وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه

کتابیست مستطاب متن لطیف مدار الافاضل ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی مشتمل مسایل قدوری و مختار و کنز و وقایه و جمیع مسایل مجمع و هدایه



ترجمه مذکوره مولفه شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بی‌نظیر مولوی عبد الحی مجاول سرهندی اسکنه الله فی وسط الجنان

در مطبع فخر المطابع باهتمام اضعف البنیان حافظ عبد الله صورت انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین بعد از این می گوید احقر عباد الله الغنی عبد الحق سجاد ول سرهندی
که از ایام عنفوان جوانی زمام اختیار این حقیر را قاید توفیق الهی عز شانه بصحبت کثیر البرکت قبلة الاقطاب ملاذ الاوتاد موصل الطلاب
الی نهایات الکمال شیخ العالمین وارث الانبیاء والمرسلین الشیخ الاکبر الاعظم شیخنا وسیدنا حضرت شیخ محمد معصوم ادام الله تعالی
ظلال افاداته رسانید و بیمن انفاس آنحضرت بقدر استعداد از فواید موائد صحبت های شگرف بهره مند میشد بمثابه که تفصیل آن
طولانی دارد **بیت** گر بر تن من زبان شود هر موی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد + با وجود آن نعمت بعنایت ایزدی جل
شانه در ساعات فراغ از آن صحبت بنا بر مناسبت جبلی که بمطالعه کتب دیگر از طلبه علم داشتم اشتغال به ترجمه شرح وقایه نمودم
بطریقی که در حین مطالعه مبتدیین طلبه علم بکار آید و متوسطین ایشان را در وقت تکرار آن کمک فزاید چنانکه حل عبارت و ترکیب آن
و حل بعضی از الفاظ و اعراب آن از آن مفهوم می شود اما چون مقصود از این بود که کمتر شد رعایت [illegible]
لهذا بعضی از اهل زمانه مراد تا رسیده بر عبارات آن گفتگو داشتند خصوصا بعضی از شاگردان این فقیر دیگر گفت وگو دراز کرده
بودند چنانکه بعضی از مخلصان آمده از آن گله می کردند و خاطر این حقیر نیز اختیار از آن در بار میشد لیکن چون این ترجمه مذکور خیلی
کشیده بود دست داشتن از آن بر خاطر گران می آمد اما چون گفتگوی ایشان به پریشانی بجائی کشید که بعضیها آمده بالمشافه خبر گفتند
از [illegible] شنیده بهمان قدر اکتفا نمود و چون مرکوز خاطر بود که بعد از اتمام آن بعبارتی که قریب بفهم مردم باشد خواهد نوشت
[illegible] از سر نو شروع کرده در سنه هزار و هشتاد و شش تمام نموده بمبانی شرح وقایه مسمی گردانید و چون شروع و اتمام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی [illegible] الدین الذی [illegible] المتین [illegible] النبیین [illegible] والمرسلین وحجة الله علی الخلق اجمعین [illegible] الی اعلی علیین والصلوة والسلام علی خیر خلقه [illegible] وصحبه والتابعین [illegible] العالمین

۴

و اتمام آن حرآ و ان سلطنت محب العلماء الاتقیاء و معین الفقراء العرفاء و صاحب السیف والزهد والورع والتقوی سلطان محمد اورنگزیب شاه عالمگیر
بود تزیین آن بدعای خیر آن لازم دیده بفقره چند از دعای خیر آن پادشاه دین پناه دیباچه این کتاب را مزین ساخت اللهم
علی افشاء شعائر الاسلام کاخذ الجزیة ونحوها من الامور العظام کما اعنته علی اداء الصلوة مع الاتیان التمام واعنه
علی ترک ما لا یجوز من اعمالهم کالظلم واخذ الرشوة ونحوهما من اعمال العوام اللهم اغلظ علی من لم یرض بهذا وارحم علی
بدانکه مراد از لفظ امام که درین کتاب مذکور است امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و از صاحبین امام ابو یوسف و امام محمد
امام اعظم و امام ابو یوسف و از طرفین امام اعظم و امام محمد و این شرح ملا محمد فخر الدین بر مختصر وقایه چون خالص است
است مکرم او سبحانه جل شانه عام و کثیر امید که بقبول خاص و عام شود هر که ازین نصیبی گیرد این حقیر را بدعای خیر یاد آرد

کتاب الطهارت

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم
وارجلکم الی الکعبین **مسئله** فرض در وضو چهار چیز است یکی شستن روی از رستنگاه موی پیشانی تا زیر زنخ و از نرمه گوش تا نرمه گوش
اگر میان گوش و رخساره را تر کرد و روان آب جاری نساخت کفایت کند در روایت ابو یوسف
اعضاء وضو را و روان آب روان نساخت وضو جایز است لیکن قول اول اگر گفته اند که وضوی یک
قطره یا دو قطره جاری شود اگرچه بر وجه تعاقب آب روان نشده باشد دوم شستن هر دو دست تا مرفقها سوم شستن هر دو
پای با هر دو شتالنگ بخلاف امام زفر که نزدیک وی شستن آرنج و شتالنگ در وضو واجب نیست چهارم مسح ربع سر بخلاف
امام شافعی که نزدیک وی مسح یک موی یا سه موی فرض است یا آنکه خدای تعالی مطلق مسح سر حکم کرده است
است پس معتبر اقل مرتبه مسح باشد که آن کسیدی یا سه موی است ما می گوییم قول او سبحانه مجمل است مطلق نیست
بروایة مغیره تفسیر است مر قول مجمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة والسلام بر قطعی قومی آمده بول کرده وضو ساخت و بر ناصیه
خویش مسح کرد و کمتر از آن مروی نیست پس معتبر در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از این جایز بودی علیه السلام از بهر
تعلیم احکام آن را نیز بیان می فرمودند و نزدیک امام مالک مسح تمام سر فرض است چنانکه در تیمم لقوله الله تعالی فامسحوا بوجوهکم
تمام روی فرض است ما می گوییم مسح سر را بر مسح روی قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر فعل پیغمبر علیه السلام
دلیل است بر قدر مسح چنانکه گذشت و نیز در تیمم مسح روی بجای شستن روی است پس مقدار شستن روی باشد
و آنکه مسح چهارم حصه لیستر فرض است نزدیک امام ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است

بسبب مسح ریش شستن پوست که زیر ریش است ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن تمام زیر ریش فرض شد بدانکه بروایت ایضاح
مراد چهارم حصه از ریش است که متصل به پوست روی است اما در مشهور روایات از امام مسح تمام موی ریش که روی را پوشیده است
فرض است و هو الاصح المختار کذا فی شرح جامع صغیر قاضی خان بدانکه مراد از مسح رسانیدن دست تر است بعضوی که بران مسح فرض است
بشرط آنکه تر کرده باشد دست را بآب نو یا تر مانده باشد دست بعد از شستن اعضای وضو پس اگر دست را از بعض اعضا
تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح عضوی تری مانده باشد بآن مسح کند روا نباشد مسئله اگر بعد از مسح سر تراشد
نیست که بار دیگر مسح کند و در ریش همین حکم است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر بعد از وضو ناخن تراشید واجب نیست که موضع
تراشش را بار دیگر بشوید مسئله سنت در وضو چهارده چیز است یکی شستن هر دو دست است تا بند دست این سنت نزدیک
بعضی پیش از استنجا است و نزدیک بعضی بعد از استنجا و نزدیک بعضی هم پیش از استنجا است و هم بعد از استنجا است و طریق
شستن آنست که ظرف آب را بدست چپ گرفته اول دست راست را ۳ بار بشوید بعد از آن ظرف را بدست راست
گرفته دست چپ را همچنان بشوید و اگر ظرف کلان است که برداشتن آن ممکن نیست انگشتان دست چپ را جمع کرده
بانگشتان آب گیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را هر قدر که بخواهد در آب در آورده
دست چپ را بشوید اگر بر هر دو دست وی نجاست باشد روا نیست که دست را در آب در آرد بلکه دست را از نجاست پاک کردن
بر وجهی که آب ظرف نجس نشود فرض است دوم تسمیه در آغاز وضو در حاشیه حلبی است که منقول است از سلف گفتن بسم الله العظیم
والحمد لله علی دین الاسلام و افضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن است سیوم مسواک کردن چهارم سه بار در دهن آب جنبانیدن پنجم
در بینی آب کردن و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق هر دو به غرغره سنت است به غرغره هر دو بجا آرد ششم خلال
ریش در حاشیه حلبی است که انگشتان را از زیر ریش بجانب خارج بکشد چنانچه پشت دست بجانب متوضی باشد هفتم خلال انگشتان هر دو دست در حاشیه
حلبی است که در آرد بعضی انگشتان را در بعضی دیگر کذا فی اکثر المعتبرات هشتم خلال انگشتان هر دو پای در حاشیه حلبی است که بخنصر دست چپ از خنصر پای
راست شروع بکند و بخنصر پای چپ تمام کند نهم هر عضو را ۳ بار شستن دهم تمام سر مسح کردن یکبار بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سه بار سنت
است و در جامع ترمذی است که علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه اعضاء وضو را ۳ بار شست و مسح کرد در سر خود یکبار و گفت
این وضوی رسول علیه السلام و در صحیح بخاری مثل اینست یازدهم مسح هر دو گوش کردن بآب سر بخلاف امام شافعی که نزدیک او مسح
گوش بآب نو سنت است دوازدهم نیت وضو سیزدهم ترتیب در وضو چنانکه اول روی بشوید بعد از آن هر دو دست بعد از آن مسح سر کند

بعد از آن هر دو پای بشوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی نیت و ترتیب هر دو فرض است چهارم ترتیب شستن بخلاف امام مالک
که آن نزدیک وی فرض است **مسئله** مستحب در وضو ده چیز است یکی شروع کردن از جانب راست زیرا که عادت رسول صلی الله علیه
وسلم بر شروع از راست است بطریق عادت بود و سنت آنست که مواظبت بر آن بطریق عبادت باشد دوم مسح بر گردن زیرا که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مسح کرده است بر گردن مبارک خویش در حاشیه چلپی است که بعد از مسح هر دو گوش به پشت هر دو دست مسح بر گردن
کند زیرا که بر پشت دست تری مستعمل نیست **فصل در نواقض وضو** نواقض وضو دوازده چیز است یکی بر آمدن چیزی از پیش
یا از پس معتاد باشد یا غیر معتاد چون کرمی از دبر بر آید یا بادی که از قبل یا از ذکر بر آید در این باد اختلاف مشایخ است
دوم بر آمدن چیزی از جراحت بشرط آنکه از جای خود روان شود و برسد بموضعی که شستن آن در وضو یا در غسل واجب است پس اگر [illegible]
چیزی را از جراحت برآرد بعد از آن خود چیزی بیرون آمد ناقض وضو نباشد و نیز اگر چیزی را بدندان گزید و بر اثر خون دید یا خلال
کرد دندان خود را و بر خلال خون ظاهر شد یا انگشت در بینی کرد و بر آن خون دید یا بینی افشرد [illegible]
وضو نشکند و نزدیک امام شافعی بر آمدن چیزی از غیر دو راه ناقض وضو نبود و نزدیک امام زفر ناقض باشد اگر چه از جای خود روان نشود سیوم
قی که خون بود و برابر بزاق باشد چنانکه بزاق سرخ شود پس اگر بزاق زرد شد وضو نشکند چهارم قی که با طعام یا آب یا خون بسته
و پری دهن بود بخلاف بلغم که از سر نازل شود زیرا که آن بالاتفاق ناقض وضو نباشد اما بلغم که از شکم بر آید نزدیک [illegible]
و نزدیک امام ابو یوسف ناقض وضو باشد بدانکه اگر اندک اندک قی کرد چون جمع کرده شود پری دهن باشد نزدیک امام ابو یوسف اگر در یک
مجلس است جمع کرده شود و نزدیک امام محمد اگر یک شورش است جمع کرده شود پس اگر مجلس و شورش هر دو متحد است جمع کرده شود
نزدیک هر دو و اگر در هر دو مختلف است جمع کرده نشود نزدیک هر دو بدانکه آنچه که از آمدن آن وضو می شکند نجس بود [illegible]
که از جای خود روان شده است و قی که پری دهن نرسیده است نجس نباشد و نزدیک امام محمد در غیر روایت الاصول نجس بود دلیل
آن با جواب ما در ترجمه مذکور است پنجم خواب کسیکه بر پشت یا پهلوی خوابیده باشد ششم خواب کسیکه سر خود را بر هر دو زانو یا بر دو
دست خود نهاده خوابیده باشد یا یکی از سرین خود در خواب کرده باشد چنانچه مقعد او از زمین جدا مانده باشد هفتم خواب کسیکه تکیه بر چیزی
خواب کرده باشد که اگر آن چیز را دور کنند وی بیفتد بخلاف خواب ایستاده یا نشسته یا در رکوع یا سجود [illegible]
[illegible] وضو بود هشتم بیهوشی نهم دیوانگی دهم مستی چنانچه در رفتار پای او بلغزد یازدهم خنده قهقهه مصلی بالغ [illegible]
رکوع و سجود بخلاف قهقهه کودک در آن نماز یا قهقهه بالغ در نماز جنازه یا سجده تلاوت که آن ناقض وضو نباشد و لیکن [illegible]

عمل باشد بدانکه قهقهه در نماز ناقض وضو نمی است که در بیداری باشد اما در خواب ناقض وضو نبود و نزد امام شافعی قهقهه ناقض وضو [نبود]
در خواب باشد یا بیدار بدانکه قهقهه آنست که آواز آن همسایگان بشنوند و ضحک آنکه خود بشنود نه غیر او و تبسم آنکه نه خود بشنود و نه
غیر او اول هم وضو را می شکند و هم نماز را و ثانی نماز را می شکند نه وضو را و ثالث نه وضو را می شکند و نه نماز را دوازدهم مباشرت
فاحشه چنانچه مرد و زن هر دو برهنه باشند و بدن یکی با بدن دیگری مساس کند و آلت مرد ایستاده باشد و با فرج زن مساس کند
بخلاف امام محمد که نزدیک وی مباشرت مذکور ناقض وضو نیست مسئله کرمی که از جراحت بر آید ناقض وضو باشد زیرا که
کرم محل نجاست است و آنچه بر آن باشد نجاست است قلیل است و همچنین است اگر بر آمده است از ذکر مرد زیرا که از جراحت بر آمده است بنا بر آنکه
محل کرم … نزد … کرمی که از قبل زن بر آید در آن اختلاف مشایخ است اما کرمی که از دبر بر آید ناقض وضو است زیرا که بر آمدن
نجاست قلیل از دبر ناقض وضو باشد و آن کرم از نجاست قلیل خالی نبود مسئله اگر چه گوشت از جراحت جدا شد ناقض
وضو نباشد و نیز اگر مردی بزن یا به ذکر مساس کرد نزدیک ما ناقض وضو نبود و همچنین است اگر زنی مرد را مساس کرد بخلاف
امام شافعی که نزدیک وی مساس زن یا ذکر ناقض وضو باشد در حاشیه چلپی است که اختلاف در کسی است که مساس کرده است اما
آنکه وی مساس کرده شده است وضوی وی بالاتفاق نمی شکند و نیز اختلاف در مساس آن است اما اگر مساس کرد کسی موی یا
ناخن یا دندان دیگری را ناقض وضو نباشد نزدیک همه و نیز اختلاف در مس ذکر با باطن کف دست است اما اگر مساس کرد به پشت دست
یا انگشتان دست بالاتفاق وضوی نشکند

فصل در غسل

مسئله در غسل سه چیز فرض است یکی آب در دهن کردن
دوم آب در بینی کردن بخلاف امام شافعی که نزدیک وی این هر دو در غسل سنت است بدانکه اگر غسل کرد و بعد از مضمضه در دندان
وی طعام ماند پاک نبود سیوم رسانیدن آب بر تمام ظاهر بدن لیکن مالیدن آن واجب نبود پس اگر در ناخن خمیر باقی مانده است
زیر آن آب … باشد … و رنگ حنا و زیر آن زیرا که … در حکم بدن است بنا بر آنکه از همین جا متولد است و از کل آب … می کند
… مسئله اگر بر بدن روغن مالید بعد از آن آب روان کرد غسل جایز بود هر چند بدن آب قبول نکرده باشد
اگر … است … گوشواره آب در سوراخ آن نخواهد رسید جنبانیدن گوشواره واجب شود … اگر در سوراخ
نباشد … آب در سوراخ می رسد تکلف نکند و اگر می داند که بی تکلف آب نخواهد رسید تکلف کند و اگر بعد
از آوردن گوشواره سوراخ بند شده است چنانچه اگر غافل می شود آب در سوراخ نمی رسد آب بر سوراخ روان سازد یا انگشت چوب
یا خاشاک تکلف کند مسئله اگر انگشتری تنگ باشد واجب است که آنرا در وضو و غسل بجنباند تا آب در زیر آن برسد مسئله

اگر کسی را ختنه نکرده باشند نزد بعضی مشایخ واجب است [illegible] غسل [illegible]

از قلفه آمده باشد زیرا که نزدیک ایشان قلفه [illegible] ظاهر بدن است [illegible]

اما اگر [illegible] در قلفه در آید نقض وضو نشود زیرا که نزدیک ایشان قلفه در غسل حکم باطن بدن است [illegible]

در غسل پنج چیز است یکی شستن هر دو دست دوم شستن فرج سیوم دور کردن نجاست [illegible] بعد از شستن فرج [illegible] تمام [illegible]

اما اگر در مکان غسل آب مستعمل جمع می‌شود پای را تاخیر کند و بعد از غسل جای دیگر بشوید [illegible] غسل [illegible]

وضو بشوید کذا فی حاشیة الحلبی پنجم سه بار بر تمام بدن آب روان کردن مسئله بر زنان واجب است که [illegible]

[illegible] یا تر کنند زیرا که [illegible] بیخ‌های موی کفایت [illegible]

کفایت می‌کند [illegible] امام [illegible] اگر رسید آب به بیخ‌های موی [illegible]

رسانیدن چنانچه واجب است [illegible] رسانیدن آب [illegible]

در غسل [illegible] **فصل در موجبات غسل** [illegible]

و شهوت [illegible] امام ابو یوسف [illegible]

[illegible] شهوت [illegible]

آمد نزد امام اعظم و امام محمد غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف که نزد وی واجب نشود و اگر پیش از بول غسل کرد بعد از آن [illegible]

[illegible] بار دیگر غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف [illegible] اگر [illegible]

[illegible] امام محمد [illegible] منقول است اگر زن را [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] امام [illegible]

[illegible] باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزد وی [illegible]

[illegible] حیض و نفاس [illegible] اگر زن کافره [illegible] مسلمان شده باشد غسل واجب نشود زیرا که در وقت [illegible]

[illegible] اما اگر بعد از [illegible] مسلمان شده باشد غسل واجب شود زیرا که [illegible]

مسئله [illegible] غسل [illegible] مسئله چهار غسل سنت است یکی برای نماز جمعه [illegible] دوم برای [illegible]

[illegible] سیوم [illegible] حرام چهارم روز عرفه مسئله روا است وضو بآب باران و آب چشمه و بآب برف اگر متقاطر باشد مسئله روا است
وضو بآبی که در وی پاکی متغیر شده باشد یا شی طاهر چون خاک و اشنان و صابون و زعفران یکی از وصف او که مزه و رنگ و بوست تغیر داده
[illegible] نزدیک امام ابو یوسف اگر شی طاهر مثل صابون است وضو جایز باشد مگر آنکه بر آب غالب شود چنانکه آب از رقت و سیلان برآمده
[illegible] روایت و علیه شرط نمود پس اگر آنکه بر آب غالب شود وضو جایز نباشد و نزدیک امام شافعی اگر چیزی که از جنس زمین نبود با آب
[illegible] وضو روا نباشد اگر چه غالب نبود مسئله اگر در آب جاری نجاست افتاد و اثر آن که رنگ و مزه و بوی است در آب
[illegible] علما را در حد جاری اختلاف است نزدیک بعضی به بردن برگ کاه جاری شود و پس اگر جوی را
[illegible] بعضی بقیاس نصف روان است وضو بآن جایز بود زیرا که آب جاری است مسئله اگر خواهد که در آبی که سست میرود وضو کند
[illegible] که استعمال بکند غساله خود را یا در میان دو غرفه درنگ بکند مقداری که برود غساله او مسئله اگر حوض
ده در ده [illegible] آب از یک جانب در آید و از جانب دیگر بر آید روا است وضو در همه جانب آن حوض و علیه الفتوی و نزدیک بعضی
[illegible] جایز است و در زیادت از آن جایز نیست مگر در قعر آب مسئله اگر آب بد بو شد و معلوم است که بوی آن از نجاست
است وضو بآن روا نباشد و اگر معلوم نیست روا بود زیرا که احتمال است که از دیر ماندگی بد بو شده باشد مسئله سگ مرده در جو
[illegible] اگر آبی که متصل به سگ میرود کمتر است از آبی که متصل به سگ نمیرود نشیب آن وضو جایز بود گفت
[illegible] مشایخ خود را و مرویست از امام ابو یوسف که اگر یکی از اوصاف آب متغیر نشده است وضو کردن بآن
[illegible] مسئله اگر بمیرد در آب حیوانی که در آب زاید چون ماهی و غوک وضو بآن جایز باشد بخلاف حیوانی که در آب نزاید
[illegible] بمردن آن آب پلید شود مسئله اگر در آب حیوانی بمیرد که خون روان ندارد چون
[illegible] آن آب جایز است زیرا که نجس نیست و مستثنی است و بنا بر حدیث وقوع مگس در طعام قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب
في اناء احدكم [illegible] فان في احد جناحيه داء وفي الاخرى شفاء بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اگر در آب قلیل
[illegible] مگس بمیرد وضو بآن جایز نباشد مسئله روا نیست وضو بآبی که از درخت یا از میوه افشرده باشند چون آب ریباج
و آب [illegible] اما آبی که خود از درخت می برآید بآن وضو جایز باشد مسئله اگر در آب چیزی پاک افتاد و اجزای آن بر آب
[illegible] شود که رقت و سیلان آب برآمد چون آب لوبیا یا چیزی پاک را در آب جوش داده در آب باقلی
[illegible] یا برگهای درخت در آب افتاد و آب آن متغیر شد چنانکه در آب رنگ برگها شد وضو بآن جایز باشد

مسئله اگر در آب بسته نجاست افتاد وضو بآن جایز بود مگر آنکه ده در ده باشد و در گرفتن آب برای وضو زمین آن ظاهر نشود پس اگر در چنان آب نجاست ظاهر باشد نیز وضو جایز نباشد مگر در جائی که آنجا نجاست ظاهر نشود و اگر نجاست ظاهر نباشد در هر جانب وضو جایز بود و نیز از موضع غساله وضو جایز باشد زیرا که ده در ده در حکم آب جاری بود و عرض آن مختلف است و جواب ازین ما در ترجمه مذکور است **فصل در آب مستعمل** **مسئله** بی نیت وضو با آب مستعمل بدانکه در آب مستعمل چند اختلاف است یکی چیزی که بآن مستعمل میگردد و نزدیک شیخین مستعمل می شود بازاله حدث و به نیت عبادت و نزدیک امام محمد مستعمل میگردد مگر به نیت عبادت بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مستعمل نمی گردد مگر بازاله حدث اما ازاله حدث نزدیک وی بی نیت حاصل نمی شود زیرا که نیت در وضو شرط است نزدیک او دوم در وقت مستعمل شدن در هدایه است که چون از عضو جدا شود مستعمل میگردد در حاشیه چلپی آورده که از عضو جدا شده است مستعمل میگردد بالاتفاق بعد از آنکه جدا شد مجرد جدا شدن مستعمل میگردد چنانکه در هدایه است نزدیک بعضی مستعمل نمی شود مگر وقتیکه در زمین یا در آوند یا در دست قرار گیرد سیوم در حکم مستعمل نزدیک امام ... نجاست غلیظه و نزدیک امام ابو یوسف نجس است نجاست خفیفه و نزدیک امام محمد طاهر است غیر مطهر و نزدیک امام مالک در قول قدیم و نزدیک امام شافعی طاهر و مطهر است ما میگوئیم اگر طاهر و مطهر بودی بایستی که در سفر بآن وضو جایز بودی بعد از آن جایز بودی خوردن آن و کسی این را نگفته است **فصل در دباغت** **مسئله** هر چرم که دباغت پاک شود مگر چرم خوک و آدمی بدانکه دباغت دور کردن نجاست است از چرم اما اگر دباغت داده باشد چون ... این را دباغت حقیقی گویند بعد این دباغت نجاست هرگز عود نمی کند بالاتفاق و اگر بخاک یا بآفتاب دباغت کرده باشد ... حکمی نامند بعد این دباغت از امام در عود نجاست دو روایت است اما اصح آنست که هم نزدیک امام و هم نزدیک ایشان نجاست آن نیز هرگز عود نمیکند چنانچه در جامع الرموز است بدانکه صحیح آنست که نافه مشک پاک است تر باشد یا خشک از مذبوح باشد یا از غیر مذبوح کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** حیوانی که پوست آن بدباغت پاک شود بذکوة پوست و گوشت آن هر دو پاک گردد اگرچه خوردن گوشت آن حرام باشد و آنکه پوست آن بدباغت پاک نشود بذکوة نیز پاک نگردد بدانکه مراد از ذکوة آنست که مسلم یا کتابی ذبح کند و تسمیه را دانسته ترک نماید **مسئله** پنج چیز از میته پاک است موی و استخوان و پی و سم و شاخ و پاک است موی و استخوان آدمی پس جایز است نماز کسی که دندان شکسته خود را بجای خود نهاده باشد اگرچه از قدر درم زیاده بود بخلاف امام محمد که نزد او در زیاده از قدر درم جایز نبود **فصل فی البیر** **مسئله** اگر در چاه نجاست افتاد یا حیوانی بمرد و آماس کرد یا عضو

از آن بیرون شده باشد یا آدمی یا سگ در چاه میرد تمام آب آن چاه برآورده شود و اگر ممکن نباشد قدر آبی که در آن چاه است باید برآورد
امام محمد آن را تقدیر کرده است از دویست دلو تا سیصد دلو و اصح آنست که در قدر آن بقول دو مرد که ایشان را در امر آب بینایی باشد
اعتماد کنند **مسئله** اگر مانند کبوتر یا ماکیان در چاه بمیرد از چهل دلو تا شصت دلو برآرند و در مانند موش یا گنجشک از بیست دلو تا
سی دلو و معتبر دلو میانه است **مسئله** اگر از چاه نجاست برآمد یا حیوان مرده برآمد که آماس نکرده است یا عضوی از او جدا نشده
است یا بیرون نگشته است و معلوم نیست که آن نجاست و حیوان از چه وقت افتاده است نزدیک امام از شبانه روز بنجاست
آن چاه حکم کرده شود و اگر آماس کرده است یا اعضای وی منقطع شده است و ریخته است از سه شبانه روز حکم باید کرد و نزدیک
صاحبین از وقتیکه نجاست یا حیوان را ببیند یا از وقتیکه یقین شود بوقوع آن از همان وقت حکم کرده شود بنجاست آن چاه
مسئله سور آدمی و اسب و سور حیوانی که گوشت آن حلال است پاک است و سور سگ و خوک و ددها نجس است و سور گربه
و ماکیان کوچه گرد و جانوران شکاری و سور ساکن بیوت مکروه است و سور حمار و استر مشکوک است و در جامع الرموز می آرد در پاک
کننده مشکوک است لیکن در پاکی آن شک نیست هو الصحیح پس اگر غیر از مشکوک آب دیگر نباشد هم بدان وضو کند و هم تیمم
بخلاف آب کرده که اگر آب دیگر نباشد در آن وضو کند همان کفایت نماید **مسئله** عرق هر چیزی در حکم سور آن چیز است
زیرا که سور بلعاب آمیخته است و حکم لعاب و عرق یکی است بنا بر آنکه هر دو از گوشت متولد اند **مسئله** اگر بغیر از نبیذ تمر
آب دیگر نباشد و نبیذ شیرین رقیق باشد نزدیک امام وضو بکند و نزدیک امام ابو یوسف تیمم کند و نزدیک امام محمد هم تیمم کند
و هم وضو بکند و اگر سخت شده است و ترش گشته است و سکر می آرد وضو بآن بالاتفاق جایز نبود **باب التیمم**
مسئله تیمم جایز است محدث را و جنب را و حائض را و نفسا را اگر ایشان قادر نباشند بر آبی که کفایت کند مر طهارت
ایشان را پس اگر جنب بقدر وضو آب یافت وضو بروی واجب نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک او واجب شود
و برای غسل تیمم کند اما اگر جنب را حدث رسید که وضو واجب می کند وضو را بعد از آن بقدر وضو آب یافت بالاتفاق وضو واجب
شود و برای غسل تیمم کند چنانکه جنب غسل کرد و بر عضوی از اعضای غیر وضو آب نرسید و آب تمام شد بعد از آن حدث
شکست و بقدر وضو آب یافت چنانکه عضو را که در غسل باقی مانده است کفایت نمی کند وضو واجب شود و برای
غسل تیمم کند و اگر با محدث آبی باشد که کفایت کند بعض اعضا را نزدیک ما تیمم کند بی آنکه شستن بعض اعضا
واجب نمی کند و نزدیک امام شافعی بعض اعضا را بشوید و برای باقی تیمم کند **مسئله** اگر آب بر یک میل باشد بنا بر ظاهر الروایت

تیمم جایز بود و میل سوم حصه فرسنج باشد و نزدیک بعضی سه هزار و پانصد گز بود تا چهار هزار گز و در جامع الرموز است که هر
گز بیست و چهار انگشت باشد بشمار حروف مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنا بر روایت حسن اگر در جانب توجه
بر دو میل است تیمم جایز بود و در کمتر از آن جایز نبود و در جواب دیگر اگر بر یک میل باشد نیز تیمم جایز بود زیرا که در رفتن و
آمدن دو میل شود مسئله مریضی را که بر استعمال آب قدرت ندارد یا باستعمال آب مرض زیاده تر می شود تیمم جایز
بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی برای جواز تیمم خوف تلف عضو شرط باشد ما می گوئیم ضرر زیادتی بها مباح می کند تیمم را
نزدیک همه پس ضرر زیادتی مرض که فوق این ضرر است مباح بکند بطریق اولی مسئله اگر استعمال آب از سردی
ضرر میکند چنانچه مریض میسازد و یا عضوی را تلف می کند تیمم جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله رواست تیمم از برای
خوف آدمی و درده و مار و آتش و جز آن اگرچه آب نزدیک باشد و نیز رواست برای خوف تشنگی اگرچه آب در دست
دارد و در حاشیه چلپی است که خوف تشنگی خود باشد یا رفیق خود یا خوف تشنگی مرکب خود باشد یا سگ خود و رواست
برای احتیاج خمیر کردن آرد و اگر مسافر آب یافت و گمان می کند که کسی آن را برای خوردن مباح ساخته است جایز است او را که
با وجود آن تیمم کند مگر آنکه آب بسیار باشد که گمان کرده شود که هم برای خوردن خواهد بود و هم برای وضو و اگر آب یافت و گمان
میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن از آن جایز باشد و نزدیک امام فضلی عکس است یعنی اگر برای خوردن است وضو
جایز بود و اگر برای وضو است خوردن روا نباشد پس بهر تقدیر نزدیک وی تیمم روا نبود مسئله اگر آلت برآوردن آب
چون دلو و مانند آن موجود نباشد تیمم جایز بود مسئله اگر خوف فوت نماز عید باشد رواست که تیمم کرده در نماز شروع
بکند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آنست که اگر وضو می کند نماز فوت خواهد شد نزدیک امام رواست که
تیمم کرده بر همان تحریمه بنا کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تیمم کرده از سر شروع نماید و اگر تیمم شروع کرده بود و در نماز
تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریمه اول شروع نماید مسئله اگر خوف فوت نماز جنازه باشد رواست
مر غیر ولی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند مسئله روا نیست تیمم از برای خوف فوت نماز جمعه و نماز وقتی زیرا که بدل
جمعه ظهر است و بدل وقتی قضا مسئله دو ضربه در تیمم فرض است یکی برای مسح روی یکی از برای مسح هر دو دست
تا آرنج بدانکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استیعاب شرط است و علیه الفتوی پس اگر در عضوی از اعضای
تیمم بر اندکی مسح نشود تیمم روا نبود و طریق احسن در مسح هر دو دست آنست که بوسطی و بنصر و خنصر دست چپ پشتهای

از کف آن دست بر ظاهر دست راست از سر انگشتان تا آرنج مسح کند بعد ازان با انگشت شهادت و با انگشت نر از آرنج تا سر انگشتان
بر باطن آن مسح نماید و همچنین دست راست بر ظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد ازان اگر در میان انگشتان غبار نرسیده باشد
واجب است که خلال انگشتان کند پس برای خلال انگشتان بضربه سیوم محتاج شود **مسئله** نزدیک طرفین روا است تیمم
بهر چه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و کلوخ و سرمه و زرنیخ پس بطلا و نقره روا نبود مگر
آنکه بخاک آمیخته باشد و نیز بگندم و جو روا نباشد مگر آنکه گرد آلوده بوند و نیز بزمینی که دران نجاست افتاده باشد روا نبود
هر چند اثر نجاست نمانده باشد اما بعد از زوال اثر نجاست نماز دران زمین جایز بود و نیز بخاکستر جایز نباشد و نزدیک
امام ابو یوسف تیمم روا نبود مگر بخاک و ریگ و نزدیک امام شافعی جایز نبود مگر بخاک **مسئله** با وجود قدرت بر روی زمین تیمم
بغبار جایز بود پس اگر شخص خانه را جاروب کرد یا دیوار انداخت یا گندم پیمود و بر روی و هر دو دست وی غبار نشست و بران دست
مالید تیمم جایز باشد اما بمجرد نشستن غبار بی مالیدن دست تیمم روا نبود **مسئله** نیت در تیمم فرض است بخلاف امام زفر پس اگر شخص
را دو حدث باشد چون جنابت و موجب وضو نیت هر دو یک تیمم کافی باشد و اگر بنیت یک حدث تیمم کرد از حدث دوم
کفایت نکند **مسئله** اگر کافر بنیت اسلام تیمم کرده مسلمان شد روا نیست که بآن تیمم نماز گذارد زیرا که نزدیک طرفین در تیمم شرط
است که نیت بکند عبادت مقصوده را که بی طهارت درست نباشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او بآن تیمم نماز روا بود زیرا که
نزدیک او عبادت مقصوده شرط است اگر چه بی طهارت درست باشد پس اگر برای نماز جنازه و یا سجده تلاوت تیمم
کرد نماز بالاتفاق روا بود و اگر برای مس مصحف یا دخول مسجد تیمم کرده است بالاتفاق نماز جنازه بآن جایز نباشد زیرا که
نماز جنازه و سجده تلاوت عبادت مقصوده است که بی طهارت درست نمی شود و مس مصحف و دخول مسجد عبادت
مقصوده نیست اما تیمم بنیت نماز آن مباح میکند مس مصحف و دخول مسجد را **مسئله** اگر کافر بی نیت وضو کرده بعد ازان مسلمان شد
روا است که بآن وضو نماز بخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بوضوء کافر نماز جایز نبود اگر چه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر
معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزدیک او و نزدیک ما نیت در وضو فرض نیست پس اگر با نیت وضو کرد بطریق
اولی جایز بود **مسئله** روا است تیمم در وقت نماز و پیش از وقت آن بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر پیش از وقت تیمم کرده است
روا نیست که در وقت آن بآن تیمم نماز بخواند زیرا که خاک نزدیک او خلف ضروریست مر آب را و نزدیک ما خلف مطلق است
و متمسک ما [illegible] قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم التراب طهور المسلم ولو الی عشر حجج **مسئله** اگر شخصی از رفیق آب طلبید و وی نداد نماز

نماز آن شخص پس تیمم روا باشد و اگر بعد از نماز داد آن نماز را اعاده نکند و در هدایه میگوید اگر پیش از طلب تیمم کرد نیز جایز بود نزد
ابی حنیفه و در روایت مبسوط جایز نباشد زیرا که طلب آب از رفیق واجب بود بنابر آنکه آب در عرف مبذول است اگر بقول حسن بن زیاد
آن نزدیک او در طلب حرج است زیرا که سوال ذل است و تیمم مشروع نشده است مگر از برای دفع حرج ما میگوییم در سوال
ما یحتاج الیه ذل نیست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعض حوائج خود را از غیر خود طلب نموده است در زیادات میگوید شخصی تیمم
نمازی خواند در آن نماز با مردی آب دید و در ظن او شد یا شک شد که نخواهد داد نماز خود را تمام کند زیرا که شروع نماز صحیح شده است
پس بشک قطع نکند اما اگر خارج نماز آب دیده است و شک شده است که نخواهد داد روا نیست که پیش از سوال به تیمم نماز بخواند
زیرا که قدرت و عجز مشکوک فیه است پس شروع بشک حلال نباشد و اگر در نماز با شخصی آب دید و ظن شد که خواهد داد نماز را
قطع کرده از او آب طلب [illegible] و نیز در زیادات است اگر در نماز آب دید و بعد از نماز از و طلب نمود اگر داد نماز را اعاده کند و اگر
بهای موافق داد او را [illegible] نیز اعاده کند و اگر ابا کرد نماز تمام شود اگرچه بعد از آن داده باشد اما بعد از دادن
تیمم او درست و اگر به تیمم نمازی میخواند در میان نماز با شخصی آب دید و باطن آنکه خواهد داد نماز را تمام کرد و بعد از فراغ از و آب
طلب نمود اگر داد نماز باطل میشود و اگر نداد نماز وی جایز باشد زیرا که ظاهر شد که ظن خطا بود **مسئله** یک تیمم هر قدر که خواهد
از فرض و نفل روا بود بخلاف امام شافعی که نزد یک تیمم دو فرض جایز نباشد کذا فی الهدایه **مسئله** هرچه ناقض وضو
است ناقض تیمم است و نیز ناقض تیمم است قدرت او بر آنکه کفایت کند مر طهارت او را پس اگر متیمم بقدر طهارت آب
یافت تیمم او باطل شود و بعد از آن پیش از آنکه [illegible] آب معدوم شود واجب است که تیمم را اعاده کند و اگر جنب تمام بدن خود را شسته
[illegible] آن عضو ماند بعد از آن حدث رسید که موجب وضو باشد و از برای هر دو حدث یک تیمم کرد بعد از آن آب یافت که هر دو
حدث را کفایت کند تیمم او در حق هر دو حدث باطل شود و اگر هیچ یکی را کفایت نمی کند تیمم هر دو حدث باقی است و اگر کفایت می کند یک
معین چون [illegible] در حق دیگر تیمم باقی ماند و اگر کفایت میکند هر یکی را لا علی التعیین [illegible] زیرا که جنابت غلیظتر است اما بعد از شستن
پشت برای حدث وضو در تیمم دو روایت است و اگر اول برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن شست پشت خود را نیز در اعاده
تیمم حدث وضو دو روایت است و اگر آب را بوضو صرف کرد برای جنابت بالاتفاق تیمم دیگر کند اما اگر برای هر دو حدث
یک تیمم نکرد بلکه پیش از حدث وضو برای جنابت تیمم کرد چون حدث وضو رسید برای آن تیمم دیگر کرد بعد از آن بقدر هر دو
حدث آب یافت حکم این حکم وجوه مذکور است و اگر برای آن تیمم دیگر نکرده است که آب بقدر هر دو حدث مذکور یافت حکم این

طاهرست و اگر آب یافت که هیچ یکی را کفایت نمیکند تیمم جنابت باقی است پس برای حدث تیمم دیگر کند و مستحب است که از برای تعلیل
جنابت بر قدر که پشت شسته شود با آب مذکور بشوید و اگر آب یافت که پشت را کفایت می کند نه وضو را تیمم جنابت باطل شود پس پشت
را بشوید و برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو را کفایت می کند و پشت را کفایت نمی کند تیمم او باقی است و واجب است که با آن
آب وضو کند و اگر یکی غیر معین کفایت می کند [illegible] را بشوید برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو کرد برای جنابت تیمم دیگر کند
و اگر پیش از شستن پشت برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن شست پشت خود را بروایت زیادات برای حدث وضو تیمم دیگر
کند و بروایت اصل تیمم اول کافی شد و اگر بر بدن یا جامه او زیاده از قدر درهم نجاست باشد با وجود آب مذکور قدرت بر آب ثابت نشد
زیرا که شستن نجاست اهم است پس باید که آب را اول صرف کند بدان چنانچه قدرت تملیک ثابت می شود اباحت
نیز ثابت شود پس اگر با شخصی بقدر یک وضو آب باشد و جمعی متیمم را اذن کند که این آب را بشما مباح کردم هر که از شما
بخواهد این آب وضو کند تیمم همه باطل شود و اگر یکی وضو کرد دیگران تیمم را اعاده کنند زیرا که همه را قدرت ثابت شده بود بر آبی
که کفایت کند مر طهارت او را و اگر گفت این آب بشما دادم و ایشان قبض کردند تیمم همه بالاتفاق باقی باشد اما نزدیک صاحبین
از برای آنکه هبه مشاع ملک مشترک ثابت شود پس هر کدام حصه خود [illegible] کفایت نکند مر طهارت او را و نزدیک امام باید
آنکه موهوب در هبه مشاع در ملک واهب می ماند و اباحت پس اباحت ثابت نشود زیرا که چون هبه باطل شد اباحت که در ضمن آن
است نیز باطل شد بعد از آن اگر ایشان هر یکی مباح ساخته اند نزدیک صاحبین تیمم وی باطل شود بخلاف امام که نزدیک
ایشان تیمم وی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک ایشان درآمد اباحت آن از ایشان جایز بود مسئله اگر متیمم مرتد شد
نعوذ بالله منها تیمم ثابت ماند و اگر باز مسلمان شود با آن تیمم نماز وی جایز بود زیرا که کفر ناقض تیمم نباشد مسئله اگر شخص امیدوار است
که در وقت نماز آب خواهد یافت مستحب است او را که تا آخر وقت مستحب تأخیر کند و پیش از آنکه وقت کراهیت رسد تیمم نماز
بخواند امید یقین باشد یا بظن بود چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله اگر [illegible] که آب قریب است تا یک غلوه جستن آب
آن واجب شود و غلوه از سه صد گز تا چهار صد گز باشد و بقول امام ابو یوسف [illegible] که اگر برای آب رود قافله از نظر غایب شود
پس در این وقت تیمم جایز بود در حساب محیط همچنین قول را اختیار نموده است مسئله اگر مسافری در اسباب او آب بود و او فراموش
شد و تیمم نماز خواند اعاده آن نکند اگرچه در وقت نماز یاد آید بقول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در صورتی است
که خود نهاده باشد یا غیر او نهاده باشد اما اگر غیر او بی امر او نهاده است بالاتفاق روا بود و بقول بعضی اختلاف باقیست اگرچه غیر او بی امر او

ویجب شراء الماء ان کان له ثمن ویباع بثمن المثل والا فلا وان کان مع رفیقه ماء طلبه فان منعه تیمم ... ففی المصر لخوف البرد جاز خلافا لهما ولا یجمع ...

او نهاده باشد کما فی الهدایة **مسئله** چون مانع از وضو از جهت عباد باشد تیمم جایز بود چنانکه کفار مسلمانی را که در بند ایشان باشد
از وضو منع کنند یا محبوس در حبس را نگاهبانان از وضو مانع آیند یا خائف شخصی را گفت که اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد
اما چون مانع برطرف شود نمازی را که بآن تیمم خوانده باشد اعاده کند کما فی الذخیره

باب المسح علی الخفین

مسئله مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد
و بحدیث مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد **مسئله** محدث را از برای حدث وضو مسح بر موزه جایز باشد مگر آنکه جنب بود
صورت آن نزدیک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از آن او را حدث وضو رسید و باو آنقدر وضو آب بود بآن وضو کرده
موزه پوشید بعد از آن بقدر غسل آب یافت و غسل نکرد چون آب معدوم شد و او را حدث وضو رسید او را جنابت تیمم کند و
حدث مذکور اگر بقدر آن آب دارد وضو کند و موزه را از پا باشد زیرا که روایت اوراکه بر موزه مسح کند **مسئله** سنت در مسح موزه
آنست که به ۳ انگشت کشاده از سر انگشتان پای تا ساق سه خط بر موزه بکشد اما اگر در وقت مسح انگشتان دست را کشاده
لیکن بقدر سه انگشت مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب مقدار سه انگشت دست است و آن حاصل شد و اگر یک انگشت را ۳
بار تر کرد و هر بار بر جای مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود با بر دلیل مذکور اگر هر بار بر جای دیگر مسح نکرد روا نباشد زیرا که
قدر واجب بآن حاصل نشود و اگر بانگشت تر و بانگشت شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که میان این دو انگشت
مقدار یک انگشت دیگر بود بدانکه چون صفت مسح موزه را از امام محمد پرسیدند فرمود انگشتان هر دو دست را بالای کف یا هر دو دست
یا با کف هر دو دست بر مقدم موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر بسر انگشتان مسح کرد جایز نبود مگر آنکه مقدار واجب
از موزه تر شود کما فی المحیط و در ذخیره می گوید اگر آب متقاطر باشد بسر انگشتان مسح جایز بود **مسئله** اگر به پشت کف
دست مسح کرد جایز بود اما سنت بروی کف دست است چنانچه جایز است [illegible] مسح از جانب ساق و سنت خلاف آن
مسئله اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او از آب باران تر شد مسح موزه حاصل شود در حکم است در مسح سر
مسئله اگر در گیاه رفت و هر دو موزه
از وی تر شد مسح موزه حاصل شود اگرچه تری از شبنم باشد علی الصحیح **مسئله** اگر موزه تنگ [illegible] بر روی پای آدمی پوشند مسح بر آن
موزه جایز بود اگرچه قدر کمتر از ۳ انگشت خورد از پای از آن ظاهر شده باشد اما اگر مقدار سه انگشت ظاهر شود
مسح بر آن جایز نباشد زیرا که بمنزله خرق کثیر بود **مسئله** اگر موزه فراخ باشد چنانچه از بالای موزه پای نمود [illegible]

پاک نباشد مسح روا بود **مسئله** اگر جرموق از چرم یا از مانند آن باشد مسح بران جایز بود اگرچه بی موزه پوشیده
باشد واگر از کرباس یا از مانند آن باشد مسح بران روا نبود اگرچه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنک باشد
چنانکه تری مسح از جرموق گذشته بموزه برسد واگر جرموق چرم یا مانند چرم بعد از حدث بالای موزه پوشید مسح
بران جایز نبود واگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر بر جرموق مسح کرد بعد از ان آنرا از پای کشید مسح را بر
موزه اعاده کند واگر یک جرموق را کشیده است بر موزه آن جرموق و بر جرموق موزه دیگر مسح کند کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام ابو یوسف جرموق دیگر را نیز بکشد و بر هردو موزه مسح کند واگر بر موزه دو ته مسح کرد بعد از ان یک ته را در کشید
واجب نیست که بر ته دیگر مسح را اعاده کند بدانکه جرموق آنست که از برای محافظت موزه آنرا بر موزه می پوشند تا
از آلودگی و نجاست وقایه شود **مسئله** اگر جورب سخت باشد که بی بستن بر ساق استاده ماند و زیر آن یا در زیر
و بالای آن چرم بود مسح بران جایز باشد واگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزدیک امام مسح بران جایز نبود بخلاف
صاحبین که نزدیک ایشان جایز بود و مرویست که امام نیز بقول صاحبین رجوع کرده است و بالفعلی **مسئله** مسح بر موزه
[illegible] وقت حدث وضو تمام باشد پس اگر وضو غیر مرتب کرد چنانچه اول هردو
پای را شسته موزه پوشید بعد از ان باقی اعضا را شست بعد از ان حدث لاحق شد یا وضو مرتب کرد و پای راست
شسته یک موزه پوشید بعد از ان پای چپ را شسته موزه دیگر پوشید بعد از ان حدث رسید در هر دو صورت مسح بر موزه
جایز بود زیرا که در وقت حدث وضو تام بوده است اگرچه در وقت پوشیدن موزه وضو تمام نبود **مسئله** روا نیست مسح
بر دستار و کلاه و برقع و قفاز که آنرا بر دست می پوشند تا چنگال باز و مانند آن در دست تحفه **مسئله** فرض در مسح
موزه مقدار سه انگشت دست است زیرا که مسح موزه پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه خط بوده است پس معلوم شد که با سه انگشت
دست بود [illegible] دست [illegible] معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که آب مستعمل خواهد بود
و آنچه آب [illegible] آنرا [illegible] اعتبار نیست پس فرض نباشد **مسئله** در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت فرض نیست
مسئله مدت مسح مقیم را از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و مسافر را [illegible] سه شب و سه روز بنا بر قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثة ایام ولیالیها و چون پیش از حدث احتیاج بمسح نیست شروع
مدت نیز از وقت حدث معتبر باشد **مسئله** هرچه ناقض وضو باشد ناقض مسح موزه بود و نیز بر آوردن

یک موزه ناقض مسح موزه باشد زیرا که چون بسبب کشیدن یک موزه شستن یک پای فرض شد شستن پای دیگر نیز
فرض باشد بنا بر آنکه جمع در میان غسل و مسح جایز نیست و نیز ناقض مسح باشد در آمدن آب در یک موزه اگر تمام پای
را شسته باشد و نزدیک ابوجعفر اگر اکثر پای آب رسان شد نیز ناقض مسح بود **مسئله** چون مدت مقیم و مسافر تمام شود
شستن پای بر وی واجب گردد پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید واجب است که هر دو پای
بشوید و می تواند که نزدیک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر وی فرض باشد زیرا که نزدیک وی موالات در وضو
فرض است **مسئله** بیرون آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق نزدیک امام خروج پای از موزه متحقق گردد پس مسح منتقض شود
و شستن بر دو پای واجب گردد و بروایت قدوری بیرون آمدن اکثر پای خروج متحقق شود و در جامع از بوزمی آرد این وقتی است
که بقصد بر آوردن موزه را جنبانیده باشد اما اگر به سبب فراخی موزه یا جز آن این قدر زایل شد بالاجماع ناقض مسح
نباشد کذا فی النهایة وغیرها **مسئله** اگر موزه پاره شد و مقدار ۳ انگشت خورد از پای از زیر ساق ظاهر گشت مسح بر آن جایز نباشد
و در کمتر از آن جایز بود اما اگر پارگی طویل است که ۳ انگشت در آن می در آید لیکن قدر ۳ انگشت ظاهر نمی شود مسح جایز نباشد
و اگر پارگی متصل است اما در وقت رفتن مقدار ۳ انگشت ظاهر می شود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته می شود از
ریسمان و مانند آن که از زیر شتالنگ مشقوق باشد اگر بعد از بستن شق را مقدار ۳ انگشت از کعب ظاهر نمی شود مسح
بر آن جایز باشد و اگر مقدار مذکور ظاهر می شود مسح جایز نباشد **مسئله** اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر جا
اندکی از پای ظاهر می شود اما چون جمع کرده شود مقدار ۳ انگشت میرسد مسح جایز نباشد و اگر مقدار ۳ انگشت نمیرسد
یا پارگی در دو موزه باشد و جمع کردن بمقدار ۳ انگشت میرسد جایز بود **مسئله** اگر مقیم بر موزه مسح کرد و پیش از گذشتن
یک شبانه روز مسافر شد مدت سفر را تمام کند و اگر مسافر پیش از یک شبانه روز مقیم گشت مدت اقامت را تمام [illegible]
و اگر مسافر بعد از یک شبانه روز مقیم شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای بر آرد **فصل** در مسح
جبیره **مسئله** مسح بر جبیره جایز بود اگر چه در وقت حدث بسته باشد و کشادن جبیره مسح را باطل نمیکند
مگر آنکه جراحت به شده باشد بدانکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ماخوذ آنست که ترک
مسح جایز نبود و بدانکه مسح بر جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت
ندارد چنانکه رسیدن آب مسح بر عضوی مضر باشد یا کشادن جبیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

۱۷

جایز نیست که بر جبیره مسح کند **مسئله** اگر در اعضای وضو کفیده باشد و متوضی از شستن آن عاجز شود واجب است
که بر شقاق آب را جاری کند و اگر از جریان آب نیز عاجز آید بر شقاق مسح کند و اگر از مسح نیز عاجز شود گرد شقاق
را بشوید و شقاق را بگذارد **مسئله** اگر شخص در دست شقاق دارد و بسبب آن از وضو کردن عاجز باشد جایز است
که از غیر خود استعانت کند و اگر از غیر استعانت نکرد و به تیمم نماز خواند جایز بود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان جایز نباشد
مسئله اگر بر شقاق دارو نهاد و بالا دارو آب روان کرد وضو جایز بود اگرچه دارو از شقاق بیفتد مگر آنکه موضع شقاق
به شده باشد پس واجب شود که آن موضع را بشوید **مسئله** اگر رگ کشاده و بر سر جراحت خرقه نهاد و بالای آن عصابه بست
نزدیک بعضی واجب است که بر خرقه مسح کند پس اگر بر عصابه مسح کرد روا باشد و نزدیک بعضی اگر بستن عصابه
بی اعانت غیر ممکن باشد مسح بر عصابه جایز نبود و اگر ممکن نباشد جایز بود و نزدیک بعضی اگر کشادن عصابه و شستن
زیر آن جراحت ضرر میکند مسح بر عصابه جایز باشد و اگر ضرر نمیکند جایز نباشد پس عصابه را بکشاید و زیر آنرا تا موضع جراحت
بشوید بعد از آن عصابه را ببندد و بر موضع جراحت مسح کند و همین حکم است در خرقه که از موضع جراحت زیاده باشد
لیکن عامه مشایخ بر آنند که بر عصابه مطلقا مسح روا بود و اگر در میان دو گره عصابه چیزی از بدن ظاهر باشد مسح بر آن جایز
بود و هو الاصح زیرا که اگر آنرا بشوید غالب است که عصابه تر شود و تری آن بجراحت نفوذ کند **مسئله** در مسح جبیره و عصابه
بروایت حسن استیعاب شرط باشد و نزدیک بعضی شرط نبود پس اگر بر اکثر آن مسح کرد کفایت کند تمام را مسح کردن
مسئله اگر بر عصابه یا جبیره مسح کرد بعد از آن آنرا دور کرده باز بست اگر بخواهد مسح را نیز اعاده کند و اگر اعاده نکرد هم
جایز باشد و اگر بجای آن عصابه دیگر بسته باشد بهتر است که مسح را اعاده کند **مسئله** اگر بر عصابه یا جبیره یکبار مسح کرد
کافی بود زیرا که شرط نیست که سه بار مسح کند و هو الاصح **باب الحیض والنفاس** سه خون خاصه زنان است یکی حیض
دوم استحاضه سیوم نفاس **مسئله** حیض خونی است که از رحم دختر نه سال یا زیاده از آن پیش از سن ایاس بی مرض
ظاهر شود پس خونی که از رحم نباشد یا از رحم بمرض باشد یا بی مرض پیش از نه سال یا در سن ایاس ظاهر شود
حیض نبود و اگر خون دختر نه ساله همیشه جاری شود بعض آن از حیض باشد و بعض دیگر از حیض نبود زیرا که
بعض بمقتضای طبیعت خواهد بود و بعض بسبب مرض **مسئله** اصح آنست که وقت حیض تا سن ایاس باشد و اکثر
مشایخ سن ایاس را به شصت سال تقدیر کرده اند و مشایخ بخارا و خوارزم پنجاه و پنج سال تقدیر نموده اند

پس خرجی که بعد از مدت ظاهر شود باعتبار ظاهر مذهب حیض نشود اما مختار آنست که اگر خون سیاه یا سخت سرخ باشد حیض بود و اگر
پیش از تمام اعتداد بالشهر ظاهر شود عدت بالشهر را باطل کند و اگر بعد از اعتداد بالشهر ظاهر شد باطل نکند و اگر زرد
یا سبز یا خاک رنگ را در مدت دید استحاضه باشد مسئله اقل مدت حیض سه شبانروز است و اکثر آن ده شبانروز و
نزدیک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است و نزدیک امام شافعی اقل آن یک شبانروز است و اکثر آن پانزده
شبانروز دلیل ما قول پیغمبر است علیه السلام اقل الحیض للجاریة البکر والثیب ثلاثة ایام ولیالیها واکثره عشرة ایام بدانکه
شروع حیض از وقت برآمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده است و آن کرسف
از برآمدن خون در فرج مانع بود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون بفرج خارج برآید یا کرسف را از فرج داخل برآورد و سر آن
سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحاضه و نفاس و بول زن در انتقاض وضو و همین حکم است در بول مرد که پنبه
در احلیل خود نهاده باشد و قلفه در حکم فرج خارج است مسئله بکر را در ایام حیض کرسف نهادن مستحب باشد و ثیبه را در
همه حال مستحب بود و موضع نهادن کرسف محل بکارت است و اگر در فرج داخل نهاده مکروه باشد مسئله اگر زنی پیش از
حیض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح بر آن اثر خون دید از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زن حایض
در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهارت او از وقتی که نهاده است مسئله چون در میان
دو خون طهر متخلل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر در ان مدت ورای یا حیض
دیگر طاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز
باشد نزدیک امام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی باشد اگرچه زیاده از ده روز بود پس بنا بر این
قول شروع حیض و ختم آن بطهر جایز باشد و گفته اند که فتوی بر همین قول است از برای سهولت بر مفتی و مستفتی
و در روایة امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم آنکه
در ده روز بود بشرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد و نزدیک امام محمد با آنکه در ده روز بود دو خون نصاب
باشد شرط است که طهر مذکور مساوی هر دو خون بود یا کمتر از ان پس اگر یافته شود در این ده روز طهر دیگر که غالب باشد
بر هر دو خون که محیط وی اند لیکن باعتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود و این طهر نیز
حیض شود مگر بقول ابو سهل خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه موخر از ان و نزدیک حسن بن زیاد اگر طهر متخلل

سه روز یا زیاده از سه روز باشد فاصل بود بدانکه این جمله شش قول اند و بسیاری از متقدمین و متاخرین فتوی داده اند بر قول امام محمد
بیان میکنیم برای تو مثالی را که جامع جمیع اقوال باشد مثلاً اگر زن بالغه در اول مرتبه یکروز خون دید و چهارده روز طهر باز یکروز خون دید
باز هشت روز طهر دید باز یکروز خون دید باز هفت روز طهر دید باز دو روز خون و سه روز طهر باز یک روز خون و سه روز طهر باز
یک روز خون و دو روز طهر باز یکروز خون جمله چهل و پنج روز شد باین صورت خ ططططططططططططططخ طططططططط
خ ططططططخ خ طططخ طططخ ططخ بروایت امام ابویوسف دو عشره ازان حیض باشد عشره اول
که اول آن خون است و دوم آن طهر و عشره چهارم که هر دو جانب آن طهر است و بروایت امام محمد یک عشره ازان حیض باشد که آن بعد
طهر چهارده روز است و بروایت ابن مبارک یک عشره حیض باشد که بعد طهر هشت روز است و نزدیک امام محمد یک عشره حیض است
که بعد طهر هفت روز است و نزدیک ابو سهیل شش روز اول ازین عشره حیض باشد و نزدیک حسن چهار روز اخیره حیض بود
و ماورای آن حکم باعتبار آن حکم استحاضه باشد پس در هر قول که طهر ناقص فاصل باشد اگر یکی از دو طرف آن خون نصاب بود
همون خون حیض باشد و اگر هر دو طرف نصاب بود اول حیض باشد و اگر هیچ یکی نصاب نبود تمام استحاضه باشد

فصل در الوان حیض

مسئله بدانکه سرخی و سیاهی بالاجماع حیض باشد و زردی قوی در مذهب اصح حیض بود
و سبزی و زردی و تیرگی و خاک رنگ نزدیک ما حیض باشد **مسئله** زن حایض نماز نگذارد و روزه ندارد زیرا که حیض منع
میکند وجوب نماز را و صحت ادای آنرا و صحت ادای روزه را پس چون پاک شود روزه را قضا کند زیرا که حیض وجوب آنرا
منع نکرده است **مسئله** اگر زنی را در آخر وقت نماز حیض آید نماز از ذمه او ساقط شود اگر بعد ده روز در آخر وقت پاک
شد نماز بروی واجب گردد اگرچه از وقت یک لمحه باقیمانده باشد و اگر در کم از ده روز پاک شده است نماز بروی واجب
نشود مگر آنکه از آخر وقت حیض تا آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه از وقت باقی مانده باشد **مسئله** اگر زنی را که روزه
دارد حیض آمد روزه او باطل شود اگرچه در آخر روز آمده باشد پس اگر روزه واجب باشد قضاء آن لازم شود و اگر نفل
بود قضا واجب نباید اما اگر در نماز نفل حیض آمد قضاء آن واجب شود **مسئله** اگر حایض در ماه رمضان در روز پاک شد
روزه آنروز کافی نبود با آنکه چیزی نخورده باشد اما امساک در آنروز بروی واجب شود و اگر در شب بعد ده روز پاک شده
باشد روزه روز آینده واجب شود اگرچه از شب یک لمحه مانده باشد و در کم از ده روز اگر از شب مقدار غسل باقیمانده باشد
روزه واجب شود و اگرچه در شب غسل نکرده باشد **مسئله** حایض را جایز نیست که در مسجد درآید و جایز نیست که طواف

تغتسل او تیمم علیها ادنی وقت صلوة کاملة وان کان دون عادتها لا یحل وان اغتسلت واقل الطهر خمسة عشر یوما ولا حد لاکثره الا عند نصب العادة سفی زمن

۲۰

طواف کعبه کند برای آنکه طواف او در مسجد باشد و با وجود آن اگر طواف فرض کرد از احرام بیرون آید و نیز جایز نیست
ملامست او از ناف تا زانوی او و در روایتی تقبیل او و اما قبله او و ملامست بالای ناف و زیر زانو او روا بود کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام محمد ملامست تمام بدن او ورای موضع فرج روا باشد **مسئله** روا نیست حایض را که قرآن بخواند چنانچه روا نیست
جنب را و نفسا را اگرچه کم از یک آیت باشد و هو المختار این نزدیک کرخی است و نزدیک طحاوی اگر کم از یک آیت بخواند
روا بود اما اگر نی بقصد قراءة از برای شکر نعمت الحمد لله رب العالمین گفت لا باس **مسئله** زن حایض را تهجی قرآن جایز
بود و زن معلمه را اگر حیض آمد نزدیک کرخی یکان یکان کلمه تعلیم کند و بعد هر کلمه توقف نماید و نزدیک طحاوی نصف نصف
آیه تعلیم کند و بعد هر نصف توقف بکند **مسئله** حایض را و جنب را و نفسا را نزدیک بعض خواندن دعا قنوت مکروه
بود و بروایة محیط مکروه نبود و خواندن دیگر ادعیه و اذکار مکروه نباشد اما خواندن توریت و انجیل مکروه باشد **مسئله** محدث را جایز
است که بقصد قراءة قرآن بخواند اما مس قرآن هیچ یکی را از حایض و جنب و نفسا و محدث جایز نباشد مگر بغلافی
که از قرآن جدا باشد اما کتابت مصحف اگر مکتوب را مس نشود نزدیک امام ابو یوسف جایز باشد و نزدیک امام محمد جایز نباشد
مسئله بی طهارت مس مصحف بآستین مکروه باشد **مسئله** در مس درهما که در آن آیتی از قرآن بود و بی طهارت مکروه باشد و بعضی
روا بود **مسئله** اگر زنی بعد از اکثر حیض یا بعد از اکثر نفاس پاک شد پیش از آنکه غسل کند وطی با وی جایز باشد اما اگر
در کم از اکثر حیض یا نفاس پاک شده است وطی آن جایز نبود مگر آنکه از آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه بگذرد اگرچه غسل
نکرده باشد زیرا که بدان مقدار نماز بروی فرض شود و چون نماز بروی فرض شد در حق حلال شدن وطی وقت مقدار غسل
را نیز از غسل اعتبار کند کذا فی الهدایه و در بیان است که چون زنی پیش از عادت پاک شود و غسل بکند تا زمانی که مدت
عادت او تمام نشود وطی با وی مکروه باشد زیرا که در عادت غالب است که خون عود کند **مسئله** اگر زنی حایض در
کم از ده روز پاک شد واجب است که تا آخر وقت نماز غسل را تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود غسل بکند و نماز
بگذارد **مسئله** اگر زنی بر سر عادت خود پاک شد یا از عادت خود تجاوز کرد تا پاک گشت یا اول مرتبه او را حیض آمده
است در سه صورت تا آخر وقت مستحب او را مستحب است که در غسل کردن تاخیر کند و اگر زنی خون دید و در کم از سه روز پاک
شد تا آخر وقت تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود وضو بکند و نماز بگذارد اما اگر درین صورتها درمیان ده روز خون
عود کند طهارت وی باطل شود مبتدا باشد یا معتاده بود **مسئله** اگر زنی به ده روز یا زیاده از آن پاک شد از دم

۲۲

فصل

حائض گردد شود بطهارت آن غسل بروی واجب شود مسئله اگر زنی را عادت است که در ماهی تا ده روز یک روز خون می بیند و یک روز
پاک می ماند پس وقتی که خون بیند نماز را و روزه را ترک کند چون روز دوم پاک شود وضو کند و نماز بگذارد و از روز سیوم نماز و روزه
را ترک کند باز روز چهارم غسل کند و نماز بگذارد و همچنین تا ده روز مسئله اقل طهر پانزده روز است و اکثر آنرا حدی معین نیست مگر از برای
نصب عادت زن و علما را در تقدیر آن اختلاف است اصح آنست که شش ماه است مگر یک ساعت زیرا که در عادت طهر غیر حامله از طهر
حامله کمتر می باشد و اقل مدت حمل شش ماه است پس طهر غیر حامله باید که چیزی از آن کمتر باشد پس یک ساعت را که اقل از مراتب زمان
است از آن کم نمودیم صورت آن چنین باشد زنی را که اول بار حیض آمده است ده روز خون دید و شش ماه طهر بعد از آن خون او همیشه
روان شد عدت شود اتمام کنند به نوزده ماه و سه ساعت کم زیرا که عدت زن به سه حیض و سه طهر تمام می شود و در صورت مذکوره حیض او
ده روز است و طهر او شش ماه مگر یک ساعت کم مسئله اگر خون زن از اقل حیض که سه روز است کمتر باشد یا اکثر آن که ده روز است
زیاده شود یا از اکثر نفاس که چهل روز است بالا رود استحاضه باشد همچنین خونی که از عادت زن که در حیض است زیاده شود و از
عشره در تجاوز کند یا از عادت وی که در نفاس است بگذرد و از اربعین بالا رود استحاضه باشد مسئله اگر زنی را اول مرتبه حیض آمد
و از ده روز تجاوز کرد و همیشه جاری شد در هر ماه ده روز حیض باشد و باقی استحاضه بود و همچنین اگر در نفاس اول از اربعین تجاوز
کند و همیشه جاری شود در هر ولد تا چهل روز نفاس باشد و باقی استحاضه بود مسئله اگر زنی حامله خون دید یا در وقت ولادت
پیش از برآمدن ولد از خون ظاهر شد استحاضه بود مسئله نماز و روزه با خون استحاضه روا بود و وطی جایز باشد مسئله اگر خون
استحاضه یا خون بینی و یا سلس بول یا حدث دیگر در یک وقت تمام از اوقات نماز فرض فرصت نماز آن وقت ندارد صاحب آن
حدث معذور گردد پس از برای وقت هر فرض وضو کند و هرچه بخواهد از فرض و نفل در آن وقت با آن وضو بگذارد بخلاف امام شافعی
که نزد وی می باید از برای هر فرض وضو جداگانه کند و نوافل را تبعیت آن بخواند در برهان شرح مواهب الرحمن است که در آغاز عذر
شرط است که عذر در یک وقت تمام معذور را فرصت ندهد که وی وضو کرده نماز تواند خواند و در بقاء عذر موجود شدن عذر در هر وقت
یکبار کفایت کند و در زوال عذر شرط است که در یک وقت تمام عذر ظاهر نشود و نیز در آن است که مستحاضه در شستن جامه از برای
هر نماز اختلاف است بقول محمد بن مقاتل واجب است که وی هر نماز بشوید و بقول ابن سلمه واجب نیست و نیز در آن است که اگر مستحاضه
بحالی باشد که چون در زیر او جامه اندازند زود نجس شود بقول ابوالقاسم جایز است که همان حال نماز بخواند و نیز در آن است
که نزول می آرد کسیکه جراحت وی سیلان باشد بر جراحت خرقه بست و آن خرقه زیاده از قدر درم بخون آلوده شد

وبهمان نماز خواند اگر بجالی باشد که اگر می نشست پیش از آنکه از نماز فارغ شود بار نشستی جایز است که نشسته بخواند و اگر نه
جایز نیست هو المختار و نیز در آن است که کسیکه دنبلها دارد و بسبب سیلان بعضی بعضی تر شده است چون از بعضی دیگر چیزی سایل شود
وضو بشکند زیرا که این حدث جدید است و نیز در آن است کسی اگر بسبب درد چشم اشک روان باشد و در ظن وی غالب بود که حدث است
برای هر وقت او را بوضو کردن امر کنند مسئله خروج وقت ناقض است مر وضوء معذور را بخلاف امام ابو یوسف و امام زفر زیرا که
نزدیک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن و نزدیک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است پس کسیکه پیش از
زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نماز وی بآن وضو روا باشد بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول وقت یافته شده است
نه خروج آن مسئله اگر معذور در وقت نماز فجر وضو کرد جایز نیست که بآن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بخواند بنا بر یافتن خروج
وقت که آن ناقض وضو است بقول شیخین بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است بنا بر آنکه ناقض وضو بقول وی
دخول وقت است نه خروج **فصل نفاس** مسئله نفاس خونی است که بعد از ولد ظاهر شود و اقل آن را حد معین نیست و اکثر
آن چهل روز است و بقول امام شافعی اکثر نفاس شصت روز است مسئله اگر زنی در کم از شش ماه ولد دوم آورد نفاس وی
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالاجماع از آخر باشد و آن هر دو ولد را توامین گویند مسئله
چون بچه در کم از اقل مدت حمل از شکم مادر یافتند آن را سقط گویند اگر بعض خلقت او چون موی و ناخن و جز آن ظاهر
شده است مادر او نفسا باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلق بولد است واقع شود و اگر مادر او کنیزک است ام
ولد گردد **باب الانجاس** مسئله اگر بدن مصلی یا جامه یا مکان او بنجاست مرئی ناپاک شود چون آب یا هر سیالی که
پاک باشد چنانکه سرکه و گلاب عین آن را زایل کنند پاک شود اگرچه اثری که زوال آن شاق باشد باقی ماند مسئله آنچه بنجس
غیر مرئی ناپاک شود بسه بار شستن و هر بار افشاندن پاک گردد بشرط آنکه در سوم بار بقدر قوت در افشردن مبالغه نماید
و آنچه افشردن آن ممکن نباشد بسه بار شستن و هر بار خشک کردن پاک شود بدانکه مراد از خشک کردن آنست که آب از
تقاطر بماند و تری بر طرف شود کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر بدن را سه بار متوالی بشست پاک گردد زیرا که
توالی در غسل بدن بمنزله افشردن باشد مسئله اگر موزه بنجاست تن‌دار ناپاک شد چون خشک شود بمالیدن بر زمین پاک گردد
و بقول امام ابو یوسف اگر در مالیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست نماند در تر آن نیز پاک شود و بفتوی مسئله اگر موزه به
نجاست غیر تن‌دار ناپاک شود چون بول آدمی بی شستن پاک نگردد مسئله اگر چیزی ناپاک شد به شستن پاک شود

و اگر مخرج منی پاک باشد چنانکه بول از مخرج تجاوز نکرده باشد یا بعد از بول استنجا با آب کرده باشد چون منی خشک شود بمالیدن
نیز پاک گردد جامه باشد یا بدن بود در ظاهر الروایة و بروایة حسن بدن بمالیدن پاک نشود **مسئله** اگر شمشیر یا کارد و آنچه
مثل آنست ناپاک شد بشستن پاک شود و نیز بمالیدن بر زمین یا بخرقه پاک گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بساط ناپاک شود
و شستن با آب ممکن نباشد یا دشوار بود چون یک شب در آب جاری بماند پاک گردد چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** چون
زمین ناپاک خشک شود و اثر نجاست نماند نماز بران جایز بود لیکن تیمم بران جایز نشود **مسئله** اگر خشت مفروش در خانه
و قصبی و درخت و گیاه که آنرا قطع نکرده اند ناپاک شد چون خشک شود و اثر نجاست نماند پاک گردد هو المختار و آنچه از
زمین منقطع است بی شستن پاک نگردد **فصل در تقسیم نجاست و بیان قدر عفو آن** **مسئله** بول آدمی
و خون و شراب و سرگین و مرغ خانگی و بول حمار و گربه و موش و سرگین ستور چون اسب و استر و سرگین گاو نجاست
غلیظ است تا قدر یک درم از آن عفو باشد **مسئله** بول اسب و بول دواب که خوردن آن حلال است و بول و فضله پرندهای که خوردن آن
حلال نیست نجاست خفیفه است آلودگی بآن کمتر از ربع جامه عفو باشد **مسئله** اگر زیاده از قدر درم نجاست غلیظه و بقدر
ربع جامه نجاست خفیفه ناپاک شود پاک کردن آن فرض بود و بقول بعضی مراد از ربع جامه ربع ادنی جامه است که نماز در آن
جایز بود و بقول بعضی ربع موضع نجس است چون دامن و تریز و امام ابو یوسف ربع جامه را وجب در وجب مقدر کرده است
مسئله در نجاست متجسد معتبر وزن درم است و در غیر متجسد مساحت آن که مقدار کف دست باشد از داخل مفاصل
انگشتان دست **مسئله** خون ماهی نجس نیست زیرا که بعد از خشک شدن سپید می شود و خون سیاه می گردد کذا فی
حاشیة الچلپی است **مسئله** لعاب استر و حمار مشکوک است پس شی پاک بآن نجس نشود زیرا که طهارت آن مشکل
نمی شود **مسئله** اگر از باد یا جز آن رشاشهای بول چون سر سوزن بر جامه و بر بدن یا جامه مصلی رسید شستن
آن واجب نشود زیرا که احتراز از آن دشوار باشد چنانکه در حاشیه چلپی است و در جامع الرموز می گوید اگر آن رشاشها
متعدد شود و بجمع کردن از قدر درم زیاده می گردد شستن آن واجب شود و نیز در آن است که این در غیر آب است
اما اگر در آب بقدر سر سوزن رشه بول افتد آب را نجس گرداند هو الاصح **مسئله** اگر آب بر نجاست گذشت نجس
شود و اگر نجاست بر آب گذشته آب را نجس سازد **مسئله** خاک نجس نجس نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
نجس باشد **مسئله** اگر دراز گوش و مانند آن در نمکدان افتاد و نمک شد پاک شود و حلال گردد **مسئله** اگر استر یا مانند آن نجس شود

و مضرب نباشد نماز بران جایز بود اگرچه اطراف آنرا دوخته باشد و بقول حلوائی اگر اطراف آنرا دوخته باشند نزدیک امام
ابویوسف نماز جایز نباشد کذا فی الظهیریه مسئله اگر یک جانب جامه نجس باشد بر جانب دیگر نماز روا بود و بقول بعضی اگر جامه کلان باشد چنانچه
به برداشتن یک جانب آن جانب دیگر نجنبد جایز بود و در خلاف آن جایز نبود مسئله اگر جامه پاک را در جامه نجس که تر بود پیچیدند و رطوبت
آن در جامه پاک ظاهر شد نماز بران جایز بود مگر آنکه رطوبت آن بحدی رسد که بفشردن از آن آب ساقط شود یعنی قطرات خورد
از جامه ظاهر شوند اگرچه قوت سیلان نداشته باشند و بگذاشتن بعد هم شوند کذا فی البرهان مسئله اگر جامه تر را بر زمین خشک که آنرا
به سرگین گل کرده باشند انداخته بران نماز خواند جایز باشد مسئله اگر طرفی از جامه که پلید شده بود فراموش شد و طرف دیگر را
از ان بی تحری بشست نماز بران جایز بود زیرا که در شستن طرف جامه تحری شرط نیست مسئله اگر در وقت مالیدن خرمن
یا گاوان [illegible] گندم شاشیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی از ان بکسی بخشند تمام پاک شود زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام
جانب باشد چون احتمال طهارت در هر طرف شد بنا بر ضرورت این احتمال معتبر باشد مسئله استنجا کردن از آنچه از پیش یا از پس برآید
بسنگ یا بکلوخ یا بمانند آن بهر قدر که پاک شود سنت است و در ان عدد مسنون نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سه عدد سنت
است مسئله در ایام گرما سنگ اول و سیوم ادبار کند و سنگ دوم اقبال نماید و در ایام سرما سنگ اول [illegible] اقبال آرد و سنگ
دوم ادبار نماید زیرا که مبالغه در پاکی در آنست و ابلغ آنست که سنگ اول اقبال کند و همچنین در گرما ادبار گفت [illegible] که در ایام
گرما خصیتین آویزان میباشند پس در اقبال احتمال تلوث آن خواهد بود و زن همیشه سنگ اول ادبار کند تا فرج او ملوث نشود
چه در حق او گرما و سرما برابر باشد مسئله استنجا باب بعد از استنجا بسنگ یا مانند آن ادب بود چون خواهد که استنجا آب کند اول
هر دو دست بشوید بعد از ان مخرج را بمبالغه شست نماید و باطن یک انگشت یا دو انگشت یا سه انگشت آنرا بشوید و شستن
آن بسر انگشتان نباید نمود چون فارغ شود نیز هر دو دست بشوید و اگر نجاست از مخرج خود قدر درم تجاوز کرده باشد
شستن آن فرض شود نزدیک شیخین و بقول امام محمد اگر با مخرج زیاده از قدر درم شود شستن آن نیز فرض باشد مطلقاً استنجا بسرگین و
بدست راست استنجا نمودن مکروه مسئله روی بقبله آوردن و پشت بجانب آن کردن در قدم حاجت مکروه بود در صحرا بود یا در
آبادانی باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او در آبادانی روا بود

کتاب الصلوة

مسئله اول وقت نماز فجر از صبح صادق
بود تا طلوع آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا رسیدن سایه هر چیزی دو چندان بجز سایه اصلی
که در وقت زوال بود و بقول صاحبین امام شافعی و یک روایت از امام تا رسیدن سایه هر چیزی یکچند آن چیز

وقالا الى [illegible] مثله سوی فی‌ء الزوال

سوای سایه که در وقت زوال باشد وطریق شناختن سایه زوال آنست که زمین را برابر کنند چنانکه هیچ جانب آن بلند و
نشیب نباشد تا اگر بر آن آب ریزند به جانب یکسان جاری شود بعد ازان بر آن زمین دایره کشند و آنرا دایره هندیه نامند زیرا که
علماء هند آنرا وضع کرده اند و در وسط حقیقی آن دایره چوبی بقدر ربع قطر دایره که بسیار سپر و باریک نباشد استاده کنند چنانکه
سر آن با سر نقطه از محیط دایره متساوی باشد و آن چوب را مقیاس گویند و شک نیست که در اول روز سایه مقیاس بیرون
دایره خواهد بود و هر چند که آفتاب بالاتر رود سایه مقیاس کمتر گردد تا آنکه در دایره داخل شود و لهذا بر موضع دخول علامتی باید
گذاشت و چون در نصف نهار بیک حدی رسیده بعد از زوال زیاده شود از دایره بیرون آید بر موضع خروج نیز علامتی باید
و از وسط قوس دایره که در میان هر دو علامت است خطی راست تا مرکز دایره باید کشید همین خط خط نصف نهار باشد هرگاه که
سایه مقیاس برین خط رسد نصف نهار معلوم شود و سایه اینوقت سایه نصف نهار باشد و همین سایه را سایه اصلی گویند
این سایه در هر ماه متفاوت باشد چون سایه مقیاس ازین خط زایل شود اول وقت ظهر در آید و در آخر آن دو روایت است
چنانکه مذکور شد و اول وقت عصر از آخر وقت ظهر باشد بر هر دو قول تا غروب آفتاب بود و اول وقت مغرب بعد از غروب
آفتاب بود تا غروب شفق و شفق بقول صاحبین سرخی است و بقول امام سپیدی که بعد از سرخی باشد و فتوی بر قول
صاحبین است و اول وقت عشا از غروب شفق باشد و اول وقت وتر از بعد ادای عشا بود و آخر هر دو تا صبح صادق باشد
مسئله وقت مستحب در نماز فجر اسفار است یعنی در روشنائی صبح نماز گذاردن چنانکه چهل آیت یا زیاده ازان در وقت تواند شد
باز اگر فساد وضو ظاهر شود اعاده آنقدر در وقت ممکن باشد مسئله در ایام گرما تاخیر ظهر مستحب است و در ایام سرما تعجیل آن
در نماز عصر در گرما و سرما تا آنکه تغیر آفتاب نشود تاخیر مستحب است و در عشا تا ثلث شب و در وتر تا آخر شب مگر آنکه توقع
بیداری شدن نداشته باشد و در مغرب تعجیل مستحب است مسئله در روز ابر در نماز عصر و عشا تعجیل مستحب است و در غیر آن دو
تاخیر مسئله در وقت طلوع آفتاب و قیام آن و در وقت غروب سجده کردن و نماز جنازه خواندن جایز نباشد مگر ادای عصر
که آن در وقت غروب روا بود چنانکه تحقیق این ترجمه مذکور است مسئله چون امام برای خطبه جمعه بر آید نفل و نماز فوتی و نماز جنازه
و سجده تلاوت درین وقت مکروه باشد مسئله بعد طلوع صبح ورای سنت فجر نفل مکروه باشد و در میان عصر و مغرب نفل
مکروه [illegible] فوتی و نماز جنازه و سجده تلاوت که درین هر دو وقت مکروه باشد مسئله دو نماز را در یک وقت جمع نمودن
روا نبود مگر حاجیان را در روز حج عصر در وقت ظهر و مغرب در وقت عشا روا باشد چنانچه در باب حج بیان کرده شود مسئله

ووقت العصر من انتهاء وقت الظهر الى غروب الشمس ووقت المغرب من غروبها الى مغيب الشفق وهو البياض الكائن في الافق بعد الحمرة وقالا هو الحمرة [illegible] ووقت العشاء والوتر من [illegible] الى الفجر الثاني [illegible] الوتر عليها للترتيب

۲۶

اگر زنی در وقت عصر یا عشا از حیض پاک شود غیر آن عصر یا عشا بروی لازم نشود و بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عصر
با ظهر و عشا با مغرب لازم آید زیرا که نزدیک وی ظهر را با عصر یک وقت است و مغرب با عشا وقت دیگر از آن است که در سفر جمع
نزدیک وی جایز بود مسئله اگر از وقت مقدار تحریمه باقی مانده بود که کودک بالغ گشت یا کافر مسلمان شد قضا آن وقت بروی لازم
شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آن وقت از حیض پاک گشت بروی قضای آن لازم نباید بخلاف امام شافعی **باب الاذان**
مسئله اذان از برای فرایض پنج و جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست پس اگر پیش از وقت
گفته شد در وقت اعاده کنند تا سنت ادا شود مگر نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان در نصف آخر
از شب روا باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت برای قضای آن مسنون است **مسئله**
موذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب موذنان دریابد و فایده باشد زیرا که اذان را در وقت آن گوید کذا فی البرهان و نیز در آن است
مستحب است که موذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد لقول النبی صلعم لیوذن لکم خیارکم الحدیث **مسئله** موذن در
وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و در هر دو انگشت شهادت را در سوراخ گوش کند و ترسل در اذان کند یعنی کلمات اذان را
از یکدیگر قطع کند با هم متصل و درهم نگوید **مسئله** در اذان لحن نکند یعنی در حرف آن و در حرکات و سکنات آن زیادتی تحسین صوت
کم و زیاده نگوید امام محمد تحسین صوت که در آن تغیر و تبدیل نباشد مستحسن بود **مسئله** در اذان ترجیع نکند بخلاف امام شافعی که
نزدیک وی ترجیع کند و ترجیع آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار بگوید اول هر دو را دو بار پست بعد از آن هر دو را دو بار
بلند کذا فی جامع الرموز **مسئله** چون موذن حیعلتین بگوید روی خود را بجانب راست و چپ چنانکه معهود است بگرداند و گرداندن تمام
قدم را [illegible] نخواهد شد در جانب راست رود و سر خود را از دریچه برآورده حی علی الصلوة گوید باز در جانب چپ رفته
سر را از دریچه برآورده حی علی الفلاح بخوانند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** بعد از فلاح فجر دو بار الصلوة خیر
من النوم بگوید **مسئله** اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر کلمه را یکبار گوید مگر قد قامت الصلوة
مسئله اقامت را بسرعت بگوید یعنی کلمات آنرا متصل با یکدیگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد فلاح دو بار قد قامت الصلوة
زیاده کند **مسئله** در وقت گفتن اذان و اقامت سخن دیگر نگوید و بغیر آن تکلم نکند **مسئله** اگر بعد از اذان تثویب کرد باک نباشد
و آن تثویب را [illegible] گشته اند [illegible] **مسئله** درمیان اذان و اقامت نشستن [illegible] مگر در وقت
مغرب که اینجا متصل اذان قامت گوید **مسئله** برای قضای فایته اذان و اقامت هر دو گوید و اگر فوایت بسیار باشد [illegible]

اول بهود گوید و برای بر واحد از بواقی اگر باقامت اکتفا کرد جایز بود مسئله اذان محدث جایز باشد و اقامت او مکروه بود و
اگر محدث یا جنب اذان و اقامت گفته اذان جنب را اعاده کنند زیرا که تکرار اذان برای غایبان مفید باشد تا اگر احتمال است
که بعض ایشان نشنیده باشند بخلاف اقامت که آن برای اعلام حاضران است مسئله اذان زن و مست و مجنون مکروه است
و مستحب است اعاده آن مسئله اگر مسافر یا کسی که در مسجد بجماعت نماز می گذارد هر دو اذان و اقامت را ترک کند مکروه باشد اما اگر
مسافر با قامت اکتفا نمود جایز بود مسئله اگر مسافر یا کسی که در شهر در خانه خود نماز می گذارد هر دو اذان و اقامت را
ترک نمود بقول ابن مسعود اگر در مسجد محله او اذان و اقامت گفته باشند جایز بود اما در دیهات اگر در مسجد اذان و اقامت گفته باشند
حکم مصلی در خانه شهر بود و اگر نه حکم وی مسافر باشد مسئله چون مکبر در اقامت حی علی الصلوة گوید امام و قوم همه برای
نماز استاده شوند و چون قد قامت الصلوة رسد امام در نماز شروع کند **باب شروط الصلوة** یکی از شرائط
نماز پاکی تن است از نجاست حقیقی و حکمی دوم پاکی جامه سیوم پاکی جای نماز چهارم ستر عورت پنجم استقبال قبله ششم
نیت بدل که فلان نماز می گذارد مسئله عورت مرد زیر ناف تا زیر زانو است و عورت کنیزک مثل عورت مرد است اگر شکم
و پشت او نیز عورت است و عورت حره تمام تن است مگر روی و هر دو کف دست و هر دو قدم او عورت نیست مسئله کشف
ربع هر عضوی که عورت است منع می کند جواز نماز را چون ربع شکم یا ساق یا ران یا دبر یا ذکر یا خصیتین یا موی زن اگر چه بر سر
است و موی هر عضو دیگر عضو است و خصیتین عضو دیگر است مسئله کسی که جامه پاک ندارد و مزیل نجاست نمی یابد با جامه نا پاک
نماز گذارد و آنرا اعاده نکند مسئله اگر برهنه نماز خواند و ربع جامه او پاک است نماز او روا نبود اما اگر کمتر از ربع پاک
است افضل آنست که نماز را با جامه بخواند و اگر برهنه خواند جایز بود مسئله برهنه را مستحب است که نماز را نشسته با اشارت
بخواند اگر استاده برکوع و سجود خواند جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر از استقبال القبله خائف باشد بهر جهت
که تواند روی آرد و نماز گذارد مسئله هر که را در قبله اشتباه شد و کسی نیست که از وی پرسد تحری نماز بخواند و اگر بعد از فراغ
خطا ظاهر شد اعاده نکند و اگر در میان نماز علم بخطا شد یا رای وی برگشت [illegible] نماز را تمام کند مسئله کسی که بر وی قبله
مشتبه شد و بی تحری نماز خواند روا نبود اگر چه جانب قبله خوانده باشد زیرا که [illegible] جهت تحری [illegible] است مسئله اگر در شب
تاریک قومی تحری نماز بجماعت خوانند و هر واحد بجانب تحری خود روی آرد و هیچ یک از حال امام واقف نیست
همه جایز بود مگر نماز کسی که در میان نماز معلوم کند حال امام را و یا بود که آن امام مخالفت کند یا کسی که از امام مقدم

مقدم باشد یعنی ظن شود او را که از امام مقدم بوده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** میان نیت و تحریمه تحری که مانع اتصال
باشد چون کلام و جز آن فصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدل و بزبان هر دو افضل **مسئله** در نماز تعین
فرض در نیت شرط است و در نوافل و سنت و تراویح نیت مطلق نماز کافی است و مقتدی را نیت نماز امام و نیت اقتدا
بامام فرض است

باب صفة الصلوات

مسئله یکی از فرایض نماز تکبیر تحریمه است یعنی الله اکبر گفتن
یا چیزی که قایم مقام آنست بدانکه تحریمه نزدیک ما شرط نماز است لقوله تعالی وذکر اسم ربه فصلی و نزدیک امام شافعی
رکن است و دست برداشتن در تحریمه سنت است دوم قیام سیوم قراءة چهارم رکوع پنجم سجود به پیشانی و بینی و به انفه فقط نزدیک
امام بی عذر به بینی کفایت کند بخلاف صاحبین فتوی بر قول صاحبین است ششم قعده اخیره بقدر تشهد هفتم خروج بصنع
خویش و یکی از واجبات نماز قراءة فاتحه است دوم ضم سوره سیوم رعایت ترتیب در فعل مکرر بخلاف تکبیر تحریمه و
قعده اخیره که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب در این هر دو فرض است چهارم قعده اولی پنجم تشهد در هر دو قعده اما
در اخیره آنست که قعده اولی سنت است و دو واجب است در هدایه خواندن تشهد در قعده اولی سنت است و در دوم
واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد بنابر آنکه قول پیغمبر علیه السلام برای ابن مسعود رضی بخوان التحیات لله واجب میکند
فرق در قراءة تشهد در قعده اولی و دوم ملک واجب می کند در هر دو و چون هرگاه خواندن تشهد در قعده اولی واجب شد
قعده اولی نیز واجب باشد نه سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لفظ سلام فرض است هفتم قنوت
وتر هشتم تکبیرات هر دو عید نهم تعیین قراءة در دو رکعت اولی دهم تعدیل ارکان و طمانیت در قومه و جلسه بخلاف
امام ابو یوسف و امام شافعی که نزدیک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود بمقدار
یک تسبیح و مراد از طمانیت آرامیدن جوارح و مفاصل است یازدهم بلند خواندن در جای بلند خواندن و آهسته خواندن در جای
آهسته خواندن **مسئله** غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند هر دو دست بردارد
و انگشتان را بحال خود گذارد بهر دو سر انگشت هر دو نرمه گوش را مساس کند و تکبیر گوید و زن در تکبیر هر دو دست را
تا بر دو کتف بردارد **مسئله** اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود **مسئله** اگر
تکبیر بفارسی گفت یا قراءة بعذر بفارسی خواند یا ذبح کرد و تسمیه بفارسی گفت جایز بود و اگر بجای تحریمه اللهم
اغفر لی گفت روا نبود و در نماز نیز آید کذا فی الهدایة زیرا که بجای تکبیر ذکری که مجرد تعظیم الله تعالی دلالت کند باید

است و آنکه مخلوط بدعا باشد جایز نیست مسئله بعد از تکبیر هر دو دست زیر ناف به بندد و دست راست را بر دست چپ نهد
و در قنوت و در نماز جنازه نیز چنان بکند و در قومه و تکبیرات عیدین ارسال نماید بدانکه در هر قیام که ذکر مسنون باشد دست
به بندد و قیامی که در آن ذکر مسنون نبود ارسال کند مسئله بعد از دست بستن ثنا گوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک
و تعالی جدک ولا اله غیرک بخواند و توجیه نگوید یعنی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا آخر آیت بعد از
تحریمه بخواند مسئله بعد از ثنا تعوذ گوید بدانکه تعوذ تابع قراءة است نه تابع ثنا پس مسبوق پیش از قراءة خود تعوذ بخواند
و موتم را چون قراءة نیست تعوذ نخواند بخلاف کسیکه تعوذ را تابع ثنا گفته است و چون تکبیرات عیدین بعد از ثناست
باید که تعوذ بعد از تکبیرات باشد تا بقراءت متصل شود مسئله بعد از تعوذ تسمیه گوید و میان سوره و فاتحه تسمیه نخواند مسئله
ثنا و تعوذ و تسمیه را آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزد وی تسمیه را بلند خواند زیرا که تسمیه آیتی از فاتحه است نزد او
ما میگوییم احادیث صحاح وارد اند در آنکه پیغمبر خدا صلوات الله وسلامه علیه و خلفاء الراشدین افتتاح بالحمد لله رب العالمین
کرده اند مسئله بعد از تسمیه فاتحه و سوره بخواند و بعد ولا الضالین آهسته آمین گوید و موتم در نماز جهریه در آمین گفتن با امام
متابعت کند بعد از آن تکبیر گویان برکوع رود و در رکوع هر دو دست بر هر دو زانو اعتماد کند و انگشتان هر دو دست را در
اعتماد کشاده دارد و پشت را هموار کند و سر را برابر پشت دارد و سه مرتبه یا زیاده از آن تسبیح گوید بعد از آن سمع الله لمن حمده
گویان سر از رکوع بردارد و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و منفرد هر دو را جمع کند چون راست ایستاده شد تکبیر گویان بسجده
رود اول هر دو زانو بر زمین نهد بعد از آن هر دو دست بعد از آن روی را در میان دو کف دست خود نهد چنانکه هر دو
دست او مقابل هر دو گوش او باشد و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و هر دو بازو را از شکم دور دارد و شکم را
از ران دور دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند و سه بار یا زیاده از آن در سجده تسبیح گوید مسئله اگر بر پیچ
دستار یا بر ثوب فاضل سجده کرد جایز بود و اگر بر چیزی که حجم آن ازو می یابد و جبهه بر آن قرار می گیرد سجده کردن روا باشد
و اگر جبهه قرار نمی گیرد روا نبود مسئله اگر برای ازدحام خلق بر پشت کسیکه در نماز او ست یک است سجده کرد جایز بود و بر پشت
غیر آن در نماز باشد یا بیرون نماز روا نبود مسئله زن در سجود شکم را با ران متصل سازد مسئله بعد از سجده تکبیر گویان
سر بردارد و درست بنشیند باز تکبیر گویان بسجده رود و در این سجده نیز سه بار یا زیاده از آن تسبیح گوید باز تکبیر گویان سر
از سجده بردارد باز هر دو دست بعد از آن هر دو زانو بردارد و قعده نکند و بر زمین اعتماد نماید و راست ایستاده

شود بخلاف امام شافعی که وی قعده را سنت می گوید و جلسهٔ استراحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند
مگر آنکه ثنا و تعوذ دران نگوید و دست نبر دارد چون رکعت دوم را تمام کند پای چپ بگستراند و بران نشیند و پای راست
را استاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب قبله کند و هر دو دست را بر هر دو ران نهد و انگشتان هر دو دست را بجانب
قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی بخنصر و بنصر عقد کند و وسطی و ابهام حلقه نماید چون بلا اشهاد رسد بسبابه
اشارت کند چنانچه از بعضی علمای ما نیز منقول است و تشهد ابن مسعود بخواند و در قعده اولی بران زیاده نکند و در نماز فرض
در دو رکعت اخیر و در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بدان بسنده کند و اگر تسبیح بسنده کند یا خاموش ماند جایز باشد
و اول افضل بود چون رکعات تمام کرد همچو نشستن اول نشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده اخیره تورک سنت
است و زن در هر دو قعده تورک کند یعنی بر سرین چپ نشیند و هر دو پای را بجانب راست برآرد مسئله در قعده اخیره بعد
تشهد مذکور درود و دعای ماثوره یا مشابه قرآن بخواند و از دعاها که مشابه بکلام الناس باشد احتراز کند پس آنچه از مردم
سوال کنند از خدای تعالی نخواهد چون از ادعیه فارغ شود بجانب راست به نیت کسیکه دران جانب باشد از آدمی و فرشته
سلام گوید بعد ازان بجانب چپ به نیت کسیکه دران جانب بود سلام دهد و موتم در جانب امام نیز کند و اگر عقب امام باشد
در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشارهٔ وی کافی
است و بقول بعضی به نیت سلام اول بسنده نماید

فصل فی القراءة

مسئله در نماز جمعه و نماز فجر و در دو رکعت
اول از مغرب و عشا امام جهر خواند خواه ادا کند خواه قضا گزارد و منفرد در ادا مخیر باشد و در قضا واجب است که خفیه بخواند
مسئله ادنی جهر اسماع غیر خود است و ادنی مخافته اسماع نفس خود هو الصحیح بخلاف کسیکه گفته است ادنی جهر اسماع نفس
خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف است مسئله هرچه تعلق بنطق دارد چون طلاق و اعتاق و استثنا و جز آن ادنی مخافت
دران اسماع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس او نشنید طلاق واقع نشود
و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و ان شاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشنید طلاق واقع شود و استثنا جایز نباشد
مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است هر دو جهر خواند و اگر
فاتحه دو رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که دران فاتحه خواهد خواند پس اگر قضا کند در یک رکعت
تکرار فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسئله فرض از قراءة مقدار یک آیه خورد است هر که بهمان اکتفا کند گنهگار شود

زیرا که ترک واجب کرده باشد مسئله قراءة مسنون در سفر که سرعت باشد فاتحه است و هر سورتی که خواند و در حضر امن

در فجر فاتحه است و مثل سوره بروج و انشقت و در حضر در فجر و ظهر طوال مفصل مستحسن است و در عصر و عشا اوساط

مفصل و در مغرب قصار آن بدانکه طوال مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و اوساط آن از سوره بروج

تا سوره لم یکن و از لم یکن تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بقدر حال مستحسن بود مسئله تعیین سوره در

نماز بر وجهی که غیر آنرا در آن نخواند مکروه باشد مسئله موتم در نماز خاموش باشد و نشنود اگرچه امام آیه ترغیب یا ترهیب بخواند

قال الله تعالی اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا وقال علیه السلام اذا کبر الامام فکبروا واذا قرأ فانصتوا وقال علیه السلام

من کان له امام فقراءة الامام قراءة له وقال علیه السلام ما لی انازع فی القرآن و اگر موتم بخواند و امام نشنود خلاف موضع

باشد زیرا که وضع آنست که امام بخواند و موتم نشنود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله مردم در وقت خطبه خواندن امام

خاموش باشند و نشنوند اگرچه امام در خطبه بر نبی علیه السلام صلوة گوید مگر آنکه آیه صلوا علیه وسلموا بخواند آن زمان خفیه درود

بفرستند **فصل در جماعه** مسئله جماعت سنت موکد است قریب بواجب لقوله علیه السلام الجماعة من سنن

الهدی لا یتخلف عنها الا منافق و بقول بعضی واجب است که ثبوت آن بسنت موکد است لهذا آنرا سنت گویند و نزدیک

امام شافعی فرض کفایت است و نزدیک بعضی اصحاب امام شافعی و نزدیک کرخی و طحاوی و احمد بن حنبل فرض عین است

چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اولی بامامت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد چون در احکام مذکوره

برابر باشند کسیکه قراءة او اصح باشد اولی بود و اگر در قراءة نیز برابر اند پرهیزگارتر از دیگران اولی بود بعد از آن کلانتر

از دیگران اولی باشد مسئله امامت بنده و اعرابی و فاسق و اعمی و مبتدع و ولد الزنا جایز بود و مکروه باشد مسئله

جماعت زنان که امام ایشان هم زن باشد مکروه بود و اگر با وجود کراهت جماعت کنند زنی که امام شود باید که برابر همه

استاده شود مثل امام مردان پیش نرود مسئله زن جوان را بهیچ نماز بجماعت مردان حاضر شدن مکروه بود و پیر زن

را در ظهر و عصر مکروه باشد و در دیگر نمازها جایز بود مسئله اقتدا متوضی با متیمم جایز باشد زیرا که تیمم طهارت مطلق

است یعنی مقید بوقتی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک ما جنس زمین خلف آب باشد

مسئله اقتدا کسیکه پای را شسته است با کسیکه بر موزه مسح کرده است روا بود زیرا که موزه از سرایت حدث بپای

مانع باشد و آنچه بر موزه است بمسح پاک شود مسئله جایز است که استاده با نشسته اقتدا کند بنابر

رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب او در آخرین نماز آن سرور علیه السلام چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** اقتدا موی با موی
و متنفل با مفترض روا بود و اقتداء مرد با زن و کودک جایز نباشد زیرا که تاخیر زنان بنص ثابت شده است و کودک متنفل است
مسئله اقتدا طاهر با معذور و قاری با امی و مستور با برهنه و غیر مومی با مومی و مفترض با متنفل روا نبود زیرا که بنای
قوی با ضعیف جایز نباشد **مسئله** اقتدا مفترض با مفترض فرض دیگر روا نبود زیرا که اقتدا شرکت است و آن با تحاد یکدیگر
باشد **مسئله** امام قراءة دراز نخواند چه بسیار است که در قوم اهل حوائج و ضعفا باشند و نیز قراءة رکعت اول را بر رکعت دوم
دراز نکند مگر در نماز فجر **مسئله** اگر مقتدی یکی باشد امام او را در جانب راست برابر خود ایستاده کند و اگر زیاده بود خود پیش‌تر
در مقدم ایستاده شود **مسئله** اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتدیان نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن نماز
مقتدی بود و بسبب فساد نماز امام مستلزم فساد نماز مقتدی باشد **مسئله** در عقب امام اول مردان ایستاده شوند بعد از آن
کودکان بعد از آن خنثان بعد از آن زنان **مسئله** اگر زن در پهلوی مرد حایل نبا امام اقتدا کند و زن محل شهوت باشد
و در نماز هر دو شریک بوند و امام نیت امامت زنان کرده باشد نماز مرد فاسد شود و اگر امام نیت امامت زنان نکرده است نماز زن
باطل گردد و اگر در پهلوی مرد اقتدا نکرده است بیک روایت نماز وی جایز بود اگر چه امام نیت امامت زنان نکرده باشد
و بیک روایت جواز آن موقوف بر نیت امام باشد **مسئله** اگر قاری با امی اقتدا کرد یا امی را خلیفه گرفت نماز هم فاسد شود
اگر چه در دو رکعت اخیر خلیفه گرفته باشد زیرا که در هر رکعت از نماز قراءة فرض است لقوله علیه السلام لا صلوة الا بالقراءة لیکن
قراءة تحقیقی باشد یا تقدیری بود در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری است لقوله علیه السلام قراءة الامام قراءة له
الا خر و ای امی هر دو قسم قراءة مفقود است پس نماز وی از برای قدرت بر قراءة بسبب وجود قاری فاسد باشد و چون نماز
امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیه چلپی است

باب الحدث فی الصلوة

اگر مصلی را پیش از قعده قدر تشهد حدث رسید جایز است که وضو کرده بر همان نماز بنا کند لیکن استیناف افضل بود اگر چه بعد از
تشهد حدث رسید بخلاف صاحبین که نزد ایشان بعد از تشهد نماز تمام شود و نزد امام شافعی اگر در نماز حدث
رسید نماز باطل گردد **مسئله** اگر امام را حدث رسید خلیفه گیرد و خود وضو کرده در جای وضو یا در جای نماز خود نماز
را تمام کند مگر آنکه خلیفه از نماز فارغ نشده باشد از زمان خلف خلیفه نماز را تمام نماید و اگر مقتدی را حدث رسید همین
حکم است یعنی پیش از فراغ امام در عقب در جای خود نماز را تمام کند و بعد از فراغ امام چون منفرد وی را اختیار باشد

نماز را تمام کند یا در جای نماز خود تمام نماید مسئله اگر شخصی در نماز دیوانه شد یا بیهوش گشت یا خواب کرد چنانکه [illegible]

وضو باشد [illegible] گرد یا بر جامه یا بر بدن او زیاده از قدر درم نجاست افتاد از جراحت

او [illegible] حدث رسید از مسجد برآمد و معلوم شد که طاهر بود یا در خارج مسجد گمان حدث از صفها [illegible]

[illegible] حدث شود نماز [illegible] زیرا که این حوادث نادر [illegible] نماز باطل شود و آنکه در حدیث است [illegible]

[illegible] متکلم و در حکم حدث است که وقوع آن اکثر باشد و اگر از مسجد [illegible]

است یا در خارج مسجد از صفوف [illegible] نماز [illegible] اگر [illegible] کرد

[illegible] نماز [illegible] زیرا که خروج [illegible] حاصل شد مسئله اگر [illegible]

بعد از تشهد [illegible] استعمال آب قدرت یافت یا [illegible] شد [illegible] یاد گرفت

یا [illegible] یا موی بر رکوع و سجود قادر گشت [illegible] ترتیب [illegible] نماز فائته یاد آید یا امام قاری امی را خلیفه گرفت

او نماز [illegible] آفتاب برآمد یا در نماز جمعه وقت عصر داخل شد یا [illegible] زایل گشت یا بعد از [illegible] شدن جراحت جبیره افتاد

در این دوازده صورت نزد امام نماز فاسد شود زیرا که خروج بصنعه نزد وی فرض است و آن موجود نشد و نزد

صاحبین تمام شد زیرا که خروج بصنعه [illegible] از واجبات [illegible] تمام کردن تشهد از نماز فارغ شود مسئله اگر [illegible]

تشهد امام [illegible] یا بقصد حدث کرد نماز مسبوق باطل گردد زیرا که در میان نماز وی [illegible] نماز واقع شد

مسئله اگر امام بعد از تشهد [illegible] کرد یا از مسجد برآمد نماز مسبوق جایز بود زیرا که [illegible] برآمدن از مسجد تمم نماز امام است

[illegible] چنانکه تحقیق این [illegible] گذشت مسئله اگر امام پیش از آنکه تکبیر الصلوة خوانده باشد [illegible] شد

روا است که خلیفه گیرد و اگر بعد از خواندن تکبیر [illegible] نماز امام فاسد شود زیرا که خلیفه گرفتن عمل

کثیر است [illegible] نماز آن صورت [illegible] مسئله اگر امام مسبوق را خلیفه گرفت روا باشد و مسبوق

نماز امام را تمام کند [illegible] کسی را پیش کند [illegible] با قوم سلام گوید زیرا که اگر مسبوق سلام دهد نماز وی

و نماز امام [illegible] اگر فارغ نشده باشد فاسد شود مسئله اگر در رکوع یا در سجده حدث رسید و وضو کرده بر همان نماز

بنا نمود واجب است آن رکوع یا سجده را اعاده کند و اگر در رکوع [illegible] یاد آمد که [illegible] یک

سجده ترک شده است [illegible] آن [illegible] مستحب است که آن رکوع یا سجده را نیز اعاده کند

۳۸

مسئله اگر امام را حدث رسید و با وی یک مقتدی است بی آنکه امام نیت خلافت وی کند مقتدی خلیفه شود زیراکه
نیت از برای تعیین است و اینجا احتیاج تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک بود بقول بعضے نماز امام فاسد
شود زیراکه زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضے نماز مقتدی فاسد شود زیراکه بے امام می ماند و چون امام او را خلیفه
نکرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگرچه متعین است بخلاف مردی که آن از برای تعیین و صلاحیت خلیفه شود

باب ما یفسد الصلوة و ما یکره فیها

مسئله یکے از مفسدات نماز سخن گفتن است اگرچه بسهو باشد یا در خواب
بود دوم سلام دادن به نیت آنکه سلام بسهو مفسد نماز نباشد هرگاه که از جمله اذکار است سوم جواب سلام بسهو باشد یا قصداً
بود زیراکه جواب سلام از جنس کلام است چهارم آه یا اوه یا اف گفتن پنجم گریستن بآواز بلند از سبب درد یا مصیبت
بود بخلاف آنکه از ذکر جنت یا نار باشد ششم تنحنح بی عذر هفتم در جواب عطسه یرحمک الله گفتن و در جواب خبر خوش
انا لله و انا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجب سبحان الله یا لا اله الا الله خواندن
هشتم فتح کردن قراءة غیر امام خود را اما فتح کردن قراءة امام خود را مفسد نماز نیست و بقول بعضی مشایخ اگر بعد
از خواندن امام قدر ما تجوز به الصلوة یا بعد از انتقال کردن به آیه دیگر فتح کرده است نماز فاتح فاسد شود و اگر امام گرفت
نماز وی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچکدام فاسد نگردد و علیه الفتوی نهم از مصحف خواندن دهم بر چیزی
نجس سجده کردن یازدهم از مردم توانگر خواستن آنچه از خدای تعالی خواستن دوازدهم خوردن یا نوشیدن
سیزدهم عمل کثیر کردن بدانکه عمل کثیر الاختلاف بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر آنست که در کردن او بسوی
دو دست احتیاج افتد و نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز انگارد و علیه عامة المشایخ و نزدیک
بعضی آنکه خود مصلی آن عمل را کثیر پندارد امام سرخسی گوید این مذهب امام نزدیکتر است زیراکه دأب او تفویض است
برای مبتلابه مسئله شخصے یک رکعت نماز گذارده بود در رکعت دوم بے آنکه دست بردارد نیت نماز دیگر کرد اگر
در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا تمام
کند و رکعت اول در حساب باشد مسئله عمل قلیل مفسد نماز نباشد و آن ضد کثیر است بر اختلاف اقوال
مسئله اگر کسی بجائے در موضع سجود مصلے گذشت نماز مصلی فاسد نگردد لیکن گذرنده بزه کار شود و در آنکه
موضع سجود تفصیل است در مسجد صغیر هر جا که باشد در حکم موضع سجود است و در مسجد کبیر و در صحرا نزدیک بعضے

۳۵

موضع سجود است که در آن سجده میکند و نزدیک بعضی بر هر موضع که در وقت خشوع نظر افتد آنرا حکم موضع سجود است
پس اگر گذشت زیر دکانی که بالای آن شخصی نماز میگذارد و بعضی اعضای این مار و بعضی فوقانی اعضای مصلی را
مقابل گشت بروایت ثانی بزه کار شود مگر آنکه در موضع سجود نگذشته باشد مسئله مصلی که در صحرا نماز میگذارد
مستحب است که نزدیک موضع سجود مقابل یکی از دو چشم خود ستره استاده کند طول آن یک گز باشد و سطبری آن
چون سطبری انگشت میانه بود جایز نیست که ستره را پیش خود بغلطاند یا بجای ستره بر زمین خط بکشد مسئله اگر ستره
در پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش وی شده بگذرد و یا خواهد که در میان ستره و مصلی روان شود جایز است
که مصلی او را بتسبیح یا باشارت منع کند و بهر چه روا نباشد مسئله ستره امام مر مقتدی را کفایت کند اگرچه
مقتدی مسبوق باشد چنانکه در جامع الرموز است مسئله چون پیش مصلی راه نبود و ظن عدم مرور باشد روا است
که ستره را ترک کند

فصل در مکروهات

مسئله یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در جادر
آنست که جادر را بر سر یا بر کتف اندازد و هر دو طرف آنرا فرو گذارد و در قبا و مانند آن آنست که آنرا بر کتف اندازد و بی آنکه
هر دو دست را در آستین در آرد یا هر دو جانب آنرا ضم کند دوم جمع کردن اطراف جامه بجائی که [illegible] یا مانند آن آلوده نشود
سوم [illegible] پایجامه [illegible] چهارم جمع کردن موی را بالای سر [illegible] اطراف آنرا در اصول آن بحکم
پنجم [illegible] شکستن انگشتان که آواز بر آید ششم دیدن بجانب راست و چپ [illegible] و اگر بگوشه چشم [illegible] کرده شود
هفتم دور کردن سنگریزه مگر یکبار برای سجده هشتم دست بر تهیگاه نهادن نهم اندام شکستن دهم مانند سگ نشستن چنانکه
بر هر دو سرین نشیند و هر دو زانو را ایستاده کند یازدهم در سجده باز و گستردن دوازدهم بلا عذر چهار زانو نشستن سیزدهم
استادن امام تنها در محراب مسجد یا بالای صفه و دکان یا بر زمین چهاردهم استادن مصلی بعقب صفی که در آن فرجه باشد پانزدهم
جامه با صورت حیوان بالای سر مصلی یا در پیش او یا در برابر او اگر بعقب مصلی یا زیر پای او باشد مکروه نبود زیرا که درین
اهانت صورت است شانزدهم برای سستی و کاهلی برهنه سر نماز خواندن و اگر برای خشوع و فروتنی خواند مکروه نبود
هفدهم در جامهای بذله نماز خواندن که آن جامها در مجالس بزرگان نبرد هژدهم برای دور کردن خاک بر پیشانی مسح کردن
نوزدهم جانب آسمان دیدن بیستم بر پیچ دستار سجده کردن بیست و یکم آیات و تسبیحات را بدست شمردن مسئله
پوشیدن جامه که در وی صورت حیوان باشد مکروه بود مسئله مکروه است دخول کردن بالای مسجد و بول کردن و ریدن

در دیدن برآن مکروه نیست بستن در مسجد را مسئله در مسجد نقش کردن بگچ یا بچوب یا بآب طلا مکروه نبود مسئله استادن
امام در مسجد و سجده کردن در محراب آن مکروه نباشد مسئله نماز گزاردن بعقب پشت شخصی که نشسته سخن میگوید مکروه نبود مسئله
نماز گذاردن بر بساطی که دران صورت حیوان بود مکروه نباشد مگر آنکه سجده بر صورت افتد و صورت صغیر که ناظر را از بعید ظاهر
نشود مکروه نباشد و نیز صورتیکه سر آنرا محو کرده باشند و صورت غیر جاندار مکروه نبود مسئله کشتن مار و کژدم را در نماز مکروه
نباشد مسئله بول کردن بر خانه که دران برای نماز جای ساخته اند و آنرا محراب نمودند مکروه نبود زیرا که آن جا بحکم مسجد نیست

باب صلوة الوتر والنوافل

مسئله نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین و امام شافعی سنت
است مسئله وتر سه رکعت است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یک رکعت است بیک سلام
مسئله در هر سه رکعت وتر سوره را با فاتحه ضم کند و همیشه در رکعت سیوم پیش از رکوع تکبیر گوید و دست بردارد و قنوت بخواند
و در غیر وتر نخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع در نصف آخر از ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان
در وتر نخواند و در فجر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسئله در قنوت وتر با امام شافعی متابعت کند و در فجر بوی در قنوت
نخواند و اصح آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود ایستاده ماند و بقول بعضی منتظر سجود بنشیند مسئله پیش
از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشا دو رکعت سنت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت سنت
است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از عشا و بعد از عشا چهار رکعت مستحب است مسئله نوافل روز زیاده از
چهار رکعت بیک سلام مکروه است و نوافل شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل
است مسئله در دو رکعت فرض و در جمیع رکعات وتر و نوافل قراءة فرض است مسئله لازم است اتمام نفلی که شروع
دران کرده است بقصد اگرچه در وقت طلوع آفتاب و غروب آن باشد نه آنکه دران شروع کرده است بظن چنانکه گمان برد که نماز
ظهر نگذارده است پس شروع کرد دران بعد ازان یاد آورد که ظهر کرده است پس این نماز که دران شروع کرده است نفل شد
که اتمام آن لازم نیست اگر نقض کند مسئله قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی
فاسد کند زیرا که اگر در شفعه اول فاسد شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی فاسد شده
قضا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جدا است و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت
قضا کند زیرا که معتبر نزدیک وی نیت است کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر در نیت تعیین رکعات نکرده

فصل

٣٨

باتفاق دو رکعت قضا کند مسئله اگر چهار رکعت نفل را نیت کرده بود و در شفعهٔ اولی یا در شفعهٔ ثانی یا در رکعت از شفعهٔ اول

یا در یک رکعت از شفعهٔ ثانی قرارت ترک کرد درین هر چهار صورت بالاجماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در هر دو شفعه

یا در شفعهٔ اول و در یک رکعت از شفعهٔ ثانی قراءة نخواند درین دو صورت نزدیک طرفین قضای دو رکعت واجب شود زیرا که

بترک قراءة در شفعهٔ اول تحریمه باطل شد پس قضای شفعهٔ ثانی لازم نیاید بنا بر آنکه در ان شروع صحیح نشده است و نزدیک امام

ابو یوسف قضای چهار رکعت واجب شود زیرا که بترک قراءة نزدیک وی تحریمه باطل نگردد پس شروع در شفعهٔ ثانی صحیح باشد

و بترک قراءة قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعهٔ اول و در تمام شفعهٔ ثانی یا در یک رکعت از شفعهٔ ثانی قراءت

نخواند درین دو صورت نزدیک شیخین قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که بترک قراءة در یک رکعت از شفعهٔ اول نزدیک

ایشان تحریمه باطل نشود و بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیرا که نزدیک وی بترک قراءة در یک رکعت

نیز تحریمه باطل شود مسئله اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود بعد از تشهد شفعهٔ اولی نقض کرد قضای شفعهٔ ثانی

لازم نیاید زیرا که در ان شروع نکرده است مسئله اگر در چهار رکعت نفل قعده اولی نه نشست بقیاس فرض شفعهٔ

اول فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگر چه در نفل قیاس آن بود که فاسد شود و قضای آن لازم آید

مسئله جایز است که نفل را نشسته خواند اگر چه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر استاده شروع کرد مکروه است

که بی عذر نشیند مسئله جایز است که نماز نفل را بیرون شهر در حالت سواری در غیر جانب قبله گذارد و برکوع و سجود اشارت کند

زیرا که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در بیرون شهر حنین گذارده است و چون فعل آنحضرت علیه السلام مخالف قیاس بود

بر مورد آن اقتصار نمود مسئله اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد از ان فرود آمد جایز است که بهمان شروع

تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیرا که در صورت اول با اشارت واجب شده بود برکوع و سجود ادا می کند پس

ادای ناقص بکامل باشد و آن رواست و در صورت عکس ادای کامل بناقص می شود و آن جایز نیست **فصل**

در قیام ماه رمضان

مسئله در ماه رمضان بعد از عشا و پیش از وتر یا بعد از وتر بیست رکعت

تراویح بده سلام سنت است و بعد هر ترویحه بقدر ترویحه نشستن و توقف کند بلکه ترویحه چهار رکعت است و هم

از دو سلام است و یک جلسه بقدر چهار رکعت بعد آن **مسئله** یک ختم در تراویح سنت است برای کسل قوم آن را

نباید گذاشت **مسئله** در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت نگذارد و در جامع الرموز آورده در غیر ماه رمضان وتر را

بجماعت گذاردن مکروه است و در ماه رمضان جایز است اگرچه تراویح را بجماعت نگذارده باشد یا با امام دیگر گذارده باشد اما اگر فرض را
با امام نگذارده است در وتر با وی اقتدی نکند اما صحیح آنست که در هر حال اقتدی درست باشد کما فی المنیة بدانکه تراویح
سنت موکده است زیراکه خلفاء الراشدین بران مواظبت نموده اند و رسول علیه السلام در ترک مواظبت عذر خوف
فرضیت فرموده است **فصل در نماز کسوف و خسوف و استسقا** کسوف گرفتن آفتاب را گویند
و خسوف گرفتن ماهتاب را و استسقا طلب باران **مسئله** چون آفتاب گرفته شود امام جمعه با مردم بی اذان و اقامت و بی خطبه
دو رکعت نفل با طول قراءة بخواند و قراءة را دران جهر نکند و در هر رکعت یک رکوع کند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هر رکعت
دو رکوع آرد و بعد از فراغ تا کشادن آفتاب دعا بخواند و اگر امام جمعه حاضر نباشد هر واحد نماز را در مسجد تنها بخواند **مسئله**
نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه دران جماعت نبود **مسئله** چون امساک باران شود نزدیک امام خلیفه با نایب او با
مردم شهر بعجز و شکستگی تمام پیاده در صحرا رود و از خدا تعالی باران بخواهد دعای ماثوره بخواند تا بی آنکه قلب ردا کند و پیش
از برآمدن هر کسی بقدر حال خود صدقه برآرد و اگر هر کدام تنها نماز خواند جایز بود و نزدیک صاحبین امام با قوم دو رکعت نماز
نفل بجماعت بخواند و قراءة جهر کند و بعد از نماز بر زمین استاده مستقبل مردم دو خطبه بخواند و قوم تمام روی بقبله نشینند
و همچنین تا سه روز تعالی کند کذا فی جامع الرموز و باید که در وقت استسقا ذمی حاضر نباشد زیراکه آن وقت طلب رحمت است و
ایشان مورد غضب الهی اند **باب ادراک الفریضة** **مسئله** شخصی در نماز فجر یا مغرب تنها شروع کرده بود
که اقامت گفتند قطع کند و بجماعت بگذارد اگرچه یک رکعت گذارده باشد زیراکه اگر رکعت دوم را ضم کند در فجر نماز وی تمام
شود و در مغرب اکثر را گذارده باشد و للاکثر حکم الکل پس جماعت از وی فوت شود یا بعد غروب پیش از فرض دو
رکعت نفل گذارده باشد و آن مکروه است نزدیک ما **مسئله** شخصی در فرض چهارگانی تنها شروع کرده بود که همان فرض را
اقامت گفتند بشکند و اقتدا کند مگر آنکه رکعت اول را بسجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز با وی یار کند
تا دو رکعت نفل شود و بعد از ان قطع کرده بجماعت ملحق شود بدانکه در قطع اگرچه ابطال عمل است و خدا تعالی فرموده است
و لا تبطلوا اعمالکم اما ابطال که برای کمال عمل بود در حقیقت ابطال نیست پس داخل این حکم نباشد **مسئله** اگر در نماز
چهارگانی سه رکعت تنها گذارده بود که اقامت گفتند اند رکعت چهارم نیز بگذارد و بعد ازان بنیت نفل با امام اقتدا کند مگر
در نماز عصر که نفل بعد آن مکروه باشد **مسئله** اگر در مسجد بانگ نماز گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد برآید مگر که

نماز گذارده باشد یا مقیم جماعت دیگر بود چنانکه شوند یا امام مسجد دیگر باشد یا کسی بود که پس او در مسجد دیگر مردم کمتر جمع شوند یا متفرق گردند

مسئله اگر در وقت ظهر یا عشا در مسجد اقامت گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد برآید اگرچه نماز خود گذارده باشد زیرا که ثواب نفل و فضیلت جماعت خواهد یافت مگر آنکه مقیم جماعت دیگر بود و فرض نگذارده باشد زیرا که جماعت دیگر از خلل خواهد انداخت بی آنکه ثواب نفل و فضیلت جماعت یابد مسئله کسیکه نماز فجر یا عصر یا مغرب گذارده است مکروه نیست که از مسجد برآید اگرچه اقامت آن وقت گفته باشند زیرا که نفل در این وقت مکروه است و یک رکعت نفل مشروع نیست مسئله کسیکه می ترسد که اگر سنت فجر را می گذارم نماز فجر بجماعت نخواهم رسید سنت را ترک کند مگر آنکه بداند که یک رکعت بجماعت خواهم یافت مسئله اگر سنت فجر فوت شد قضا نکند مگر آنکه با فرض فوت شده باشد و نزدیک امام محمد تا زوال آفتاب قضا کند اگرچه بی فرض فوت شود بدانکه اگر سنت فجر با فرض فوت شود تا زوال قضا کند و بقول بعضی بعد زوال نیز قضا کند زیرا که چون شب تعریس پیغمبر علیه السلام نماز فجر فوت شده بود سنت را پیش از زوال قضا کرد و فرض را با اذان و اقامت و جهر قراءة بجماعت قضا خواند پس از اینجا قیاس کردیم بقضای دیگر مکتوبات زیرا که این فعل پیغمبر علیه السلام معقول المعنی است اما چون سنت فجر از باقی سنتها اکد است از قضای آن قضای باقی سنتها لازم نیاید و قضای آن بتبعیت فرض قضای آن بی تبعیت فرض ثابت نشد لیکن چون قضای بتبعیت فرض پیش از زوال ثابت شد قضای آن بتبعیت فرض بعد از زوال لازم آید زیرا که اختصاص تبعیت پیش از زوال معنی ندارد مسئله چون برای ظهر اقامت گفتند سنت را ترک کند و با امام ملحق شود و اگرچه داند که بعد ادای سنت بجماعت خواهم رسید و پیش از دو رکعت که بعد از ظهر است قضا بگذارد مسئله غیر از سنت فجر و ظهر هیچ سنت را قضا نکند اگرچه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر سوگند کند که نماز ظهر را بجماعت بگذارد و یک رکعت از جماعت یافت حانث شود و ثواب جماعت یابد مسئله کسیکه بعد از فراغ امام از جماعت مسجد در آمد و خواست که فرض خود را تنها ادا کند نزدیک کرخی و بعضی دیگر سنت نخواند زیرا که سنت وقتی سنت است که فرض را بجماعت گذارد باشد و گفته است حسن بن زیاد کسیکه فرض را در خانه خود بگذارد جایز است که سنت نیارد لیکن اصح آنست که سنت نیز بیارد زیرا که رسول علیه السلام سنت نماز را ترک نکرده اند اگرچه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه می ترسد که اگر سنت ادا می کنم فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و بفرض ابتدا نماید مسئله اگر شخصی در حالت رکوع امام تحریمه بست و پیش از آنکه برکوع رود امام از رکوع برخواست آن رکعت را با امام حساب نکند و نزدیک امام زفر حساب کند مسئله اگر شخصی پیش از امام برکوع رفت هنوز در رکوع بود که امام برکوع رسید نماز وی جایز بود بخلاف امام زفر که نزدیک وی

جایز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسده است پس چیزی را که بران بنا کرده است نیز فاسد بود بنا بر آنکه بنای فاسد فاسد باشد ما می گوییم چون در یک چیز با امام موافقت کرد بس باشد زیرا که برای صحت نماز شراکت در یک چیز کفایت کند **باب قضاء الفوایت** **مسئله** اگر از شخصی نمازهای یک شبانه روز که پنج فرض و یک وتر است تمام فوت شد فرض است که به ترتیب قضا کند و اگر بعضی فوایت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد **مسئله** هر که یاد دارد که وتر نگذارده است نزدیک امام فجر ادا جایز نباشد مگر آنکه اول وتر را قضا کند و نزدیک صاحبین جایز بود اگرچه وتر را قضا نگذارده باشد زیرا که نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین سنت کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر ظاهر شد که فرض عشا را بی وضو گذارده است و سنت و وتر را با وضو نزدیک امام سنت را با فرض اعاده کند زیرا که سنت تابع فرض است بخلاف وتر که آن صلوة مستقله نزدیک او و چون ادا کرده است وتر را بزعم آنکه عشا را با وضو گذارده است ترتیب ساقط شد زیرا که حین ادای وتر یاد ندارد که عشا بر ذمه وی است و نزدیک صاحبین وتر را نیز با فرض اعاده کند بنا بر آنکه وتر نزدیک ایشان صلوة مستقله نیست **مسئله** ساقط کننده ترتیب نزدیک ما سه چیز است یکی تنگ وقت پس اگر وقت تنگ باشد که قضا و ادای هر دو گنجایش ندارد در هر قدر را که وقت وفا کند قضا نماید چنانکه اگر عشا با وتر فوت شود و از وقت فجر زیاده از قدر پنج رکعت باقی نماند نزدیک امام وتر را قضا کند و فجر را ادا خواند و اگر ظهر و عصر فوت شود و از وقت مغرب زیاده از قدر هفت رکعت باقی نمانده باشد ظهر را با مغرب قضا نماید دوم فراموشی چنانکه در حین ادای وقتی فائته هرگز یاد نیاید سیوم فوت شدن شش نماز اگرچه قدیمه بوند یا بعد از کثرت گذشته باشند پس اگر از شخصی شش نماز یا زیاده از آن فوت شود جایز است که وقتی را با یاد آن ادا نماید اگرچه وقت وسیع باشد باز اگر فرض دیگر از وقت فوت شود با یاد آن در وقت وسیع نیز وقتی جایز بود زیرا که بسبب نمازهای قدیم که بر ذمه وی است ترتیب از ذمه وی ساقط شده است اگرچه آنرا گذارده باشد چنانکه از شش نماز کمتر مانده باشد مگر آنکه تمام فوایت را قضا نخواند و بقول بعضی اگر از شش نماز کمتر ماند ترتیب باز می گردد و امام سرخسی اول را اختیار نموده است و صاحب محیط بر همین فتوی داده است **مسئله** اگر شخصی را یک نماز فوت شد و با یاد آن پنج نماز ادا کرد همه فاسد شود زیرا که ترتیب واجب بود لیکن نزدیک صاحبین فساد آن پنج چیزی موقوف نبود و هو القیاس و نزدیک امام بر قضای فائته موقوف باشد پس اگر ششم را نیز با یاد آن ادا کرد همه صحیح شود و اگر فائته را قضا نمود و صفت فرضیت آن پنج باطل گردد زیرا که از بطلان فرضیت اصل نماز لازم نمی آید نزدیک امام محمد اصل نماز باطل شود و آنکه نزدیک امام فساد موقوف باشد بنا بر آنکه موقوف نبود رعایت ترتیب در کثیر لازم آید و آن باطل است **باب سجود السهو** **مسئله** اگر یکی کرا یسه

باب سجود السهو

بر رکن دیگر بسهو مقدم کرد چون رکوع قبل قراءة یا در رکن بسهو تاخیر نمود چون تاخیر از قیام رکعت سوم بزیادتی بر تشهد اول مقدار
ادای امام کرد اگر بر تشهد اول یک حرف زیاده کرد سجده سهو واجب شود و بقول بعضی بخواندن اللهم صلی علی محمد سجده سهو لازم نباید لیکن معتبر
آنست که تاخیر مقداری که در آن یک رکن ادا توان کرد در سجده سهو واجب باشد یا یک رکن را بسهو مکرر کند چون دو رکوع در یک رکعت
یا واجبی بسهو تغیر داد چون جهر قراءة در نماز خفیه در جامع الرموزی آورده این مثال ترک واجب است تغیر داد آنست که تکبیرات عیدین
قدر واجب کم و زیاده کند یا قراءة را در رکوع و یا در سجود خواند یا واجبی را بسهو ترک نمود چون ترک قعده اولی سجده سهو واجب شود مسئله
بسهو مقتدی بر هیچ یکی سجده سهو واجب نباید و بسهو امام بر امام و مقتدی سجده سهو واجب شود و در حاشیه چلپی میگوید چون امام سجده سهو کند
مقتدی با وی متابعت نماید و اگر امام سجده نکرد مقتدی نیز نکنند مسئله مسبوق در سجده سهو با امام متابعت کند بعد از آن بخیر
از نماز با امام نیافته باشد آنرا بخواند مسئله هر که قعده اولی را فراموش کرد تا آنکه نزدیک بقعده است بنشیند و سجده سهو نکند و اگر نزدیک
بقیام است استاده شود و در آخر نماز سجده سهو آرد و اگر از قعده اخیره بسهو برخواست پیش از آنکه سجده کند بنشیند و بعد تشهد
سجده سهو کند و اگر رکعت پنجم را بسجده مقید کرد فرض وی نفل شود پس اگر بخواند رکعت ششم را نیز با آن یار کند اگر چه واجب
نیست زیرا که نفل را که بقصد شروع نکرده است اتمام آن واجب نگردد مسئله اگر در قعده اخیره تشهد خواند بعد از آن بسهو
برخواست تا آنکه رکعت پنجم را بسجده مقید نکرده است بنشیند و سلام دهد و اگر سجده کرد فرض وی تمام شود پس رکعت ششم را
نیز با آن ضم کند تا این دو رکعت نفل شود و بعد از تشهد سجده سهو آرد زیرا که اگر رکعت ششم را ضم نکند و بعد رکعت پنجم سجده سهو آرد
بر وجه مسنون واقع نشود و اگر سجده سهو را ترک کند ترک واجب لازم آید و این دو رکعت نفل را بجای سنت ظهر اعتبار نکند زیرا که
رسول علیه السلام در سنت ظهر تحریمه جدا مواظبت کرده است و هر که درین دو رکعت با امام اقتدا کند دو رکعت بر وی واجب شود زیرا که بقصد
شروع کرده است پس اگر بشکند قضای آن لازم آید و نزد امام محمد هر که درین دو رکعت با امام ملحق شود شش رکعت بیارد و اگر
بشکند هیچ لازم نباید مسئله اگر در دو رکعت نفل سهو افتاد سجده سهو کند و بعد از سجده سهو نفل دیگر بران بنا نکند تا سجده
سهو در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد جایز بود مسئله اگر شخصی را در نماز سهو افتاد و در آخر نماز به نیت سجده سهو سلام داد
اگر بعد از سلام سجده سهو کرد بدان سلام از نماز بر نیاید و هر که با وی بعد از سلام اقتدا کرده باشد اقتدای وی جایز بود و اگر
وی بعد از سلام خنده قهقهه کرد وضوی وی بشکست زیرا که در میان نماز خندیده است و اگر مسافر بعد از سلام نیت اقامت
کرد دوگانی او چهارگانی گردد و اگر بعد سلام سجده سهو نکرد از نماز بیرون آید و اقتدا مذکور صحیح نشود و وضو نشکند و دوگانه

ودوکانی چهار رکعتی نگردد **مسئله** اگر در نماز سهو افتاد و بعد از تشهد اخیر به نیت قطع سلام داد جایز است که سجده کند زیرا که
نیت قطع اینجا باطل بود و تحریمه اول باقی باشد چون در نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک افتاده است
نماز را از سر گیرد و اگر بسیار می افتد تحری کند و بر تحری بنا نماید زیرا که در استیناف حرج باشد و اگر تحری بر هیچ جانب روشن نشود
اقل را اعتبار کند و در جایی که آنرا آخر نماز خود گمان میکند بنشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت
بعد از رکعت بنشیند و تشهد خوانده برخیزد و رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر نه نشیند نماز فاسد
شود زیرا که قعده اخیر فرض است **باب صلوة المریض** **مسئله** اگر شخصی بسبب مرض از ایستادن نتواند یا مرض او در نماز حادث
شده باشد یا بیش از نماز نشیند و برکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز نتواند نشسته باشارت نماز خواند و اشارت سجود را
از اشارت رکوع فروتر کند و حاجت نیست که چیزی بلند پیش روی خود بدارد تا سجده بران آرد و اگر نشستن نیز متعذر شود پشت بغلطد
و هر دو پای بجانب قبله کند و باشارت سر نماز بخواند و یا بر پهلوی بغلطد چنانکه روی بجانب قبله شود و باشارت نماز بخواند و اول اولی
باشد و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند بچشم یا ابرو یا دل اشارت نکند **مسئله** اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام
و قعود متعذر نباشد نشسته باشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که قعود
از نماز سجده است بنا بر آنکه در ان نهایت تعظیم است و قعود از قیام بسجده نزدیکتر است **مسئله** مریض باشارت نماز
میگذارد در اثنای نماز صحت یافت از سر بگیرد و اگر نشسته برکوع و سجود نماز می خواند در میان نماز بر قیام قادر گشت استاده شود
و باقی نماز را استاده گذارد **مسئله** اگر در کشتی روان بعذر نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی بسته بعذر نشسته خواندن جایز
نباشد **مسئله** اگر شخصی یک شبانروز تمام دیوانه شد یا بیهوش ماند واجب است که نمازهای آن روز را قضا گذارد و اگر یک ساعت
بران زیاده گذشت قضای ما مضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز استیعاب کرد قضا
ساقط گردد **باب سجود التلاوة** **مسئله** سجدهٔ تلاوت یک سجده است بشرط نماز میان دو تکبیر بی آنکه در تکبیر دست
بردارد و بی آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد **مسئله** بخواندن آیت سجده
و بشنیدن آن اگرچه بی قصد شنیده باشد سجده تلاوت واجب شود **مسئله** سجده تلاوت در قران نزدیک ما چهارده است
یکی در آخر سوره اعراف دوم در سوره رعد سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مریم ششم سجده اول
در سوره حج بخلاف امام شافعی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج و آن قول الله تعالی است ارکعوا واسجدوا

بانکه هرجا که در قرآن رکوع یا سجود متصل است مراد ازان سجده صلواتیه باشد هفتم در سوره فرقان هشتم در سوره نحل نهم در سوره
سجده دهم در سوره ص و نزدیک امام شافعی در ص سجده نیست و در حج دو سجده است یازدهم در سوره حم سجده لیکن نزدیک امام شافعی
بقول ان کنتم ایاه تعبدون است چنانکه منقول از حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن مسعود
را که آن قول الله تعالی وهم لا یسأمون است زیراکه تاخیر در سجده جایز است نه تقدیم دران دوازدهم در سوره والنجم سیزدهم
در سوره و انشقت چهاردهم در سوره اقرا مسئله اگر امام آیت سجده خواند بر امام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب
شود اگرچه مقتدیان نشنیده باشند و اگر مقتدی آیت سجده خواند بر هیچ یکی از قاری و غیر او که در نماز او ست امام
یا قوم او سجده واجب نیاید نه در نماز و نه در خارج آن مگر آنکه بیرون از نماز او شنیده باشد خواه در نماز بود خواه خارج از نماز مسئله
اگر مصلی در میان نماز خود از کسیکه در نماز او شریک نیست آیت سجده شنیده سجده تلاوت واجب شود چون از نماز
فارغ شود ادا کند و اگر در اثنای نماز ادا کرد اعاده نماید و آن نماز را اعاده نکند مسئله اگر شخصی از امام قوم آیت سجده شنید
و با وی اقتدا نمود یا در رکعت دیگر با وی اقتدا کرد واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیش از سجود امام در
همان رکعت با امام اقتدا کرد همراه امام سجده کند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط شود
مسئله سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون نماز جایز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز و محل آن
خارج نماز است چنانکه گذشت مسئله اگر شخصی در خارج نماز آیت سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود
باز همان آیت را در نماز خواند یک سجده بسنده شود و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب شود زیراکه
در صورت اول غیر صلواتیه تابع صلواتیه می شود اگرچه اتحاد مجلس نیست و در صورت ثانی جایز نیست که سجده صلواتیه
در خارج نماز ادا شود مسئله اگر در یک مجلس آیت سجده را مکرر خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده
کند خواه در آخر آن و در یک رکعه همین حکم است و نزدیک امام ابو یوسف اگر در دو رکعت تکرار کرد نیز همین حکم است بخلاف
امام محمد مسئله اگر دو آیت در یک مجلس خواند یا یک آیت در دو مجلس تکرار نمود دو سجده واجب شود مسئله اگر جاییکه در حالت
تنیدن ریسمان آیت سجده را مکرر خواند یا شخصی بالای درخت بر شاخهای مختلف آیت سجده را تکرار کرد بهر خواندن سجده
تلاوت واجب آید زیراکه به تنیدن ریسمان و باختلاف شاخهای مجلس مختلف می شود مسئله اگر شخصی آیت سجده
را در یک مجلس بتکرار خواند و سامع هر خواندن را در مجلس مختلف شنید به شنیدن بر سامع سجده تلاوت واجب شود

بخلاف اگر قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر سامع یک سجده واجب شود بدانکه اگر از یک
کار بکار دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگرچه در یک مکان باشد و نیز باختلاف مکان
مجلس مختلف گردد مگر آنکه در خانه یا در مسجد بود زیرا که کنجهای خانه و مسجد در حکم یک مکان باشد **مسئله** اگر نشسته برخواست
مجلس مختلف نشود بخلاف مخیره که آنجا مختلف شود زیرا که در مخیره استادن در مجلس دلیل اعراض باشد **مسئله** اگر شخصی
تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد مکروه بود زیرا که باستنکاف مشتبه شود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره
را ترک نمود مکروه نباشد لیکن مستحب آنست که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده ضم کند تا دفع توهم
تفضیل شود **مسئله** مستحب است که آیت سجده را خفیه خواند تا بر دیگران واجب نشود

باب صلوة المسافر

مسئله هر که بقصد سه شبانروز راه بسیر وسط از خانهای شهر خود بیرون آید و سیر وسط در صحرا سیر شتر و پیاده
معتبر است و بقول بعضی پانزده فرسنگ است اکثر ائمه خوارزم برین فتوی داده اند کما فی حاشیة شیخ الاسلام
منقولاً عن الزاهدی و سیر وسط در دریا سیر باعتدال ریح است و در کوه آنچه مناسب کوه باشد **مسئله** مسافر
را در تمام سفر وی رخصت است که چهارگانی را دوگانی گذارد و در روزهای ماه رمضان را افطار کند اگرچه در سفر
عاصی باشد **مسئله** چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریه نیت اقامت پانزده روز کند مقیم گردد اما
اگر کم از پانزده روز نیت اقامت کرد یا در دو موضع نیت اقامت پانزده روز نمود یا بقصد برآمدن فردا یا پس فردا تا
ماه گذشت مقیم نشود **مسئله** اگر لشکر اسلام در زمین حرب در آمد یا قلعه را در آن زمین قلب کرد یا اهل بغی را در دار اسلام در بیرون
شهر قلب نمود مقیم نشود اگرچه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد **مسئله** اهل خیمها در خیمهای خود نیت اقامت
پانزده روز کنند مقیم شوند زیرا که نیت اقامت در صحرا از ایشان صحیح باشد بنابر آنکه اقامت اصل است پس بانتقال ایشان
از چراگاهی بچراگاهی باطل نشود و هو الصحیح و بقول بعضی نیت اقامت از ایشان صحیح نباشد زیرا که نیت اقامت صحیح
نمی شود مگر در شهر یا در قریه **مسئله** اگر مسافر چهارگانی را تمام کرد و قعده اول نشست فرض وی تمام شود و آنچه زاید
است نفل گردد لیکن بد کرده باشد زیرا که در آن تاخیر سلام است و شبهه عدم قبول است مر صدقه حق تعالی را و اگر
در قعده نه نشست فرض وی باطل شود زیرا که قعده اول در حق او فرض بود بنابر آنکه باعتبار فرض او قعده اخیره
بود که آن فرض است بترک فرض نماز باطل گردد **مسئله** اگر مسافر در وقت چهارگانی با مقیم اقتدا کرد چهارگانی

تمام کند زیرا که بتبعیت امام فرض وی چهارگانی شود و بعد از وقت اقتدا جایز نباشد زیرا که چون وقت گذشت
فرض مسافر تغیر نشود **مسئله** اگر مقیم یا مسافر اقتدا کرد و مسافر قصر کند و مقیم تمام گذارد و چون مسافر از نماز خود
فارغ شود مستحب است که مر مقتدیان خود را که مقیم باشند بگوید نماز خود را تمام کنید که من مسافرم **مسئله** وطن اصلی
بمثل خود یعنی بوطن اصلی باطل شود اگرچه در ان دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی با اهل و عیال خود
از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول در آید بی نیت اقامت
مقیم نشود اما بسفر و بوطن اقامت وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر شد یا در شهری
دیگر بنیت پانزده روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی رود بمجرد دخول مقیم شود **مسئله** وطن اقامت بمثل خود
یعنی بوطن اقامت و بسفر و بوطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت بنیت سفر بر آمد یا در شهر یا در قریه دیگر
بنیت پانزده روز اقامت نمود اگرچه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن اصلی خود انتقال
کرد وطن اقامت باطل شود چون باز در ان وطن بنیت سفر رود یا بنیت اقامت پانزده روز مقیم نشود **مسئله** اگر مسافر نماز
سفری در حضر قضا کند قصر کند و اگر فائته حضر را در سفر قضا میکند تمام کند **باب صلوة الجمعة** **مسئله** در وجوب
جمعه هشت چیز شرط است یکی اقامت مصر دوم صحت سیوم آزادی چهارم ذکوریت پنجم عقل ششم بلوغ هفتم سلامتی
چشم هشتم سلامتی پای چنانکه در رفتن مشقت نباشد کذا فی جامع الرموز اما اگر کسی که در وی این شروط موجود نباشد
در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقتدا نماید از نماز فرض وی محسوب شود اگرچه بروی واجب نشده بود **مسئله** در ادای جمعه شش چیز
شرط است یکی مصر یا فنای مصر فقها را در تفسیر مصر اختلاف است نزدیک بعضی موضعی است که در وی امیر بود و قاضی
باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی موضعی است که چون اهل آن موضع که بر ایشان
جمعه فرض است در اکبر مساجد آن موضع جمع شوند نگنجند کذا فی حاشیة الچلپی است و مختار مصنف تفسیر ثانی است
بنا بر آنکه در احکام شرع خصوصاً در اقامت حدود سستی ظاهر شده است و فنای مصر موضعی است که برای مصالح مصر
متصل بمصر باشد چون موضع تاختن اسپان و جمع شدن لشکر و بر آمدن برای تیر اندازی و دفن کردن موتی و گذاردن نماز
جنازه و مانند آن دوم سلطان یا نایب او که سلطان امر جمعه را بوی سپرده باشد سیوم وقت ظهر چهارم خطبه در
وقت جمعه پیش از نماز و آن نزدیک امام بقدر یک تسبیح است و نزدیک صاحبیه ذکر طویل است که آنرا در عرف

عرف خطبه گویند و نزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر دو خطبه مشتمل بر تحمید و صلوة و وصیت به تقوی باشد و اول مشتمل بود
بر قراءه آیتی از قرآن و ثانی بر دعا کافهٔ مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک ما سنت است مسئله جماعت که در وی امام سه مرد
باشد پس اگر پیش از آنکه امام سجده کند مقتدیان بگریختند امام در ظهر شروع کند مگر آنکه بعد از سجده گریخته باشند یا سه مرد
باقی مانده باشد ششم اذن عام **مسئله** جایز است که خلیفه یا امیر حاج در موسم حج در منا نماز جمعه بخواند و امیر موسم را جایز
نبود و در عرفات هیچ یکی را جایز نباشد **مسئله** اگر مسافر یا مریض یا بنده در جمعه امام شود جایز باشد بخلاف امام زفر که نزد
وی جایز نبود زیرا که بر ایشان جمعه فرض نیست ما می گوئیم بعد از آنکه حاضر شدند و گذاردند فرض اول ادا شود **مسئله** اگر معذور
یا محبوس روز جمعه در شهر ظهر را بجماعت گذارد مکروه بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر آنکه جماعت در آن جایز نبود
از آن است که نزدیک امام ابویوسف در یک شهر دو جا جمعه جایز نیست مگر آنکه شهر را دو جانب باشد که میان ایشان نهر بود
چون بغداد و نزدیک امام محمد در یک شهر دو جامع یا سه جامع جایز بود اگرچه آن شهر را دو جانب نباشد و گفته است مفتی
الثقلین که قول صحیح از امام اعظم و امام محمد آنست که در یک شهر در مواضع کثیر جایز بود کذا فی حاشیة الجلبی مسئله چون روز جمعه
معذور بجماعت مکروه باشد ظهر غیر معذور بطریق اولی مکروه بود **مسئله** اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده شد
پیش از آنکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که بجمعه برسد نزدیک امام ظهر باطل شود اگرچه جمعه را نیابد و نزدیک صاحبین باطل نشود
مگر آنکه جمعه را بیابد **مسئله** هرکه بر وی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اول بیع را و آنچه از اعمال دنیا از رسیدن
نماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید کذا فی جامع الرموز **مسئله** چون امام بر منبر سوار شود نماز گذاردن و سخن کردن بر مردم
حرام شود کذا فی حاشیة الجلبی و در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز و کلام حرام گردد تا وقتیکه
خطبه را تمام کند **مسئله** چون امام برای خواندن خطبه بر منبر سوار شود باید که [illegible] باشد و روی قوم نشیند و قوم بجانب
امام رو آرند و در جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند و موذن مقابل امام استاده اذان دوم بگوید بعد
از آن امام بالای منبر استاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه بجلسه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود موذن
اقامت بگوید بعد از آن امام با قوم دو رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین** **مسئله** در روز فطر مستحب است
که پیش از نماز چیزی بخورد و مسواک کند و غسل نماید و خوشبوی بمالد و خوبترین جامهای خود بپوشد و صدقه
فطر ادا کرده بجانب مصلی برآید و در راه تکبیر بلند نگوید و اگر آهسته گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نفل نخواند

مسئله نماز عید بروایت امام ببشتر الطیبا نماز جمعه واجب شود هو الاصح مگر آنکه خطبه در نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محمد گفته است که چون دو عید در یک روز جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود بنا آنست که وجوب آن بسنت ثابت شده است مسئله اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن تا زوال آفتاب بود مسئله نماز عید دو رکعت است چون امام تحریمه بست در رکعت اول بعد از ثنا سه تکبیر گوید بعد از آن فاتحه و سوره جهرا بخواند و تکبیر گویان برکوع رود و باز در رکعت دوم ابتدا بقراءة کند بعد از آن سه تکبیر گوید باز تکبیر گویان برکوع رود و در تکبیرات زوائد دست بردارد و ارسال کند کما مر فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر بقدر سه تسبیح فصل نماید چنانکه در کافی است و قوم در تکبیرات با امام متابعت کنند مسئله چون امام از نماز عید فطر فارغ شود دو خطبه بخواند و در هر دو احکام فطر بیان کند مسئله اگر کسی در نماز عید با امام نرسید قضا نکند مسئله اگر در روز فطر بسبب عذر نماز نگذارند روز دوم گذارند و اگر در روز دوم نیز عذر شد روز سیوم جایز نباشد مسئله عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی تا گذاردن نماز امساک مستحب باشد اگرچه خوردن مکروه نشود و در المختار و در راه عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام در خطبه آن تکبیرات تشریق را و احکام اضحیه را تعلیم کند و گذاردن نماز عید اضحی تا ایام تشریق جایز بود و بعد از آن جایز نباشد مسئله آنکه بعضی مردم در روز عرفه مشابهة واقفان عرفات جمع شوند مشروع نیست یعنی از جنس هر چیزی که بران ثواب مرتب شود زیراکه وقوف در عرفات عبادت است و در غیر آن معلوم نیست که عبادت باشد مسئله تکبیرات تشریق از فجر عرفه تا عصر عید بعد هر فرض که بجماعت مستحب گذارند بر مقیم مصر در بزرگی که مرد اقتدا کرده باشد و مسافر که بمقیم اقتدا کرده باشد واجب شود و بقول صاحبین از فجر عرفه تا عصر آخر ایام تشریق واجب گردد و بسبیل مسئله موتم تکبیر را فرو نگذارد اگرچه امام فرو گذاشته باشد و تکبیرات اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

باب صلوة الخوف

مسئله چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که امام قوم را دو طایفه کند یک طایفه را بجانب دشمن استاده کند و با طایفه دوم اگر مسافر باشد یک رکعت بخواند و اگر مقیم باشد دو رکعت ادا کند بعد از این طایفه بجانب دشمن رود و آن طایفه در باقی نماز با امام شریک شود و چون امام سلام دهد طایفه دوم مقابل دشمن شود و طایفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراءة تمام کند بعد از آن طایفه اول بجانب دشمن رود و طایفه دوم بیاید و نماز خود را با قراءة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طایفه اول دو رکعت بخواند و با طایفه دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت تر شود و مردم از توجه بقبله عاجز شوند

هر کدام تنها در سواری بهر جانب که توانند باشارت بخوانند مسئله بقتال کردن ومشی نمودن وسوار شدن نماز فاسد شود باب
الجنائز جنائز جمع جنازه است وجنازه بفتح جیم میت را گویند وبکسر جیم سریر را گویند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله چون شخص
نزدیک بموت شود سنت است که روی او بجانب قبله کنند واو را بر پهلوی راست بغلطانند یا بر پشت بخوابانند وتانی محتار را
وکلمه شهادت تلقین کنند ودر جامع الرموز می آرد کلمه شهادت را نزدیک وی بلند گویند چنانکه وی بشنود واو را بگفتن آن
تکلیف نکنند چه در آن خوف اذا باشد وچون بمیرد زنخدان او را ببندند چنانکه دهن وی بسته شود وچشمان او را بپوشند مسئله تخت میت
را یعنی آنکه میت را بر آن غسل دهند وبقول بعض آنکه او را بر آن بگور برند وکفن او را پیش از آنکه او را در آن بپیچند سه بار
یا پنج بار یا هفت بار خوشبوی کنند یعنی مجمر را گرد آن بگردانند واز این زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز ودر برهان می آرد در سه
وقت نزدیک میت خوشبوی بسوزند یکی در وقت بر آمدن روح او دوم در وقتیکه او را غسل دهند سیوم در وقتیکه او را کفن پوشانند
وجایز نیست که مجمر را همراه میت بدفن برند یا در قبر او خوشبوی بسوزند مسئله چون مرده را برای غسل بر تخته آورند جامها
را از تن وی بکشند وعورت او را بپوشند اول وضو بکنانند ومضمضه واستنشاق نیارند ونزدیک امام شافعی مضمضه
واستنشاق نیز بیارند وبه آبی که برگ کنار یا اشنان جوشیده باشد غسل دهند واگر برگ کنار واشنان نباشد آب خالص
غسل دهند وسر وریش او را بخطمی یعنی بگل خیرو بشویند طریق غسل آنست که اول میت را به پهلوی چپ بغلطانند وبر پهلوی راست
وی آب بریزند چنانکه آب تا تخت او برسد وزیر میت نشسته شود وبعد از آن او را به پهلوی راست بغلطانند وبر پهلوی چپ
آب بریزند وآنکه غلطانیدن بر پهلوی چپ را مقدم کرد بنا بر آنکه بدایت غسل از پهلوی راست شود وبعد از آن میت را
بنشانند وشکم وی را بنرمی دست مسح کنند واگر چیزی از شکم بر آید آن را بشویند وغسل او را اعاده نکنند بعد از آن بدن
بجامه خشک کنند مسئله ناخن میت نگیرند وموی وی را شانه نکنند ونزدیک امام شافعی ناخن بگیرند وموی را شانه کنند
مسئله بر سر وریش میت حنوط یعنی خوشبوی مرکب کذا فی جامع الرموز وبر مساجد کافور بمالند فصل در تکفین میت
سنت کفن مردان سه جامه است ازار وپیراهن ولفافه اما ازار ولفافه از سر تا قدم باشد وپیراهن از گردن تا قدم
ودر پیراهن جیب وآستین نکنند وتریزه ندوزند ومتاخران دستار را مستحب داشته اند مسئله سنت کفن زنان پنج
جامه است ازار وپیراهن ودامنی ولفافه وسینه بند ودر حاشیه چلپی است که طول دامنی دو گز باشد وعرض آن بقدریکه
سر آن را بپوشند وطول سینه بند سه گز باشد وعرض آن از بغل زن تا زانو او بود مسئله کفن کفایت مردان

دو جامه است ازار و لفافه و برای زنان سه جامه ازار و لفافه و دامنی **مسئله** طریق پوشانیدن کفن آنست که اول بر جنازه میت لفافه بگسترانند و بالای آن ازار اندازند بعد ازان اگر میت مرد است پیراهن پوشانیده بالای ازار خوابانند و اول از جانب چپ ازار بپیچند بعد ازان از جانب راست بعد ازان لفافه را نیز آنچنان بپیچند و اگر زن است بعد از پوشانیدن پیراهن موی‌های وی را دو گیسو سازند از هر دو طرف بالای سینه بر پیراهن اندازند و بالای پیراهن دامنی پوشانند بعد از ان ازار و لفافه را بطریق مذکور بپیچند و بالای آن سینه بند ببندند کذا فهم من جامع الرموز بعد ازان اگر خوف انتشار کفن باشد کفن را از جانب سر و پای ببندند کذا فی البرهان **فصل در نماز جنازه** **مسئله** نماز جنازه فرض کفایت است یعنی اگر بعضی مردم گذارند از دیگران ساقط شود و اگر کسی نگذارد همه گنهگار گردند **مسئله** نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریمه و سه دیگر در تحریمه دست بردارند بعد ازان ثنا گویند و در سه دیگر دست بر ندارد و بعد از تکبیر دوم درود فرستند و بعد از تکبیر سوم دعا بخوانند و بعد از تکبیر چهارم سلام دهند **مسئله** در نماز جنازه قراءة نبود و تشهد نباشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی بعد از تحریمه ثنا بعد از ثنا فاتحه بخوانند **مسئله** برای کودک اگر پسر است بعد از تکبیر سوم این دعا بخواند اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا ذخرا و اجرا و اجعله لنا شافعا و مشفعا و اگر دختر است چنین گوید اللهم اجعلها لنا فرطا و اجعلها لنا ذخرا و اجرا و اجعلها لنا شافعة و مشفعة و برای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثینا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان **مسئله** امام در نماز جنازه مقابل سینه میت استاده شود زیرا که سینه محل نور ایمان است **مسئله** سزاوار امامت سلطان است و اگر حاضر نباشد قاضی است و اگر قاضی حاضر نباشد امام محله و اگر حاضر نباشد ولی میت است بر ترتیب عصبات و اگر باذن ولی دیگری امامت کرد جایز بود و اگر بی اذن کرد ولی تواند که اعاده کند و اگر ولی امامت کرد غیر ولی را جایز نیست که اعاده کند **مسئله** اگر میت را پیش از انکه بر وی نماز گذارند دفن کردند جایز است که بر قبر وی نماز گذارند مگر آنکه ظن شود که آماسیده و ریزیده باشد تا سه روز آنرا مقدر کرده اند **مسئله** در حالت سواری نماز جنازه روا نبود زیرا که هر چند بظاهر دعاست و ارکان نماز در آن موجود نیست اما در حق تحریمه نماز است پس بی ضرورت ترک قیام در آن جایز نباشد **مسئله** نماز جنازه در مسجد جماعت مکروه بود مگر آنکه میت در خارج مسجد باشد زیرا که چون میت داخل مسجد باشد احتمال است که مسجد آلوده شود و بقول بعضی اگرچه میت خارج مسجد بود نماز جنازه در مسجد مکروه باشد زیرا که بنای مسجد از برای پنج نماز است **مسئله** چون بچه زاد و بمرد اگر بعد از زادن گریسته باشد

باشد او را نام نهند و غسل دهند و کفن پوشانند و بر وی نماز گذارند و اگر بعد از زائیدن نگریسته است غسل داده و در پارچه
پیچیده دفن کنند و بر وی نماز نگذارند و هو المختار و در تسمیهٔ وی اختلاف است لیکن مختار آنست که نام نهند کما فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر کودک از دار حرب در هند آید و کسی از مادر و پدر وی همراه نیست به تبعیت دار اسلام مسلمان شود و اگر با وی مادر و
پدر است یا یکی از ایشان چون یکی مسلمان شد وی نیز به تبعیت آن مسلمان گردد و اگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل است
اسلام وی مقبول باشد پس در سه صورت چون بمیرد بر وی نماز گذارند مسئله چون کافری بمیرد اگر ولی وی مسلمان است
او را چون شستن نجاسات بشوید یعنی ابتدا بالوضو و تیامن نکند و بخرقه پیچیده در مغاکی تنگ بیندازند مسئله سنت است
که جنازه را چهار کس بردارند و آنکه بتهی مقدم جنازه را بعد از آن موخر آنرا بر کتف راست خود بار مقدم جنازه را
بعد از آن موخر آنرا بر کتف چپ خود و جنازه را بسرعت برند نه بدویدن مسئله مستحب است که روندگان با جنازه در عقب
جنازه روند و مکروه است که پیش از نهادن جنازه بنشینند مسئله در قبر لحد کنند و میت را از جانب قبله در لحد فرود
آرند و در وقت نهادن واضع بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله و روی میت را جانب قبله کنند و گرههای کفن را که برای
خوف انتشار کفن بود بگشایند بعد از آن بخشت خام یا قصب سر لحد را بپوشند و قبر زن را در وقت دفن کردن بجامه
بپوشند چون سر لحد را پوشیدند قبر را بخاک پر کنند و مقدار یک وجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند و مربع نکنند کذا فی
عالمگیری **باب الشهید** مسئله شهید کسی است که طاهر باشد و بالغ بود و بچیزی تیز او را بظلم کشته باشد و بکشتن وی مال واجب
نشده باشد یا مرده را مجروح یافته باشند یا مشرکان یا اهل بغی یا قطاع الطریق او را کشته باشند اگرچه مجروح نشده باشد پس
جنب و حائض و نفساء و کودک شهید نباشد و کسی را که بچیزی ثقیل کشته باشد شهید نشود مگر مقتول مشرکان یا اهل بغی
و قطاع طریق که مقتول ایشان بهر طریق که کشته باشد شهید است و کشته بحد و قصاص شهید نگردد و کسیکه بسبب قتل آن بر
قاتل دیه واجب شده باشد شهید نبود اما اگر پدر پسر خود را بشیئ تیز بظلم بکشد بر پدر مال واجب شود و پسر شهید باشد
زیرا که مال بر پدر از برای زجر و عبرت واجب شده است نه از برای قتل پسر و نزدیک صاحبین بکشتن بچیزی ثقیل قصاص واجب
شود و مقتول شهید باشد مسئله چیزی که خاص میت نیست چون پوستین و قبا و کلاه و سلاح و موزه از شهید جدا کنند و آنچه
از جنس کفن کم باشد زیاده کنند و آنچه زاید بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم و زیاده نشود مسئله شهید را غسل ندهند
و نماز جنازه را بر وی خوانده با خون او را دفن کنند و کودک و جنب و حائض و نفساء را غسل دهند مسئله شخصی را که شهید مقتول

وقاتل او معلوم نیست اگر در جائی است که بر اهل آن دیت و قسامت لازم شود او را غسل دهند و نیز کشته باشند یا بچیز آن
و اگر در جائی است که بر اهل قسامت واجب نباید چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل ندهند زیرا که شهید است مگر آنکه
بچیزی تیز او را نکشته باشند چه وی نزدیک امام شهید نیست پس او را غسل دهند اگر چه بعصای کبیر کشته باشند و
نزدیک صاحبین اگر معلوم شود که بعصای کبیر کشته اند شهید باشد پس نزدیک ایشان او را غسل ندهند و اگر معلوم شود که
بعصای صغیر کشته اند شهید نبود پس بالاتفاق او را غسل دهند زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیت را و عدم
وجوب دیت بعارضه جهل قاتل مقتول را شهید نمی گرداند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه چیز کشته اند واجب است که
او را غسل دهند زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه بالفعل واجب است دیت است
پس همان معتبر باشد مسئله کسیکه در معرکه مجروح شد بعد از آن خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کردند
یا از معرکه زنده بخیمه بردند یا تمام یک وقت نماز یا قوت اداء نماز با شارت عاقل ماند چنانکه در حاشیه چلپی
یا بچیزی وصیت کرد در همه صورتها او را غسل دهند و نزدیک امام محمد در وصیت غسل ندهند مسئله اگر باغی یا قطاع
طریق کشته شد او را غسل ندهند و بر جنازه او نماز نگذارند **باب الصلوة فی الکعبة** مسئله درون کعبه نماز گزاردن
از فرض و نفل همه جایز است و نیز در آن جماعت روا است اگر چه پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت
مقتدی بجانب روی امام باشد روا نبود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست مسئله از برای تعظیم کعبه نماز
بام آن مکروه بود و نزدیک امام شافعی درون کعبه و بر بام آن نماز روا نبود مگر آنکه مقابل مصلی از دیوار کعبه
مقدار چوب پیش پالان شتر بلند باشد مسئله اگر مقتدیان در حرم با امام اقتدا کردند چنانکه گرد کعبه را حلقه
نمودند هر که در جانب امام از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که از امام مقدم شود و در جانب دیگر
هر چند از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا بود زیرا که از امام مقدم نشده است **کتاب الزکوة** مسئله در طلا و
نقره و در سوائم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مکلف بود بگذشتن یکسال
زکوة واجب شود مگر آنکه بقدر نصاب نباشد یا زاید از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه تا آن حاجت اصلی است در آن
زکوة واجب نشود چون غله برای خوردن و جامهای پوشیدنی و رخت خانه و دواب سواری و بندگان خدمت و سلاح
استعمال و آلات حرفت و کتب مر اهل کتب را مسئله بر مکاتب زکوة واجب نشود زیرا که مال مکاتب

ملک وی نیست اگرچه او را تصرف دران جایز است مسئله بر قرضدار بقدر دین وی زکوة واجب نشود مگر آنکه قرض
حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس برین تقدیر اگر مال وی بقدر نصاب باشد یا زیاده ازان
بر تمام مال زکوة واجب شود زیرا که در وجوب زکوة فراغ ازین قرض شرط نیست مسئله در مال ضمار یعنی در مالی
که از مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در بحر و مغصوب که
بران گواه نباشد و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بعد از سالها پیش
قومی بآن اقرار کند و مالی که حاکم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالها بمالک آن رسد زیرا که در مال ضمار ملک
تصرف نمی ماند و ملک ذات بی ملک تصرف در وجوب زکوة نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی در مال ضمار بعد از رسیدن
بمالک آن ادا کردن زکوة سالها گذشته واجب شود مسئله مال قرض که قرضدار بر آن مقر است اگرچه مفلس بود
یا قاضی بافلاس او را حکم کرده باشد یا قرضدار منکر است و مالک بر آن گواهان دارد یا قاضی بران واقف
باشد چون آن مال بمالک آن برسد زکوة سالها گذشته واجب شود مسئله اگر چیزی را برای تجارت خرید بعد ازان
نیت خدمت کرد دران زکوة واجب نشود اگرچه باز نیت تجارت کرده باشد فاما اگر او را بفروشد در بهای آن
زکوة لازم شود مسئله اگر شخصی مالی را که ورای طلا و نقره و ورای سوائم باشد بملک اختیاری مالک شود چون
به بیع و هبه و وصیت و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام ابو یوسف
در همه آن زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه به بیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزدیک بعضی خلاف در
صاحبین بر عکس مذکور است اما اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه
بارث مالک گردد زکوة لازم نشود اگرچه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسئله اگر شخصی [illegible]
مال را بفقرا خیرات می کند در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیت زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد
مسئله اگر شخصی تمام مال خود را بفقرا تصدق کرد زکوة از ذمه وی ساقط گردد اگرچه بی نیت ادای زکوة تصدق
کرده باشد و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن
ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف چیزی را که خیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه
اگر شخصی دو صد درم داشت بعد از گذشتن سال تمام یکصد را بی نیت زکوة بفقرا خیرات کند نزدیک امام

محمد زکوة آن صد درم که آنرا خیرات کرده است از ذمه وی ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف واجب است
که زکوة دو صد درا از این جسد که باقیمانده است ادا نماید **باب الزکوة الانعام** **مسئله** نصاب شتر پنج است و نصاب
بقر سی و نصاب غنم چهل پس هرچه ازین اموالی بقدر نصاب رسد اگر سائم باشد بعد از سال در آن زکوة
واجب شود چنانکه مذکور شود و سائم آنست که در اکثر سال بچراگاه رود **مسئله** در پنج شتر بختی باشند یا عربی
یک بز واجب شود و در ده دو بز و در پانزده سه بز و در بیست چهار بز و در بیست و پنج بنت مخاض واجب شود یعنی
بچه شتر که یکسال بروی گذشته باشد و در سی و شش بنت لبون یعنی بچه شتر که بران دو سال گذشته باشد
و در چهل و شش حقه یعنی بچه شتر که بروی سه سال گذشته باشد و در شصت و یک شتر چهار ساله واجب گردد
و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود و یک تا یکصد و بیست دو حقه لازم شود باز در پنج یک بز دیگر لازم آید در
یکصد و چهل و پنج یک بنت مخاض و دو حقه واجب گردد و در یکصد و پنجاه سه حقه باز از سر گرفته شود پس در
هر پنج یک بز دیگر واجب شود و در بیست و پنج بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و شش که جمله یکصد و نود
و شش شود تا دویست چهار حقه واجب گردد باز همیشه از سر بگیرد چنانکه بعد از یکصد و پنجاه گفته شد و بعد هر پنجاه
یک حقه زیاده کند **مسئله** در سی بقر باشد یا جاموش یک تبیعه واجب شود یعنی بچه گاو یا جاموش که بر آن
یک سال گذشته باشد و در چهل یک مسنه واجب گردد یعنی بچه مذکور که بران دو سال گذشته باشد و آنچه زیاده شود
تا شصت آنرا حساب کنند در شصت دو تبیعه در سی واجب گردد باز در هر سی یک تبیعه و در هر چهل یک
مسنه لازم شود و در هفتاد یک تبیعه و یک مسنه و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیعه
و در صد دو تبیعه و یک مسنه و در یکصد و ده یک تبیعه و دو مسنه و در یکصد و بیست چهار تبیعه یا سه مسنه همچنین
الی غیر النهایة **مسئله** در چهل میش باشند یا بز بود یکی از جنس آن واجب شود باز در یکصد و بیست و یک دو
از جنس آن باز در دو صد و یک سه از جنس آن باز در چهار صد چهار از جنس آن لازم شود باز در هر صد
یک زیاده کنند **مسئله** در استر و خر هر قدر که باشد زکوة لازم نشود مگر آنکه برای تجارت باشند **مسئله** در عوامل
و حوامل و آنکه علفت در خانه خورند زکوة لازم نشود **مسئله** در بره گوسفند و بچه شتر و گوساله هر قدر که باشند زکوة لازم
نیاید بلکه بنسبت کبیر زیرا که اگر در چهل بره گوسفند یا در پنج بچه شتر یا در سی گوساله یا بچه جاموش یکی کبیر باشد

بتبعیت آن نصاب ثابت شود چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** در اسپان نر که آن با مادیان نبود زکوة لازم نشود و نیز در مادیان که آن نر نباشد بیک روایت زکوة لازم نباید **مسئله** در خیل اسپان که نر و مادیان باهم مختلط باشند و هم سائم بوند از هر اسپ یک دینار یا پنج عشر قیمت آن لازم شود و بقول بعضے این اختیار از اسپان عرب است زیرا که قیمت آن قریب بالکدیگر باشد کذا فی حاشیة الحلبی و نیز در آنست که زکوة مذکور در اسپان مختلط نزدیک امام است و نزدیک صاحبیه در اسپان زکوة واجب نشود مختلط باشند یا منفرد بوند و فتوی بر قول صاحبیه است و بقول بعضے نزدیک امام در اسپان نر نصاب نیست و بقول بعضے نصاب هست اما در تعیین عدد نصاب اختلاف است و بقول ابوجعفر طحاوی نصاب آن پنج است پس اگر کم از پنج باشد زکوة واجب شود و بقول بعضے سه است و بقول زیلعی دو مختلط **مسئله** انچه از زکوة و کفارت و عشر و نذر واجب شده باشد اگر در بدل آن قیمت آن بدهد روا باشد **مسئله** بر مصدق واجب است که وسط بگیرد چنانکه نه نیک غریب باشد و نه نیک نزار و اگر وسط نیابد بگیرد ادنی را با زیادتی یا اعلی را و رد بکند زیادتی **مسئله** انچه در میان سال زیاده شود با اصل نصاب ملحق گردد چنانکه هر شخصی که در اول سال دو صد درم باشد و در میان سال صد دیگر حاصل شود در آخر سال اگر صد باقی مانده است از همه زکوة لازم آید اگرچه برین صد تمام سال نگذشته باشد زیرا که این صد با آن دو صد ملحق شود **مسئله** وجوب زکوة بنصاب متعلق شود وانچه عفو است آنرا اعتبار نباشد چنانکه اگر شخصے مالک سی و پنج شتر شود واجب بر او بنت مخاض است که در بیست و پنج شتر بوده است پس اگر ده شتر از آن بعد از یک سال هلاک شود واجب بحال خود ماند **مسئله** اگر بعد از یک سال تمام نصاب هلاک شود آنچه واجب شده بود ساقط گردد و اگر بعض نصاب هلاک شود همان قدر از زکوة ساقط گردد **مسئله** انچه از جنس نصاب هلاک شود اول آنرا العفو صرف کنند بعد از آن بنصابی که متصل عفو است بعد از آن بنصابی متصل آن نصاب است همین طریق تا آنکه تمام شود چنانکه اگر از شصت شاة بیست شاة هلاک شود یا از شش شتر یک شتر هلاک گردد یک شاة که بر چهل شاة و بر پنج شتر واجب بود بحال خود واجب ماند همچنان اگر پانزده شتر از چهل شتر هلاک گردد چهار را العفو صرف کنند و یازده را بسی و شش که متصل آنست با بیست و پنج که واجب در آن بنت مخاض است و اگر از چهل شتر بیست شتر هلاک شود و چهار را العفو صرف کنند و یازده را بسی و شش و پنج را به بیست و پنج باقی میماند بیست شتر که واجب در آن چهار شاة است و همچنین اگر هلاک شد

بیست پنج باقی میماند یا نزده که واجب دران سه شاة است واگر هلاک شود سی باقی میماند که واجب دران دو شاة است واگر هلاک شود سی پنج باقی بماند پنج و واجب دران یک شاة است آنچه مذکور شد وقتیکه شتر و بقر و غنم در آن سائم باشند یعنی سائم مذکور شده است مسئله اگر باغیان یا سلاطین این زمانه زکوة سوائم را یا عشر خارج زمین را یا خراج آنرا یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرج نمودند روا باشد زیرا که مصرف خراج مقاتله اند و ایشان نیز از مقاتله اند بنا بر آنکه با کفار محاربه میکنند و زکوة مذکور را در مصرف زکوة صرف کرده اند پس بر خداوندان اموال اعاده آن لازم نیاید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرده اند بر خداوندان اموال واجب است که زکوة اموال با مستحقان آن در خفیه اعاده کنند و به یفتی و آنکه بعضے علما گفته اند که اعاده واجب نشود زیرا که چون ایشان بر مسلمانان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد و لهذا تفویض قضا و قامت جمعه و اعیاد از ایشان جایز بود جوابش آنست که نصب قضا و اقامت جمعه آنچه از اشعار اسلام است ضرورت است و آنچه بضرورت ثابت شود بقدر ضرورت جایز باشد و زکوة برخلاف آنست زیرا که اصل دفع زکوة آنست که بخفیه دهد لقوله تعالی وان تخفوها وتوتوها الفقراء فهو خیر لکم و آنکه بعضے فضلا گفته اند چون خداوندان اموال زکوة اموال را به نیت صدقه و ادای زکوة با غیان و سلاطین این زمانه دادند از ذمه ایشان ساقط شود و اعاده آن لازم نیاید زیرا که باغیان و سلاطین این زمان بسبب حقوق مردم که بر ایشانست فقرا اند شیخ ابو منصور ماتریدی این قول ندارد و میگوید که اعلام مصدق علیه در ادای زکوة ضرور نیست در زکوة چون صلوة عبادت محضه است بی نیت خالص نیت خالصاً لله تعالی ادا نشود و درین صورت نیت خالص موجود نیست و در هدایه میگوید مصرف زکوة فقرا اند و باغیان و سلاطین این زمانه بفقرا صرف نمی کنند پس اگر ایشان از خداوندان اموال زکوة را بظلم گرفتند خداوندان اموال در خفیه بفقرا اعاده کنند و نیز دران است که اگر در وقت گرفتن از ایشان بظلم به نیت ادای زکوة و دفع صدقه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود زیرا که باغیان و سلاطین ظلام بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقیر اند والاول احوط احتیاط تر بدانکه از روایت ثانی معلوم نمی شود مگر سقوط زکوة از مظلوم برای شفقت بروی و دفع حرج از وی و آنکه نظام الدین تسلیمی که از علما هرات بود باین روایت تمسک کرده بوالیان هراة بگرفتن عشر و زکوة فتوے داده است و گرفتن آنرا صفت

بصفت معلومه برایشان فرض گردانیده است دیگر آنرا بکفر حکم نموده محض جفا است زیرا که روایت [illegible]
نیست وصفت معلومه که مذکور شد آنرا در ترجمه بیان نموده ایم **مسئله** در اموال کودک تغلبی است زکوة واجب شود و در اموال زنان
تغلبی واجب شود زیرا که تغلبی قومی است از مشرکات عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان جزیه طلب کرد ایشان
ابا آوردند و گفته اند ما از زکوة مسلمانان دوچند میدهیم اما جزیه نمیدهیم حضرت عمر رضی الله تعالی عنه با ایشان صلح کرد و گفت همین جزیه
شما است شما هرچه نام میکنید پس چون بر دوچند زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان نباید گرفت چنانکه از کودکان
مسلمانان نمیگیرند و از زنان ایشان باید گرفت چنانکه از زنان مسلمانان میگیرند **مسئله** مالک نصاب را جایز است پیش
از گذشتن سال زکوة یکسال را یا زیاده از آن ادا کند زیرا که مال نامی سبب است مر وجوب زکوة را و گذشتن سال شرط
وجوب ادای زکوة است پس چون سبب وجوب یافته شود ادای زکوة صحیح باشد اگرچه وجوب ادا یافته نشده باشد و نیز مالک یک نصاب
را جایز است که زکوة چند نصاب ادا کند چنانکه صاحب دویست درم را جایز است که زکوة زیاده از دویست درم ادا نماید بعد از آن
اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما اگر مالک نصاب نیست ادای زکوة از وی جایز نشود یعنی اگر
ادا کرد و مالک نصاب شود آن ادا کفایت نکند از زکوة این نصاب [illegible] **مسئله** نصاب
زر بیست مثقال است و نصاب نقره دویست درم که ده درم از آن هفت مثقال باشد چنانکه از ده جزء مثقال یک درم هفت
جزء شود از آنست که این وزن را وزن سبعه گویند پس یک درم نصف مثقال و خمس مثقال باشد و مثقال بیست قیراط است
و درم چهارده قیراط است و قیراط پنج جو است **مسئله** در زر و نقره معمول باشد یا غیر معمول چون [illegible] به نصاب رسد زکوة واجب
شود همچنان در کالای تجارت که قیمت آن به نصاب زر یا نقره باشد به قیمتی که مر فقرا را انفع بود یعنی اگر قیمت آن
بدرم انفع است مر فقرا را بدرم قیمت کنند و اگر بدینار انفع است بدینار قیمت نمایند بعد از آن در هر خمس که از نصاب زیاده
شود ربع عشر واجب گردد زیرا که در کمتر از خمس نصاب کسر لازم آید و در کسر [illegible] زکوة واجب نشود پس چون بر دویست
درم چهل درم زیاده شود یکدرم در زکوة زیاده گردد و اگر هشتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد همچنان در هر چهل یک درم
زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود **مسئله** اگر در درمها نقره غالب است اعتبار مر نقره راست و اگر غش غالب است آن درمها
را قیمت کنند اگر به نصاب رسد زکوة واجب شود **مسئله** اگر در میان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار نبود زیرا که معتبر
اول سال و آخر سال است چنانکه اگر مر شخصی را در اول سال بیست دینار یا دویست درم باشد بعد از آن در میان سال

ازان کمتر شود و یا در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود **مسئله** نقره را نزدیک امام باز بقیمت ضم
کنند و نزدیک صاحبین باجزا ضم نمایند چنانکه اگر شخصی را ده دینار بود و نود درم که قیمت آن نود درم ده دینار باشد نزدیک امام
زکوة واجب شود و نزدیک صاحبین واجب نشود و اگر ده دینار و صد درم باشد باتفاق زکوة واجب گردد بدانکه نزدیک
صاحبین چون نیمه نصاب زر را با نیمه نصاب نقره ضم کردیم یک نصاب کامل شد پس زکوة واجب شود و نزدیک امام چون
قیمت صد درم ده دینار بود یا زیاده ازان نصاب زر ثابت شود و اگر کمتر از ده دینار بود قیمت ده دینار یا زیاده از صد درم
خواهد بود پس نصاب نقره موجود گردد پس بهر تقدیر نزدیک امام نیز زکوة واجب شود **باب العاشر** عاشر کسی است که
حاکم وی را برای گرفتن صدقه تجار بر راه گذر تجارت نشاند **مسئله** اگر تاجری بعاشر گفت که تمام سال بر وی نگذشته
است یا گفت اقرض عن تمام نصاب ... یا از زکوة بغیر سوائم دعوی کرد که در شهر بفقرا ادا کرده ام عاشر قول او را با سوگند قبول
کنند و در زکوة سوائم با سوگند نیز قول وی قبول نکنند زیرا که جائز نیست که زکوة سوائم بفقرا دهد بلکه بر سلطان است که از وی زکوة
گرفته بمصرف زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال را بعاشر دیگر ادا کرده ام اگر آن عاشر دران سال عاشر
بوده است نیز قول او را با سوگند قبول کنند اگرچه ازان عاشر از وی برات طلب نماید **مسئله** هر چه قول مسلم را
دران بسوگند قبول کنند قول ذمی را نیز دران بسوگند قبول نمایند اما قول حربی را قبول نکنند مگر در کنیزی که گوید
این کنیزک ام ولد من است پس اگر حربی در کنیزکی که با وی همراه است دعوی کرد که این کنیزک ام ولد من است عاشر
قول وی را قبول دارد و از وی از زکوة آن کنیزک چیزی نگیرد اگر تاجر مسلم است عاشر از مال وی ربع عشر
بگیرد و اگر ذمی است نصف عشر و اگر حربی است و مال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربیان از تاجر
ما چه میگیرند عشر بگیرد و اگر قدر گرفتن حربیان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی همانقدر بگیرد که ایشان از
تاجر ما می گیرند مگر آنکه حربیان از تاجر ما تمام مال می گرفته باشند پس عاشر ما از تاجر ایشان تمام نگیرد بلکه
بگیرد عشر مال او را و اگر حربیان از تاجر ما هیچ نمیگیرند عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد **مسئله** اگر مال
کسی کمتر از بقدر نصاب باشد از وی چیزی نگیرند اگرچه اقرار کند که در خانه من قدر نصاب است **مسئله**
اگر از حربی عشر گرفتند و پیش از گذشتن سال باز بر عاشر گذر کرد اگر از دار حرب آمده است باز عشر
بگیرند و اگر از دار الاسلام بدار حرب رجوع نکرده است هیچ نگیرند **مسئله** در خمر ذمی نزدیک امام عشر است و در خنزیر وی

هیچ نیست اگرچه باوی هردو باشد یا یکی از آن هردو بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هیچ کدام عشر نیست و دلیل
امام زفر در هردو عشر است و نزدیک امام ابویوسف اگر باوی هردو است در هردو عشر است زیرا که خنزیر را چون
باخمر باشد در حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی از آن هردو است در خمر عشر است و در خنزیر هیچ نیست زیرا که
خنزیر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات امثال است پس گرفتن
قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود **مسئله** اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد عاشر نیست تا آن
که از آن مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت
بقدر نصاب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده ماذون مال
تجارت باشد و وی مدیون بود عاشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای وی
باوی همراه نشود نیز از مال وی زکوة نگیرند زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی
بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد **باب الرکاز** **مسئله** رکاز مالی را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا
موضوع و معدن آنکه در زمین مخلوق بود و کنز آنکه در زمین موضوع باشد **مسئله** در معدن زر یا مانند آن در زمین خراجی
باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی ماند مر مالک زمین راست و اگر آن زمین را مالک نباشد باقی مر یابنده راست **مسئله**
اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است بروایت اصل هیچ لازم نشود و بروایت
جامع الصغیر خمس لازم گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** در مروارید زکوة واجب نشود زیرا که مروارید بقول بعضی باران نیسان است
که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانی است که مروارید در آن خلق می شود و در آن هردو زکوة نیست کذا فی حاشیه
الچلپی **مسئله** در عنبر زکوة لازم نشود زیرا که عنبر بقول بعضی سرگین دابه بحری است و بقول بعضی هیچ حیوان دریایی
میروید و در این هردو زکوة نیست چنانکه در حاشیه چلپی است و نیز در آنست که حکیم طوسی در رساله خود آورده که در دریا
چشمه است که از آن مثل قیر عنبر می برآید و نیز در فیروزه و جز آن از جواهر که در جبل یافته شود زکوة لازم نشود
بخلاف انچه از جواهر که از خزانه کفار بغلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود کذا فی حاشیه الچلپی
کنزی که در آن سکه اسلام باشد حکم لقطه دارد و آنکه در آن سکه کفر بود از آن خمس لازم شود باقی مالک خطه راست
که در اول فتح اسلام آن را خطه شده است و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن را خصه

مسئله اگر شخصی بامان در دار الحرب رفت و در صحرای دار الحرب رکاز یافت تمام آن مر یابنده راست
مسلمان مستامن را باشد و اگر در خانهٔ حربی یافت تمام مر صاحب خانه را بود و اگر در زمین دار حرب که ملک کسی نباشد رکاز
متاع یافت از آن خمس بگیرند باقی مر یابنده را بود

باب الزکوة الخارج

مسئله در شهد زمین عشری
و در شهد جبل و در میوه جبل و در آنچه از زمین برآید و آنرا از آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک امام
عشر لازم شود پیش از آنکه اجرت درودن کشت و خرج آن برآورده باشند و اگر چه پنج وسق نرسد تا کم
دالیست و نزدیک صاحبین و امام شافعی در کم از پنج وسق هیچ لازم نیاید و وسق شصت صاع است و صاع هشت رطل است
و در آنچه یکسال نپاید چون خضراوات مانند سیب و تره نزدیک ایشان صدقه واجب نگردد و نزدیک امام واجب است
که مالک خضراوات صدقه خضراوات را بفقرا دهد نه آنکه از وی سلطان بگیرد مسئله در حطب و غیر آن چون نی و گیاه صدقه
واجب نشود مسئله هرچه از زمین برآید و آنرا بدلو و یا بدولاب آب داده باشند در آن نصف عشر واجب شود پیش
از آنکه مؤنت زرع چون اجرت حصاد و خرج آن برآورده باشند مسئله در خارج از زمین عشری تغلبی خمس لازم شود
از آنچه تغلبی مسلمان شود یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مرد و زن و خورد و بزرگ در این حکم برابر است
زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال ما پس دو چندان باشد در خارج از زمین اطفال تغلبی و نزدیک امام ابو یوسف
چون تغلبی مسلمان شود در خارج از زمین وی عشر لازم شود مسئله اگر زمین عشری مسلم را ذمی خرید خراجی شود و اگر بعد
از آن مسلم آنرا از وی بشفعه گرفت یا بسبب فساد بیع بر بایع آن رد شد باز عشری گردد مسئله اگر ذمی خانه خود را
باغ ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن آب خراجی است خراجی
شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسئله آب آسمان و چاه و چشمه عشری است و جویها که اهل عجم چون
نهر یزدجرد و مانند آن خراجی است و سیحون و جیحون و دجله و فرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک
امام محمد عشری است مسئله در چشمه قیر و نفط که در زمین عشری یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر در
گرد چشمه زمین لایق زراعت باشد در آن خراج لازم شود

باب المصارف

مسئله مالک نصاب
را پسندیده است که زکوة مال خود را در جمیع مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی
واجب است که در جمیع صرف کند و از هر مصرف سه کس را دهد زیرا که اقل جمیع سه است مسئله جمیع انواع مصارف

مصارف زکوة هفت است یکی فقیر که در ملک او بقدر نصاب نباشد دوم مسکین که در ملک وی هیچ نباشد سیوم جامع صدقات
او را بقدر عمل وی روا بود چهارم مکاتب زیرا که در خلاص کردن رقبه وی از مال زکوة مدد کردن جائز است پنجم مدیون
که زیاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزدیک امام ابو یوسف مراد از آن وامانده از غزاة است
و نزدیک امام محمد وامانده از حج هفتم ابن السبیل که مال وی در سفر همراه وی نباشد **مسئله** جائز نیست که از مال زکوة
مسجد بنا کند یا میت را کفن دهد یا قرض میت ادا کند یا از مال زکوة غلام یا کنیزک خریده آزاد گرداند زیرا که در مال زکوة
واجب است که یکی از مستحقان زکوة تملیک کند و در صورتهای مذکور تملیک مستحقان نمی شود **مسئله** جائز نیست که مال زکوة
را باصل خود یا بفرع خود دهد اصل و فرع قریب باشد یا بعید بود و نیز جائز نیست که زوج بزوجه خود دهد یا زوجه
بزوج خود دهد یا مولی به بنده خود دهد و نیز جائز نیست که زکوة بدهد بغلامی که بعض آن آزاد باشد **مسئله** جائز نیست
که زکوة را بغنی دهد یا بطفل غنی یا به بنده غنی که مکاتب نباشد و نیز جائز نیست زکوة دادن بنی هاشم که آل علی
و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث ابن مطلب است و نه بندگان ایشان اگرچه آزاد باشند **مسئله** بذمی زکوة
دادن روا نبود و اگر ورای زکوة صدقه دیگر داد روا باشد **مسئله** اگر مالک نصاب شخصی را زکوة داد بگمان آنکه مصرف
زکوة است بعد از آن ظاهر شد که بنده یا مکاتب اوست اعاده کند و اگر ظاهر شد که پدر یا پسر اوست یا ظاهر شد
که غنی است یا ذمی است یا هاشمی است یا بنده هاشمی است اعاده نکند و نزدیک امام ابو یوسف اعاده کند **مسئله** مستحب
زکوة دادن بقدری که از سوال یک روز بی نیاز کند و بیک کس دویست درم دادن مکروه بود مگر آنکه مدیون باشد **مسئله**
مکروه است که مال زکوة را بشهر دیگر فرستد مگر بقریبان خود یا بکسانی که از اهل شهر وی محتاج تر باشند **باب الصدقة
الفطر** **مسئله** صدقه فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از مویز نصف صاع است و از خرما یا جو یکصاع مراد
از صاع نزدیک ما صاع عراقی است که هشت رطل است که بوزن چهار من باشد هر من چهل سیر است و در هر سیر چهار و نیم مثقال
است پس یکمن یکصد و هشتاد مثقال باشد و وزن مثقال در کتاب الصرف معلوم گردد و نزدیک امام شافعی صدقه فطر از گندم
یکصاع حجازی است که پنج رطل است **مسئله** اگر در صدقه فطر دو من گندم داد بی آنکه کیل کنند روا باشد و نزدیک امام محمد
بی کیل روا نبود **مسئله** در صدقه فطر گندم دادن مستحب است در جائیکه اشیا را بگندم بخرند و نزدیک امام ابو یوسف
در همه جا دراهم مستحب است **مسئله** آزاد مسلم که مالک نصاب بود بروی صدقه فطر واجب شود اگرچه نصاب

وی نامی نصاب نباشد وچنانکه سال تمام بروی نگذشته باشد یا خانه بود فاضل از سکونت وی که قیمت آن بقدر نصاب
باشد اگرچه برای تجارت نبود وانچه بدان صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بدان ثابت گردد یعنی مالک آن نصاب
زکوة گرفتن حرام بود **مسئله** صدقه فطر واجب شود از نفس خود واز طفل خود که فقیر باشد واز بنده خود
اگرچه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود یا برای تجارت باشد وواجب نمی شود از زوجه خود وولد کبیر خود
واز طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل وواجب نمی شود از بنده خود که گریخته باشد مگر بعد از عود او **مسئله** در عبید
مشترکه نزدیک امام صدقه فطر واجب نشود ونزدیک صاحبین واجب شود ودر عبد مشترکه بالاتفاق واجب نشود
پس اگر یک بنده در دو کس مشترک باشند نزدیک امام بر هیچ کدام صدقه واجب نشود ونزدیک صاحبین بر یک صدقه یک بنده
واجب شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر بنده را بشرط خیار فروختند صدقه فطر بر کسی واجب شود که در وقت طلوع فجر
عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع رد شد بر بایع واجب شود واگر تمام شد بر مشتری واجب گردد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان شد یا متولد شد بروی صدقه فطر واجب شود وآنکه در شب عید مرد یا در روز
عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بروی واجب نگردد زیرا که سبب وجوب طلوع فجر است نزدیک ما وآنرا نیافت
ونزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد بروی صدقه واجب نشود زیرا که نزدیک وی سبب وجوب صدقه
غروب آفتاب است از آخر صوم رمضان ووی آنرا نیافته است وهر که در آن شب بمیرد بروی واجب شود زیرا که
سبب وجوب را یافته است **مسئله** اگر صدقه فطر را پیش از روز عید داد روا باشد اگرچه پیش از ماه رمضان داده باشد وبقول
بعضی در آن اختلاف است چنانکه در ترجمه حاشیه چلپی نقل کردیم **مسئله** تعجیل در صدقه فطر مستحب است واگر تاخیر کرد ساقط
نگردد **کتاب الصوم** **مسئله** صوم آنست که از صبح تا مغرب بنیت روزه از خوردن ونوشیدن وجماع کردن پرهیز کند
مسئله صوم رمضان فرض است باید که در آن ماه ادا کند واگر عذر باشد در ماه دیگر قضا دارد لقوله تعالی کتب علیکم الصیام
ودر فرضیت آن اجماع منعقد است ولهذا منکر آن کافر می شود وصوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن بنص قطعی نیست
بنا بر آنکه قوله تعالی ولیوفوا نذورهم مخصوص البعض است زیرا که نذر بمعصیت ونذر بطهارت ونذر بعیادت مریض ونذر
بصلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانچه در ترجمه این را تحقیق نموده ام وصوم کفارت مثل صوم نذر است وانچه
جز آن است همه نفل است واین مضمون هدایه است وانچه شارح بر هدایه بحث کرده است نیز در ترجمه مسطور است **مسئله**

وقت نیت صوم رمضان وصوم نذر معین در مذهب اصح از غروب آفتاب روز سابق تا ضحوة کبری روز صوم است
پس اگر در ضحوة کبری نیت کرد روا نباشد زیرا که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که پیش
از ضحوة کبری باشد و مراد از ضحوة کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب است
بروایت قدوری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است مسئله جایز است
صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت
واجب دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع می شود واز همان واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که
ان به نیت واجب دیگر ادا نمی شود بلکه واقع می شود از واجبی که آن را نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت
صوم نفل و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل از زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضا و
صوم کفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفارت را یا نذر را نیت میکنم کذا
فی جامع الرموز مسئله اگر در شب شک یعنی شب سلخ شعبان که شب یوم باشد ابر یا غبار شد چنانکه در هلال شک
افتاد و نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از واجب دیگر نیت کرد و رمضانیة آن روز ظاهر نشد در مذهب اصح
همان واجب ادا شود اگرچه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل در آن روز منهی عنه است
و اگر ظاهر شد رمضانیة آن روز آن روزه از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا می شود
مسئله اگر روز شک بصوم معتاد او موافق افتاد روزه نفل بالاجماع در آن روز مستحب بود و اگر نه مردم خواص چون قاضی
و مفتی روزه نفل بدارند و غیر از ایشان بعد از زوال افطار کنند و در جامع الرموز می آرد که مراد از خواص علما اند کذا فی التمر
تاشی با کسانی که نیت روزه را می دانند چنانکه فی قصد رمضان نیت کنند کذا فی النهایة مسئله اگر در شب
شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان خواهم داشت و اگر نه روزه نخواهم داشت روزه او
روا نبود مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان باشد و اگر نه از واجب
دیگر باشد یا گفت و گرنه از نفل بود اما اگر رمضانیة فردا ظاهر شد روزه از رمضان بود زیرا که مطلق نیت روزه
موجود داشت و در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در هر دو صورت روزه نفل جایز باشد زیرا که مطلق نیت
در هر دو صورت موجود است در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در واجب و دیگر متردد است و متردد

واجب نشود **مسئله** هرکه تنها هلال رمضان دید روزه بدارد اگرچه قول او را رد کرده باشند و هرکه تنها هلال شوال دیده است نیز روزه بدارد زیراکه در هلال فطر گواهی یکس معتبر نیست اگر کسی ازین هردو افطار کرد قضا بدارد لیکن کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی کفارت نیز لازم شود **مسئله** روزه ابر و غبار از برای صوم بی دعوی و بی لفظ اشهد گواهی یک کس عدل معتبر باشد اگرچه بنده باشد یا زن باشد یا محدود فی القذف بود که تائب شده باشد **مسئله** از برای فطر شرط است که در روز ابر و غبار دو مرد یا یک مرد و دو زن بلفظ اشهد گواهی بدهند بی آنکه کسی دعوی کند **مسئله** اگر در آسمان ابر و غبار نباشد شرط است که جمعی عظیم گواهی دهند چنانکه بخبر ایشان یقین شود و عقل بجمع بودن ایشان بر کذب حکم نکند هلال فطر بود یا هلال صوم باشد **مسئله** اگر روز ابر بگواهی دو عدل رمضانیت رمضان ظاهر شد چنانکه بران گواهی سی روز روزه داشتند روز سی ام باز ابر شد حلال است که بی رویت هلال افطار کنند اگر بگواهی یک عدل رمضانیت ظاهر شده است بی رویت هلال افطار حلال نبود زیراکه بگواهی یکعدل فطر ثابت نمی شود و بقول امام محمد به تبعیت صوم فطر نیز ثابت شود پس بی رویت هلال افطار حلال بود زیراکه بسا چیزیست که به تبعیت ثابت می شوند و باصالت ثابت نمی شوند **مسئله** در احکام مذکور اضحی همچو فطر است پس لفظ شهادت و تعداد شاهدان در اضحی نیز شرط باشد کذا فی حاشیة الحلبی

باب ما یوجب الفساد

مسئله یعنی در بیان انچه بفساد کردن روزه واجب شود چون قضا و کفارت **مسئله** هرکه در ماه رمضان بی عذر روزه داشته در روز در قبل یا در دبر جماع کرد یا جماع کنانید یا انچه غذا یا دوا شود بخورد یا نوشید یا خون کشید بگمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد روزه قضا بدارد و کفارت دهد و کفارت روزه چون کفارت ظهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه متوالی روزه دارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد هر واحد نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو **مسئله** اگر در غیر ماه رمضان دانسته روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان ندانسته افطار کرد یا بخطا آب فرو رفت چنانکه در وقت مضمضه در حلق داخل شد یا باکراه افطار نمود یا حقنه کرد یا در بینی دارو انداخت چنانکه تا استخوان بینی رسید یا در گوش دارو انداخت یا در جراحت سر دارو کرد چنانکه بدماغ رسید یا در جراحت شکم دارو انداخت چنانکه بشکم در آمد یا سنگریزه را فرو برد یا بزور قی کرد چنانکه به پر دهن رسید یا بگمان شب بعد از دمیدن صبح صادق طعام سحر خورد یا پیش از غروب بگمان غروب افطار کرد یا بفراموشی خورد بگمان آنکه افطار شد دانسته خورد

یا زنی روزه دار را در خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرد یا بی نیت صبح کرد در روز پیش
از نیت بخورد در همه این صورتها بی کفارت قضا لازم شود **مسئله** اگر بفراموشی طعام خورد یا آب نوشید یا در روز محتلم شد
یا بجانب زنی یا امردی بشهوت نگاه کرد چنانکه انزال شد یا روغن مالید یا سرمه انداخت یا غیبت کرد یا قی بی سعی او بیرون
از خود آمد یا قی قلیل بزور کرد یا با جنابت صبح کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب در آمد یا در حلق غبار یا
دود یا مگس در آمد در همه این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در حلق رفت علی
الاصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر بهیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست وطی کرد یا بوسه گرفت یا مس
کرد در همه این صورتها اگر انزال شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بغیر کفاره **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها مانده
بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخود کمتر باشد اگر بدست یا بخلال یا نوک زبان از دهن بیرون
آورده فرو برده است در کمتر از نخود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانه کنجد را درست کرده فرو برد روزه فاسد
شود و اگر خائید هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیز میگردد **مسئله** اگر قی کثیر فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود
و در قلیل هر دو حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرو بردن فاسد می شود و بفرو رفتن فاسد نمی شود قلیل
باشد یا کثیر نبود پس اگر کثیر را فرو برد باتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت باتفاق فاسد نشود و اگر قلیل فرو برد نزدیک امام ابویوسف روزه فاسد
نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد شود و نزدیک امام ابویوسف فاسد
نشود زیرا که معتبر نزدیک امام ابویوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صنع فعل خود **مسئله** روزه دار را چشیدن مکروه
بود غذا باشد یا دوا بود و نیز خائیدن مکروه باشد مگر طعام کودک در وقت ضرورت بود و نیز مکروه است بوسه گرفتن
اگر از وقاع و انزال ایمن نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روزه دار را سرمه کردن و سبلت روغن مالیدن و مسواک کردن
اگرچه بعد از زوال بود مکروه نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکروه بود زیرا که بوی دهن را دور میکند
ما میگوییم که بوی دهن که آن نزدیک خدا تعالی از مشک خوشبوی تر است بمسواک کردن زائل نشود **مسئله**
شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد و اگر
قادر شود قضا بدارد **مسئله** زن باردار و زن شیر دهنده که بر نفس خود یا بر نفس ولد خود خوف دارد جائز است
که افطار کند قضا بدارد و بقول بعضی شیر دهنده را افطار وقتی جائز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته باشد

اما اگر ده را جایز نیست که افطار کند زیراکه شیر دادن بروی واجب نیست مگر آنکه متعین بود چنانکه غیر آن نباشد یا غیر آن شیر
ندهد یا بچه شیر غیر نخورد شارح میگوید اگر جواز افطار شیر ده برای آنست که شیر دادن بروی واجب است پس اگر پیش
از رمضان بشیر دادن خود را اجیر گرفته است جایز باشد و در رمضان جایز نباشد که اجیر شود زیراکه اجیر شدن بروی
واجب نیست مگر آنکه ضرورت داعی آن باشد **مسئله** مریض که از زیادتی مرض می ترسد او را افطار روا بود و مسافر را جایز است
که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روزه بدارد **مسئله** اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بمیرد قضاء
آنچه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نشود **مسئله** چون مریض بعد از صحت یا مسافر بعد از اقامت بمقدار آنچه در
سفر و مرض افطار کرده بود بعد رمضان زنده ماند و قضا نکرد بعد از آن بمرد اگر وصیت کرده است بر وارث او واجب
است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدیه دهد و اگر نه بقدری که بعد از رمضان بصحت یا باقامت زنده ماند
است چنانکه ده روز مثلا فوت شده بود و بعد از صحت و یا باقامت پنج روز بعد از رمضان زنده ماند و قضا نکرد فدیه
همان پنج روز از ثلث مال میت واجب شود و در جامع الرموز می آرد که بر کسی روزه و نماز قضا باشد اگر مال دارد واجب
است بروی که در وقت مردن وصیت کند کذا فی المنیة وغیرها **مسئله** فدیه یک نماز چون فدیه یک روزه است
هو الصحیح و بقول بعضی فدیه نمازهای یکروز چون فدیه روزه یک روز است **مسئله** هر که از روزهای رمضان
فوت شد مختار است که متصل قضا کند یا منفصل و اگر پیش از آنکه بقضای سابق توفیق یابد رمضان دیگر آمد
اول این رمضان را ادا کند بعد از آن بی فدیه آنرا قضا نماید و نزدیک امام شافعی فدیه نیز واجب شود **مسئله** جایز
نیست که ولی میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد **مسئله** بشروع کردن در روزه نفل اتمام آن لازم شود
اگر بعد از شروع بشکست قضای آن واجب آید **مسئله** در تمام سال پنج روز روزه داشتن ممنوع است روز عید فطر و روز عید
اضحی و سه روز متصل بعد عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند هر که درین پنج روز روزه شروع کند اتمام آن بروی لازم
نشود بعد آن قضا بدارد **مسئله** هر که در روزه نفل شروع کرد جایز نیست که بی عذر افطار کند زیراکه در افطار بی عذر ابطال عمل
است و بیک روایت جایز است زیراکه قضا خلف این افطار است **مسئله** بعذر ضیافت جایز است که روزه افطار کند
مضیف بود یا ضیف باشد **مسئله** اگر در ماه رمضان کودکی در بعض روز بالغ شد یا کافری اسلام آورد یا حائض پاک
گردید یا مسافری مقیم گشت واجب است بروی که در باقی روز از برای حرمت رمضان امساک کند و بر کودکی که بالغ شده

شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کردند قضا لازم نیاید اگرچه بعد از نیت افطار کرده باشند زیرا که در اول روز اهل روزه نبوده اند که ادای وی واجب شود و با افطار کردن قضا لازم آید **مسئله** اگر مسافری در ماه رمضان چند روز پیش از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر مقیم در ماه رمضان در روز مسافر شد اتمام آنروز بروی واجب گردد و با افطار کردن بر هیچ یکی از ایشان کفارت لازم نیاید **مسئله** اگر شخصی در ماه رمضان بیهوش شد چنانکه چند روز بیهوش ماند غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم این است که نیت کرده باشد و بعد از علم بعدم نیت در روز اول یا در شب آنروز آنرا نیز قضا کند **مسئله** اگر شخصی در تمام ماه رمضان مجنون ماند بروی قضا لازم نشود و اگر در بعضی آن بشعور آمد آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ مجنون شده باشد یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایة زیرا که چون جنون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نه ساقط نشود و نزدیک امام محمد اگر پیش از بلوغ مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگرچه جنون مستغرق تمام ماه رمضان نباشد زیرا که چون در وقت کودکی جنون عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند بنا بر آنکه جنونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن فی الاستغراق روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن چون قوی نباشد روزه را منع نمیکند **مسئله** اگر شخصی نذر کرد در روزهای عید یا در ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرد که تمام سال روزه گیرد نذر وی صحیح باشد و در روزهای عید و در ایام تشریق افطار کند روزه داشتن درین پنج روز ممنوع است بعد از آن بجای آن قضا بدارد و اگر درین روزها روزه داشت روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علما در نذر و شروع فرق کرده اند زیرا که در روزهای منهی عنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه برآنروزها را گناه نیست پس شروع در روزه آن روزها روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد **مسئله** اگر شخصی بزبان گفت لله علی صوم یوم کذا و در دل هیچ نیت نکرد یا نیت کرد محض نذر را یا نیت کرد که نذر باشد و یمین نباشد در هر سه صورت نذر لازم شود و اگر نیت کرد که یمین باشد و نذر نباشد یمین لازم گردد و با افطار کردن کفارت یمین واجب شود و اگر نیت کرد هر دو را یا نیت کرد محض یمین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود و برای یمین کفارت واجب گردد نزدیک

باب النذر

امام ابو یوسف در نیت هر دو نذر لازم شود و در نیت یمین محض یمین واجب گردد مسئله شش روزه شوال را متفرق
داشتن از کراهت بعید بود و از مشابهه نصاری دور باشد

باب الاعتکاف

مسئله اعتکاف سنت موکده است و آن عبارت است از آنکه روزه دارد در مسجد جماعت به نیت اعتکاف درنگ کند و اقل آن یک شبانه روز
است پس هر که بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانه روز قطع کند قضاء آن بروی لازم شود و نزدیک امام محمد
هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او اقل اعتکاف یک ساعت است و آن باندک درنگ حاصل شود مسئله هر که معتکف شد
از مسجد بر نیاید مگر برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال یا در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت
پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت مسجد و چهار از سنت جمعه و بعد جمعه نزدیک امام چهار رکعت است و
نزدیک صاحبین شش رکعت مسئله اگر در مسجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاسد نشود
مسئله اگر معتکف بی عذر یک ساعت از مسجد بر آید اعتکاف فاسد شود مسئله معتکف را جایز است که در مسجد بخورد
و بنوشد و بخواند و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در مسجد حاضر کند کذا فی جامع الرموز
و غیر معتکف را هیچ یک از این چیزها جایز نیست مسئله معتکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خیر سخن نکند
سخت نگوید که در آن گناه گار شود کذا فی جامع الرموز مسئله وطی اعتکاف را باطل کند اگر چه در شب بود یا
بفراموشی باشد اما وطی در غیر فرج و بوسه و مساس بی انزال اعتکاف را باطل نمی کند اگر چه حرام است چنانکه
در حاشیه چلپی است مسئله زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند مسئله هر که بر خود اعتکاف چند روز را نذر
کند با شبهای آن روزها متوالی بروی اعتکاف واجب شود اگر چه متوالی را در نذر شرط کرده باشد یا نه اگر
اعتکاف دو روز را نذر کرده و شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود و در جامع الرموز میگوید مراد از شبها
شبهایی است که پیش از روزها باشد مسئله در صحت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف شبها
بتبعیت روزها لازم گردد کذا فی الهدایه و در جامع الرموز است اگر نیت شبها کرد روزهای آن در آن نیز داخل
شود زیرا که هر واحد از روز و شب مستتبع یکدیگر است مسئله صحیح است اگر نیت روز بی شب یعنی اگر در
نذر ایام یا یوم نیت کرد روز را بی شب لازم شود اعتکاف روزها بی شب کذا فهم من جامع الرموز

کتاب الحج

مسئله حج فریضه است منکر آن کافر شود مسئله حج فریضه است بر آزاد مسلم مکلف

مکلف باشد وصحیح وبینا بود وزاد وراحله زیاده از حاجت اصلی ونفقه عیال تا باز آمدن داشته باشد وراه غالب
امن وسلامت بود واگر غالب خلاف آن باشد فرض نشود چنانکه درحاشیه چلپی است مسئله زنی که دور از مکه در حد سفر باشد
بی زوج یا محرم که با وی حج رود وبروی حج فرض نشود جوان باشد یا پیر بود چنانکه درحاشیه چلپی است اگرچه شرائط
مرد آن داشته باشد مسئله اگر شرائط وجوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابویوسف
بالفور فرض شود وبه قول امام محمد بتراخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده کرد نزدیک امام ابویوسف بسبب تاخیر گنهگار شود
ونزدیک امام محمد گنهگار نشود اگرچه قضا نمی شود بقول هردو مسئله اگر نابالغ احرام بست بعد از آن بالغ شد بآن احرام فرض
وی ادا نشود زیراکه از برای عدم اهلیت احرام وی اللازم نشده بود مگر آنکه بعد از بلوغ از سر نو احرام بندد وباقی احکام از
وقوف وجز آن بجا آرد مسئله اگر بنده احرام بست بعد از آن آزاد شد فرض وی ادا نشود اگرچه بعد از آزاد شدن از سر
احرام بسته باشد زیراکه در وقت احرام اهل احرام بوده است پس شروع کردن بر ذمه وی لازم شود وخروج از آن بی اتمام
آن ممکن نباشد وشروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود مسئله در حج سه چیز فرض است یکی احرام دوم وقوف بعرفه سیوم
طواف زیارت وواجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا ومروه سیوم رمی جمار چهارم طواف صدر
افاقی را یعنی کسی را که از خارج مواقیت است پنجم سر تراشیدن وباقی سنت است یا ادب است مسئله ماه حج شوال وذی القعده
وعشره ذی الحجه است واگر پیش از این احرام بست مکروه باشد مسئله عمره سنت موکد است وآن عبارت است از
طواف خانه کعبه وسعی میان صفا ومروه بی وقوف بعرفات مسئله عمره در تمام سال جایز است هرقدری که بیارد مگر پنج روز
که در آن عمره آوردن مکروه است روز عرفه وچهار روز متصل که بعد آنست مسئله میقات مدنی یعنی موضع احرام
اهل مدینه ذوالحلیفه است ومیقات عراقی ذات عرق ومیقات شامی جحفه ومیقات نجدی قرن ومیقات
یمن یلملم در ترجمه این مواقیت را نیک تحقیق نموده ام مسئله هرکه در آمدن مکه را قصد کرده است حرام است که بی
احرام از مواقیت تجاوز کند واگر پیش از رسیدن بمواقیت احرام بست روا باشد اگرچه از خانه خود بسته باشد
مسئله هرکه داخل مواقیت سکونت دارد جایز است او را اگر برای حاجتی ورای احکام حج بی احرام در مکه
درآید وبرای احکام حج او را نیز دخول مکه بی احرام جایز نیست مسئله میقات کسیکه داخل مواقیت است خارج
از مکه زمین حل است ومیقات کسیکه ساکن مکه است برای حج حرم است وبرای عمره حل زیراکه حل در عرفات است

وبعرفات در حل لبس احرام آن از حرم باشد و عمره در حرم است لبس احرام آن از حل بود تا یک گونه سفر محقق شود مسئله هرکه
خواهد احرام حج بندد اول وضو کند و غسل مستحب است و میزره پاک در زیر بندد یعنی آنکه بالای آن ریسمان بندد در زیر کلان
مکروه است کذا فی جامع الرموز و چادر پاک بالا بگیرد و خشبوی بمالد و در جای احرام دوگانه نفل ادا کند اگر اراده حج افراد کرده
است چنین گوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی بعد از ان به نیت حج تلبیه بگوید و آن اینست لبیک اللهم لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و از این کلمات کم نکند و اگر زیاده کرد روا باشد مسئله هرگاه به نیت
حج تلبیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفث و الفسوق و الجدال پرهیز کند رفث چون جماع و کلام فاحش و ذکر جماع
در حضور زنان و فسوق معاصی و خروج از حدود شرع و جدال شدت با رفیق یا جنگ با مشرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج
مسئله محرم را جایز نیست که صید بری را شکار کند یا بجانب آن اشارة نماید یا بران دلالت کند و نیز جایز نیست که خشبوی بمالد
یا ناخن بگیرد یا سر و ریش را بپوشد یا سر و ریش را بخطمی بشوید یا ریش را قطع کند یا موی سر را بتراشد یا از باقی بدن موی بگیرد یا
پیراهن یا سراویل یا قبا بطریق معتاد بپوشد یا دستار بندد یا کلاه بر سر نهد یا موزه بپوشد یا جامه آنرا بچیزی خوشبو
رنگ کرده باشند بپوشند مگر آنکه بوی خوش آن دور شده باشد و اگر صید بحری را شکار کرد روا بود مسئله محرم را جایز است
که بحمام رود و در سایه نشیند و همیان بر کمر بندد مسئله سنت است که محرم تلبیه بسیار گوید هرگاه از نماز فارغ شود و در جامع الرموز
میآرد اگرچه نماز نفل باشد نزد ظاهر الروایة و بقول ابو جعفر تلبیه بعد از نماز وقتی سنت است نه بعد غیر آن اگرچه فائتة
باشد کذا فی شرح الطحاوی یا بر بلندی سوار شود یا در پستی فرود آید یا بسواران ملاقات کند و در جامع الرموز میگوید
چون بعضی حجاج با بعضی حجاج ملاقات کنند تلبیه گویند و اگرچه پیاده باشند یا سحرگاه بیدار شوند مسئله چون محرم در مکه داخل
شود اول بمسجد حرام رود و چون کعبه را ببیند تکبیر و تهلیل گوید و بحجر اسود روی آورد و چون نزدیک بحجر اسود شود باز تکبیر و
تهلیل گوید و در تکبیر هر دو دست چون تکبیر نماز بردارد و استیلام حجر الاسود نماید یعنی آنرا بدست یا بوسه یا بکف مس
کند و آنرا بوسه اگر بسبب انبوهی مردم در آن ایذاء مسلمانان لازم آید و آنچه از عصا و حجر آن در دست وی باشد آن مس
کند و آنرا بوسه و اگر از ان نیز عاجز شود مستقبل حجر اسود ایستاده تکبیر و تهلیل و تحمید گوید و بر نبی علیه السلام درود بفرستد
بعد از ان طواف قدوم کند و این طواف سنت است مر آفاقی را نه مر مکی را مسئله در طواف از حجر اسود بجانب
ملتزم شروع کند و چادر را از زیر بغل دست راست در آورده هر دو طرف آنرا بر کتف چپ بیندازد و هفت بار از

از بیرون حطیم طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود و در سه بار اول رمل کند یعنی تیز رود و سر دو کتف خود را از جنبانیدن
رفتن بجنباند چنانکه مبارزان در میان دو صف می جنبانند و هر مرتبه که بحجر اسود آید آنچه از استقبال و استیلام که اول
مرتبه کرده بود باز کند و مستحب است که هر بار که برکن یمانی آید آنرا ببوسد و چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را ببوسد و در
مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون ازین مذکور فارغ شود
حجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی بکعبه کرده تکبیر و تهلیل بگوید و بر نبی علیه السلام درود فرستد و بر دو دست
برداشته از خدای تعالی حاجت خواهد و از انجا بر مروه رود و در اثنای راه میان دو میل از آنچه می رفت تیز رود و آنچه بر صفا کرده
بر مروه کند همچنین هفت بار بگردد و از صفا شروع کند و بر مروه ختم نماید و هر بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیز رود
و بعد ازان در مکه باحرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که بخواهد میکرده باشد **مسئله** هفتم ذی الحجه امام یک خطبه بخواند
چنانکه در میان خطبه نه نشیند و احکام حج را چون خروج بمنا و جمع ظهر و عصر در عرفات و نزول از عرفات در خطبه بمردم
تعلیم کند و باز نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند باز یازدهم در منا یک خطبه بخواند **مسئله** هشتم ذی الحجه که روز ترویه است
بگاه از مکه بجانب منا آید و شب در منا باشد و نماز فجر روز عرفه را در منا گذارده بعرفات رود و غیر از بطن عرفه هر جا که
خواهد در عرفات بایستد چه روائی آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج
را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه و رمی جمار و نحر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر را در وقت ظهر
بیک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید **مسئله** هر که در یکی از نماز ظهر و عصر محرم نباشد یا با امام نرسد عصر وی جایز
نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر را در وقت ظهر احرام و جماعت شرط است **مسئله** سنت است که بعد از جمع میان
ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الرموز از خزانة المفتین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند
مسئله نزدیک جبل رحمت بر ناقه سوار شود و مستقبل قبله بجهر تمام حاجت خواهد و احکام حج را بمردم تعلیم کند و مردم
عقب امام قریب او مستقبل قبله وقوف کنند و بر مقوله امام گوش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم
بجانب مزدلفه روان شود و غیر از وادی محسر تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل قزح فرود آید و مغرب
و عشا را در وقت عشا بیک اذان و یک اقامت ادا کند **مسئله** هر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه
خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم جواز

از برای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس عاده روا نبود مسئله امام در مزدلفه فجر یوم نحر را در غلس
بخواند و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه نیک روشن شود و دران حمد و صلوة و تهلیل و تکبیر بخواند کذا فی
جامع الرموز و دست برداشته از خدا تعالی حاجت بخواهد بعد از ان قوم در منا بیایند و از بطن وادی هفت سنگریزه را بر جمره عقبه
بر انگشتان بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و باول انداختن تلبیه ساقط شود مسئله چون اول روز بر جمرة العقبه سنگریزه
انداخت و برای دعا توقف نکند و برود بمنزل خود و اگر بخواهد بعد از ان ذبح کند زیرا که در حج افراد ذبح واجب نیست بعد از ان
قصر کند و حلق افضل بود مسئله چون قصر کرد هر چه با حرام حرام شده بود حلال شود مگر نسا و بعد از ان در همان روز یا در روز دوم
یا در روز سیوم که هر سه ایام نحر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد کعبه بگردد چنانکه در طواف قدوم مذکور شد
و اگر در طواف قدوم رمل و سعی کرده است در طواف زیارت نکند افضل است که طواف زیارت را در اول روز نحر کند
و وقت آن از فجر اول روز نحر است که آن دهم ذی الحجه است مسئله چون از طواف زیارت فارغ شود نسا نیز بر وی
حلال گردد مسئله مکروه است که طواف زیارت را از ایام نحر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود مسئله بعد از طواف
شب در منا کند زیرا که در ایام نحر شب در غیر منا مکروه باشد کذا فی جامع الرموز مسئله روز دوم که یازدهم ذی الحجه باشد
بعد از زوال آفتاب در هر سه مکان رمی جمار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد خیف است بعد از ان بر جمره عقبه که قریب
آنست بعد از ان بر جمره عقبه که جمره سیوم است در هر مکان هفت سنگریزه بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و در دو مکان
بعد از رمی آن مکان بمقدار بست آیه توقف کند و دست برداشته بعد حمد و صلوة از خدا تعالی حاجت خواهد کذا فی جامع
الرموز و بعد از رمی جمره عقبه که رمی سیوم است توقف نکند باز روز سیوم در وقت مذکور بهمان طریق در هر سه مکان
تا آخر شب رمی جمار کند کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که روز چهارم نیز در منا باشد و بعد از زوال در هر سه مکان
بطریق مذکور رمی کند و درین روز پیش از زوال نیز جایز باشد و اگر پیش از طلوع از منا برآید رمی این روز از وی ساقط شود
و اگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شود مسئله رمی جمار در سواری جایز بود در دو مکان اول که جمره اولی
و جمره وسطی است مستحب است که در وقت رمی جمار پیاده باشد مسئله مکروه است که اسباب خود را بمکه فرستد
و خود برای رمی جمار در منا باشد مسئله چون از رمی فارغ شده از منا بمکه رود در محصب فرود آید بعد از ان
بمکه در آید مسئله هر که خواهد بمکه در آمده بوطن خود برود واجب است بروی که بی رمل و سعی طواف صدر بکند

که آنرا طواف وداع گویند و در جامع الرموز میگوید اگر بعد ازین طواف تا نماز عشا در مکه ماند نزدیک امام مستحب است که طواف دیگر کند
و اگر پیش از زوال دوازدهم ذی الحجه مکه را مسکن خود گرفت طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزدیک طرفین ساقط نشود و
نزدیک امام ابویوسف اگر پیش از شروع در طواف صدر در مکه مقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در آنست که اگر بر نفس
خود قدرت دارد که افعال نیک چون طواف و نماز و صدقه خواهم کرد و از افعال بد چون شعرخوانی و کلام فحش و لایعنی اجتناب
خواهم نمود بالاجماع افضل است که در مکه اقامت کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن مکروه باشد زیرا که در حدیث است
ان الحسنة فیها یضاعف کالسیئة الی مائة الف **مسئله** چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز که
بعد هر طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد ازان مستحب است که بر آب زمزم رود و ازان سیر بخورد و بر روی و سر باقی
بدن بریزد زیرا که برای هر درد دوا است کذا فی جامع الرموز بعد ازان بر آستانه کعبه بوسه دهد و روی و سینه خود را بر ملتزم نهد که در میان حجر اسود و باب است و ساعتی باستار کعبه چنگ زند و آنرا محکم بگیرد چنانکه بنده خوار دامن مولی بزرگوار
را بصد عجز و انکسار بجهت استعانت بر امر دشوار بگیرد و بجهد تمام حاجت خواهد و بر فراق کعبه زار بگرید و بجانب پشت از
مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد بر آید جانب کعبه پشت نکند **مسئله** هر که پیش از آنکه در مکه در آید بعرفات حاضر شد
و وقوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی هیچ لازم نیاید زیرا که بترک سنت چیزی لازم نمی شود **مسئله**
هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده براه رفت و خبردار نشد که
این عرفات است چنانکه عرفات را نمیدانست یا در خواب بود یا بیهوش بود بهر تقدیر حج وی تمام شود و هر که هیچ جزو در عرفات
حاضر نشد حج وی فوت شود پس بطواف و سعی از احرام بر آید و سال آینده آنرا قضا کند **مسئله** زن در احکام حج
مثل مرد است مگر آنکه سر خود را برهنه نکند اما جائز است که بر روی خود چیزی بیاویزد چنانکه از روی وی جدا باشد و تلبیه
بلند نگوید و میان دو میل سعی نکند و سر خود را حلق نکند و تقصیر ربع سر کفایت کند و افضل است که تمام سر را تقصیر
کند کذا فی جامع الرموز و جامه دوخته بپوشد و در انبوهی مردان نزدیک حجر اسود نرود **مسئله** حیض زنان از احکام حج
منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حائض را در مسجد در آمدن جائز نیست **مسئله** اگر بعد از دو
رکن حج که وقوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف وداع است ساقط شود
مسئله اگر به نیت حج در گردن بدنه نفل یا نذر یا جزای آن قلاده انداخت یا بدنه تمتع به نیت احرام روان شد

محرم شود چنانکه بتلبیه محرم گردد مسئله اگر اشعار کرد یعنی کوهان بدنه را بشکافت یا [illegible] یا برپشت بدنه جل انداخت
یا گوسپند را قلاده آویخت محرم نشود و نیز اگر بدنه را پیش فرستاد بعد ازان خود متوجه شد محرم نگردد مگر آنکه به بدنه ملحق شد
مسئله بدنه نزدیک ما از شتر باشد یا از بقر بود و نزدیک شافعی بدنه نمی باشد مگر از شتر

باب القران والتمتع

مسئله قران از تمتع افضل و تمتع از افراد مسئله قران آنست که از میقات برای حج و عمره تلبیه را بلند بگوید و دو رکعت نماز
برای احرام می گذارد بعد ازان گوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی و هفت شوط طواف عمره کند و در سه
شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند بعد سعی حلق نکند بعد ازان بطریق مذکور حج کند و مکروه است که دو طواف
کند بعد ازان دو سعی آید یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم بعد ازان هر دو سعی
کند مکروه بود زیرا که طواف قدوم بر سعی عمره مقدم کرده باشد مسئله بر قارن واجب است که بعد از رمی یوم نحر ذبح کند و اگر
از ذبح عاجز آمد سه روز روزه دارد که آخر آن عرفه باشد و بعد از ایام تشریق هر جا که خواهد هفت روز دیگر روزه دارد و اگر
سه روز اول [illegible] فوت شد دم متعین شود مسئله اگر پیش از عمره وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود و قضاء آن
لازم آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قران ساقط شود مسئله تمتع آنست که در اشهر حج از میقات
احرام عمره بندد و طواف و سعی کند و حلق یا قصر نماید و در اول شوط از طواف عمره تلبیه را ترک آرد و در روز ترویه
احرام حج کند و پیشتر از روز ترویه افضل باشد و مانند حج افراد حج نماید مگر آنکه در طواف زیارت رمل کند و بعد ازان
سعی نماید زیرا که اول طواف حج است بخلاف مفرد بالحج که وی در طواف قدوم رمل و سعی کرده است و
اگر بعد از احرام حج طواف و سعی کرده بعرفات رفته است در طواف زیارت رمل و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است
مسئله بر متمتع واجب است که ذبح کند و [illegible] بجای آن کفایت نکند و اگر از ذبح عاجز آمد مثل قارن روزه دارد [illegible] اول
را [illegible] بعد از احرام عمره [illegible] باشد مسئله سه روز تمتع و قران که پیش از حج است وقت آن اشهر حج است بشرط
آنکه [illegible] افضل است چنانکه آخر آن عرفه باشد مسئله متمتع را افضل است که سوق هدی بعد از احرام
کند [illegible] سوق هدی [illegible] نماید کذا فی حاشیة الحلبی و سوق هدی از قود آن اولی بود و تقلید آن از تجلیل اولی باشد
[illegible] محرم را از تجلیل [illegible] تقلید [illegible] مسئله مکروه است اشعار که آن پاره کردن کوهان بدنه است از جانب یسار و آن
اقرب بصواب است از آنکه در جانب یمین باشد چنانکه در ترجمه این را مفصل ذکر کرده ام مسئله متمتع که سوق

سوق هدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز ترویه احرام حج بندد و پیش از ترویه افضل
بود و در روز نحر حلق کند و بآن از هر دو احرام بیرون آید مسئله مکی حج افراد کند زیرا که قران و تمتع از وی جائز نیست
مسئله هر کوفی بی سوق هدی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بوطن خود رفت و باهل خود ملحق
شد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که عمره و حج را در یک سفر بکند چنانکه بعد از عمره بی احرام باهل خود
ملحق نشود و اما اگر با احرام باهل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بصفت احرام بوطن خود رفت گویا
که باهل خود ملحق نشده است و هر که بسوق هدی تمتع کرده است برفتن بوطن خود تمتع او باطل نگردد زیرا که باهل
خود ملحق نشود بنا بر آنکه او را از عمره خود حلال شدن جائز نباشد و از وطن خود باز بمکه رفتن بر وی واجب
شود چون بمکه رفته احرام حج بندد متمتع گردد مسئله اگر متمتع کم از چهار شوط از عمره پیش از اشهر حج کرد
و باقی در اشهر حج بجا آورد تمتع وی جائز بود و اگر چهار شوط پیش از اشهر حج کرده است تمتع وی روا نبود
زیرا که معتبر ادای افعال است پس اگر اکثر افعال در اشهر حج باشد متمتع شود و اگر نه متمتع نشود بنا بر آنکه اکثر را
حکم کل است و احرام چون نزدیک ما شرط است تقدیم آن بر اشهر حج جائز باشد کذا فی الهدایه مسئله
اگر کوفی در اشهر حج از عمره خود حلال شده بصره یا بمکه ساکن شد و حج کرد متمتع شود زیرا که سفر اول
منقطع نشده است مسئله اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از اتمام افعال عمره بزن خود جماع کرد
بعد از آن افعال عمره را اتمام کرد و رفته بصره مقیم شد باز از بصره آمده عمره را قضا کرد و حج کرد متمتع نشود
زیرا که چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکه نه برآمده است و ساکن مکه را تمتع نباشد اما اگر رفته
باهل خود ملحق شد و از آنجا برگشته عمره و حج کرد متمتع شود زیرا که بملحق شدن باهل خود سفر اول تمام شد
پس هر دو نسک مکه در یک سفر باشد مسئله هر که در اشهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد هر کدام را فاسد
کند و افعال آنرا اتمام بکند زیرا که برآمدن از عهده احرام بی کردن افعال آن ممکن نیست و متمتع نـ
شود زیرا که در یک سفر هر دو نسک منتفع نشده است باب الجنایات مسئله اگر محرم عضوی
مالیده یا سر خود را بحنا خضاب کرد یا بر عضوی از اعضا روغن خوشبوی چون روغن بنفشه
مالید دم واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنجد خالص نزدیک امام دم لازم شود

صدقه دهد واجب گردد و نزدیک امام شافعی اگر آنرا در معدی استعمال کرده است دم لازم شود و در غیر موی سر

لازم نباید **مسئله** اگر جامه دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا از ربع سر خود را بپوشید یا موضع محاجم

را یا کلی از دو بغل را یا از گردن خود را حلق کرد یا موی عانه گرفت یا گرفت در یک مجلس ناخن هر دو دست را یا هر دو پای

یا یک دست یا یک پای را چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را به جنابت کرد یا طواف زیارت

را بحدث کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بدانکه ترک کردن چهار شوط

یا زیاده از آن از احرام بیرون نه برآید تا آنکه ادا کند یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد سعی

میان صفا و مروه یا ترک کرد وقوف مزدلفه را یا ترک کرد رمی همه چهار روز را یا رمی یک روز را یا ترک کرد رمی اول را که

آن رمی جمرة العقبه است در روز نحر یا چهار سنگ ریزه را از رمی اول را یا حلق کرد برای حج یا عمره در زمین حل زیرا که

حلق مختص بمنی و آن حرم است یا قبله گرفت یا مس کرد بشهوت و انزال نشده باشد یا در حلق یا در طواف

زیارت از ایام نحر تاخیر کرد یا یک نسک را بر نسک دیگر تقدیم داد چنانکه حلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا حلق کرد

پیش از ذبح در هر کدام از صور مذکوره یک دم واجب شود **مسئله** در حلق پیش از ذبح بر قارن دو دم لازم آید

یکی برای تقدیم حلق دوم از برای تاخیر ذبح و نزدیک صاحبین یک دم برای تقدیم حلق است واجب شود

و غیر آن لازم نیاید **مسئله** اگر محرم در کم از عضو خوشبوئی بمالید یا در کم از یک روز سر خود پوشیده یا در کم از یک روز جامه

دوخته پوشید یا کم از ربع سر خود تراشید یا از یک دست یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق

برید یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بی وضو کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از چهار ثلث

رمی ترک کرد یا سر کسی تراشید در یکی از این صور تنها نصف صاع از گندم صدقه بدهد **مسئله** اگر بعذر خوشبوئی مالید

یا ربع سر خود را تراشید ذبح کند یا بشش مسکین سه صاع طعام صدقه دهد یا سه روز روزه دارد **مسئله** اگر پیش

از وقوف عرفه وطی کرد اگرچه بفراموشی باشد حج فاسد باشد لیکن حج را احکام آنرا بجا آورده ذبح کند و در

سال آینده قضا نماید و در قضای زن خود را از خود جدا سازد و نزدیک امام مالک برای قضا هر دو از خانه

جدا برآیند و نزدیک امام شافعی از مکان وطی جدا شوند **مسئله** اگر بعد از وقوف عرفه وطی کرد حج درست

شود و بدنه لازم گردد و اگر بعد از حلق وطی کرد شاة واجب شود **مسئله** اگر پیش از چهار شوط از طواف

عمره وطی کرد عمره فاسد شود و آنرا تمام کند و ذبح و قضا لازم آید و بعد از چهار شوط عمره تمام شود و ذبح لازم گردد مسئله بکشتن محرم صید را
یا بدلالت کردن وی بار اول یا بار دیگر بیکی جزای صید لازم شود اگرچه صید درنده باشد یا مستانس بود یا کبوتر مسرول باشد یا محرم
بخوردن آن مضطر بود بدانکه جزای صید قیمت صید باشد چنانکه دو عدل در مکان کشتن صید آنرا قیمت کنند و اگر در مکان کشتن قیمت نبود در
در مکانی که قریب آن باشد که در آن قیمت باشد قیمت نمایند و بهای قیمت جزای آن صید باشد لیکن درنده از قیمت شاة زیاده نکند
و جایز است که او اگر بآن جزا هدی بخرد و آنرا در مکه ذبح کند یا طعام بخرد و آنرا بهر مسکین نصف صاع از گندم یا یک صاع از خرما یا جو
دهد و از این کم نکند یا بمقابله طعام هر مسکین روزه دارد و آنچه کم از طعام مسکین باقی ماند آنرا تصدق کند یا بمقابله آن روزه دارد
و نزدیک امام محمد و شافعی اگر صید را در صورت مثل باشد همان واجب شود پس در آهو و کفتار گوسفند واجب شود و در
خرگوش بزغاله و در موش دشتی بزغاله چهار ماهه و در شتر مرغ بدنه و در حمار وحشی گاو و در کبوتر گوسفند لازم آید مسئله
اگر محرم صید را مجروح کرد یا موی صید کند یا عضوی را از وی جدا کرد آنچه بآن از قیمت صید کم شود بر محرم واجب گردد مسئله اگر محرم
پرهای باز و صید کند یا پایهای صید را قطع نمود قیمت صید واجب شود و اگر بیضه صید را شکست قیمت بیضه لازم آید و اگر از
بیضه بچه مرده بیرون آمد قیمت بچه واجب شود و در جامع الرموز می آید اگر میداند که در آن بچه مرده است یا بیضه فاسد بر آمد
هیچ لازم نیاید اگر میدانست که در آن بچه زنده است یا هیچ نمیدانست قیمت بچه واجب شود مسئله اگر غیر محرم صید حرم را ذبح کرد
قیمت صید واجب شود و اگر شیر آنرا دوشید قیمت شیر لازم آید و اگر گیاه یا درخت حرم را برید قیمت آن واجب گردد الا آنکه
خشک شده باشد و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگرچه خشک شده باشد و اگر از جنس خود رو نباشد
و در ملک کسی بود هیچ لازم نشود زیرا که درختی که از جنس خود رو نباشد حرمت حرم بآن متعلق نمی شود اگرچه خود رو رسیده باشد
مسئله در ذبح کردن و دوشیدن صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم صوم کفایت نکند مسئله جایز نیست که گیاه حرم را بچرانند
یا ببرند مگر اذخر را مسئله بکشتن شپش یا ملخ صدقه واجب شود اگرچه پاره نان یا یک خرما بود که در جامع الرموز [illegible] مسئله
بکشتن زاغ و موش خور و زغن و کژدم و مار و موش و سگ گزنده و پشه و کیک و کنه و باخه و حیوانی که حمله کرده باشد
هیچ لازم نشود مسئله محرم را جایز است که گوسفند یا گاو و یا شتر یا ماکیان خانگی را یا بط خانگی را ذبح کند مسئله اگر غیر محرم
صید را بدلالت وی از محرم شکار کرده ذبح نمود خوردن محرم را روا بود مسئله هر که با صید در حرم در آمد محرم باشد یا غیر محرم صید را
رها کند و اگر آنرا فروخته است بیع آنرا نقض کند و بها را مشتری داده آنرا از مشتری خلاص کنانند و اگر در دست [illegible]

مشتری هلاک شده است جزاء صید لازم شود **مسئله** هرکه محرم شود ودر خانه او صید باشد واجب نیست که آنرا رها کند واگر با او
در قفص باشد تا آنکه خارج حرم است رها کردن آن واجب نیست زیرا که احرام مالکیه صید را ومحافظه آنرا منع نمیکند لیکن چون در حرم
در آمد حرمت حرم بصید متعلق شود پس تعرض آن جایز نباشد **مسئله** اگر محرم صید محرم را از دست وی رها کرد وغیر محرم آنرا گرفته
رها کننده آنرا ضامن شود واگر محرم گرفت هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر محرم صید محرم را کشت بر هر واحد تمام قیمت واجب شود
وآخذ بر قاتل رجوع نماید زیرا که قاتل انرا از رها کردن منع کرده است ودر حاشیه چلپی می آرد رجوع در کفارت بمال است
اما در کفارت بصوم رجوع نباشد **مسئله** هرچه بر مفرد بآن یکدم است بر قارن بآن دودم است یکی برای حج ویکی
برای عمره مگر تجاوز کردن از میقات بی احرام زیرا که واجب در میقات یک احرام است پس بترک آن واجب نشود
مگر یکدم **مسئله** اگر دو محرم یک صید را کشتند دو قیمت واجب شود واگر صید حرم را دو حلال کشتند یک قیمت واجب گردد
زیرا که در صورت اول جزاء فعل محرم است وفعل متعدد است پس جزا نیز متعدد باشد ودر صورت ثانی جزاء صید
حرم است وآن جزاء محل است ومحل واحد است پس جزا نیز واحد باشد **مسئله** خریدن وفروختن محرم صید حرم را
باطل باشد **مسئله** اگر محرم صید حرم را ذبح کرد حرام شود بعد ازان که چیزی ازان بخورد قیمت آنقدر را ضامن شود و
مستغفر باشد واگر محرم دیگر خورد ضمان لازم نیاید لیکن استغفار کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی آهو ماده حرم را
از حرم برآورد وآن در بیرون حرم بچه آورد ومرد وبچه هلاک شدند جزاء هر دو بر برآرنده واجب شود مگر آنکه پیش از زادن جزا ادا
داده باشد **مسئله** اگر آفاقی باراده حج یا عمره بی احرام از میقات گذشت دم لازم شود اگرچه داخل میقات رفته
احرام بسته باشد واگر پیش از آنکه داخل میقات احرام بندد برگشت ودر میقات احرام بست بالاتفاق دم ساقط
شود واگر بعد از احرام پیش از آنکه در احکام حج شروع کند تلبیه گویان بمیقات رفت نزدیک امام دم ساقط شود
ونزدیک امام زفر ساقط نشود ونزدیک صاحبین اگر بی تلبیه رفت هم ساقط شود ✢ ✢ ✢
واگر بعد از شروع کردن در احکام حج برای احرام بمیقات رفته است بالاتفاق دم ساقط نشود **مسئله** اگر مکی باراده
حج بی احرام از حرم برآمد ودر خارج حرم احرام بست بروی دم واجب شود ومتمتع که از عمره فارغ شده در مکه
مقیم شده است در حکم مکی شده است زیرا که متمتع که از عمره فارغ شده در مکه سکونت کند مکی گردد واحرام مکی
از حرم است پس تجاوز کردن آن بی احرام دم لازم آید **مسئله** اگر کوفی برای حاجتی به بستان بنی عامر رفت

که آن موضعی است داخل میقات و خارج از حرم باهل آن ملحق شود داخل آید دخول مکه برای حاجتی بی احرام روا بود پس ویرا
نیز روا باشد و اگر اراده حج کند میقات او چون بستانی بستان باشد و نیز زمین که در میان بستان و حرم است احرام
وی چون بستانی در آن جا جایز بود و هیچ لازم نیاید زیرا که احرام او از میقات خویش است **مسئله** هر که بی احرام در مکه
داخل شود حج یا عمره بر وی واجب گردد پس اگر در سال دخول حجی را که بر ذمه او واجب بود ادا کرد یا حج عمره که بسبب دخول
واجب شده است ساقط شود و اگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه باحرام جدا بجا آرد **مسئله** هر که از میقات گذشته
احرام بعمره بسته آنرا تمام نماید و باز قضا کند چون قضا کرد دم ساقط شود زیرا که چون در قضا از میقات احرام بست
حق میقات را ادا کرد **مسئله** اگر کسی احرام عمره بسته چهار شوط آنرا ادا کرد بعد از آن احرام حج بست احرام حج را ترک کند
دم و حج و عمره بر وی واجب گردد دم از برای ترک کردن احرام حج و عمره از برای فوت کردن حج و نزد یک امام
اگر ادا کرد یک شوط عمره را نیز همین حکم است و نزد یک صاحبین اگر ادا کرده است یک شوط عمره را ترک کند عمره را
و اگر هر دو را تمام کرد بالاتفاق روا بود و دم لازم شود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق مکی منع است و منع از افعال
شرعیه واجب میکند مشروعیة الا لکن چون مرتکب شد چیزیرا که منع بود دم لازم شود **مسئله** هر که احرام به حج بست احکام
آنرا ادا شود و باز در یوم نحر برای سال آینده احرام حج بست اگر بعد از حلق بسته است بی دم حج واجب گردد و اگر پیش
از حلق بسته است حج و دم لازم شود بعد از آن مختار است که در این سال حلق کند یا در سال آینده کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله**
هر که احرام عمره بست و پیش از حلق احرام بسته است مر عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کردن در دو احرام عمره مکروه
است **مسئله** اگر آفاقی احرام بست بعد از آن احرام عمره بست هر دو لازم شود زیرا که آفاقی را جمع در هر دو جایز است پس
این جمع قارن گردد اگرچه ترک سنت لازم آید زیرا که سنت در قران است که برای حج و عمره یک احرام بستن یا
احرام عمره را بر احرام حج مقدم کند کذا فی الهدایة و اگر بعد از احرام عمره پیش از افعال آن وقوف بعرفات
کرد عمره باطل شود و بمتوجه شدن بجانب عرفات باطل نگردد **مسئله** اگر آفاقی باحرام حج طواف قدوم کرد بعد
از آن احرام بست و هر دو را تمام کرد جایز بود و دم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال حج جمع کرده است و مستحب است
که عمره را ترک کند و قضا نماید و دم ترک بدهد **مسئله** هر که حج کرده در روز نحر یا در سه روز بعد از آن احرام بعمره بست
لازم شود و ترک آن واجب گردد و قضا با دم لازم آید و اگر ادا کرد روا بود و دم جمع لازم شود **مسئله** هر که

احرام دو حج بسته است حج را فوت کرد بعد ازان احرام حج دیگر بست یا احرام بعمره بست واجب است که احرام اخیر را
ترک کند و با فعال عمره حلال شود زیرا که هر که حج را فوت کند واجب است با فعال عمره حلال شود پس اگر احرام اخیر را
ترک نکند و در احرام حج جمع میان دو حج و در احرام عمره جمع میان دو عمره لازم آید و آن جایز نیست لیکن اخیر را قضا کند
زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت بترک کردن حلال شده است

باب الاحصار **مسئله** اگر محرم بسبب دشمن یا مرض در بند شد اگر مفرد بحج است یکدم بفرستد و اگر قارنست دو دم
نزدیک امام روز ذبح را معین کند اگرچه پیش از یوم نحر باشد و نزدیک صاحبین اگر محرم بعمره است چنین کند و اگر محرم
بحج است ذبح پیش از یوم نحر روا نبود **مسئله** محصر را جایز نیست که در خارج حرم ذبح کند **مسئله** چون محصر ذبح کند بی قصر
و حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قران یک حج
و دو عمره واجب گردد **مسئله** چون احصار زائل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج متوجه شود و نزدیک امام
اگر دریافتن حج و هدی هر دو ممکن باشد متوجه شود و اگر نه جایز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن است
که بی هدی حج را دریابد و نزدیک صاحبین هر که حج را دریابد هدی را نیز خواهد یافت زیرا که ذبح کردن هدی نزدیک
ایشان پیش از روز نحر جایز نیست و نزدیک امام جایز است چنانکه گذشت **مسئله** اگر محرم را دشمن یا مرض از دو رکن
حج که طواف زیارة و وقوف بعرفات است منع کرد محصر گردد و اگرچه در مکه بود و اگر از یکی منع کرد محصر نگردد

باب الحج عن الغیر **مسئله** هر که از حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکناند و اگر عجز وی تا موت او باقی
ماند و مامور به نیت وی حج کرد از حج فرض واقع شود **مسئله** اگر مامور دو آمر و نیت هر دو یک حج کرد از مامور
واقع شود و مال هر دو را مامور ضامن گردد و بعد از آن که ادا کرد جایز نیست که بنام یکی کند **مسئله** هر که یک حج
به نیت ابوین کرد بعد ازان بنام یکی گرداند اگر ثواب عمل خود احسان کرده است روا باشد **مسئله** دم احصار
بر آمر است اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قران بر مامور است اگرچه آمر او را بقران
امر کرده باشد **مسئله** اگر مامور پیش از وقوف بعرفات جماع کرد نفقه آمر را ضامن شود و اگر بعد از وقوف
کرده است ضمان لازم نیاید **مسئله** شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بکنانند و بعد از مردن وی کسی
را از وی حج کنانیدند و مامور در راه بمرد نزدیک امام از منزل موصی از ثلث باقی حج بکنانند زیرا که چون

چون مالی را که وصی بامور داده بود ضایع شد وصیت موصی نافذ نشد پس آنچه باقیمانده است وصیت او را از ثلث آن نافذ
کنند و نزدیک امام ابو یوسف از ثلث جمیع مال نافذ کنند و نزدیک امام محمد اگر از مالی که بامور داده بود چیزی باقیمانده است که بآن
حج توان کرد بهمان حج بکنانند و اگر نه وصیت باطل شود **فصل هدی مسئله** هدی از سه نوع جایز باشد از شتر و بقر و
غنم **مسئله** تعریف هدی یعنی رفتن بآن بعرفات واجب نیست و بقول بعضی تعریف یعنی اشتهار است چون تقلید هدی و آن واجب
نیست **مسئله** در هدی جایز نیست مگر چیزی که در اضحیه جایز است چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود **مسئله** از جنایات غنم روا بود مگر در
طواف فرض بجنابت و در وطی بعد وقوف **مسئله** از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قران صاحب هدی را خوردن روا بود و
هر هدی که غیر از این سه هدی باشد خوردن از آن ورا روا نبود **مسئله** هدی تمتع و قران را در روز نحر ذبح کند و غیر آنرا هر گاه که
بخواهد لیکن ذبح کردن هیچ هدی را در خارج حرم روا نبود و تصدق آن بفقرای حرم مختص نباشد **مسئله** جل هدی را و زمام آنرا تصدق
کند و اجرت ذبح را از هدی ندهد و بضرورت بر هدی سوار شود و شیر هدی را ندوشد و چون شیر غلبه کند و جاری شود آب سرد را
بر پستان هدی بپاشد که بند شود و بازماند **مسئله** اگر هدی در راه نزدیک بهلاک شد یا عیب فاحش معیب گشت چنانکه از دست یا
گوش آن زیاده از ثلث بریده شد یا از چشم آن زیاده از ثلث گوشت در هدی واجب آنرا بهدی دیگر بدل کند و آن معیوب را
باشد هر چه خواهد بکند و در هدی نفل بعیب شدن هیچ لازم نباید **مسئله** چون هدی نفل در راه قریب بهلاک شود آنرا ذبح کند
و قلاده آنرا بخون آن تر کرده بر کوهان آن بزنند تا علامت شود بر آنکه حق فقراست غنی آنرا نخورد **فضیلت در**
وقوف مسئله چون حاجیان وقوف بعرفات کردند قومی گواهی دادند که بعد از روز عرفه وقوف کرده اند گواهی
ایشان مقبول نباشد زیراکه تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول باشد در مردم فتنه واقع شود و نیز اگر بیگاه روزی که
مردم آنروز را روز ترویه گمان میکنند گواهی دادند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیراکه اجتماع مردم در این شب
دشوار است پس بقبول کردن شهادت فتنه واقع شود **مسئله** اگر مردم وقوف بعرفات کردند بعد از آن معلوم شد
که در حساب غلط کرده در روز ترویه وقوف کرده اند اگر تدارک وقوف ممکن باشد امام مردم را بوقوف عرفات
امر کند و اگر ممکن نباشد باعتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشان اعتبار نبود حج تمام نشود و باعتبار آنکه چنین غلط
را در شرع نظیر جایز نیست حج صحیح نباشد و غلط معتبر بود **مسئله** هر که روز دوم از ایام نحر جمرة الاولی را ترک داد
و در جمرة الوسطی و جمرة العقبه سنگریزه انداخت چون خواهد که سنگریزه جمرة الاولی را قضا کند حسن است که

سر و اخیره نیز اعاده کند و اگر بهمان اکتفا کرد جایز بود مسئله هر که نذر کرد که پیاده حج گزارد تا طواف زیارت پیاده باشد بعد از این اگر سوار شد روا بود مسئله اگر شخصی کنیزک محرمه خرید که باذن مالک خود احرام بسته است جایز است که او را بجماع حلال کند و احسن است که بقصر موی یا بچیدن ناخن حلال کرده باوی جماع کند و اگر بی اذن مولی احرام بسته آن احرام را اعتبار نباشد

کتاب النکاح

مسئله نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای حلیه تمتع مرد از زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگرچه بآن نیز ملک متعه ثابت شود مسئله بارتباط ایجاب و قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هر دو ماضی باشد چون زوجت و تزوجت یا یکی ماضی بود و دیگر مستقبل باشد چون زوجنی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ را دانند بدانکه زوجنی توکیل است و زوجت در جواب آن هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یککس متولی هر دو طرف می شود بخلاف بیع که در آن یک کس متولی دو طرف نمی شود بنا بر آنکه در بیع حقوق عقد بسوی عاقدین راجع شود و در نکاح بسوی زوجین که راجع گردد و اگر عاقدین غیر از ایشان است سفیر محض بود مسئله اگر شخصی مر زن را گفت خویشتن را بفلان بزنی دادی وی در جواب گفت دادم بعد از آن مرد را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفت نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مر بائع را که فروختی وی گفت فروختم بعد از آن گفت مر مشتری را که خریدی وی گفت خریدم بیع منعقد گردد مسئله اگر زنی و مردی بحضور گواهان گفتند ما زن و شوهریم نکاح منعقد نشود مسئله نکاح جایز است بلفظ نکاح و تزویج و هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرا نه بلفظ اجاره و اعاره و وصیت مسئله شرط است در جواز عقد نکاح که هر واحد لفظ یکدیگر را بشنود و نیز شرط است که عقد نکاح بحضور دو مرد یا یک مرد حر و دو زن حره منعقد شود و نزدیک امام شافعی بحضور دو مرد آزاد نکاح منعقد شود و نیز شرط است که گواهان عاقل و بالغ باشند و مسلم بوند و لفظ هر دو عاقد را در یک وقت بشنوند پس اگر متفرق شنیدند چنانکه هر دو عاقد بحضور یک گواه عقد بستند چون وی غائب شد بحضور دیگر بستند نکاح منعقد نشود مسئله بحضور دو فاسق یا دو محدود در قذف یا دو نابینا نکاح روا بود و نیز روا بود بحضور دو ابن زوج یا زوجه یا بحضور دو ابن که یکی ابن زوج باشد و یکی ابن زوجه بود یا هر دو ابن آن هر دو بودند چنانکه در میان زوج و زوجه فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه چلپی است لیکن اگر قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود چنانکه اگر بحضور دو ابن زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت

ثابت نشود همچنین اگر بحضور دو این زوجه نکاح بستند چون زوجه دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود مسئله نکاح مسلم با ذمیه و کتابیه باشد بحضور دو ذمی روا بود لیکن اگر مسلم منکر شود بگواهی دو ذمی نکاح ثابت نشود چه گواهی کافر بر ضرر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی کافر بر نفع مسلم مقبول بود مسئله اگر پدر مردی دیگر را برای نکاح صغیره خود امر کرده وی او را بحضور یک کس شخصی تزویج نمود نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت وکیل بسوی پدر راجع شود و وکیل و آن کس دیگر هر دو گواه شوند مسئله اگر پدر دختر بالغه خود را بحضور یک کس شخصی تزویج کرد نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح دختر حاضر است روا بود زیرا که چون بالغه حاضر باشد عبارت پدر بسوی وی راجع گردد گویا که وی خود عقد کرده است پس پدر و آن کس دیگر هر دو گواه باشند

فصل در محرمات

مسئله حرام است بر مرد اصل او و فرع او و خواهر او و دختر خواهر او و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوءه او و مادر منکوحه او اگرچه موطوءه نباشد و زوجه اصل او و فرع او و همه این از روی رضاع بدانکه هر رضاع هر قسم شامل است چند قسم را چنانکه دختر خواهر مثلا شامل است دختر رضاعی و خواهر نسبی را و دختر نسبی مر خواهر رضاعی را و دختر رضاعی مر خواهر رضاعی را مسئله حرام است بر مرد فرع مزنیه او و ممسوسه او که بشهوت باشد و ماسه او که بشهوت بود کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از مس بشهوت نزدیک بعضی اشتهای قلب است و التذاذ بآن و در زنان نیست مگر همین و در مردان نزدیک بعضی انتشار آلت است یا زیادتی انتشار و هو الصحیح مسئله حرام است بر مرد فرع منظوره او که بفرج داخل او بشهوت نظر کرده باشد مسئله حرام است مرد را اصول موطوءه او و ممسوسه او و منظوره او که مس آن یا نظر بفرج داخل آن بشهوت کرده باشد مسئله دختر نه ساله گاه مشتهاة باشد و گاه نباشد این اختلاف بعظم جثه است و بصغر آن اما کم از نه ساله فتوی آنست که مشتهاة نباشد مسئله جمع کردن دو خواهر را در نکاح یکبار حرام است و نیز حرام است که در عدت طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگرچه طلاق باین باشد و نیز حرام است وطی کردن دو خواهر را بملک یمین و نیز حرام است جمع کردن در وطی بنکاح یا بملک یمین میان دو زنی که هر کدام از ایشان اگر مرد فرض کنیم دیگری بروی حرام باشد مسئله اگر خواهر کنیزک خود را که موطوءه او است نکاح کرد هیچکدام را وطی نکند تا یکی را بر خود حرام نگرداند بدانکه یا آزاد کردن یا بفروختن کل یا بعض کنیزک را یا بتزویج کردن آنرا بشخصی که بروی حرام شود پس خواهر وی که آنرا نکاح کرده است بروی حلال گردد مسئله اگر شخصی دو خواهر را بعقد

باب الاولیاء والاکفاء

تزویج کرد و معلوم نیست که اول کرا تزویج کرده است میان ایشان تفریق کنند و نصف مهر یکی برای هر دو خواهر باشد زیرا که
نکاح اخیر باطل است پس آن مهر ثابت نشود و اول را پیش از وطی جدا کرده اند پس برای وی نصف مهر باشد و چون
معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر هر دو را بیک عقد تزویج کرده است نکاح باطل
شود و هیچ لازم نیاید **مسئله** جمع کردن میان زن و دختر زوج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را مرد
فرض کنیم دختر زوج بر وی حرام نشود بنا بر آنکه میان ایشان قرابتی نخواهد بود و اگرچه بفرض کردن دختر را پسر زوج زن بر وی
حرام می شود زیرا که پسر زوج زن بر زن حرام است **مسئله** جایز است نکاح کردن کافره را که کتابیه باشد و حمایه را اگر کتابیه
بود و عابده کواکب نباشد **مسئله** محرم و محرمه را جایز است که خود را تزویج کند **مسئله** آزاد را جایز است که کنیزک مسلمه
یا کتابیه را نکاح کند اگرچه با طول حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزدیک امام شافعی جایز نیست
که کتابیه را نکاح کند اگرچه بی طول حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فتیاتکم المؤمنات بمفهوم مخالف منع میکند جواز نکاح
کتابیه را و با طول حره نزدیک وی جایز نیست که آزاد کنیزک را نکاح کند اگرچه مسلمه باشد زیرا که قول الله تعالی ومن لم یستطع
منکم طولا دلالت میکند بر آنکه با وجود طول حره نکاح کنیزک روا نبود و ما میگوییم که اصل در هر شیء حل است چون شارع حکم طول
حره را و حکم نکاح کتابیه را بیان نفرمود پس آن بر حل اصلی باشد یا آنکه مفهوم مخالف نزدیک ما معتبر نیست **مسئله** هر که در نکاح
او کنیزک باشد جایز است که با وجود آن حره را نکاح کند بخلاف اگر حره در نکاح او بود یا در عدت او باشد اگرچه عدت
از طلاق بائن بود جایز نیست که کنیزک نکاح کند **مسئله** آزاد را جایز است که چهار زن را نکاح کند و هر چهار را در تصرف
خود آرد حره باشند یا مملوک لیکن زیاده از چهار روا نبود و بنده را زیاده از دو زن روا باشد **مسئله** جایز است نکاح
کردن زنی که حامل است از زنا و لیکن وطی او جایز نیست تا آنکه از حمل خلاص شود **مسئله** جایز است نکاح کردن کنیزکی را
که موطوءه سید خود است و واجب نیست بر زوج استبراء آن و نیز جایز است نکاح کردن موطوءه بزنا را و بر زوج استبراء
آن واجب نیست **مسئله** اگر دو زن را بیک عقد نکاح کرد و یکی از آن هر دو بر نکاح حرام است نکاح دیگر جایز باشد **مسئله** جایز
نیست نکاح سید با کنیزک خود و نکاح بنده با خاتون خود و نکاح مسلم با مجوسیه یا وثنیه و نکاح آزاد پنجم در عدت
چهارم و نکاح بنده با سوم در عدت دوم **مسئله** جایز نیست نکاح زن حامله که نسب حمل او ثابت باشد اگرچه ام ولد
بود یا از بنده یا از دار حرب بود **مسئله** نکاح متعه و نکاح موقت روا نبود و در صورت متعه آنکه مردی بزنی بگوید انتفع

اینقدر مدت با این قدر مال از تو تمتع می گیرم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معین بقدری از مال بحضور دو کس نکاح کند کذا فی حاشیة الچلپی

باب الولی والکفو

مسئله اگر زن آزاد که مکلف بود یعنی عاقله و بالغه باشد بحضور ولی با غیر کفو نکاح کند روا بود و ولی را جایز است که از قاضی فسخ نکاح کناند و بروایت حسن و بیک روایة امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضیخان و نزدیک امام محمد بر اجازت ولی موقوف باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی بعبارت زنان نکاح روا نبود مسئله ولی را جایز نیست که بالغه را بی رضای وی تزویج کند اگر چه بالغه بکر باشد زیرا که نزدیک ما بر بالغه جبر نبود اگر چه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر ثیبه جبر نباشد اگر چه نابالغه بود پس بکر را اگر صغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بالغه که ثیبه بود بالاتفاق جبر جایز نباشد بدانکه نزدیک ما ولی را جایز است که برای نکاح جبر کند و نزدیک امام شافعی جایز نیست مگر پدر را و جد را مسئله اگر بکر بالغه را خبر نکاح وی کرده اند یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح وی را و در هر دو صورت زوج را معین ساخت و وی خاموش ماند یا بخندید یا اشک روان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهزل خندیده باشد یا با آواز گریسته باشد زیرا که بخندیدن بهزل و گریستن با آواز اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که در ثبوت اذن ذکر زوج کردن شرط است که مهر شرط نشود و در جامع الرموز می گوید که این وقتی است که مزوج پدر بود یا پدر کلان باشد و در غیر آن شرط است که مهر مذکور باشد مسئله اگر غیر ولی اقرب از بکر بالغه برای تزویج او دستوری خواست تا آنکه بزبان نگوید اذن ثابت نشود و در ثیبه اگر طالب اذن ولی اقرب باشد بی گفتن بزبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و بروایت کرخی در حضور اجنبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی الشرح مسئله زنی که بکارت وی بجستن یا بحیض یا بجراحت یا بکلان سالی یا بزنا زائل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی بر بکر بالغه دعوی کرد که چون خبر نکاح من بتو رسید تو سکوت کردی و گفت من آن خبر را رد کرده ام قول زن معتبر بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیارد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بر زن سوگند لازم نیاید زیرا که نزدیک ایشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی را جایز است که صغیر و صغیره خود را بکسی تزویج کند اگر چه صغیره ثیبه باشد و نزدیک امام شافعی در ثیبه روا نبود زیرا که نزدیک وی بر ثیبه جبر نیست و اگر ولی غیر پدر یا جد بود صغیر و صغیره را جایز است که چون بالغ شوند یا بعد از بلوغ ایشان با علم بنکاح خود شوند نکاح را فسخ کنند و نزدیک امام شافعی

غیر از پدر و جد را جائز نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام **مسئله** در وقت بلوغ یا در وقت
علم بنکاح سکوت بکر رضا باشد و تا آخر مجلس او را اختیار بود اگرچه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جهل وی عذر
نیست بخلاف کنیزکی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را اختیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل بود
جهل وی عذر باشد زیرا که کنیزک از خدمت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فارغ است
و طلب علم فریضه است لقوله علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و به تقصیر عذر نمی شود و گفته شود که
کلام ما در وقت بلوغ است و بکر را پیش از بلوغ تکلیف باحکام شرع نیست بنا بر آنکه گوئیم که چون کودک مراهق
شود یعنی قریب بلوغ رسد بروی واجب می شود که احکام شرع از ایمان و جز آن بیاموزد یا بر ولی واجب میگردد
که او را بیاموزاند چه وی را مهمل گذاشتن لایق نیست قال علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا واضربوا
علیها اذا بلغوا عشرا **مسئله** خیار کودک که بالغ شود و خیار ثیبه که بالغه گردد بی رضا صریح یا دلالت بر آن ساقط
نشود و با ستادن از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید راضی شدم و دلالت بر آن آنکه بدهد وی را بوسه یا
مساس کند یا زن مهر بدهد یا زن مهر زوج قبول کند **مسئله** چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح وی
حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن بحکم قاضی ممکن نیست بخلاف کنیز
که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیادتی ملک را بر خود بنا بر آنکه زوج
وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر را از خود حکم
قاضی در کار نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و یا جد او را با غیر کفو تزویج کرده باشد
پیش از بلوغ بمرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که
پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود **مسئله** ولایت نکاح صغیر و صغیره مر عصبه را است که بنفسه باشد یعنی
مردی بود که بی توسط زن بوی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه بالغیر و عصبه با غیر که ایشان را ولایت تزویج نیست
چنانکه دختر مجنونه یا پسر او عصبه مجنونه است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست همچنین خواهر مجنونه یا دختر او عصبه
مجنونه است و او را بدان ولایت تزویج نیست **مسئله** ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود در تزویج
والد مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اول پسر است هر چند پایان رود و اگر نباشد اصل است هر چند

هر چند بالا رود و اگر نباشد جزء اصل قریب است چون برادر و اگر نباشد جزء او هر چند پایان رود و اگر نباشد
جزء اصل بعید است چون اولاد جد است و اگر نباشد جزء او الاقرب فالاقرب بعد از این اعتبار مر قوت قرابت
راست پس اعیانی بر علاتی مقدم باشد مراد از عیانی برادر حقیقی است و از علاتی برادر پدری کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگرچه مسلم عصبه او بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگرچه کافر عصبه او باشد
مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت تزویج مر مادر را بود و اگر مادر نباشد مر ذو رحم را باشد یعنی قریب را بود که غیر ایشان
است که مذکور شده اند الاقرب فالاقرب و اگر از خویشان کسی نباشد ولایت تزویج مر مولای موالات
را باشد یعنی کسی را بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جنایت شود دیت جنایت من بر تو باشد و اگر من
بمیرم ارث من ترا باشد و اگر مولای موالات نباشد ولایت تزویج مر سلطان راست و اگر نباشد مر قاضی را
که سلطان در منشور او تزویج صغار نوشته باشد مسئله ولی ابعد را جایز است که در غیبت منقطعه ولی اقرب
تزویج صغار نماید بدانکه در غیبت منقطعه علما را اختلاف است بقول بعضی مدتی است که تا آنجا در آن مدت انتظار
ولی اقرب نکند و علیه الاکثر و نزدیک بعضی از متأخران مدت سفر است مسئله ولایت تزویج زن مجنونه
مر ابن وی راست اگرچه پدر موجود باشد زیرا که ابن در عصبه از پدر مقدم است چنانکه مذکور شد مسئله کفائت در نکاح
اهل عرب از روی نسب باشد یعنی قریش کفو قریش بود و عرب که غیر قریش اند کفو عرب غیر قریش باشد
بدانکه هر که از اولاد نضر بن کنانه است قریش است و هر که بالای نضر است قریش نیست و آنکه تفاوت نسب خاص
بعرب شد بنا بر آنکه غیر عرب انساب خود را ضایع کرده اند پس کفاءة ایشان باسلام بود یعنی هر که پدر و پدر کلان
وی مسلم است کفو باشد مر کسی را که چند کس وی مسلم است و هر که خود مسلمان شده است کفو نیست مر کسی که پدر کلان
وی مسلمان شده است و نیز کفاءت غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و معتق کفو نیست مر حره را و هر که پدر وی
آزاد شده است کفو نیست مر کسی را که پدر و پدر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق
اگرچه معلن نباشد کفو نیست دختر مرد صالح را و بقول بعضی اگر معلن نباشد کفو است و در حاشیه چلپی است آورده
این فیه است که دختر مرد صالح صالحه بود بخلاف اگر فاسقه بود پس فاسق کفو وی باشد [illegible] این
آب غانی و نیز از روی مال بود یعنی هر که در وقت تزویج از مهر معجل و نفقه عاجز باشد کفو نیست مر صبیه

زن را اگرچه فقیره بود و سرکه در وقت تزویج بر مهر و نفقه قادر باشد کفو است مر زنی را که خداوند اموال عظیمه بود و هو الصحیح
زیرا که مال آینده و رونده است پس زیادتی را از قدر واجب اعتبار نباشد و نیز معتبر است از روی پیشه یعنی باقنده و حجام
و کناس و دباغ کفو نیست مر عطار یا بزاز یا صراف را یعنی **مسئله** اگر زنی مکلفه آزاد بکمتر از مهر مثل بکفو خود نکاح
کرد ولی او را جایز است که برای فسخ نکاح بر قاضی مرافعه کند تا وی در مهر زیادتی کند یا قاضی در میان ایشان
تفریق نماید

فصل در نکاح فضولی

مسئله نکاح فضولی موقوف است بر اجازت کسیکه از جانب
وی فضولی است یعنی اگر شخصی زنی را یا مردی را بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین
اگر دو فضولی دو زن و مردی بی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود **مسئله** یک کس که از هیچ جانب
فضولی نباشد هر دو طرف نکاح را متولی می شود یعنی مالک می شود ایجاب را و قبول را و درکار نیست که هر دو تکلم کند
زیرا اگر گفت وی که فلان زن را بفلان مرد تزویج کردم کافی است یعنی احتیاج نیست که بعد ازان بگوید قبول کردم و آنکه
یک کس متولی می شود در چند قسم است یکی آنکه اصیل و ولی باشد چنانکه ابن عم بنت عم را اگر صغیره بود با خود
تزویج کند دوم آنکه اصیل و وکیل باشد چنانکه زنی مردی را وکیل کرد که وی او را با خود تزویج کند سوم آنکه
از هر دو جانب ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با ابن برادر خود که صغیر بود یا ابن صغیر خود را با بنت برادر خود که صغیره
باشد تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مردی
همان شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی و وکیل باشد چنانکه ابن عم بنت عم خود را که صغیره است با کسی
که او را برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** جایز نیست که یک فضولی از دو
جانب متولی شود خواه از هر دو جانب متولی شود خواه از هر دو جانب فضولی باشد خواه از یک جانب
فضولی بود چنانکه اصیل بود و فضولی باشد یا ولی و فضولی بود یا وکیل و فضولی باشد **مسئله** هر که شخصی را برای
نکاح خود بزنی غیر معین وکیل کرد و وی او را بکنیزک شخصی تزویج نمود رد باشد **مسئله** اگر پدر یا پدر کلان وقتیکه پسر نابالغ
صغیر یا صغیره را بغبن فاحش یا بغیر کفو تزویج کرد نزدیک امام روا باشد پس بعد بلوغ ایشان را حق فسخ
نماند و نزدیک صاحبین روا نبود کذا فی الهدایه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیاء تزویج کرده است بعد
بلوغ بالاتفاق ایشان را حق فسخ باشد **مسئله** اگر شخصی مردی را امر کرد که برای وی یک زن تزویج کند

کذا او برای وی دو زن بیک عقد تزویج کرد نکاح هر دو روا نبود و اگر بدو عقد تزویج کرده است اول جایز بود
و ثانی جایز نباشد **باب المهر** مسئله اقل مهر نزدیک ما ده درم است و نزدیک امام شافعی هر چه صالح بود بها بودن را صالح
بود مهر بودن را اگر چه کم از ده درم باشد **مسئله** اگر کم از ده درم مهر بست ده درم واجب شود و اگر ده درم یا زیاده از آن
مهر بست بعد از وطی یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه تمام مسمی واجب گردد و اگر پیش از وطی و پیش از خلوت صحیحه
طلاق داد نصف آن لازم آید **مسئله** اگر در عقد نکاح مهر را ذکر نکرده اند یا شرط کرده اند که مهر نباشد کذا فی جامع الرموز
یا شراب را یا خوک را مهر بستند یا خم معین را مهر بستند و گفتند که این پر از سرکه است و آن پر از شراب بود یا شخص
معین را مهر ساختند و گفته اند که این بنده است و آن آزاد بود یا جا[illegible] یا دابه غیر معین را بی بیان جنس آن مهر نمودند
یا بمقابله تعلیم قران یا بمقابله آنکه یک سال زوج آزاد خدمت زوجه کند نکاح بستند یا معاوضه کرد از تزویج دختر
یا خواهر یکی را با تزویج دختر یا خواهر دیگر در همه این صورتها نکاح روا بود بعد از وطی یا خلوت یا بعد از مردن یکی
از زوج و زوجه مهر مثل واجب شود و اگر پیش از وطی یا خلوت طلاق داد متعه واجب شود یعنی سه جامه پیراهن
و دامنی و چادر لازم گردد که قیمت آن از نصف مهر مثل زیاده نباشد و از پنج درم کم نبود و نزدیک امام کرخی
بحال زن اعتبار کنند و آنکه زوج آزاد گفت بنا بر آنکه اگر زوج بنده باشد و نکاح بمقابله خدمت بود همان
خدمت واجب شود **مسئله** مفوضه یعنی زنی را که بی ذکر مهر یا بشرط نفی مهر او را تزویج کرده بر مقداری راضی
شده اند بوطی کردن یا بمردن زوج آن همان مقدار واجب شود و اگر پیش از وطی طلاق داد متعه لازم آید
و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی نصف آن مقدار لازم گردد **مسئله** اگر زوج بر مهر مسمی چیزی افزود گرد
بر ذمه زوج واجب شود و بطلاق پیش از وطی زیادتی ساقط گردد **مسئله** زوجه را جایز است که بعض مهر را یا کل
آنرا از ذمه زوج ساقط کند و اگر در صورتی که زوج بر مسمی زیاده کرده باشد زیادتی را ساقط کرد هم روا بود **مسئله**
خلوتی که بی مانع باشد واجب می کند مهر را بدانکه مانع از وطی سه قسم است یکی حسی چون مرض یکی از زوج
و زوجه کذا فی جامع الرموز دوم شرعی چون روزه ماه رمضان و احرام حج سیوم طبعی چون حیض و نفاس
بدانکه مراد از خلوت آنست که زوج و زوجه در مکانی جمع شوند و با ایشان هیچ عاقل نباشد و هیچ یکی
بی اذن ایشان بر ایشان مطلع نتواند شد یا بسبب تاریکی کسی بر حال ایشان واقف نشود و زوج

بدانکه این زوجه من است اگرچه زوج مجبوب باشد یا عنین بود یا خصی باشد یا روزه دار باشد بروزه قضائی الاصح یا بروزه نذر بیک روایت بدانکه مجبوب آلت و خصیتین بریده را گویند کذا فی حاشیة الحلبی و عنین آنکه بر زن قدرت نداشته باشد و خصی آنکه خصیتین او برآورده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله یا روزه ماه رمضان که قضا نباشد کذا فی جامع الرموز و یا احرام فرض یا نفل و یا حیض و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود و با نماز نفل ثابت شود و عدت در همه صورتها برای احتیاط واجب شود اگرچه مانع از وطی چون مرض و جز آن موجود باشد مسئله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهر مسمی نداشته بود برای وی بر زوج متعه واجب شود و مر غیر آنرا متعه مستحب باشد مگر آنکه مهر وی مسمی بود و پیش از وطی او را طلاق داده باشد حاصل آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده است برای وی متعه مستحب بود در مهر وی مسمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او معقود علیه را از زوج او را بسبب طلاق در وحشت انداخته است پس مستحب است که داده شود او را چیزی که از واجب زیاده باشد و واجب در صورت تسمیه مسمی است و در غیر آن مهر مثل و اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه مسمی است متعه مستحب نباشد زیرا که بی تسلیم بضعه نصف مسمی را خواهد گرفت پس چیزی دیگر برای وی مستحب نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب شود زیرا که زن چیزی نگرفته است پس طلب بضع بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهر وی بود از زوج گرفته باز بزوج بخشید و زوج او را پیش از وطی طلاق داد پانصد دینار از زن دیگر بگیرد زیرا که زن قبض کرده است تمام مسمی را و واجب نشده است بر زوج مگر نصف آن پس پانصد را بزوج رد بکند و اگر پیش از گرفتن کل یا بعض تمام را بخشید یا باقی را ساقط کرد بعد از آن زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که زن در صورتی که تمام را بخشید از زوج چیزی نگرفته است که رد بکند و در صورتیکه باقی را ساقط کرد زیاده از حق خود نگرفته است که رد نماید و اگر مهر زن متاع باشد و زن آنرا از زوج گرفته باز بزوج هبه نماید و زوج او را پیش از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا بزوج واپس داد قبض وی نماند بنابر آنکه متاع معین را واپس داده است بخلاف صورت درم و دینار که آن متعین نمی شود مسئله اگر شخصی زنی را بهزار درم نکاح کرد بر این شرط که او را از شهر برنیارد یا بر این شرط که بر وی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر برنیارد یکهزار است و اگر برآرد دو هزار و از شهر برآرد و زن دیگر بخواست هزار درم برای زن بر زوج لازم شود و در عکس آن

آن در صورت اول باتفاق مهر مثل واجب شود و در صورت سیوم نزدیک امام مهر مثل واجب گردد زیراکه شرط اول
صحیح است و ثانی فاسد اما در صورتیکه شرط کرده است اگر برآورد دو هزار است و از شهر برآورد مهر مثل را از دو هزار زیاده
ندهد و از یکهزار کم نکند زیراکه هر دو متفق اند که مهر از دو هزار زیاده نباشد و از یکهزار کم نشود و نزدیک صاحبین اگر از شهر
برآورد و شرط کرده است که اگر برآورد دو هزار است دو هزار لازم شود زیراکه هر دو شرط صحیح است و نزدیک امام زفر بهر حال
مهر مثل واجب گردد زیراکه نزدیک وی هر دو شرط فاسد است **مسئله** اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابله این غلام یا
آن غلام و قیمت یکی هزار است و قیمت دیگر دو هزار و مهر مثل هزار و پانصد است مثلاً مهر مثل واجب شود و اگر مهر مثل
هزار است یا کم از هزار غلامی که قیمت آن هزار است واجب شود و اگر مهر مثل دو هزار است یا زیاده از آن غلامی که
قیمت آن دو هزار است لازم آید و اگر زوج پیش از وطی او را طلاق داد نصف غلامی که قیمت آن کمتر باشد نزدیک
همه لازم شود **مسئله** اگر زنی را بمقابله دو غلام معین نکاح کرد و یکی از ایشان آزاد بود همان یک غلام مهر شود
و اگر قیمت آن از ده درم کم باشد ده درم را تمام کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر در نکاح بکارت زن را شرط کردند و
زوج او را ثیبه یافت تمام مهر واجب شود **مسئله** اگر اسپ را یا جامه هروی را مهر بستند و صفت آنرا بیان نمودند یا مکیل
یا موزون را مهر ساختند و جنس آنرا بیان کردند نه آنکه صفت آنرا بیان نمایند روا بود و مسمی میانه یا قیمت آن واجب
شود و در مکیل و موزون اگر وصف آنرا نیز بیان کرده است بهمان وصف لازم آید **مسئله** در نکاح فاسد بی وطی
هیچ واجب نشود اگرچه خلوت کرده باشد و بعد از وطی نسب ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگرچه مسمی زیاده
از مهر مثل باشد اما اگر مسمی کم از مهر مثل باشد همان مسمی واجب شود و مدت ثبوت نسب نزدیک امام محمد
از وقت دخول تا وقت وضع شش ماه بود و در کمتر از آن نسب ثابت نشود و نزدیک شیخین از وقت نکاح تا
وقت وضع شش ماه معتبر باشد و در کمتر از آن نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد **مسئله** مهر مثل هر زن
آنست که مهر باشد مر مثل او را اگر از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و در سال عمر و در حسن و مال و عقل و دیانت و
صلاح و شهر و زمانه و بکارت و ثیابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بدین صفات یافته
نشود از مردم بیگانه در این صفات مثل او باشد و مادر و خاله در حکم بیگانه است مگر آنکه از قوم پدر او باشند
چنانکه دختر عم پدر او را بود **مسئله** ولی زن را جایز است که در مهر او از جانب زوج ضامن شود اگرچه زن

صغیره باشد و زن را اختیار است که از زوج طلب کند یا از ضامن او که ولی زن است طلب نماید و اگر ولی ادا کرد بر زوج
رجوع کند مگر آنکه بی امر زوج ضامن شده باشد و گفته نشود که اگر ولی صغیره ضامن شود باید که یک کس هم مطالب
باشد و هم مطالب بود زیرا که میگوییم که حقوق عقد در نکاح بجانب اصیل راجع شود و ولی سفیر محض باشد بخلاف
بیع که حقوق عقد آنجا بسوی عاقدین راجع شود مسئله زن را جایز است که پیش از گرفتن مهر معجل اگر در میان است
یا پیش از گرفتن آنچه مثل او را در عرف از قدر مسمی معجل شود زوج را از وطی منع کند و همراه وی به سفر نرود و اگر چه
پیش از منع زوج با وی برضای وی خلوت و وطی کرده باشد و نزدیک صاحبین بعد از وطی یا خلوت برضای
وی او را حق منع نباشد زیرا که چون زوج معقود علیه را برضای وی قبض نمود زن را در ان حق استرداد نماند و
نزدیک امام بر وطی معقود علیه است پس تسلیم بعض واجب نکند تسلیم باقی را مسئله اگر زن پیش از گرفتن مهر معجل
یا مهر مثل مهر معجل زوج را از وطی منع کرد یا با وی به سفر نرفت نفقه آن از زوج ساقط نشود مسئله زن را جایز است
که پیش از گرفتن مهر معجل یا مثل مهر معجل بی اذن زوج بسفر رود و یا برای کاری یا برای زیارت اهل خود بی اذن از خانه
برآید و بعد از گرفتن روا نبود مسئله در صورتی که مهر معجل و موجل را بیان نکرده باشند زن را برای گرفتن کل
ولایت منع نبود و هو المختار زیرا که متاخران بنا بر متعارف همین را اختیار کرده اند اگر چه اصل مذهب آنست که
برای گرفتن کل ولایت منع باشد زیرا که مهر عوض بضع است پس مادام که تمام عوض را قبض نکند تسلیم بضع
واجب نشود مسئله اگر تمام مهر موجل باشد زن را ولایت منع نماند زیرا که حق زن ساقط شود مسئله اگر زوج
مهر معجل را یا مثل آنرا بزن ادا کرد جایز است که او را بسفر برد کذا فی الظاهر الروایة و بقول بعضی جایز
نیست و به افتی الفقیه ابو اللیث و در کم از مدت سفر جایز بود مسئله اگر میان زن و شوی در نفس مهر
اختلاف واقع شد چنانکه یکی گفت مهر مذکور نشده است و دیگر گفت این قدر مذکور شده است هر که گواه
آورد قول وی معتبر باشد و اگر هیچکدام گواه نیاورد نزدیک صاحبین بر منکر سوگند بود و اگر از سوگند نکول
دعوی قدر مذکور ثابت شود و اگر سوگند خورد مهر مثل لازم گردد و نزدیک امام باید که بی سوگند مهر مثل واجب
باشد زیرا که نزدیک وی در نکاح سوگند نبود مسئله اگر با وجود نکاح در قدر مهر اختلاف واقع شد چنانکه
زوج گفت مهر صد درم است و زوجه گفت دو صد درم است هر که گواه آورد قول وی معتبر باشد و اگر هر دو

مرد دو گواه آورده اند و مهر مثل موافق زوج است یا کمتر ازان گواهان زوجه معتبر باشد و اگر مهر مثل موافق زوجه است یا
زیاده ازان گواهان زوجه معتبر باشند زیراکه گواهان ثابت می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح آنست که مهر مثل باشد
پس هرکه دعوی خلاف مهر مثل میکند گواهان وی اقوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هرکه مهر مثل شاهد است قول وی
با سوگند معتبر باشد و اگر مهر مثل درمیان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود دو صد درم را و
شوی گفته بود صد درم و مهر مثل صد و پنجاه درم باشد هرکه گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند مهر
مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه ندارد بر هر دو سوگند آید هرکه سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خوردند مهر
مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از وطی طلاق داد بعد ازان در قدر مهر اختلاف واقع شد هرکه گواه آورد
قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند و متعه مثل موافق مرد است گواهان زن را اعتبار بود و اگر متعه مثل موافق
زن است گواهان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل از دعوی زن کم است و از دعوی مرد زیاده هرکه سوگند خورد
قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خوردند متعه مثل واجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه ندارد متعه مثل حکم کنند
مسئله اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حالت
حیات ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وارثان ایشان در قدر مهر اختلاف
واقع شد قول وارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک امام هیچ لازم نیاید و نزدیک
صاحبین مهر مثل واجب شود و به یفتی مسئله اگر زوج چیزی را بزن فرستاد بعد ازان اختلاف شد زوجه گفت هدیه
است و زوج گفت مهر است قول زوج را با سوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر در چیزی که آنرا ذخیره نمیتوانند
کرد یا برای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوها کذا فی حاشیة الچلپی

فصل در نکاح اهل ذمی

مسئله اگر ذمی ذمیه را بر میته یا بغیر مهر نکاح کرد یا حربی حربیه را در دار
حرب بران نکاح نمود و آن در دین ایشان جایز بود نزدیک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگرچه زوج
او را وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحبین در ذمی بعد از
وطی یا مردن زوج مهر مثل واجب شود و بطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد و نزدیک امام زفر در حربی
نیز مهر مثل واجب شود کذا فی الهدایه مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین یا بخنزیر معین نکاح کرد بعد ازان

هردو مسلمان شدند یا یکی ازیشان مسلمان شد بر زوج همان معین لازم شود و در خمر غیر معین قیمت آن لازم گردد و در خنزیر غیر معین مهر مثل واجب شود زیرا که خمر نزدیک ایشان چون سرکه نزدیک ما مثلی است و گرفتن خمر حلال نیست پس برای اعراض از خمر قیمت آن واجب شود و خنزیر نزدیک ایشان چون شاة نزدیک ما از ذوات القیمة است پس برای اعراض از خنزیر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خنزیر اعراض از خنزیر نباشد

باب النکاح الرقیق والکافر

مسئله اگر برده یا غلام یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد پس این نکاح موقوف باشد اگر اذن کرد روا بود و اگر نه باطل گردد مسئله اگر غلام باذن سید نکاح کرد مهر زن بر غلام باشد و جایز است که برای ادای مهر او را بفروشند مگر آنکه مکاتب باشد یا مدبر بود و ایشان بسعی ادا کنند مسئله اگر بنده بی اذن مولا نکاح کرد بعد از آن مولا گفت منکوحه را طلاق رجعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا بود زیرا که طلاق رجعی بی جواز نکاح معین ندارد و اگر گفت طلاق بده اجازت نبود زیرا که لایق غلام متمرد آنست که طلاق بعین رد باشد اگرچه معین قبول را نیز احتمال دارد و اگر گفت جدا کن نکاح باطل شود زیرا که این گفتن احتمال قبول ندارد مسئله اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود و وی زنی را نکاح کرده وطی کرد در مهر آن وی را بفروشند اگرچه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وطی در نکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر همان زن نکاح صحیح کرد یا بنکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شده است مسئله اگر بنده ماذون مدیون شده بعد از آن مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با قرض خواهان دیگر بقدر مهر مثل خود شریک باشد و زیادت از آن لازم نشود پس اگر بنده را بفروشند زن موافق مهر مثل حصه خود را از بهای وی بگیرد و اگر مسمی کم از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه از بهای وی طلب کند مسئله اگر مولی کنیزک خود را بشخصی بزنی داد کنیزک از ملک وی بر نمی آید پس جایز است که او را خدمت فرماید و بتوت آن بر مولی واجب نشود اگرچه بر زوج بی بتوت نفقه لازم نباید و پیش از بتوته هرگاه که زوج وقت یابد او را وطی کند و مراد از بتوت آنست که در منزل خود برای وی جای معین کند چنانکه زوج را کسی از آمدن در آنجا منع نکند و کنیزک را خدمت نفرماید و مولی را جایز است که از بتوت رجوع کند و بعد از رجوع نفقه از زوج ساقط شود و اگر بی مطالبه مولی کنیزک خدمت وی کند بتوت زایل نشود و نفقه از

آن از زوج ساقط نگردد مسئله مولی را جایز است که بی اذن داده غلام خود ایشان را بکسی تزویج کند مثلا اگر زن
آزاد پیش از انکه زوج او را وطی کند خود را بکشت تمام مهر بر زوج لازم شود و اگر مولی کنیزک پیش از انکه زوج کنیزک
او را وطی کند کنیزک را بکشت بر زوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولی خواسته است که پیش از سپردن کنیزک حقوق
علیه را بر زوج خود مهر را از زوج بگیرد مولی را از مهر محروم کنند بخلاف در صورت اول زیرا که زن بی آنکه از زوج
چیزی بخواهد جان خود را برباد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوج کنیزک مولی کنیزک را کشته است بر زوج کنیزک
نیز مهر واجب شود مسئله زوج کنیزک را جایز نیست که بی اذن سید او عزل کند زیرا که عزل منع از ولد است و
ولد کنیزک ملک سید است مسئله اگر کنیزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولی او را آزاد کند اختیار است
ایشان را که نکاح را جایز دارند یا فسخ کنند تا که آزاد بود یا بنده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما به زنان است
یعنی اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق بود اگرچه بنده باشد و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق
باشد اگرچه آزاد بود زوج ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن مالک
سه طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منع کنند مثلا اگر زوج بنده باشد چون ایشان
آزاد شدند عار است ایشان را که فراش وی شوند و نزدیک امام شافعی اگر زوج آزاد باشد ایشان را اختیار
نیست که نکاح را فسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ایشان به مردان است پس علت فسخ موجود نباشد مسئله
اگر کنیزک بی اذن سید خود به شخصی نکاح کرد بعد از آن سید او را آزاد نمود نکاح روا بود خیار نمی ماند زیرا که کنیزک
خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوج او را وطی کرده است مهر او مر سید او را بود اگرچه از مهر مثل
زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر مسمون کنیزک را باشد مسئله اگر مردی کنیزک ولد خود را
وطی کرد و چون کنیزک زائید دعوی کرد نسب ولد آن را نسب ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن بر وی
لازم آید زیرا که دلیل قول رسول علیه السلام انت ومالک لابیک پدر را جایز است که در مال ولد خود بقدر حاجت
مالک شود پس پیش از وطی کردن کنیزک ملک پدر گردد تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید و قیمت مولود واجب نگردد
مسئله بعد از مردن پدر جد صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود پس جد را که مسلم باشد جایز است
که بعد از وطی کنیزک ولد ابن خود را دعوی نسب مولود آن کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی کنیزک خود را

٩٥

شود برقی داد نکاح روا بود و مهر کنیزک بر پدر واجب شود و کنیز که ام ولد آن گردد و قیمت آن لازم نیاید و مولود بقرابت برادری آزاد شود مسئله اگر زن غلام آزاد باشد و سید غلام را بگوید که زوج مرا بهزار درم از جانب من آزاد کن و سید چنان کند که غلام از جانب زن آزاد شود و نکاح فاسد گردد زیرا که غلام اول در ملک زن می درآید بعد از آن آزاد میگردد پس ولاء غلام زن را باشد و اگر به نیت کفارت گفته است از کفارت وی واقع شود و اگر بگوید از جانب من آزاد کن و بدل را ذکر نکند و سید آزاد کند نزدیک طرفین نکاح فاسد نشود و ولاء مر سید را باشد و نزدیک امام ابو یوسف اینجا نیز نکاح فاسد شود و ولای زن را باشد زیرا که اینجا ملک زن بهبه ثابت شود و اگرچه قبض نبود زیرا که هبه اینجا از قبض مستغنی باشد جواب این در ترجمه مذکور است مسئله اگر ذمی ذمیه را بی شهود نکاح کرد یا در عدت کافر تزویج نمود و آن در دین ایشان جایز است بعد از آن هر دو مسلمان شدند نکاح باقی باشد و اگر محرم خود را چون دختر یا خواهر را تزویج کرده است بعد از آن هر دو اسلام آوردند تفریق کرده شود اگرچه در دین ایشان جایز بوده است مسئله اگر یکی از زوج یا زوجه مسلمان باشد و دیگر کتابی بود و ولد صغیر ایشان به تبعیه مسلمان شود همچنین اگر هر دو کافر باشند بعد از این یکی از ایشان اسلام آورد ولد مذکور به تبعیه آن مسلمان گردد و اگر ولد صغیر میان مجوسی و کتابی بود کتابی باشد زیرا که ولد صغیر از مادر و پدر تابع می شود کسی را که در دین بهتر باشد مسئله اگر یکی از زوجین مسلمان شد قاضی بر دیگر اسلام عرض کند اگر دیگر نیز اسلام آورد نکاح اول ثابت ماند و اگر بعد از عرض اسلام مسلمان شد همین حکم دارد مسئله اگر بعد از عرض اسلام مسلمان نشد قاضی میان ایشان تفریق کند و اگر عرض اسلام بر زوج بود تفریق قاضی طلاق باشد و اگر بر زن بود طلاق نبود زیرا که از زن طلاق نباشد بدانکه زوج مجوسی بود یا کتابی باشد بعد از اسلام زن عرض اسلام بر وی لازم بود بخلاف زن اگر کتابیه باشد لازم نیست که بعد از اسلام زوج بر وی اسلام عرض کنند زیرا که مسلم را کتابیه جایز بود مسئله اگر زوج مسلمان شد و زن بعد از عرض اسلام مسلمان نشد بر زوج مهر لازم نشود مگر آنکه زن موطوئه او بود و موطوئه را تمام مهر واجب شود کذا فی جامع الرموز و گر زن مسلمان شد و زوج اسلام نیاورد در موطوئه تمام واجب شود و در غیر موطوئه نصف آن لازم آید زیرا که چون زوج بعد از عرض اسلام مسلمان نشد تفریق اینجا طلاق باشد و در طلاق پیش از وطی نصف مهر لازم گردد مسئله اگر در دار حرب یکی از زوجین اسلام آورد پیش از اسلام دیگر یا سه حیض تا سه ماه نگذرد فرقت واقع نشود کذا فی جامع الرموز مسئله از زوج

زوج کتابیه مسلمان شود کتابیه مر مرد را باشد مسئله اگر یکی از زوجین که هر دو کافر بودند از دار الحرب بدار الاسلام
آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگرچه در بند آمده باشد و بآن فرقت عدت لازم نشود مگر آنکه زن که در
دار اسلام آمده است حامله بود پس پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین
مرتد شد والعیاذ بالله بحکم قاضی نکاح برطرف شود اگرچه زن موطوئهٔ زوج باشد و نزدیک امام محمد اگر زوج
مرتد شده است طلاق واقع شود و نزدیک مشایخ بلخ و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرتد شده است
نکاح فاسد نشود و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیرا که اگر چنین نباشد
بسیار زنان برغبت شوی دیگر مرتد شوند و از شوی اول اعراض نمایند و بقول علمای بخارا نکاح
فاسد شود و او را بر نکاح با زوج اول جبر کنند و بفتوی اهل خوارزم هر قاضی را جایز است که میان ایشان بمهر
قلیل اگرچه یک دینار باشد برضای زوجه نکاح کند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد و
زن موطوئهٔ زوج است بر زوج تمام مهر لازم شود اگرچه زن مرتد شده باشد و اگر زن موطوئهٔ زوج نیست و
زوج مرتد شده است نصف مهر بر زوج لازم شود و اگر زن مرتد شده غیر از سکنی از مهر و نفقه هیچ لازم
نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرتد شدند و باز در یک وقت اسلام آوردند
نکاح فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرتد شد یا اسلام آوردند نکاح فاسد شود باب القسم مسئله
در جامع الرموز می آرد مراد از قسمت کردن زوج است ماکول را و مشروب را و ملبوس را و بیتوتت را
در میان زنان خود مسئله بر زوج واجب است که از زنان خود در بکر و ثیبه و جدیده و قدیمه و عتیقه و مسلمه و
کتابیه قسمت برابر کند مگر در محبت و وطی واجب نیست که قسمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر قاضی زوج را امر بقسمت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را
عقوبت نماید و از سر نو بقسمت امر فرماید اگرچه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی با یکی از زنان
خود مانده باشد و در تقدیر قسمت در ابتدا و بآن اختیار مر زوج را باشد مسئله کنیزک اگرچه مکاتبه یا مدبره
بود یا ام ولد باشد در قسمت بیتوته با حره برابری نکند بلکه آنرا در آن نصف حره باشد لیکن در ماکول و
مشروب و ملبوس برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر شخصی را یک زن باشد برای وی

در موقت تقصیر نبود و اگر با وجود آن سیر تنها نیز باشد از چهار روز یک روز برای زن بود و در سه روز باقی سیر تنها نزد هر کس خواهد باشد

مسئله در سفر قسمت واجب نبود از جمله زنان با هر که خواهد سفر کند و قرعه اولی بود یعنی بر کاغذ اسم سفر و حضر نویسد و آنرا بخمیر یا بچیزی دیگر پیچیده شود کودکی را امر کند که بدست هر کدام یکی بدهد در قرعه هر که اسم سفر برآید با وی سفر کند تا دل هر کدام آزرده نشود

مسئله اگر یکی از زنان نوبت خود بدیگری بخشد روا باشد و رجوع از آن جایز بود

کتاب الرضاع

مسئله مراد از رضاع خوردن کودک است شیر زنی را در مدت رضاع کذا فی جامع الرموز **مسئله** مدت رضاع نزدیک امام دو نیم سال است و نزدیک صاحبین دو سال و نزدیک امام زفر سه سال است و بقول بعضی پانزده سال است و بقول بعضی چهل سال و بقول بعضی تمام عمر است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کودکی در مدت رضاع شیر زنی را خورد چنانکه بشکم وی رسید اگرچه یکقطره باشد رضاع ثابت شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بسبب نسب حرام شود بسبب رضاع حرام گردد مگر مادر رضاعی مر خواهر یا برادر نسبی را و مادر نسبی مر خواهر یا برادر رضاعی را و مادر رضاعی مر خواهر یا برادر رضاعی را و خواهر رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و خواهر نسبی مر ولد رضاعی را و جده رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و جده نسبی مر ولد رضاعی را و مادر رضاعی مر عم یا عمه یا خال یا خاله رضاعی را چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است بدانکه حرام می شود بر رضاع شیر دهنده و زوج او که شیر از ان است با قوم هر دو بر شیرخوار چنانکه حرام می شود از نسب و حرام می شود فروع شیرخوار و زوجان بر آن هر دو ضابطه آن این است

مسئله از جانب شیر دهنده همه خویش شوند و از جانب شیرخوار زوجان و فروع یعنی شیر دهنده و شوهرش با فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران ایشان خویش شیرخوار شوند و شیرخوار با زنش یا شوهرش با فرزندان خود خویش شیر دهنده و شوهرش گردد **مسئله** حلال است خواهر رضاعی مر برادر نسبی را یا رضاعی را و خواهر نسبی مر برادر رضاعی را چنانکه حلال است از روی نسب خواهر مادری مر برادر پدری خود را کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر دو کس در مدت رضاع از پستان یک زن شیر خوردند حرمت رضاع ثابت شود اگر از پستان یک بهیمه خوردند چون گوسپند و شتر و گاو و جز آن حرمت رضاع لازم نیاید **مسئله** اگر شیر زنی را با آب یا دارو یا با شیر زن دیگر یا با شیر بهیمه خلط کردند هر چه غالب باشد آنرا اعتبار کنند پس اگر رنگ و مزه شیر آن زن را تغیر داد بخوردن آن در میان آن زن و در میان خورنده رضاع ثابت نشود کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آنست بروایت امام محمد و امام زفر از ابو حنیفه که اگر دو زن شیر را خلط کردند بخوردن آن در مدت رضاع از هر دو زن حرمت رضاع ثابت شود اگرچه شیر یکی بر شیر دیگر

دیگر غالب بود و هو اظهر و احوط کذا فی غایة السروجی گفته است در زیلعی اگر هر دو شیر برابر باشد برای احتیاط از هر دو زن رضاع ثابت شود زیرا که هیچکدام بر دیگر غالب نشده است **مسئله** اگر شیر زن را بطعام خلط کردند بخوردن آن رضاع ثابت نشود اگرچه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا الطعام است کذا فی حاشیة الحلبی و در جامع الرموز می آرد در قول صاحبین اگر طعام غیر مطبوخ باشد و شیر غالب بود رضاع ثابت شود **مسئله** اگر در پستان مردی شیر بر آید و آن را شخصی در مدت رضاع خورد رضاع ثابت نشود **مسئله** اگر شخصی را در مدت رضاع بشیر زنی حقنه کردند رضاع ثابت نشود **مسئله** اگر از پستان بکر شیر بر آمد بخوردن آن در مدت رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما بزوج آن بکر آن حرمت تجاوز نکند پس اگر پیش از وطی زوج او را طلاق داد جایز است که دختر را که شیر وی خورده باشد با خود نکاح کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زنی انباز خود را که در مدت رضاع بود شیر پستان خود داد چنانکه بشکم وی رسید هر دو بر زوج حرام شوند و اگر شیر دهنده را وطی نکرده است برای او مهر نباشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد کذا فی حاشیة الحلبی و برای شیرخوار بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج بآن بر شیر دهنده رجوع کند مگر آنکه شیر دهنده بقصد فساد نکاح شیر نداده باشد چنانکه نکاح را بفساد رسانید اندیا برای دفع گرسنگی شیر دهد کذا فی الحلبی **مسئله** رضاع ثابت نشود مگر بشهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن

کتاب الطلاق

مسئله طلاق بر سه وجه است احسن و حسن و بدعی احسن آنست که یک طلاق بدهد در طهر که در آن جماع نکرده است و بگذارد تا آنکه عدت وی تمام شود کذا فی الهدایه و حسن مر غیر موطوءه را یک طلاق است اگرچه در حیض باشد و این وقتی است که با وی خلوت نکرده باشد کذا فی جامع الرموز و موطوءه را سه طلاق است در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان وطی نکرده باشد و آن سنی است و نزدیک امام مالک حسن داخل بدعی است کذا فی الهدایه **مسئله** زن آیسه را و صغیره را و حامله را عقب وطی طلاق دادن حلال است و بدعی دادن سه طلاق یا دو طلاق است در یک طهر بی آنکه در میان آن رجوع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از وطی یا دادن یک طلاق است در حیض موطوءه و درین رجوع واجب بود زیرا که احتمال است که برای نفرت طلاق داده باشد بعد از آنکه پاک شود اختیار است که طلاق بدهد زیرا که اجداد رجوع در حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک امام محل طلاق سنی گردد **مسئله** شخصی مر زن خود را که موطوءه او است بی نیت گفت ترا سه طلاق سنی است اگر او را حیض می آید در هر طهر یک طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بالفعل واقع شود بعد از آن در هر ماه یک طلاق واقع شود تا سه طلاق

تمام شود زیراکه واقع کرده است طلاق سنی را و طلاق سنی نمی باشد مگر در هر طهر یک طلاق یا در هر ماه یک طلاق و اگر زن

او موطوءه نباشد یک طلاق بالفعل واقع شود و همین از زوج جدا گردد زیراکه غیر موطوءه را عدت نبود کذا فی حاشیة الحلبی

و اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق بالفعل را نیت صحیح بود و سه طلاق بالفعل واقع شود بخلاف

امام زفر که نزد وی این نیت جمع بدعی است جواب آن با تحقیق دیگر در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر از زوج عاقل بالغ طلاق واقع شود

اگرچه بنده باشد یا مست بود و یک قول از امام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** طلاق گنگ باشارت

واقع شود بخلاف طلاق کودک و دیوانه و بخلاف طلاق خوابیده و طلاق خواجه مر زن غلام خود را که طلاق ایشان واقع نشود

مسئله اگر زوج آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق باشد اگرچه بنده بود و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق باشد

اگرچه آزاد بود زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما بزنان است بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اعتبار طلاق بمردان است **باب**

الایقاع الطلاق **مسئله** اگر شخصی زن خود را بیکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق داد یک

طلاق رجعی واقع شود اگرچه هیچ نیت نکرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق بائن را یا نیت کرده باشد زیاده را

از یک طلاق رجعی بدانکه صریح الفاظ طلاق لفظی است که آنرا در غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقة بتشدید

اللام اما بسکون اللام در حکم کنایت است کذا فی جامع الرموز و طلقتک **مسئله** اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق

الطلاق یا انت طالق طلاقاً یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق طلاق کذا فی جامع الرموز و هیچ نیت نکرد

یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق را یک طلاق رجعی واقع شود و در حره بنیت سه طلاق سه طلاق واقع شود و در کنیز

دو طلاق بمنزلهٔ سه طلاق حره باشد زیراکه دو طلاق کنیزک چون سه طلاق در حره واحد اعتباری است پس نیت

او عدد واحد حقیقی که از اعتبار نبود **مسئله** اگر اضافت کرد طلاق را بسوی تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق است

یا اضافت کرد بسوی جزوی که تعبیر کرده می شود بآن از کل آن چون راس و رقبه و عنق و روح و بدن و جسد و وجه

و فرج یا بسوی جزوی که در تمام بدن شائع است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما باضافت

کردن بسوی ید یا رجل طلاق واقع نشود و همچنین باضافت کردن بسوی ظهر و بطن هو الاظهر زیراکه در کلام عرب

با این الفاظ از تمام تعبیر نمیکنند و نزدیک بعضی باضافت کردن طلاق را بسوی ظهر و بطن طلاق واقع شود **مسئله**

اگر گفت ترا نصف طلاق است یا گفت ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت الخ

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود و اگر گفت از یک طلاق تا سه طلاق یا گفت انچه میان یک
طلاق تا سه طلاق است دو طلاق واقع شود و اگر گفت ترا سه نصف است از دو طلاق سه طلاق واقع شود و اگر
گفت سه نصف است از یک طلاق دو طلاق واقع شود زیرا که از سه نصف طلاق یک و نیم شود و
چون نیم طلاق را کامل کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضے هر نصف را کامل کنند پس سه طلاق واقع شود
مسئله اگر گفت ترا یک طلاق است در دو طلاق یک طلاق واقع شود اگرچه نیت کرده باشد ضرب
را یا هیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت کرده است که یک و دو طلاق است در موطوءه سه طلاق واقع
شود و در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه واقع نشود یک طلاق اگر گفت مر غیر موطوءه را ترا یک و دو طلاق
است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق یا دو طلاق است سه طلاق واقع شود اگرچه زن غیر موطوءه باشد
مسئله اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود مسئله اگر گفت ترا طلاق است
از اینجا تا شام مثلا یک طلاق رجعی واقع شود و نزدیک امام زفر یک طلاق بائن واقع شود کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر گفت ترا طلاق است بمکه یا گفت ترا طلاق است در مکه یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق فی الحال
واقع شود مسئله اگر گفت وقتی که در مکه در آئی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه در آمدی ترا طلاق است پس در آمدن
طلاق واقع نشود مسئله اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در فردا ترا طلاق است در جزو اول از فردا طلاق واقع
شود و در ثانی نیت تعیین وقت چون ظهر یا عصر روا بود و در اول قاضی نیت او را قبول نکند زیرا که چون گفت فردا
ترا طلاق است باید که زن تمام روز موصوف بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی
باید که در یکی جزو از فردا طلاق واقع گردد و چون هیچکدام از اجزاء فردا اولی از دیگر نیست باید که در جزو اول از فردا طلاق
واقع شود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید اما چون نیت جزء معین کرد همان نیت مرجح باشد مسئله اگر گفت ترا طلاق است
امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیرا که در صورت اولی امروز
مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود مسئله اگر گفت ترا طلاق است پیش از آنکه
ترا تزویج کنم یا گفت مر زنی را که امروز تزویج کرده است ترا طلاق است دیروز طلاق واقع نشود و گفتن وی
لغو باشد زیرا که نسبت کرده است طلاق را بحالتی که آن محل طلاق نیست کذا فهم من الهدایة مسئله اگر گفت مر زنی

را که پیش از دیروز در نکاح وی بود ترا طلاق است دیروز بالفعل طلاق واقع شود زیرا که بر واقع کردن طلاق را
در زمان ماضی قدرت ندارد مسئله اگر گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد از آن بقدر طلاق دادن سکوت کرد
طلاق واقع شود زیرا که در وقت سکوت طلاق نداد اگر میداد همان واقع میشد کذا فی الهدایه مسئله اگر گفت ترا طلاق
است اگر ترا طلاق ندهم تا آخر عمر یکی از زوج و زوجه طلاق واقع شود زیرا که در آن وقت احتمال طلاق دادن نماند مسئله اگر
گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم یا گفت ترا سه طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد از آن متصل گفت
ترا طلاق است یک طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی بزن خود گفت امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی روزی که زید بیاید
ترا خیار است و زید در شب آمد خیار ثابت نشود اگر گفت مر زنی را الیوم اتزوجک انت طالق یعنی روزیکه
ترا تزویج کنم ترا طلاق است و در شب تزویج کرد طلاق واقع شود چنانکه در ترجمه آن را بیان نموده ام مسئله اگر مردی
زن خود را که کنیزک شخصی بود گفت بعد از آنکه خواجه تو ترا آزاد کند ترا دو طلاق است چون خواجه او را آزاد کند دو طلاق واقع شود
و زوج را رجوع جایز بود زیرا که بعد از آزاد شدن وی زوج وی مالک سه طلاق گردد مسئله اگر خواجه مر کنیزک خود را که در نکاح
شخصی بود گفت که فردا تو آزادی و زوج او گفت فردا ترا دو طلاق است در اول جزء فردا کنیزک آزاد گردد و دو طلاق بر وی
واقع شود و زوج را رجوع جایز نبود زیرا که طلاق و عتق در یک وقت واقع شده است و نزدیک امام محمد زوج را رجوع روا
بود زیرا که عتق در واقع شدن از طلاق تیزتر است بنابر آنکه رجوع است بحالت اصلی خود و احسن المباحات است و طلاق
ابغض المباحات است و عدت وی برای احتیاط بالاتفاق عدت حره باشد که آن سه حیض یا سه ماه است کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر زوج مر زوجه خود را به نیت طلاق گفت من از تو جدا ام یا گفت بر تو حرام ام یک طلاق باین واقع شود و
بگفتن من از تو طالقم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد و نیز هیچ واقع نشود بگفتن زوج ترا طلاق است یا
نیست و بگفتن ترا طلاق است با موت من و بگفتن ترا طلاق است با موت تو مسئله اگر یکی از زوج و زوجه مملوک یا بعض
دیگر را مالک شود نکاح باطل گردد فی آنکه طلاق واقع شود زیرا که طلاق بی نکاح نمی شود و اینجا بملک رقبه نکاح نمانده
است مسئله اگر زوج باطن انگشتان اشارت کرده مر زوجه خود را گفت ترا اینقدر طلاق است بعدد انگشتان ایستاده
طلاق واقع شود و اگر به پشت انگشتان اشارت کرده است بعدد انگشتان بسته طلاق واقع گردد زیرا که در اشارت
بانگشتان ایستاده عادت آنست که باطن کف جانب مخاطب میباشد در وقت شمردن بانگشتان باطن کف

گفت بجانب خود بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق بائن دادم یا گفت اشد الطلاق دادم یا گفت افحش الطلاق دادم یا گفت اخبث الطلاق دادم یا گفت طلاق الشیطان یا طلاق بدعت دادم یا گفت مثل کوه یا مثل هزار طلاق یا بقدر پری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شدید یا طویل یا عریض دادم یک طلاق بائن واقع شود مگر آنکه در حره نیت سه طلاق و در کنیزک نیت دو طلاق کرده باشد زیرا که در حره به نیت سه طلاق واقع شود و در کنیزک به نیت دو دو طلاق لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را پیش از دخول گفت ترا سه طلاق است سه طلاق واقع شود اما اگر مدخوله گفت ترا طلاق طلاق طلاق باول یک طلاق واقع شود و زوجه مذکوره بهمان جدا گردد پس دو باقی را محل نماند همچنان اگر گفت ترا طلاق است یک و یک یک طلاق واقع شود لما ذکر مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک یا گفت ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است سه در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو و در ثالث سه زیرا که در این صورتها طلاق واقع نمی شود مگر بعددی که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا دو یا سه بگوید زن بمرد هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک که پیش از یک است یا گفت ترا طلاق است یک که بعد از ان یک است در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود و در موطوءه دو طلاق لازم گردد زیرا که در غیر موطوءه چون یک طلاق واقع شود دیگر را محل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل آن یک طلاق دیگر است یا گفت ترا طلاق است بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است با یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر است در غیر موطوءه نیز دو طلاق واقع شود زیرا که هر دو طلاق یکمرتبه واقع خواهد شد چنانکه در ترجمه آن تحقیق نموده ام مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا یک و یک طلاق است اگر در خانه درآیی چون زوجه در خانه درآید دو طلاق واقع شود اگرچه زوجه غیر موطوءه باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه درآیی ترا یک و یک طلاق نزدیک امام در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محل نماند و نزدیک صاحبین دو طلاق واقع شود

فصل فی الکنایات

مسئله کنایات طلاق لفظی است که موضوع برای طلاق نیست احتمال دارد طلاق را و غیر طلاق را پس بآن طلاق واقع نشود مگر آنکه به نیت طلاق گفته باشد یا حال بر آن دلالت کند چنانکه در مذاکره طلاق یا در حالت غضب بگوید کذا فی الهدایه و در برهان می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود مکتوب فرستاد و دران نوشت که ای فلانه هرگاه که این مکتوب من بتو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

فصل

واگر دعوی کرد که بنیت طلاق نه نوشته بودم قاضی انرا قبول نکند زیرا که حال بر طلاق دلالت کند مسئله بعضی
از الفاظ کنایة اینست اعتدی یعنی بر خود بشمار واستبرئی رحمک یعنی رحم خود را پاک کن وانت واحدة یعنی تو منفرد
وانت بائن وبتلة وبتة یعنی هر سه تو جدا هستی وانت حرام یعنی حرامی ورسن تو بر پشت تست وباهل خود لاحق شو
ترا باهل خود بخشیدم وترا باهل تو گذاشتم وترا جدا کردم وامر تو بدست تست وتو آزادی ودامنی بپوش وخود را
مسافر ساز وبیرون آئی وبرو وبرخیز وطلب کن زوج را ودر هر واحد از سه اول یعنی اعتدی واستبرئی رحمک وانت
واحدة چون بنیت طلاق گفته باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بائن را یا سه طلاق را نیت کرده باشد زیرا که
رسول علیه السلام بعد از طلاق با عتدی بسوده رضی الله تعالی عنها رجوع کرده است واستبرئی مثل اعتدی است
وواحدة را صفت بائن واقع نمی شود کذا فی جامع الرموز ودر هر واحد از باقی الفاظ مذکوره بنیت یک بائن یا دو بائن
یک طلاق بائن واقع شود مگر بنیت سه در حرة وبنیت دو در امة که در حرة سه ودر امة دو واقع شود کذا فی حاشیة
جلبی مسئله اگر شخصی سه بار بزن خود لفظ اعتدی گفت بعد از آن دعوی کرد که اول را بنیت طلاق گفته بودم ودو
اخیر را بنیت حیض بسوگند تصدیق کنند واگر گفت بدو اخیر هیچ نیت نکرده بودم سه طلاق واقع شود اما اگر بهر سه
هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایة بدانکه الفاظ طلاق بائن بر سه قسم است بعضی احتمال میدارند رد قول
زن را در طلب کردن او طلاق را مثل بیرون شو وبرو وبرخیز وبعضی احتمال میدارند دشنام را مثل انت خلیة
وبریة وبتة وبائن معنی هر سه اول تو اندادای یا دو معنی بر چهار ثانی الی احتمال میدارند نکاح را وحسن را وراستی را ومردی
را ونیکوکاری را ومثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را خوردنی را چون خمر وخنزیر وبعضی احتمال میدارند جواب را
ورای سوء ودشنام چون اعتدی واستبرئی رحمک انت واحدة وانت حرة واختاری وامرک بیدک وسرحتک و
فارقتک چنانکه معنی همه را در ترجمه بتفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب نبود ونداکره
طلاق نباشد هیچ کدام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود ودر حالت غضب الفاظ در قسم اول
بر نیت موقوف بود ودر مذاکره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بر نیت باشد

باب التفویض

مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا بنیت طلاق گفته امر تو باختیار تو بدست تست زوجه
را در مجلس علم بآن اختیار است که خود را طلاق دهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از علم زوجه برخواست

یا سکاری کرسے کرد در غیر آن شروع نمود مجلس مختلف شود و خیار باطل گردد و اگر استاده بود بعد از علم نشست یا تکیه

بود تکیه کرد باید خود را برای مشورت طلب شود یا برای گواه شدن گواهان را طلب کرد یا دابه که زوجه بر آن سوار بود ایستاده

با ایستاد هیچ یکی از این چیزها مجلس مختلف نشود و خیار باطل نگردد و کشتی زوجه را حکم خانه زوجه است و سیر دابه او را حکم

سیر او ست پس بروان شدن کشتی مجلس مختلف نشود و بروان شدن دابه مختلف شود **مسئله** اگر مردی زن خود را گفت

گفت تو مختاری روا نیست که با گفتن نیت سه طلاق کند پس اگر زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم

یا گفت اختیار میکنم یا گفت اختیار نفس خواهم کرد یک طلاق بائن واقع شود بشرط آنکه یکی از زوج و زوجه لفظ نفس را

ذکر کرده باشد **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کن و زوجه در جواب گفت اختیار کردم یک

طلاق بائن واقع شود **مسئله** اگر زوج مر زوجه خود را سه بار گفت اختیاری اختیاری اختیاری و زوجه در جواب گفت

اختیار کردم اختیار کردنی یا گفت اختیار کردم اولی را یا وسطی را یا اخیره را نزد یک امام سه طلاق واقع شود اگرچه

سه نگفته باشد زیرا که سه طلاق بی ترتیب در ملک زن جمع شده است پس چون در جواب یکی از الفاظ ذکر کرد گفت

گویا گفت اختیار کردم اما اگر در جواب گفت طلاق دادم نفس خود را یا گفت اختیار کردم نفس خود را یک

طلاق بائن واقع شود و هو الاصح و بقول بعضی یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که لفظ زوجه صریح است

مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت در یک طلاق امر تو بدست تست یا گفت یک طلاق

را اختیار کن و زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم یک طلاق رجعی

طلاق واقع شود و اگر گفت امر تو بدست تست و نیت سه طلاق کرد و زوجه در جواب گفت یک طلاق نفس خود را

اختیار کردم یا گفت اختیار کردم نفس خود را یکبار سه طلاق واقع شود و اگر گفت نفس خود را یک

یا گفت بیک طلاق نفس خود را اختیار کردم یک طلاق بائن واقع شود **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت

امروز بعد فردا امر تو بدست تست شبی که در میان امروز و فردا است در خیار داخل نشود پس اگر در شب نفس

خود را اختیار کرد طلاق واقع نشود و اگر زوجه امر امروز را رد کرد خیار بعد فردا باقی ماند اگر گفت امروز و فردا امر تو

بدست تست شب در خیار داخل شود اگر زوجه امر امروز را رد کند خیار فردا باقی نماند زیرا که چون شب در خیار

داخل باشد مجموع یک خیار گشت پس بردکردن بعض مجموع باطل شود بخلاف صورت اول

دو خیار است پس بر دیگری دیگر باطل نگردد مسئله اگر مردی مر زنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده و هیچ نیت
یا نیت کرد یک طلاق را و زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر نیت
کرد سه طلاق را و زن نفس خود را سه طلاق داد سه طلاق واقع شود و اگر نیت کرد دو طلاق را و زن نفس
خود را دو طلاق داد یک طلاق واقع شود کذا فی جامع الرموز مگر آنکه زن کنیزک باشد زیرا که دو طلاق در کنیزک بمنزله
سه طلاق در آزاد است و واحد یکی اعتباری است مسئله اگر زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوجه در جواب گفت
نفس خود را جدا کردم یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که بمطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب
گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از الفاظ طلاق نیست مسئله چون زوج مر زوجه خود گفت
نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس زوجه را جایز نیست که خود را طلاق
دهد زیرا که قول زوج مقید بمجلس زوجه باشد اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ابلاغ خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن
مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است و توکیل
رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده
یا مردی را گفت زن مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور
نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه
که خواهی نفس خود را طلاق بده مقید بمجلس زوجه نشود هرگاه که زوجه نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله
اگر مردی شخصی را گفت اگر بخواهی زن مرا طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و خیار آن شخص
بمجلس او مقید باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق
بده وی سه طلاق داد نزدیک امام هیچ واقع نشود و نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه
خود را گفت نفس خود را یک طلاق بائن بده وی گفت خود را یک طلاق رجعی دادم طلاق بائن واقع شود و اگر
گفت طلاق رجعی بده وی گفت طلاق بائن دادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوجه لغو بود
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بخواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق دادم

هیچ واقع نشود زیراکه خواهش سه طلاق یافته نشد و اگر گفت اگر بخواهی نفس خود را یک طلاق بده و وی خود را
طلاق داد نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود و نزدیک امام هیچ واقع نشود زیراکه مراد زوج یک طلاق قصد نیست نه یک طلاق
ضمنی مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخواهی و زوجه در جواب گفت خواستم اگر بخواهی بعد از ان زوج
گفت خواستم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد زیراکه زوج متعلق کرده بود طلاق را بر خواهش زوجه
چون زوجه خواهش خود را بر خواهش زوج موقوف داشت معلوم شد که زوجه را خواهش نبود اما اگر زوج به نیت
طلاق گفت خواستم من طلاق ترا یا گفت خواستم من طلاق را طلاق واقع شود زیراکه به نیت انشاء
طلاق گفته است تفصیل آن در ترجمه است و همچنین است هر تعلقی که معدوم باشد بخلاف اگر تعلیق طلاق موجود بود
چنانکه زوجه در جواب زوج بگوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود
را گفت ترا طلاق است هر وقتیکه بخواهی پس رد کردن زوجه رد کردن نشود زیراکه زوج او را مالک طلاق ساخته
است در هر وقتی که بخواهد پس پیش از خواستن مالک او نشود و پیش از ملک رد روا نبود و هر وقتیکه بخواهد یک
طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است در هر زمان هرگاه که بخواهی هر وقت
که خود را طلاق دهد یک طلاق واقع شود تا سه طلاق و جایز نیست که خود را سه طلاق یکبار دهد چنانکه
جایز نیست بعد از زوج دیگر خود را طلاق دهد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است جائیکه بخواهی
جایز است که پیش از اختلاف مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خود را
طلاق داد واقع نشود مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طوری که بخواهی و زوجه در جواب
گفت یک طلاق بائن خواستم یا گفت سه طلاق خواستم نزدیک امام همان واقع شود مگر آنکه زوج بگوید
که من خلاف آنرا نیت کرده بودم پس طلاق رجعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواست طلاق رجعی باشد
زیراکه صفت طلاق را بزوجه سپرده است نه اصل آنرا چنانکه در ترجمه آنرا مفصل ذکر کرده ام و نزدیک صاحبین
اگر زوجه هیچ نخواست طلاق واقع نشود زیراکه نزدیک ایشان اصل طلاق نیز بزوجه مفوض است
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده هر قدر که در ان مجلس خود را طلاق
دهد واقع شود و برد کردن زوجه امر زوج را یا باختلاف مجلس خیار باطل گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه

باب تعلیق

107

[illegible]

خود را گفت بده خود را از سه طلاق هر چه بخواهی نزدیک امام اعظم از سه هر چه بخواهد واقع شود و نزدیک صاحبین اگر سه طلاق خواست نیز واقع گردد

باب الحلف بالطلاق

مسئله اگر شخصی مر اجنبیه را گفت اگر با تو سخن کنم ترا طلاق است بعد از آن او را نکاح کرده با وی سخن کرد طلاق واقع نشود زیرا که شرط صحت حلف ملک است یا اضافت بسوی ملک و آن در وقت تعلیق موجود نیست اما اگر زوجه خود را گفت اگر با تو سخن کنم ترا طلاق است سخن کرد با وی طلاق واقع شود زیرا که در وقت تعلیق ملک موجود است و اگر گفت اگر ترا نکاح کنم ترا طلاق است بنکاح کردن او او را طلاق واقع شود زیرا که طلاق را بسوی ملک اضافت کرده است یعنی بر ملک معلق نموده است و نزدیک امام شافعی بر اجنبیه طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در خانه درآئی یا وقتی که در خانه درآئی یا هرگاه که در خانه درآئی ترا طلاق است بعد از درآمدن یک طلاق واقع شود بعد از آن شرط تمام گردد یعنی بدرآمدن دیگر طلاق واقع نشود اما اگر گفت هر بار که در خانه درآئی ترا طلاق است هر بار که در خانه درآید طلاق واقع شود و بعد از سه طلاق شرط تمام گردد پس اگر بعد از سه طلاق حلاله نموده باز او را تزویج نمود بدرآمدن در خانه طلاق واقع نشود بخلاف اگر گفت هر باری که ترا تزویج کنم پس تو طلاق است شرط باطل نگردد اگر چه بعد از سه طلاق حلاله کرده او را تزویج نموده باشد مر اگر زوجه خود را گفت اگر درین خانه درآئی ترا طلاق است بعد از آن یک طلاق بائن او را داده است و چون عدت طلاق مذکور تمام شد او را باز در نکاح خود آورد و بعد از آن وی در آن خانه درآمد طلاق واقع شود زیرا که زوال ملک یمین را باطل نمیکند کذا فهم من حاشیة الحلبی مسئله اگر شرط موجود شود در یمین باطل گردد اگر چه شرط در غیر ملک موجود شده باشد اما اگر در ملک موجود شود یمین باطل گردد و جزا لازم آید چنانکه در مسئله سابق گذشت و در غیر ملک یمین باطل شود بی آنکه جزا لازم آید چنانکه گفت مر زوجه خود را اگر در خانه درآئی ترا طلاق است بعد از آن او را طلاق بائن داد و بعد از گذشتن عدت وی در خانه درآمد یمین ساقط گردد و جزا لازم نیاید زیرا که در وقت درآمدن در خانه زن محل جزا نیست مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر درین خانه درآئی ترا سه طلاق است و پیش از درآمدن او را یک طلاق داد و چون عدت آن تمام شد زوجه در آن خانه درآمد بعد از آن وی او را تزویج کرد باز اگر در آن خانه درآید طلاق واقع نشود زیرا که بدرآمدن پیش از تزویج یمین باطل شده است مسئله اگر در وجود شرط و عدم آن میان زوج و زوجه اختلاف شد قول زوج معتبر بود مگر آنکه زوجه گواه بیارد و در شرطی که معلوم

که معلوم نمی شود مگر از زوجه در حق زوجه قول زوجه معتبر باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض باید ترا و فلان زوجه را طلاق است
یا گفت اگر تو عذاب خدا دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است و زوجه گفت مرا حیض آمد و عذاب خدا را دوست دارم
همان زوجه را طلاق واقع شود و بر زوجه دیگر طلاق نیفتد و غلام آزاد نشود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر ترا حیض آید
ترا طلاق است چون در احیض آید بعد از خون سوم روز از اول روز طلاق واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون سوم روز
معلوم نموده شد که خون روز اول از حیض بوده و اگر گفت ترا طلاق است اگر ترا یک حیض باید بعد از پاک شدن طلاق
واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر یک روز
روزه داری ترا طلاق است چون زوجه روزه دارد بعد از غروب آفتاب طلاق واقع شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روز
تمام نشده است اگر گفت اگر روزه داری ترا طلاق است همین روزه دارد طلاق واقع شود اگرچه یک ساعت داشته باشد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر پسر زائیدی ترا یک طلاق است و اگر دختر زائیدی دو طلاق مر زوجه هر دو زائید
معلوم نیست که اول کدام زائیده است قاضی یک طلاق حکم کند و فیما بینه و بین الله دو طلاق واقع شود و زائیدن دوم
عدت تمام گردد و بعد از آن طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زائیدن شرط است مر وقوع طلاق را پس از وقوع طلاق بعدم باشد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زید و بکر سخن کنی ترا طلاق است اگر ثانی در ملک باشد طلاق واقع شود
اگرچه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق دهد چون عدت طلاق تمام شود زوجه با زید سخن کند بعد از آن
وی او را تزویج کند و بعد از تزویج وی با بکر سخن کند و اگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود اگرچه اول در ملک باشد چنانکه
بعد از تعلیق با زید سخن کند و بعد از آن زوج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد با بکر سخن کرد **مسئله** اگر شخصی
طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد و پیش از آنکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از حلاله باز او را تزویج نمود
یافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی سه طلاق زوجه خود را بوطی او معلق ساخت
بعد از آن حشفه ذکر زوج او داخل کرد چنانکه سر و ختنه ملاقی شدند عقر واجب نشود اگرچه درنگ کرده باشند مگر آنکه
برآورده باز داخل کند آن زمان عقر واجب شود کذا فی الهدایه بدانکه عقر مهر مثل است و بقول بعضی اجرت
اگر زنا حلال باشد و همین حکم است اگر خواجه عتق کنیزک خود را بوطی او معلق کرده با وی دخول نمود
عقر واجب نشود و اگر برآورده باز داخل کرد عقر لازم گردد کذا فی الهدایه و اگر طلاق رجعی زوجه را بوطی او معلق

بعد از دخول بدرنگ کردن رجوع نشود تا آنکه بر آورده باز داخل نکند چون بر آورده داخل کرد رجوع ثابت شود و عقر لازم گردد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است ان شاء الله تعالی طلاق واقع نشود اگرچه پیش از گفتن ان شاء الله تعالی
زوجه مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن زوج بمرد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا سه طلاق است
مگر دو یک طلاق واقع شود و اگر گفت ترا سه طلاق است مگر یک دو طلاق واقع شود

باب طلاق المریض

مسئله هر که غالب حال او هلاک است بسبب مرض باشد یا جز آن چنانکه مریضی که برای حوائج خود بیرون خانه نمی تواند رفت اگرچه در خانه
بر آن قدرت داشته باشد و کسیکه از صف قتال برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن بر آرند چون بهمان حالت بمیرد
اگرچه بسبب دیگر مرده باشد در غیر از ثلث مال تصرف او روا نشود و زوجه او بسه طلاق او از ارث محروم نگردد و نزدیک امام شافعی محروم گردد
اما اگر یک طلاق یا دو طلاق داده است نزدیک وی نیز محروم نشود اگرچه بائن داده باشد زیرا که کنایت نزدیک او حکم رجعی
دارد اما اگر مر زوجه خود خلع نمود بالاتفاق آن زوجه از وی وارث نشود اگرچه وی بهمان حال مرده باشد زیرا که زوجه چون مال داده
طلاق گرفته است خود بفرقت راضی شده است مسئله اگر زوجه شخصی که غالب حال او هلاک است از وی طلاق رجعی طلب کرد
و وی او را سه طلاق داده بهمان حال بمرد نزدیک ما زوجه از وی وارث شود و نیز وارث شود زنیکه زوج او را طلاق بائن داد و
پیش از گذشتن عدت ابن زوج خود را بوسه بشهوت داد زیرا که زوجه بطلاق بائن جدا شده است نه بوسه ابن زوج خود
مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خود لعان کرد و بسبب لعان در میان ایشان فرقت واقع شد و زوج بهمان حال
بمرد زوجه وارث شود زیرا که زوجه از برای ضرورت دفع عار لعان کرده است و نیز وارث شود اگر بسبب ایلاء میان
ایشان فرقت شده باشد چنانکه زوجی که غالب حال او هلاک است سوگند خورد تا چهار ماه با زوجه خود نزدیکی نکند و تا چهار
ماه بلوی نزدیکی نکرد در میان ایشان فرقت شود بعد از آن اگر زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث گردد مسئله هر که بیرون خانه
برای حوائج بر آید اگرچه نالان بود و هر که تپ گرفته باشد و هر که در قلعه بند شود یا در صف قتال باشد یا برای قصاص یا رجم
او را در بند کرده باشند حکم آن همه احکام صحیح بود پس اگر وی زوجه خود را طلاق بائن داد بعد از مردن او زوجه او از و وارث
نشود اگرچه وی در همان حال مرده باشد یا مقتول شده باشد مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خلع نمود یا
زوجه خود را اختیار طلاق داد و زوجه نفس خود را اختیار کرد یا زوجه را بامر زوجه سه طلاق داد زوجه او وارث نشود
اگرچه زوج بهمان حال مرده باشد و نیز وارث نمی شود اگر بی امر او وی را سه طلاق داد و بعد از صحت از آن حال

حال هلاک شد **مسئله** هرکه غالب حال او هلاک است بزوجه خود گفت که در صحت خود ترا سه طلاق داده بودم و عدت تو تمام شده است
و زوجه بآن تصدیق کرد بعد ازان زوج اقرار کرد که از زوجه بر من قرض است یا بچیزی وی را وصیت کرد آنچه از میان ارث و اقرار یا
وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را بامر زوجه سه طلاق داد بعد ازان برای وی بدین یا بوصیت
اقرار کرد هرچه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقول همه برای وی لازم شود **مسئله** هرکه غالب حال او هلاک است در همان
حال سه طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد که در وجود آن شرط زوجه را اختیار نیست چون گذشتن وقت و فعل اجنبی
و در همان حال بمرد زوجه وارث شود و اگر در حالت صحت سه طلاق او را بچنان شرط معلق کرده است وارث نشود **مسئله**
هرکه غالب حال او هلاک است سه طلاق زوجه خود را بالفعل خود معلق کرد زوجه او وارث شود اگرچه در حالت صحت تعلیق آن
کرده باشد در آن فعل او را چاره بود چون سخن با اجنبی یا چاره نبود چون خوردن طعام و نماز فرض و سخن با در و پدر و اگر بالفعل
زوجه معلق کرد و تعلیق زوج و فعل زوجه در مرض زوج واقع شد در ان فعل زوجه را چاره است چون سخن با اجنبی وارث نشود
و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه را
از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک شیخین وارث شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است
و نزدیک امام محمد و امام زفر وارث نشود زیرا که تعلیق در صحت بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخته
کذا فی الهدایه **مسئله** هرکه زوجه خود را بتعلیق بچیزی طلاق رجعی داد و پیش از گذشتن عدت بمرد زوجه او از وی وارث
شود طلاق او در صحت خود داده باشد یا در مرض خود بطلب او داده باشد یا بی طلب او بالفعل خود معلق کرده باشد
یا بالفعل او از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است کذا فهم من حاشیة الچلپی **مسئله** اگر زوج بعد از تمام
شدن عدت زوجه بمرد زوجه از و باتفاق وارث نشود اگرچه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد

باب الرجعة

مسئله هرکه زوجه موطوءه خود را یک طلاق یا دو طلاق رجعی داد جایز است که پیش از گذشتن عدت با وی رجوع
کند و اگر زوجه کنیزک باشد بعد از دو طلاق با وی رجوع روا نبود **مسئله** در رجوع زوج رضاء زوجه را اعتبار نبود پس
بانکه زوجه اباکند رجوع جایز باشد **مسئله** اگر گفت بتو رجوع کردم یا گفت بزن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز
بوطی و مس بشهوت رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک امام شافعی بغیر از
رجوع کردن بزبان رجعت ثابت نشود مگر آنکه زوج را سخن قدرت نباشد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر رجعت بقول

باشد مستحب است که بران شاهد گیرد اما اگر بوطی یا بنظر شهوت رجوع کرد بران شاهد نگیرد کذا فی جامع الرموز و در حاشیه چلپی آورده
رجوع بقول آنست که بحضور دو کس بگوید شما شاهد باشید که من بزن خود رجوع کردم و نیز سنت آنست که زوجه را از رجعت
خبر دار کند **مسئله** هر که زوجه خود را طلاق رجعی داد مستحب است که بروی نرود تا آنکه او را خبر نکند مگر آنکه باراده رجعت رود **مسئله**
اگر زوج بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی دعوی کرد که من در عدت بزوجه خود رجوع کرده ام و زوجه او را تصدیق نمود رجعت
ثابت شود و اگر تکذیب کرد دعوی باطل باشد و نزدیک امام بر زوجه سوگند نشود زیرا که رجعت از جمله آنست که نزدیک امام
در ان سوگند نیست چنانکه همه آن در کتاب الدعوی مفصل مذکور شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر زوج مر زوجه خود را که در عدت
طلاق رجعی است گفت تو رجوع کردم زوجه گفت عدت من گذشته است و در این مدت احتمال آن باشد نزدیک امام رجوع
ثابت نشود و نزدیک صاحبین ثابت شود زیرا که چون پیش از رجوع بگذشتن عدت خبر کرد عدة باقی نباشد بتحقیق
اگر زوج کنیزک بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی بخواجه او گفت من در عدت وی رجوع کرده ام و خواجه او را تصدیق
کرد و کنیزک تکذیب نمود نزدیک امام رجوع ثابت نشود زیرا که نزدیک امام قول کنیزک معتبر است و نزدیک صاحبین رجوع
ثابت شود زیرا که نزدیک ایشان قول خواجه معتبر است و نیز همین اختلاف است اگر زوج کنیزک بکنیزک گفت من بتو رجوع
کردم و کنیزک گفت عدت من گذشته است و زوج و خواجه هر دو را انکار آن نمودند **مسئله** زنی که در عدت است
حیض سوم او بده روز تمام شد مجرد پاک شدن از عدت برون آید و اگر در کم از ده روز پاک شده است تا آنکه غسل
نکند یا وقت نماز فرض بروی نگذرد یا تیمم کرده نماز نگذارد از عدت نه برآید زیرا که بغسل کردن و تیمم نماز خواندن زن پاک
شود و بگذشتن وقت نماز در حکم پاک باشد زیرا که نماز آن وقت بر او فرض گردد و در غیر طاهر نماز فرض نشود چون پاک
شد یا در حکم پاک گشت عدت تمام شود کذا فهم من الهدایة **مسئله** اگر زن معتده بعد از حیض سوم متصل آن غسل کرد و یک
عضو از شستن فراموش شد و زوج رجوع نمود رجعت ثابت شود و در کمتر از ان ثابت نشود زیرا که کمتر از عضو را اعتبار
نیست **مسئله** اگر شخصی زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی او انکار نمود بعد از ان باوی رجوع کرد و زوجه بعد از طلاق
در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع صحیح باشد زیرا که معلوم شد که در وقت طلاق دادن زوجه حامله بود و بی وطی حامله نشود
پس زوج در انکار خود کاذب باشد لان الولد للفراش و اگر بعد از زائیدن طلاق رجعی داد و از وطی انکار کرد
بعد از ان در ایام عدت باوی رجوع نمود صحیح بود زیرا که زوج بحکم شرع در انکار خود کاذب است کما مر **مسئله** اگر

۱۱۶

بعد از خلوت زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی انکار نمود بعد از آن با وی رجوع کرد رجوع صحیح نباشد مگر آنکه تکذیب شرعی
ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از دو سال فرزند بیاورد زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است مگر آنکه پیش از گذشتن
عدت اقرار کرده باشد تحقیق آن در ترجمه است و آنکه بخلوت مهر کامل شود بنابر آنست که زوجه معقود علیها را بوی سپرده است اگرچه وی
قبض نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق است بزائیدن طلاق واقع شود و اگر بعد از شش ماه فرزند
دیگر بزاید رجعت ثابت گردد و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع نباشد زیرا که این نیز بوطی اول بود **مسئله** اگر شخصی زوجه خود را
گفت هرگاه بزائی ترا طلاق است و زوجه به سه حمل سه بار زائید سه طلاق واقع شود و گردد زائیدن وطی ثانی و ثالث را در عدت
ثانی و ثالث رجعت ثابت شود کذا فی الهدایه و بعد از طلاق ثالث عدت بحیض باشد **مسئله** مطلقه طلاق رجعی را
جائز است که در عدت زینت کند و خود را بیاراید تا زوج برجعت او رغبت کند **مسئله** زوج را جائز نیست که زوجه را که در عدت
طلاق رجعی باشد با خود بسفر برد مگر آنکه برجعت با او گواه بگیرد **مسئله** زوج را جائز است که با مطلقه طلاق رجعی در عدت او
وطی رجوع کند و نزدیک امام شافعی وطی او جائز نبود تا آنکه بقول رجوع نکند **مسئله** زوج را جائز است که در کم از سه طلاق
بائن در آزاد و در کم از دو بائن در کنیزک در عدة و بعد از عدت با مطلقه خود نکاح کند و بعد از سه طلاق در آزاد و دو طلاق
در کنیزک بی زوج دیگر اگرچه مراهق باشد بی وطی او بنکاح صحیح و بی گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح با آن روا نبود
پس اگر زوج دوم پیش از وطی طلاق داد بر زوج اول حلال نباشد اگرچه بروایت سعید بن مسیب قاضی بحلیه آن حکم
کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن مسیب
قاضی بحلیه آن حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن مسیب از قول
خود رجوع کرده است پس هر که بران عمل کند روی او را سیاه کنند و برانند و هر که بدان فتوی دهد او را تعزیر کنند
و نیز گفته علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین زیرا که مخالف اجماع است و آنکه از صدر الشهید نقل می کنند افتراست ازان در
مصنفات وی نیست **مسئله** کنیزک بعد از دو طلاق بوطی خواجه بر زوج حلال نشود **مسئله** اگر زن مطلقه ثلث شخص
را بشرط حلاله نکاح کند چنانکه بگوید تزویج می کنم ترا بنابر آنکه بر زوج اول ترا حلال گردانم مکروه بود لیکن زوجه بر
زوج اول حلال گردد و همین حکم است اگر زن چنین گوید اما اگر به نیت حلاله نکاح کرد و بزبان آنرا ذکر نمود مکروه
نباشد و فاعل آن ثواب یابد زیرا که قصد اصلاح میکند کذا فی حاشیه الچلپی **مسئله** زوج ثانی طلاق سابق را باطل
گرداند سه طلاق باشد یا کمتر ازان پس اگر زن مطلقه بعد از زوج ثانی باز بر زوج اول آید با وی در آزاد مالک

نمی طلاق شود و در کنیزک مالک دو طلاق کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیزک باطل

نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مطلقه سه طلاق بعد از مدتی که احتمال دارد گفت از حلاله فارغ شدم و زوج را صدق

او گمان غالب است نکاح آن برای حلال شود بدانکه بقول بعضی اقل مدت حلاله ۳۹ سی و نه روز است زیراکه در حلاله

از سه حیض و دو طهر چاره نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت طهر پانزده روز

باب الایلاء

مسئله و آن در شرع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن با زوجه خود وطی نکند **مسئله** مدت

ایلاء در آزاد چهار ماه است و در کنیزک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که کم ازین مدت با زوجه خود وطی نکند ایلاء نباشد

مسئله مردی بزوجه خود گفت سوگند خدا بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر بتو

نزدیکی کنم بر من حج است یا روزه است یا صدقه است یا گفت اگر تو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است

در همه این صورتها ایلاء ثابت شود پس اگر در مدت ایلاء با وی نزدیکی کرد در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بجز خدا

جزا واجب گردد و اگر درین مدت نزدیکی نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین مذکور

شده است سوگند ساقط شود پس اگر باز او را نکاح کرد تا چهار ماه با وی نزدیکی نشود طلاق لازم نیاید و در سوگند موبد

یعنی آنکه در آن مدت معین ذکر نشده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد باز طلاق

واقع شود همچنین تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد ایلاء ساقط شود و سوگند باقی ماند

پس اگر تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیراکه ایلاء نمانده است و اگر نزدیکی کرد حانث شود و کفارت

یا جزا لازم گردد زیراکه سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیراکه تنجیز باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی

بزوجه خود را گفت سوگند خدا بتو نزدیکی نکنم دو ماه و دو ماه که بعد این دو ماه است ایلاء ثابت شود و اگر سوگند خورد که دو ماه

بتو نزدیکی نخواهم کرد بعد از یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است بتو نزدیکی نکنم ایلاء نباشد زیراکه

در روز اول سوگند او بر دو ماه بود پس آن ایلاء نشود و در روز دوم سوگند او بر چهار ماه است یک روز کم بنا بر آنکه اعتبار کرده است

در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یک روز گذشته است پس مجموع چهار ماه از وطی ممنوع شود

طرف یک روز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلاء تمام نشود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را

گفت سوگند خدا یکسال بتو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلاء نباشد زیراکه ایلاء وقتی شود که چهار ماه بی الزام شدن

۱۱۴

شدن پیری زوج را امکان وطی زوجه نباشد و آنجا ممکن است کی آنکه پیری لازم شود در بیاو زار و او وطی کند اداد بکند
روز وطی کرد و بعد از وطی چهار ماه یا زیاده از آن از سال باتمام ایلا واقع شود زیرا که امکان وطی مرتفع شد کذا فی الهدایة
مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند خدا در کوفه نروم و زوجه او در کوفه است ایلا نشود زیرا که ممکن است که زوجه
را از کوفه برآورده وطی کند کذا فی الهدایة مسئله بازنی که او را طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن عدت او ایلا روا
بود و با مبانه و اجنبیه روا نبود پس اگر بعد از سوگند مبانه یا اجنبیه را نکاح کرد و بوطی آن حانث شود کفارت یا جزا
لازم گردد و اگر تا چهار ماه وطی نکرد طلاق واقع نشود کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آن است که اگر عدت طلاق رجعی
پیش از مدت ایلا تمام شد ایلا ساقط شود زیرا که محل ایلا نماند مسئله اگر شخصی با زن خود ایلا کرد و بسبب مرض یکی
از زوجین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب رتق او یا بسبب دور بودن زوجه براه چهار ماه از وطی او عاجز آید نزدیکی وی
بقول بود چنانکه بگوید با زن زوجه تو بازگشتم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلا تمام شد طلاق واقع نشود زیرا که ایلا
نمانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلا بر وطی قادر شد نزدیکی او بوطی باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه
خود را گفت تو بر من حرام و نیت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد ظهار را پس ظهار را باشد و اگر طلاق را باشد
انچه نیت کرده است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا هیچ نیت نکرد ایلا بود و بقول بعضی اگر زوجه خود گفت تو
بر من حرام یا گفت هر حلال بروی حرام یا گفت هر چه بدست راست گیرم بروی حرام بنا بر عرف بی نیت طلاق واقع
شود و بفتوی

باب الخلع

مسئله و آن عبارت است از ازالۀ عقد زوجیت بمقابله مالی که زوج از زوجه میگیرد کذا
فی جامع الرموز مسئله اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح پذیر نباشد بحدی که صلاحیت مهر داد خلع کرد
باک نبود کذا فی جامع الرموز و یک طلاق بائن واقع شود و اگر جفا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر
از جانب زوجه باشد گرفتن زیاده از آنچه از و در مهر خود گرفته است مکروه باشد مسئله اگر زوج طلاق بمال گفت
زوجه آنرا قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مال بر زوجه لازم گردد و اگر بحذف مال بلفظ طلاق گفت طلاق رجعی
واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر بحذف یا بلفظ خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود هیچ لازم نیاید مسئله اگر
زوجه مر زوج خود را گفت که آنچه در دست منست با من خلع بکن و زوج گفت کردم و در دست هیچ نبود یک طلاق
بائن واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت بانچه از مال در دست منست یا گفت با آنچه از درم در دست

سن است با من خلع کن و زوج در جواب گفت کردم و در دست هیچ نبود طلاق بائن واقع شود و در صورت اول آنچه از مهر گرفته است

رد کند و در صورت ثانی سه درم و بس دهد **مسئله** اگر زنی بر بنده‌ی ترکیه خود خلع کرد طلاق واقع شود و تسلیم بنده بر زن لازم گردد

و اگر بنده بدست نیاید قیمت آن لازم آید اگرچه خلع کرده باشد بر آن شرط که تحصیل و تسلیم بنده را ضامن باشد **مسئله**

اگر زنی زوج خود را گفت بهزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یک طلاق داد یک طلاق بائن واقع شود و سیوم حصه از هزار

درم بر زن لازم گردد زیرا که زوجه هزار درم را بمقابله سه طلاق کرده است پس اجزاء عوض بر اجزاء معوض منقسم شود

و اگر گفت بر هزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یک طلاق داد نزدیک امام یک طلاق رجعی واقع شود و بر زوجه هیچ لازم

نباید زیرا که زوجه سه طلاق را بشرط هزار درم طلب نموده است و اجزای شرط بر اجزای مشروط منقسم نشود و نزدیک صاحبین

یک طلاق بائن واقع شود و ثلث هزار چون صورت اول بر زوجه لازم گردد و دلیل ایشان با جواب آن در ترجمه مذکور شده است

مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت بهزار درم خود را سه طلاق بده و زوجه خود را یک طلاق داد هیچ واقع نشود زیرا که زوج

بتفریق زوجه راضی نشده است مگر بهزار درم که زوجه آنرا بزوج نسپرده است اما آنکه گفتن زوجه مر زوج خود را که بهزار درم مرا

سه طلاق بده طلاق واقع شود چنانکه بالا مذکور شد بنا بر آنکه چون زوجه بهزار درم بتفریق راضی شده است بکمتر از آن

بطریق اولی راضی باشد **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است و بر تو هزار است نزدیک امام بی چیزی طلاق

واقع نشود اگرچه زوجه قبول کرده باشد و همچنین اگر خواجه کنیزک خود را گفت تو آزادی و بر تو هزار است بی چیزی نیز کنیزک آزاد

نشود اگرچه قبول کرده باشد و نزدیک صاحبین اگر زوجه و کنیزک قبول کرده است بر زوجه بهزار درم طلاق واقع شود و کنیزک

بهزار درم آزاد گردد زیرا که زوج و خواجه هزار درم را شرط طلاق و آزادی ساخته اند پس بقبول کردن لازم شود و اگر

قبول نکردند هیچ لازم نباید و نزدیک امام در قول هر واحد دو کلام است لیکن کلام بر کلام دیگر موقوف نباشد **مسئله** اگر

زنی مر زوج خود را گفت باین قدر از مال خود از تو خریدم یا گفت باین قدر از مال مرا مین بفروش و پیش از آنکه

زوج قبول کند از قول خود برگشت جایز بود زیرا که خلع در حق وی معاوضه است پس رجوع از آن صحیح باشد و اگر زوج در

همان مجلس قبول کرد طلاق واقع شود و بدل واجب گردد و اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد زیرا که قبول زوج

مقید بمجلس بود و اگر ایجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوجه از آن برگردد زیرا که خلع در حق

وی یمین است و رجوع از یمین روا نباشد و قبول زوجه مقید بمجلس نبود پس اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کند

۱۱۶

هم روا باشد و جانب بنده در عتاق چون جانب زوجه بود در طلاق پس اگر بنده را بشرط قبول او بمال آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب مولی یمین باشد **مسئله** اگر زنی مر زوج خود را گفت بهزار درم با من خلع کن بشرط آنکه
مرا خیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مر زوجه خود را گفت که با بنقدر از مال با تو خلع کردم بدین شرط که تا
سه روز ترا خیار باشد و زوجه قبول نمود نزدیک امام جایز بود پس اگر در سه روز رد نکرد طلاق واقع شود و مال
واجب گردد و اگر رد کرد خیار باطل نشود و نزدیک صاحبین در خلع از هیچکدام شرط خیار روا نبود پس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت دیروز بهزار درم ترا طلاق
دادم و تو قبول نکردی و زوجه گفت من قبول کردم قول زوج به سوگند معتبر بود و اگر بایع بمشتری گفت دیروز
این غلام را بهزار درم بتو فروختم و تو قبول نکردی و مشتری گفت قبول کردم قول مشتری معتبر باشد زیرا که گفتن
بایع فروختم اقرار است بقبول مشتری بنابر آنکه فروختن بی قبول نمی باشد پس بعد از آن که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از اقرار خود که آن معتبر نیست بخلاف خلع که آن در حق زوج یمین است و در یمین بدل لازم نبود پس بقول
زوجه اقرار نباشد و چون زوج منکر آنست و زوجه مدعی بر آن قول زوج بسوگند معتبر بود **مسئله** مبارات یکدیگر ساقط
میکند حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر واحد مرد دیگر را گوید ترا بری ساختم کذا فی جامع الرموز و در برهان میگوید اگر یکی مر دیگر را گفت
ترا بری ساختم و دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط می کند حقوق نکاح هر واحد را چنانکه اگر مهر زنی هزار
درم باشد و پیش از گرفتن مهر بصد درم بر زوج خود خلع کند بر زوج از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر
بصد درم بر زوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگرچه مهر بنده معین بود و در دست زوجه باشد کذا فی البرهان
و در جامع الرموز میگوید مختار آنست که آنچه زوجه از مهر خود گرفته است بعد خلع بر زوج خود رد کند اما سکنی و نفقه عدت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بهای مبیع و غیر آن بخلع ساقط نشود مگر نفقه عدت که اگر در خلع سقوط آن را شرط کرده
باشد آن نیز ساقط شود **مسئله** اگر مردی دختر نابالغ خود را از مال وی بر زوج او خلع نمود بر دختر هیچ لازم
نشود و مهر او ساقط نگردد و در اصح روایتین طلاق بائن واقع شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی دختر نابالغ
خود را با زوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد اگر زوج بدل آن را بر زوجه
شرط کرد و زوجه از اهل قبول است چنانکه میداند که خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکند

117

بقبول کردن وی طلاق واقع شود زیرا که شرط موجود شد و بدل واجب نگردد زیرا که صغیره هر چند از اهل قبول بود از
اهل غرامت نباشد کذا فهم من الهدایه و نیز در هدایه است که اگر آن بدل را از جانب زوجه پدر وی قبول کرد در ان دو روایت
است بیک روایت طلاق واقع شود و بیک روایت واقع نشود و نیز در آنست که اگر پدر وی بمهر وی خلع کرد و خود آنرا ضامن
نشد بر قبول زوجه موقوف بود اگر زوجه قبول کرد طلاق واقع شود و مهر ساقط نگردد و اگر از جانب وی پدر وی قبول کرد
در ان دو روایت است و اگر پدر ضامن آن شد طلاق واقع شود و نصف مهر بر پدر وی لازم گردد و نیز در آنست که اگر
زن بالغه پیش از دخول بمهر خود خلع کرد بر وی هیچ لازم نیاید

باب الظهار

مسئله و آن در شرع عبارت
است از انکه تشبیه دهد زوج مسلم عاقل و بالغ مر زوجه خود را یا چیزی را که از زوجه بآن تعبیر کنند یا جزء شایع را بعضوی
از اعضای محارم خود که او را نظر کردن بر آن حرام باشد اگرچه محارم رضاعی باشند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل پشت یا شکم مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سر تو یا فرج تو مثل پشت یا شکم یا ران
یا فرج مادر یا خواهر یا عمه من است یا گفت نصف تو یا ثلث تو مثل آنست ظهار ثابت شود اگرچه بنیت ظهار نگفته باشد
و پیش از انکه کفارت ادا کند وطی و دواعی وطی چون مس بشهوة و غیر آن با آن زوجه حرام بود و اگر پیش از ادای
کفارت وطی کرد استغفار کند و باز دیگر وطی نکند تا آنکه کفارت ظهار ادا نماید و بدین وطی حرام هیچ واجب نشود مسئله
اگر مردی با زوجه خود ظهار کرد تا آنکه قصد وطی آن نکند کفارت ظهار بر وی لازم نشود و اگر پیش از آنکه زوج
قصد وطی آن کند یکی از هر دو بمیرد کفارت لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از قصد وطی
عزم کرد که هرگز او را وطی نکند کفارت ساقط شود مسئله هر که مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل مادر منی و نیت کرامت
کرد کرامت بود و اگر نیت ظهار کرد ظهار باشد و اگر بنیت طلاق گفته است یک طلاق بائن واقع شود و اگر هیچ
نیت نکرده است نزدیک امام در یک روایت از امام ابو یوسف لغو بود کذا فی البرهان و نزدیک امام محمد ظهار باشد
کذا فی الهدایه و در جامع الرموز می آرد در یک روایت از امام ابو یوسف در حالت غضب ظهار بود و بیک روایت
نزدیک وی ایلاء باشد و نیز در آنست که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی و نگفت بر من باتفاق لغو بود و نیز در آنست
که اگر مردی بزوجه خود گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظهار نبود و نیز در آنست که اگر زوجه خود گفت اگر فلان
کار کردی تو مادر منی و وی آن کار کرد هیچ لازم نیاید اگرچه بنیت تحریم گفته باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه

زوجهٔ خود را گفت تو بر من حرامی مثل مادر من هر چه از طلاق و ظهار نیت کرده است همان باشد و اگر هیچ نیت
نکرده باشد نزدیک ابو یوسف ایلا است و نزدیک امام محمد ظهار کذا فی الهدایه و اگر گفت تو بر من حرامی مثل پشت
مادر من ظهار بود اگرچه در نیت طلاق یا ایلا کرده باشد مسئله ظهار واقع نشود مگر بر زوجهٔ خود پس اگر کنیزک خود
ظهار کرد هیچ لازم نیاید و نیز اگر ظهار کرد بر زنی که او را بی اذن او بنکاح فضولی در خواسته است و بعد از ظهار آن
زن نکاح وی را با خود جایز داشته است ظهار واقع نشود مسئله هر که بزبان خود گفت شما بر من مثل پشت مادر منید
ظهار گردد او برای هر واحد کفارت لازم شود **فصل در کفارت** مسئله کفارت ظهار آزاد کردن بندهٔ است
بنیت کفارت که جنس منفعت وی نرفته باشد اگرچه کافر بود غلام و کنیزک صغیر و کبیر در این حکم برابر باشند
پس اگر بی نیت کفارت آزاد کرد از کفارت نبود اگرچه بعد از آن نیت کفارت کرده باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی کافر روا نبود مسئله اگر بنده که زر کر باشد نشنود یا کور را که یک چشم باشد در کفارت آزاد کرد
جایز بود و آنکه هیچ نمی شنود یا هر دو چشم کور باشد روا نبود زیرا که جنس منفعت وی رفته است مسئله بنده که
یکدست و یکپای وی از مخالف بریده اند جایز است که او را بنیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی سلامت
است مسئله مکاتب را در کفارت آزاد کردن روا بود مگر آنکه چیزی از بدل کتابت ادا کرده باشد مسئله قریب
خود را بنیت کفارت خریدن روا بود و بمجرد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد مسئله آزاد کردن نصف
بنده را بنیت کفارت بعد از آن باقی آنرا بآن نیت روا بود و کفارت ادا شود مسئله جایز نیست که دیوانه
لایعقل را در کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه هشیار گردد جایز است که او را در وقت هشیاری وی
در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را یا هر دو نر انگشت دست او را یا هر دو پای او را بریده
باشند در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یکدست و یکپای او از یک جانب او بریده بود یا او را سه
انگشت از هر دو دست وی سوای انگشت را بریده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که مدبر را در کفارت
ظهار آزاد کند و نیز جایز نیست که نصف بندهٔ مشترک را بعد از آن نصف باقی را بعد ضمان از آن آزاد نماید
زیرا که چون وی حصهٔ خود را آزاد کرد در حصهٔ شریک وی نقصان رفت بنا بر آنکه دوام بندگی در آن متعذر است
کذا فی حاشیة الچلپی پس آزاد کردن بندهٔ ناقص کفارت ادا نشود نزدیک صاحبین کفارت ادا شود مگر آنکه

معتق بعض باشد تفصیل آن در ترجمه است **مسئله** اگر نصف بنده خود را در کفارت ظهار آزاد کرد و بعد از وطی
نصف باقی آزاد نمود از کفارت آزاد نشود زیرا که در کفارت لازم است که آزاد کردن بنده پیش از مساس باشد
و نزدیک صاحبین از کفارت آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان با آزاد کردن بعضی کل آزاد گردد **مسئله** هر که بر آزاد کردن
بنده قدرت ندارد چنانکه سوای حاجت اصلی چون خانه بودنی و جامه پوشیدنی کذا فی جامع الرموز بر بهای بنده
او را قدرت نیست یا بنده بهم نمیرسد دو ماه متصل روزه دارد که دران دو ماه رمضان و دو روز عید و
تشریق داخل نباشد و اگر دران میان یک روزه افطار کرد اگرچه بعذر باشد یا در شبی دانسته با زن مظاهره وطی
کرد یا در روزی نادانسته با وی وطی نمود کفارت را از سر گیرد یعنی روزهای گذشته را در کفارت حساب نکنند
و نزدیک امام ابو یوسف همون کفارت را تمام کند دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و در جامع الرموز آورده اگر در اثناء
کفارت بروزه دو ماه تا غروب آفتاب آخرین روزه بر آزاد کردن بنده قادر شد عجز ثابت نشود **مسئله** هر کرا
استطاعت روزه دو ماه متصل نباشد وی یا نائب او شصت کس را که مستحق گرفتن زکوة باشند هر واحد را
بقدر صدقه فطر یعنی از گندم نصف صاع یا از جو یا از خرما یکصاع طعام دهد کذا فی جامع الرموز و اگر هر واحد را
قیمت صدقه فطر داد روا باشد و نزدیک امام شافعی روا نبود و اگر هر واحد را یکروز دو وقت سیر کرد نیز کفارت ادا شود
اگرچه بکمتر از آن سیر شده باشند و اگر هر واحد را یکمن گندم یا دو من خرما یا جو داد نیز روا بود و اگر یک کس را تا
دو ماه هر روز مقدار صدقه فطر داد یا آن قدر را قیمة داد یا هر روز دو وقت سیر کرد نیز جایز باشد کذا فی جامع الرموز
و اگر صدقه دو ماه را در یکروز بیک کس داد روا نبود مگر از همون روز **مسئله** اگر بنیت دو ظهار شصت کس را
طعام داد هر واحد را یکصاع از گندم نزدیک شیخین ادا نشود مگر از یک ظهار و نزدیک امام محمد از هر دو ظهار جایز باشد
و اگر بنیت افطار و ظهار داده است باتفاق از هر دو روا بود زیرا که در صورت اختلاف نزدیک شیخین نیز نیت
عمل میکند چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور شده است **مسئله** اگر از دو ظهار چهار ماه روزه داشت یا یکصد و بیست کس را طعام داد
یا دو بنده را آزاد کرد از هر دو ظهار کفارت ادا شود اگرچه هیچ یکی را بهیچ یکی معین نکرده باشد زیرا که در اتحاد جنس تعیین
واجب نبود **مسئله** اگر بنیت دو ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد برای یکی معین کند و اگر بنیت
قتل و ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد از هیچ کدام روا نبود و نزدیک امام زفر در هر دو صورت

صورت از هیچ کدام کفایت نکند و نزدیک امام شافعی در هر دو صورت برای یکی معین کند مسئله اگر بنده ظهار کرد و داده
روزه دارد و جایز نیست که خواجه او بمال از و کفارت دهد زیرا که کفارت عبادت است پس بفعل دیگر ادا نشود

باب اللعان

و آن عبارتست از شهادتهای که موکد بسوگند باشند و مقرون بلعن و غضب بودند
کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که زوجه عفیفه خود را که متهم بزنا نیست دشنام زنا داد یا بعد از یکدیگر و زوجه ولادت ولدی
ولد او را گفت از من نیست و هر دو قابل شهادت اند و زوجه او را موجب دشنام مطالبه کرد بر زوج لعان واجب شود
و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید و اگر بکذب خود اقرار کرد حد قذف
لازم آید و اگر لعان کرد بر زوجه نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد حبس کنند یا آنکه لعان کند یا قول
زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسب ولد او ثابت نشود و بر زوجه حد زنا لازم نباید و اگر
زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و ولد را بزوجه سپارد و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش
از تفریق قاضی یکی بمرد دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیة الچلپی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج
بگوید اشهد بالله انی لصادق فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت کردم زوجه را از زنا
و مرتبه پنجم بگوید لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت خدای بر زوج اگر در آنچه بزوجه نسبت
کرده است دروغی باشد و به گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله
انه کان کاذبا فیما رمانی به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که زوج کاذبست در آنچه نسبت کرده است بمن از زنا و مرتبه پنجم
بگوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رماها به من الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در آنچه
نسبت کرده است بمن از زنا و در صورت لعان بنفی ولد بجای زنا نفی ولد بگوید و اگر هر دو دشنام داده است بهر دو
لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر بود یا پیش از این او را حد قذف زده باشند لعان ساقط شود
و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیزک بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشند
یا صبیه یا مجنونه یا زانیه بود از زوج حد و لعان هر دو ساقط گردد زیرا که زوجه عفیفه از اهل شهادت نیست مسئله
اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوج خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بر وی حلال شود و حد قذف بر وی لازم
گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا بر تقدیر

باقی ماندن لعان است مسئله اگر بعد از لعان و تفریق زوج شخصی را بدشنام داد و او را حد قذف زدند یا زوجه
بکسی زنا کرد و بروی حد زنا زدند میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکے از ایشان اهل شهادت نماند مسئله اگر
گنگ زوجه خود را باشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد تنها بشرط لفظ
صریح و قذف گنگ خالی از شبهت نیست کذا فی البرهان وفی شرح فخر الدین مسئله اگر زوج مر زوجه خود را گفت که
حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبیه اگر در کم از شش ماه زائید لازم شود و دلیل هر دو در
ترجمه مذکور است و اگر گفت تو زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نسب ولد ثابت ماند زیرا که لعان برای
قذف بزنا است نه برای نفی حمل مسئله مرد که بعد از زائیدن زوجه در ایام مبارکبادی یا در وقت خریدن اسباب
ولادت گفت این ولد از من نیست نسب ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد ازین مدت گفته است نسب ثابت شود
و لعان واجب گردد بدانکه ایام مبارکبادی متعین نیست بیک روایت سه روز است و بیک روایت هفت روز یا
عقیقه کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوجه شخصی بیک حمل دو ولد زائید و زوج وی گفت ولد اول از من نیست و ثانی
از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که تکذیب خود اقرار نموده است بنا بر آنکه چون میان ولادت
دو ولد شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق باشند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید
زیرا که قذف کرده است زوجه عفیفه خود را و اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و بهر حال
نسب هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که باقرار یکے اقرار دوم لازم آید بنا بر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر

باب العنین

مسئله عنین آن کسی است که بر زن قادر نباشد پس هر که بر یکے زن از زنان خود قادر نباشد
در حق آن زن عنین بود اگرچه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر زوج عنین ظاهر شد یعنی انکه وی
خود اقرار کرد که بر زن خود قادر نشدم باید که قاضی وی را تا یک سال قمری مهلت دهد و هو الصحیح و بروایت حسن یک سال
شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز است با جزئی از روز ششم و سال قمری دوازده
ماه است که آن سه صد و پنجاه و چهار روز است با جزئی از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمودم مسئله اگر زوج
را که عنین است یک سال قاضی مهلت داد ماه رمضان را و ایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کنند و ایام مرض
یکے را از ان هر دو اعتبار نکنند پس اگر در این تمام مدت هرگز زوج بر وی قادر نشد قاضی بطلب زوجه میان

۱۳۲

میان ایشان تفریق کند و بعد از تفریق بر زوجه یک طلاق بائن واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر
لازم آید و عدت طلاق واجب گردد مسئله اگر میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر تو قادر شدم
و زوجه آن را انکار نمود و وی پیش از نکاح ثیبه بود و یا بکر بود و زنان بعد از معاینه الفت گواهی دادند که ثیبه است زوج را
سوگند دهد اگر سوگند خورد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند نکول کرد یا زنان گواهی دادند که
بکر است قاضی زوج را تا یک سال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غیر از آنکه در آن مهلت
نبود پس اگر در اختلاف بعد از مهلت زوج از سوگند نکول کرد یا زنان بر بکارت زوجه گواهی دادند زوجه را اختیار
است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد مسئله خصی را در حق مهلت
حکم عنین باشد یعنی کسیکه خصیتین او برآورده باشند در احکام مذکوره از سوگند و اقرار و مهلت مثل عنین بود که از فی
[illegible] مسئله اگر زوج مجبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الآلت است و زوجه از قاضی طلب کرد تفریق
را قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیرا که در مهلت او را فایده نبود بخلاف خصی که وطی از وی متوقع است مسئله
هیچیک را از زوج و زوجه بسبب عیب بکر و طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در پنج عیب خیار
بود یکی جنون دوم جذام سیوم برص چهارم قرن پنجم رتق معنی هر کدام را در ترجمه ذکر نمودم و نزدیک امام محمد در
سه اول اگر زوج را باشد زوجه را اختیار بود و اگر زوجه را باشد زوج را اختیار نبود زیرا که او در دفع ضرر خود بطلاق ممکن است

باب العدة

مسئله هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا بائن داد و زوجه آزاد است اگرچه کتابیه
اگر خداوند حیض است سه حیض عده لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که بسال ایاس رسیده
است یا بسال بالغ شده است و او را حیض نیامده است سه ماه عده واجب گردد مسئله اگر بسبب خیار بلوغ یا بسبب
مالک شدن احد الزوجین مر دیگر را یا بسبب تقبیل زوجه مر ابن زوج خود را بشهوت یا بسبب مرتد شدن احد الزوجین
یا بسبب عدم کفاءت یا بچیزی دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد و زوجه آزاد است و خداوند حیض است سه حیض و در غیر آن سه ماه
عدت لازم آید بی آنکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت خبر کذا فی جامع
الرموز و معتبر سه حیض کامل است پس اگر شخصی مر زوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت
محسوب نشود زیرا که بعض آن پیش از طلاق گذشته است مسئله خواجه ام ولد خود را آزاد کرد یا خواجه بمرد و ام ولد وی

۱۲۳

باقیماند اگر خداوند حیض است سه حیض کامل عدة واجب شود وغیر آنرا سه ماه عدة لازم گردد مگر آنکه در نکاح شخصی
باشد یا در عدت شخصی بود زیرا که بسبب زوج فراش خواجه زایل شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** در وطی به شبهه چنانکه پیش
شخصی زنی را فرستادند که زوجه او نیست ووی او را نمیشناسد و به شبهه آنکه این زوجه من است با او وطی کرد در وطی بنکاح
فاسد چنانکه بنکاح موقت وطی کرد در هر دو صورت بعد از فرقت یا موت زوج سه حیض عدت واجب شود و اگر خداوند
حیض نباشد سه ماه عدة لازم گردد **مسئله** عدت حرة برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانروز است کذا فی البرهان
و نیز در آنست که مسلمه و کتابیه حائضه و غیر حائضه مدخوله بها و غیر مدخوله بها صغیره و کبیره در این حکم برابر است **مسئله** عدة کنیزک
که خداوند حیض باشد برای طلاق و فسخ دو حیض است و آنکه خداوند حیض نباشد عدة آن نصف چیزی است که مر حره
راست یعنی برای طلاق و فسخ یکنیم ماه و برای موت دو ماه و پنج روز **مسئله** عدت حامله حره باشد یا کنیزک بود از طلاق
و فسخ و موت بوضع حمل است اگرچه زوج او کودک مرده باشد و نزدیک امام ابویوسف و امام شافعی اگر زوج حامله کودک
مرده باشد عدت او عدت وفات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای صیانت آب است و آن در ثابت النسب
باشد و از کودک نسب ثابت نشود ما میگوئیم چون بر حامله عدة لازم آید بوضع حمل تمام شود اگرچه نسب حمل ثابت
نباشد زیرا که اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن نص مطلق است اما اگر زوجه کودک بعد از شش ماه از موت کودک
زاید عدة او عدة موت باشد زیرا که معلوم نیست که وقت مردن زوج حامله بود بلکه بعد از مردن کودک از وی
نسب ثابت نشود اگرچه زوجه او بعد از موت در کم از شش ماه زائیده باشد **مسئله** عدت زوجه فار یعنی آنکه در مرض موت
خود زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق بائن ابعد الاجلین است یعنی اگر عدة طلاق پیشتر
تمام شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت پیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق
رجعی عدة موت است **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را آزاد کرد و وی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عدة حره را
تمام کند و اگر در عدة طلاق بائن یا در عدت موت بوده است عدت کنیز را تمام گرداند زیرا که در طلاق رجعی پیش از گذشتن
عدت حکم نکاح باقی باشد بخلاف در طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر زنی آئسه
سه ماه عدة نشست بعد از ان خون دید از سر تجدید عدت کند زیرا که عدة به سه ماه مر آئسه راست و وی چون خون
دید معلوم شد که آئسه نبود کذا فی اکثر المعتبرات کذا فی حاشیة الحلبی و آنکه شارح گفته است که اگر پیش از تمام شدن

۳ ماه خون دیده است حیض باشد و عدة ماه را باطل کند بنا بر اختیار صدر الشهید است و صاحب هدایه همین را اختیار کرده است لیکن مخالف اکثر معتبرات است کذا فهم من جامع الرموز وغیره و بروایة ابو علی دقاق اگر زنی بعد از حکم یأس وی خون دید حیض شود و یأس را باطل نگرداند و اگر بعد از ۳ ماه نکاح کرده باشد بدان خون آن نکاح فاسد نشود زیراکه در وقت خود نیست و بنا بر روایت اول آن نکاح فاسد شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی که بسن ایاس رسیده است بحیض عدة نشست و بعد از گذشتن یک حیض یا دو حیض خون وی منقطع شد از سر ۳ ماه عدت کند و آنچه از حیض و طهر گذشته است آنرا در حساب نیارد زیراکه طلاق گویا که از ابتدای ایاس واقع شده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی در عدت بود شخصی بشبهه با وی وطی کرد برای این وطی عدت دیگر لازم شود و میان هر دو عدت تداخل باشد چنانکه از عدة اول باقیمانده است از هر دو عدت محسوب بود و آنچه از تمام شدن عدت اول از عدت دوم باقیمانده است آنرا تمام کند مثلا اگر از عدة اول یک حیض باقی مانده است این حیض را از هر دو عدة شمار کند و برای عدت دوم دو حیض دیگر نشیند و اگر در ابتدای عدة وطی کرده است بیک عدة هر دو عدة ساقط شود چه یک عدت بمنزله دو عدة گردد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی اگر وطی بشبهه از زوج آن زن است که زن در عدة آن زوج بود در هر دو عدة تداخل شود و اگر نه تداخل نشود **مسئله** در طلاق و موت حساب عدة از وقت طلاق و موت بود اگرچه زوجه را از آن علم نباشد پس اگر بعد از گذشتن عدة زوجه را از آن علم شد از عدت فارغ شد و اگر پیش از تمام شدن علم شده است آنچه مانده است تمام کند **مسئله** اگر زوجه گفت عدة من تمام شده است و زوج انکار نمود قول زوجه بسوگند معتبر بود **مسئله** اگر شخصی زوجه خود را طلاق بائن داد و پیش از آنکه عدت وی تمام شود او را نکاح کرد و پیش از وطی طلاق دیگر داد نزدیک شیخین تمام مهر واجب شود و از سر عدت لازم گردد زیراکه اثر وطی نکاح اول که آن عدت است در نکاح ثانی باقی است پس گویا که وطی در نکاح ثانی واقع شده است و نزدیک امام محمد نصف مهر لازم شود و همان عدت اول را تمام کند و برای طلاق ثانی هیچ لازم نباید زیراکه پیش از وطی طلاق داده است و نزدیک امام زفر هیچ لازم نباید زیراکه عدة اول به نکاح ثانی ساقط شده و طلاق ثانی بنا بر دلیل امام محمد عدة لازم نیامده است **مسئله** اگر ذمی زوجه خود را که ذمیه است طلاق داد نزدیک امام اگر اهل ذمیه معتقد عدة نیستند عدت لازم نیاید

باب ثبوت النسب

واگر معتقد اند وآنرا اعتبار میکنند عدة واجب شود ونزدیک صاحبین عدت لازم شود اگرچه معتقد ایشان نباشد اما اگر حربی حربیه را طلاق داد باتفاق عدت لازم نیاید واگر مسلم ذمیه کتابیه را طلاق داد عدت واجب شود کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر زنی منکوحه حربیه از دار حرب بدار اسلام آمد وقصد کرده است که باز بدار حرب نرود بروی عدة لازم نشود مسلمان شده یا کافر مانده باشد کذا فی جامع الرموز وکثیر در آنست که اگر ذمیه یا حربیه حامله بود عدت وی بوضع حمل باشد در مرویست از امام که نکاح حربیه پیش از وضع حمل روا بود ولیکن زوج را تا وضع حمل وطی با وی روا نبود وهمو اختیار الکرخی کذا فی المحیط

مسئله زنی بالغه مسلمه که در عدت طلاق بائن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدة خود را آرایش نکند چنانکه جامه زعفرانی ومعصفری نپوشند وحنا بندی نکند وخوشبو نمالد ودر سر روغن نه اندازد اگرچه خوشبوی نباشد وسرمه نکند مگر آنکه عذر بود وضرورت باشد چنانکه فقیره بود وغیر آن جامه دیگر ندارد یا برای علاج چشم سرمه یا روغن محتاج شود کذا فی جامع الرموز

مسئله ام ولد که در عدت عتق یا موت بود بروی ترک زینت نباشد ونیز زنی که در عدت نکاح فاسد بود او را ترک زینت نباشد زیرا که دفع نکاح فاسد واجب است پس برآن افسوس نبود

مسئله زنی که در عدت موت باشد هیچ یکی را جایز نیست که با وی صریح خطبه کند اما اگر به اشارت وکنایت خطبه کرد چنانکه حسن وصلاح وی را ذکر کرده احتیاج خود بزوجیه وحسن خلق خود بزبان بیان نمود روا باشد کذا فی جامع الرموز وتفصیل خطبه ومعنی آن در ترجمه مذکور است

مسئله معتده طلاق را جایز نیست که در روز یا در شب از خانه خود بیرون آید لقوله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن کذا فی الهدایه ومعتده موت را جایز است اما اگر شب در خانه بود باشد زیرا که چون برای وی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعض شب برای حاصل کردن نفقه بیرون آید

مسئله زنی که بروی عدت واجب شود در خانه زوج خود عدة را تمام کند مگر آنکه از خانه برآورده شود چنانکه خانه عاریتی باشد وصاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب دزدی یا بسبب سوختن یا غرق شدن خوف تلف شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق دادن کرایه خانه نداشته باشد پس درین همه صورتها زوجه مختار است هر جاکه داند برود کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر زوجه در عدت طلاق بائن بود میان خانه پرده کند واگر خانه تنگ باشد جایز است که زوجه از آن خانه برآید واولی برآمدن زوج است کذا فی جامع الرموز ونیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه برآید واگر زوج برآمد جایز بود کذا فی جامع الرموز ونکو است

١٢٦

که قاضی در میان ایشان زنی را گذارد که ایشان را از وطی مانع بود **مسئله** اگر شخصی در سفر زوجه خود را که با وی همراه است
طلاق بائن داد یا زوج زنی که با وی همراه است در سفر بمرد و زوجه در جایی است که آن موضع اقامت نیست و از
جایی که برآمده است از سه روز راه کمتر است رجوع کند در همان جا عدت نشیند و اگر از جاییکه برآمده است و در جایی
قصد دارد هیچکدام از سه روز راه کم نبود زوجه را اختیار است از هر دو جانب هر جا که خواهد برود اگرچه با وی محرم نبود
و اولی آنست که رجوع کند تا در منزل زوج خود عدة نشیند و بقول امام سرخسی از هر دو طرف جانب اقرب را اختیار کند
از مدت سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جایی که برآمده است سه روز راه بود و در جایی که قصد کرده است کمتر از آن باشد
بجانب مقصد رود و اگر در موضع اقامت بود نزدیک امام عدة را همون جا تمام کند اگرچه با وی محرم باشد زیرا که برآمدن
معتده حرام است اگرچه خانه یا مقصد از مدت سفر کمتر بود و نزدیک صاحبین اگر با وی محرم باشد برآمدن وی حرام نبود زیرا که
برای وحشت جلای برآمدن مباح است حرمت برای سفر بود و آن بمحرم مرتفع شد پس چون بنابر قول صاحبین برآمدن
آن جا نیز شد می تواند که در هر جانب برآمدن حکم آن بر تفصیل مذکور شد

باب النسب والحضانة

مسئله حضانة بمعنی تربیت کودک است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی مر زنی را گفت اگر وی را نکاح کنم وی مطلقه باشد
و چون وی را نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه زائید نسب ولد از ناکح ثابت شود و مهر زوجه بر وی لازم گردد زیرا که
ممکن است که هر واحد برای نکاح خود وکیل کرده باشند و هر دو وکیل در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند و در همان شب
میان ایشان جماع شده باشد و معلوم نیست که علوق از نکاح مقدم شده است یا موخر از ان پس علوق را با نکاح بر مقارنت
حمل میکنیم یا آنکه اگر علوق مقارن نکاح نباشد زوج قادر است که لعان کند چون وی لعان نکرد و ولد را بلعان نفی ننمود
ما را نمیرسد که با وجود امکان مذکور ولد را از فرش نفی کنیم **مسئله** اگر زنی در عدة طلاق رجعی پیش از آنکه بگذشتن عدة اقرار
کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده از ان فرزند آورد نسب آن ثابت شود زیرا که احتمال است که علوق در عدت
باشد و زن در دعوی طهر بود اما اگر بعد از اقرار بگذشتن عدت در زیاده از دو سال از وقت طلاق زائید نسب ولد ثابت نشود زیرا که
نسب ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه زائیده باشد چنانکه می آید **مسئله** اگر زنی بعد از طلاق رجعی
در دو سال یا زیاده از ان فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و در صورت اول زوجه از زوج جدا گردد زیرا که علوق را پیش
از طلاق اعتبار میکنیم بنابر آنکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود در رجوع امر حادث است پس بشک ثابت نشود

باب الحضانة

و درصورت ثانی علوق در عدة باشد و رجوع ثابت شود زیرا که اگر مدت حمل دو سال است **مسئله** اگر زنی مطلقه بطلاق
بائن در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد نسب ولد او ثابت شود زیرا که ممکن است که علوق در زمان نکاح باشد
اما اگر بعد از دو سال زائید نسب ولد ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیرا که چون زوج دعوی کرد که ولد از من
است میگوییم که در عدة بشبهه وطی کرده باشد و بدان نسب ثابت شود **مسئله** اگر زن مراهقه بعد از طلاق در کم از نه ماه فرزند آورد
نزدیک طرفین نسب ولد ثابت شود و اگر نه به نه ماه آورد ثابت نشود زیرا که سه ماه مدت عدت است و ششماه اقل مدت حمل و نزدیک
ابو یوسف اگر طلاق رجعی است در بیست و هفت ماه نسب ثابت شود زیرا که سه ماه عدت است و دو سال اکثر مدت حمل و اگر
طلاق بائن است در دو سال نسب ثابت شود زیرا که چون بعد از طلاق بگذشتن عدة اقرار نکرد احتمال است که در وقت طلاق
حامله باشد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** اگر زنی معتده اقرار کرد که عدت من تمام شده است و از وقت اقرار
پیش از ششماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود زیرا که کذب او ظاهر شد و اگر ششماه یا زیاده از آن زائید نسب ثابت
نشود زیرا که چیزی که اقرار او را باطل کند معلوم نیست **مسئله** زنی معتده دعوی کرد که در عدت من فرزند آورده ام و زوج
ولادت او را انکار نمود اگر پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا زوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب ولد ثابت
شود و اگر دو مرد یا یک مرد و دو زن بر ولادت او گواهی دادند باین که این زوجه تنها در خانه خالی در آمد و ما این بر در خانه بودیم
که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نیز نسب ثابت شود و اگر چه حمل ظاهر نباشد و زوج بآن اقرار نکرده باشد
و نزدیک صاحبین در همه صور تنها شهادت یک زن کفایت کند **مسئله** اگر زنی در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد
نسب ولد ثابت شود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده از آن باقرار وارثان ثابت گردد **مسئله** اگر
زنی بعد از نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و اگر زوج انکار نمود بشهادت یک زن ثابت گردد و اگر
بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از من نیست هر دو لعان کنند و اگر در کم از ششماه فرزند آورد نسب وی ثابت نشود
مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح بششماه آورده ام و زوج دعوی کرد که کم از ششماه را
نزدیک امام بی سوگند قول زوجه معتبر بود زیرا که ظاهر اینست که ولد از نکاح است نه از زنا **مسئله** اگر شخصی طلاق
زوجه خود را بولادت وی معلوم کرد بعد از آن یک زن بولادت وی گواهی داد نزدیک امام طلاق واقع نشود
و نزدیک صاحبین واقع شود زیرا که گواهی یکزن در ولادت ثابت شود پس به تبعیت آن طلاق واقع گردد و امام میگوید

ولادت بنا بر ضرورت ثابت شود و در طلاق هیچ ضرورت نیست با آنکه طلاق تابع ولادت نیست زیرا که هر احدی بی دیگری موجود شود تابع و متبوع نباشند

اگر زوج بحمل زوجه اقرار کرد بعد از آن طلاق او را بولادت او معلق نمود و زوجه دعوی کرد ولادت را نزدیک امام بی شهادت
طلاق واقع شود و نزدیک صاحبین بی شهادت دایه طلاق واقع نشود دلیل هر فریقین در ترجمه مذکور است **مسئله** اکثر مدت
حمل دو سال و اقل آن شش ماه **مسئله** هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد بعد از آن او را خرید نمود بعد از خریدن در کم از شش ماه
فرزند آورد بی دعوت نسب ولد ثابت شود زیرا که معلوم شد که علوق در وقت نکاح بود و ولد منکوحه را در ثبوت
نسب احتیاج بدعوت نباشد و اگر در شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب آن ثابت نشود زیرا که چون علوق حادث است آنرا
بر اقرب اوقات حمل کنیم که آن بعد از خریدن است پس وی در آن وقت کنیزک او است نه منکوحه او و نسب ولد کنیزک بی دعوت
ثابت نشود **مسئله** اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو ولد است از من است بعد از آن یک زن بر ولادت آن گواهی
داد نسب ولد ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد **مسئله** شخصی مر دیگر را گفت این ولد من است و وی ولد او تواند شد بعد
از آن مقر بمرد و مادر ولد گفت این پسر من و ولد مقر است و من زوجه وی ام اگر زوجه معروف بحریة است و معروف است
که مادر آن ولد است نسب ولد ثابت شود و هر دو از مقر وارث گردند زیرا که ولد بودن وی موقوف است بر وطی آن زوجه و حلال
بودن وطی حره موقوف است بر نکاح صحیح پس اقرار بولد اقرار است بزوجیت مادر آن و اگر حریة زوجه معلوم نیست و وارث گفت
این ولد مقر است زوجه وارث نگردد

فصل در حضانة

مسئله برای تربیت صغیر اول مادر است اگر چه
او را از زوج خود تفریق شده باشد و اگر مادر بمرد یا قبول نکرد یا با غیر محرم تزویج کرد برای تربیت وی مادر مادر است هر چند
بالا رود بعد از آن مادر پدر است بعد از آن خواهر مادری و پدری است بعد از آن خواهر مادری بعد از آن پدری بعد از آن
خاله مادری و پدری است بعد از آن خاله مادری بعد از آن خاله پدری بعد از آن عمه مادری و پدری است بعد از آن
عمه مادری بعد از آن عمه پدری زیرا که اصل درین باب مادر است پس قرابتی که از جانب مادر باشد مقدم بود
از قرابتی که از جانب پدر بود لیکن این وقتی است که زنان مذکوره آزاد باشند اگر چه ذمیه بودند زیرا که کنیزک را
وام ولد را حق تربیت ولد خود نیست **مسئله** اگر کودک مسلم بود و مادر وی ذمیه باشد تا آنکه دین را تعقل کند یا بدان
الفت گیرد مادر را حق حضانة و لیست چون دین را فهمیدن گرفت یا خوف شد الفت گرفتن را بگیر از مادر کشیده
شود **مسئله** زنی که با غیر محرم ولد خود که صغیر است نکاح کرده است او را حق حضانة آن صغیر نباشد اما اگر با محرم صغیر چون

صغیر با عم صغیر نکاح کرد یا مادر یا مادر صغیر مر پدر صغیر را تزویج نمود حق حضانه ساقط نشود و اگر نکاحی که با غیر محرم صغیر بود

زایل شد حق حضانه باز گردد **مسئله** اگر زنی از جانب مادر یا پدر موجود نشود حق حضانه مر عصبه را بود بترتیب ارث

یعنی اول پدر است بعد از آن پدر پدر بعد از آن برادر مادری و پدری بعد از آن برادر پدری بعد از آن پسر برادر مادری و پدری

بعد از آن پسر برادر پدری بعد از آن عم است بعد از آن پسر عم و اگر چند مستحق حضانت در یک درجه باشند اول اورع

است بعد از آن دیرینه سال کذا فی جامع الرموز **مسئله** صبیه را بعصبه غیر محرم چون مولی عتاقه و ابن عم نسپارند

و نیز بفاسق ماجن که مردم را حیلها آموزد حواله نکنند اگر چه عصبه محرم بود چون عم و جز آن کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله**

کودک را اختیار نیست که با هر که خواهد باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اگر کودک ممیز است از والدین با هر که خواهد

باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** احق است برای حضانه صغیر مادر او یا مادر او تا آنکه صغیر خود بخورد و خود بنوشد و

خود جامه پوشد و خود استنجا کند و در بستن و کشادن ازار محتاج بدیگری نباشد کذا فی جامع الرموز و آنرا بهفت

سال مقدر کرده اند و احق در حضانت صغیره مادر یا مادر مادر او ست تا آنکه حیض بیاید و نزدیک امام محمد تا آنکه مشتهاة

شود و هو المعتمد لفساد الزمان و احق است در صغیره غیر مادر یا مادر مادر تا آنکه مشتهاة گردد **مسئله** مطلقه را جایز نیست

که بعد از عدت ولد صغیر را به سفر برد مگر بوطن اصلی خود که نکاح وی در آنجا شده باشد اما اگر بجائی برد که زوج او ولد

خود را دیده باز بمنزل خود شب تواند گردد روا باشد و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که از ده بجهت تادب

بشهر برد اما اگر از شهر بده برد روا نباشد اگر چه نزدیک بود و غیر مادر را هرگز روا نبود اگر چه نزدیک باشد **باب**

النفقه **مسئله** نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که قابل وطی باشد اگر چه کافره بود بقدر حال هر دو بر زوج

واجب شود آزاد باشد زوج یا بنده بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر چه بر وطی وی قادر نباشد زیرا که اگر زوج

بر وطی او قادر نبود مانع از جانب زوج بود اما اگر زوجه قابل وطی و دواعی وطی نباشد نفقه وی بر زوج واجب نشود

زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود **مسئله** اگر زوج غنی باشد و زوجه فقیره بود نفقه وسط لازم گردد همین حکم

است در عکس آن و نزدیک امام شافعی در همه حال معتبر حال زوج است و در جامع الرموز می گوید کسوت مثل نفقه

است در همه احوال **مسئله** اگر زوجه بخانه پدر خود باشد و زوج او را بخانه خود نطلبیده باشد نفقه او بر زوج باشد

و نیز اگر زوجه در خانه زوج مریض شود نفقه او بر زوج بود مگر آنکه مرض او دراز کشد پس حکم او حکم صغیره باشد

و در جامع الرموز می آرد بهای ادویه بر زوج واجب نشود مسئله اگر زوج بی اذن شرع از خانه زوج بیرون رفت
نفقه او از زوج ساقط شود زیرا که ناشزه شد و نفقه ناشزه بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر معجل از خانه
زوج برآمد ناشزه نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرموز می گوید اگر زوجه در خانه زوجه باشد و زوجه او را از
دخول بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را از آنجا خود برد یا برای او منزلی جدا کند مسئله
اگر زوجه را برای دین که بر ذمه او بود حبس کردند یا در خانه پدر خود مریض شد یا کسی او را بالغصب در ربود یا بی
زوج بحج رفت نفقه او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوجه با زوج خود بحج رفت نفقه حضر بر زوج واجب
شود نه کرایه آن واجب نگردد مسئله اگر زوج موسر باشد نزدیک طرفین نفقه یک خادم برای زوجه واجب شود
و نزدیک امام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه ما می گوییم یک
کس برای هر دو مصالح کفایت کند کذا فی الهدایه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم لازم نشود کذا فی
جامع الرموز و نیز در آنست که نفقه خادم از نفقه زوجه ناقص است و کسوه در نفقه داخل است و آن پیراهن
و ازار و ازکار باس است و چادر است از ارزان بها و موزه است و به عسر اصح آنست که نفقه خادم واجب نشود و
بقول امام محمد واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکنند و قاضی برای زوجه بر زوج بقدر
کفایت نفقه مقرر کند و زوجه را بگوید تا آنکه زوج موسر شود آن را قرض کرده تصرف نماید و نزدیک امام شافعی در میان
ایشان تفریق کند و اصحاب ما چون دیدند که بی تفریق معاش ممکن نیست زیرا که دفع حاجت دائمی بقرض مشکل است
دیانت که کسی بوی قرض ندهد و غنای زوج متوهم است استحسان فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذهب باشد
نائب خود کند تا وی در میان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه فرض
کرد بعد از آن زوج موسر شد و زوجه طلب کرد نفقه یسار را تمام کند و اگر بعد از فرض کردن قاضی قدر معین از زوج
معسر شد و زوجه طلب کرد بهمان قدر را از زوج زوج را اختیار است که همان قدر را ادا کند یا ادا کند نفقه یسار را
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد نفقه روزهای گذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی
بروی فرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی راضی شده باشند اما اگر بعد از فرض کردن قاضی یا راضی شدن
هر دو پیش از قبض کردن آن را زوجه او یکی بمرد یا زوج مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نزدیک امام شافعی

فصل

بر ذمه زوج فرض شود مسئله اگر زوج نفقه یکساله آینده را بر زوجه نقد داد و وی قبض نمود پیش از آنکه مدت
تمام شود یکی بمرد نزدیک شیخین ایچ باقیمانده است آنرا رد نکند زیرا که صله است که بآن قبض متصل شود و بمردن
یکی از زوجین دران رجوع روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام محمد و امام شافعی ایچ را باید از حساب مدت گذشته
باقیمانده است یا برضاء زوجه خرج شده است رجوع بآن جایز باشد زیرا که عوض بضع بود و آن نماند مسئله
اگر بنده شخصی باذن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود نفقه متی بر آن جمع شد جایز است
که بنده را در نفقه آن بفروشند چون باز جمع شود باز بفروشند همچنین تا آنکه نفقه ثابت است چون جمع شود بفروشند
کذا فی جامع الرموز و اگر از نفقه هزار درم جمع شد و بنده را به پانصد درم که قیمت او بود فروختند و مشتری میداند
که برین بنده درین نفقه لازم شده است باز بفروشند اما اگر بچیزی دیگر هزار درم بر بنده لازم شده باشد چون
یکبار فروختند باردیگر نفروشند مسئله بر زوج واجب است که زوجه را در خانه که از اهل زوج خالی باشد و زنجیر
و قفل آن جدا بود نگاه دارد اگرچه اهل زوج ولد او از زوجه دیگر بود مگر آنکه زوجه بودن با اهل او راضی شده باشد
مسئله زوج را جایز است که والدین زوجه را و ولد او را که از زوج دیگر باشد از در آمدن در خانه خود که زوجه را
دران نگاهداشته است منع کند زیرا که خانه ملک زوج است اما جایز نیست که از دیدن او را و از سخن کردن با وی
ایشان را منع کند و بقول بعضی زوج را جایز نیست که از بر آمدن زوجه بزیارت والدین در هفته یکبار یا آمدن
ایشان بدیدن وی در هفته یکبار منع نماید و زیارت محرمان دیگر را و بدیدن ایشان او را در سالی یکبار منع نکند
و هو الصحیح مسئله فرض بکند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غائب باشد و والدین او را و فرزندان صغار او را از
مالی که پیش مودع یا مضارب یا مدیون باشد و وی بدان و بنکاح مقر بود یا قاضی بآن عالم باشد و چون
قاضی نفقه را برای زن فرض کرد از زن ضامن بگیرد و او را سوگند بدهد که غائب نفقه را بوی نداده است
اما اگر قابض مال مقر بنکاح نبود و قاضی بآن عالم نباشد و زوجه بر نکاح خود با غائب گواه بیارد قاضی
نفقه را بر غائب فرض نکند و بنکاح وی حکم نماید زیرا که حکم بر غایب جایز نیست و نزدیک امام زفر نفقه
را برای وی فرض کند و بنکاح وی حکم نکند و امروز برای حاجت مردم عمل قضات بر مذهب امام زفر است
مسئله زنیکه در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت بسبب معصیت

زوجه نباشد چون خیار عتق و بلوغ و تفریق برای عدم کفاءت نفقه و سکنی وی تا زمان عدة بر زوج باشد و نزدیک امام شافعی
در طلاق بائن بر زوج نبود دلیل وی و جواب ما در ترجمه مذکور است مسئله زنیکه در عدت موت بود یا در عدت فرقت بمعصیت باشد
چنانکه مرتد شود یا ابن زوج را تقبیل کند نفقه او بر زوج واجب نشود مسئله اگر زنی که در عدت سه طلاق بود مرتد شد نفقه او ساقط
شود و اگر ابن زوج خود را بر خود قادر ساخت نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آن را در ترجمه نوشتم مسئله نفقه اولاد صغار بر پدر
ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد مسئله غیر پدر را در نفقه
مشارکت نبود چنانکه غیر پدر را در نفقه والدین غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد در جامع الرموز میگوید اگر پدر فقیر باشد
و مادر غنیه بود مادر را نفقه اولاد صغار ادا امر کنند چون پدر غنی شود مادر بروی بدان رجوع نماید و بقول بعضی رجوع نکند مسئله
مادر کودک را بر شیر دادن جبر نکنند مگر آنکه غیر وی شیر ندهد یا کودک غیر وی را شیر نخورد یا پدر را بر اجیر گرفتن دایه توفیق نباشد
چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور است مسئله اگر کودک را مادر وی شیر ندهد و غیر مادر بر شیر دادن اجرت خواهد بر پدر واجب است که دایه
اجیر بگیرد تا وی نزد مادر او را شیر بدهد و اگر مادر کودک را نیز گرفت اجاره روا نبود مگر آنکه مادر کودک که زن وی در عدة
سه طلاق باشد یا در عدت طلاق بائن بود کذا فی جامع الرموز دلیل همه در ترجمه مفصل ذکر کردم مسئله پدر کودک را جائز
است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای شیر دادن کودک اجیر بگیرد چنانکه جائز است اجیر گرفتن زوجه خود
را که غیر مادر کودک است برای شیر دادن کودک خود اگرچه زوجه مذکور در عدت بود یا در نکاح باشد مسئله چون مادر کودک
از عدت طلاق بیرون آید برای شیر دادن کودک در اجیر گرفتن از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت زیاده طلب کند
مسئله نفقه دختر بالغه که او را زوج نباشد و نفقه پسر که بر کسب قادر نبود یا بطلب علم دینی باشد و با صلاح بود و او را
مال نباشد بر پدر واجب شود و به یفتی کذا فی جامع الرموز و بقول بعضی دو ثلث بر پدر بود و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر
ایشان را مال از خود باشد نفقه ایشان در مال ایشان بود مسئله بر کسیکه صدقه فطر واجب شود نفقه اصول او که فقیر
باشند بروی لازم گردد اگرچه بر کسب قادر بودند کذا فی جامع الرموز و پسر و دختر درین حکم برابر باشند زیرا که در نفقه اصول اعتبار
قرب و جزئیت است نه ارث را پس هر که او را دختر و نبیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و هر که او را نبیره
دختر و برادر بود تمام نفقه او بر نبیره دختر باشد با آنکه ارث در صورت اول پسر را دو چند دختر است و در صورت
ثانی تمام مر برادر راست مسئله نفقه ذو رحم محرم که فقیر بود و از کسب عاجز باشد بر مالک نصاب صدقه فطر [illegible]

الیته او واجب شود زیرا که حقیقت ارث پیش از موت معلوم نشود پسر اگر او را خال باشد و ابن عم بود می تواند که ابن عم بیرون

و خال وارث شود پس نفقه او بر خال باشد زیرا که محرم است بخلاف ابن عم که او محرم نیست و با وجود المیته والقرابة معتبر بود پس

بر کرد چند خواهر در قرابة متفاوت بودند چنانکه یکی عیانی باشد و یکی علاتی بود و یکی اخیافی باشد نفقه وی بر سه خواهر پنج خمس

واجب شود و سه خمس بر عینی و یک خمس بر علاتی و یکی بر اخیافی بر تقسیم ارث که بعد از موت او ایشان از وی گیرند کذا فی

حاشیة الچلپی است **مسئله** برای غیر زوجه و غیر اصول و فروع با اختلاف دین نفقه واجب نشود در فقیر برای غیر زوجه و غیر

فروع که فقیر بود نفقه لازم نیاید و برای غنی بر هیچ کی نفقه واجب نباشد مگر برای زوجه غنی بر زوج او **مسئله** پدر را جایز

است که متاع پسر غایب خود را برای نفقه خود بفروشد و فروختن زمین و را برای آن جایز نیست و برای قرض خود که سوا نفقه بود

است فروختن متاع نیز روا نبود و اما اگر مادر پسر غایب را بود جایز نیست که برای نفقه خود متاع او را بفروشند زیرا که

تصرف در مال پسر بی رضا او خاص به پدر است بنا بر قول پیغمبر علیه السلام انت و مالک لابیک **مسئله** هر که مال غایب را

در پیش او امانت بود بی حکم قاضی بر مادر و پدر غایب نفقه کرد ضامن شود و اگر مادر و پدر مال پسر غایب خود را که از جنس

نفقه پیش ایشان امانت بود بی امر قاضی آن را نفقه نمودند ضمان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر قاضی نفقه غیر زوجه

حکم کرد و در مدتی او وی نرسید بقدر آن مدت ساقط شود زیرا که نفقه غیر زوجه برای کفایت حال او واجب شده است

چون مدت گذشت کفایت حال حاصل شد و در جامع کبیر بزدوی می آرد اگر یکماه یا زیاده از یکماه گذشته است نفقه

گذشته ساقط شود و اگر کم از یکماه گذشته است ساقط نشود و اگر قاضی او را بقرض گرفتن حکم کرد و وی قرض گرفته

نفقه خود نمود بر ذمه غایب لازم شود و بگذشتن مدت ساقط نگردد **مسئله** نفقه بنده بر خواجه او باشد و اگر خواجه او را نفقه

نداد برای نفقه کسب کند و اگر از کسب عاجز آمد خواجه او را بفروختن وی امر کند

کتاب العتاق

یعنی در آزاد کردن بنده **مسئله** اگر حر عاقل و بالغ بنده خود را بلفظ صریح آزاد کرد آزاد شود اگرچه نیت آزادی نداشته باشد

چنانکه گفت تو آزادی یا گفت ترا آزاد کردم و اگر بلفظ کنایت آزاد کرد بی نیت آزاد نشود زیرا که لفظ کنایت آنست

که احتمال دو معنی دارد آزادی و غیر آزادی چنانکه گفت مرا بر تو ملک نیست یا گفت از ملک من بر آمدی یا کنیزک گفت

ترا طلاق دادم و نحو ذلک پس بی نیت متعین نشود چنانکه در ترجمه آن مفصل ذکر کردم **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که مجهول

نسبت گفت که این فرزند من است و وی فرزند او تواند شد بی نیت آزاد شود یا فرزند او نمی تواند شد نزد

نزدیک امام نیز بی نیت آزاد گردد زیرا که نیت در کنایت شرط است نه در مجاز متعین این مجاز متعین است و نزدیک صاحبین
اگر فرزند او نمی تواند شد آزاد نشود ما می گوئیم در مجاز امکان معنی حقیقی شرط نیست چنانکه اطلاق اسد بر مرد شجاع
مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیرا که مقصود از فریاد کردن آنست که وی حاضر
شود بهر اسمی که فریاد کرده باشد و معنی این اسم هر چه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیرا که این حر آزاد کردن صریح است
محتاج به نیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت سبحه من اصح آنست که آزاد نشود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کما فی الصغری
مسئله اگر شخصی مر بنده خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیرا که بر بنده که مکاتب باشد دست نبود **مسئله** بلفظ طلاق
و کنایه آن کنیزک آزاد نشود اگر چه به نیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی آزاد شود دلیل او با جواب
مادر ترجمه مذکور است **مسئله** اگر خواجه مر بنده خود را گفت تو مثل حری آزاد نشود اگر چه به نیت آزادی گفته باشد
و بقول بعضی اگر به نیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع الرموز و اگر گفت نیستی تو مگر حر آزاد شود **مسئله** هر که مالک شود
قریب خود را که محرم او است آن قریب بروی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذا رحم محرم منه فهو حر اگر چه مالک کودک یا
مجنون بود یا در دار اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که بنده خود را برای خدای یا برای شیطان یا برای
بت آزاد کرد آزاد شود و باول ثواب عظیم و بدو اخیر عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بنده خود را اکراه
یا در مستی آزاد کند آزاد شود **مسئله** هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر
بیاید فلان بنده من آزاد است چون زید بیاید بنده مذکور آزاد شود **مسئله** اگر بنده حربی مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمد
آزاد شود **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را که در نکاح کسی بود آزاد کرد و کنیزک در کم از شش ماه فرزند آورد فرزند وی نیز آزاد شود
و ولاء آن چون ولاء کنیزک خواجه کنیزک را باشد و اگر بعد از شش ماه آورده است ولاء وی نیز خواجه کنیزک را باشد مگر آنکه زوج
کنیزک بنده بود و خواجه او وی را آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج ولاء فرزند خود را بجانب خواجه خود خواهد کشید کذا
فی علم الفرائض **مسئله** ولد در تابع مادر باشد چنانکه اگر مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده
بود اگر آزاد کرده شده است چنان باشد و اگر در عقد کتابت است مکاتب باشد و اگر مدبره است مدبر بود **مسئله** ولد
کنیزک که از زوج او بود بنده خواجه کنیزک باشد و ولد او که از خواجه باشد آزاد بود

باب عتق البعض

مسئله اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد است نزدیک امام همان بعض آزاد شود

۱۲۵

و در بابی بقدر قیمت آن برای خواجه سعی کند و نزدیک صاحبین تمام بنده آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان اعتاق چون عتق
متجزی نمی شود امام می گوید اعتاق ازاله ملک است و ملک متجزی می شود پس ازاله آن نیز متجزی گردد **مسئله** اگر یک شریک
از بنده مشترک حصه خود را آزاد کرد شریک دوم را اختیار است که حصه خود را آزاد کند یا بقدر قیمت آن از بنده سعی کناند یا معتق
را بقدر آن ضامن گیرد مگر آنکه معتق معسر بود یعنی مدار جامه که در بدن او است و در امر قوت یک روز قیمت حصه او را مالک
نباشد کذا فی جامع الرموز زیرا که چون معتق معسر بود بر وی ضمان لازم نشود و میراث وی بقدر حصه هر دو شریک هر دو را بود
مگر آنکه شریک دوم بقدر حصه خود معتق را ضامن گرفته باشد پس آن زمان معتق بآن قدر بر بنده رجوع نماید یعنی بقدر
ضمان از وی سعی کناند و تمام میراث وی معتق را بود و نزدیک صاحبین شریک دیگر را اختیار نیست زیرا که اگر معتق غنی است
معتق را ضامن بگیرد و اگر فقیر است از بنده بقدر حصه خود سعی کناند و در هر دو حال میراث تمام معتق را باشد
زیرا که اعتاق بعض اعتاق کل است نزدیک ایشان **مسئله** اگر بنده میان دو شریک مشترک بود و هر واحد بآزاد کردن دیگر
گواهی دهد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصه او سعی کند و میراث وی هر دو را باشد و نزدیک صاحبین اگر هر دو معسر اند
برای هر دو بقدر حصه ایشان سعی کند و اگر هر دو موسر اند یعنی هر واحد ورای جامه بدن و قوت یک روزه قیمت حصه شریک را
مالک است برای هیچکدام از سعی و ضمان چیزی لازم نیاید زیرا که هر واحد دعوی کرده است که شریک من حصه خود را
آزاد کرده است و شریک انها منکر است و هیچ یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موسر است و دیگر معسر برای موسر
سعی کند و برای معسر هیچ لازم نشود زیرا که بقول هر دو بنده آزاد شده است و موسر گمان کرده است که حق من در سعایت
است زیرا که معتق معسر است و معسر میداند که مراد سعایت حق نیست بنابر آنکه معتق موسر است و بر او لازم کردن ضمان قدرت ندارد
زیرا که مدعی علیه منکر است و مدعی بر دعوی گواه ندارد و بهر تقدیر بنابر انکار ایشان معتق تا زمان اتفاق هر دو بر آن ارث وی موقوف
باشد **مسئله** اگر یکی از دو شریک آزادی بنده مشترک را ببودن کاری در فردا معلق کرد و شریک دیگر معلق کرد آزادی
او را بنابودن همان کار در فردا چنانکه یکی گفت که اگر فردا زید در خانه درآید تو آزادی و دیگری گفت اگر فردا زید در خانه
درنیاید تو آزادی فردا هیچ معلوم نشد نصف بنده آزاد شود و در نصف باقی برای هر دو سعی کند و نزدیک امام محمد در تمام سعی
کند زیرا که کسیکه از جانب وی آزاد کرده در حصه سعی وی ساقط شود مجهول است پس بر مجهول حکم نتوان کرد ما میگوییم نصف
بنده بیقین آزاد شده است پس نصف سعی ساقط شود و بر واحد متنکر که نصف باقی حصه من است و نصف ساقط

حصه تو پس نصف باقی را میان هر دو قسمت کنند مسئله اگر شخصی گفت اگر زید در خانه در آید غلام من آزاد و دیگری گفت اگر زید
در خانه در نیاید غلام من آزاد و فردا معلوم نشد که زید در آمد یا نه در آمد غلام هیچ یکی آزاد نشود زیرا که جهالت فاحش شد پس با وجود
جهالت فاحش حکم یکی کردن ممتنع باشد مسئله اگر غلامی بخریدن یا بهبه یا بوصیت یا بارث در ملک دو کس در آمد و یکی از ایشان
پدر غلام بود یا پدر بعضے پسر خود را بسیداو خرید در هر دو صورت حصه پدر آزاد شود و در ین شریک بر پدر ضمان لازم نیاید اگر چه
شریک را پیش از شرکت پدر غلام بپدری وی نباشد پس شریک را اختیار است در آنکه حصه خود را آزاد کند یا بقدر آن
از غلام سعی کناند و نزدیک صاحبین در غیر ارث اگر شریک موسر است حصه شریک را ضامن شود و اگر معسر است از بنده
بقدر حصه خود سعی کناند و در ارث هیچ جه ضمان لازم نشود زیرا که ملک ارث اختیاری نیست و امام میگوید در غیر ارث
نیز ضمان لازم نیاید اگر چه شریک موسر بود زیرا که وی خود بضرر خود راضی شده است و جهل وی حجت نیست مسئله
اگر شخصے بعضی بنده را از خواجه او خرید بعد از ان بعض باقی را پدر بنده که غنی است از خواجه خرید آن شخص را اختیار است در آنکه
پدر را بقدر حصه خود ضامن بگیرد یا از بنده بقدر آن سعی کناند زیرا که بضرر خود راضی نشده است و نزدیک صاحبین ضمان
لازم می شود زیرا که موسر است و آن شخص بضرر خود راضی نشده است مسئله اگر یکی از سه شریک بنده مشترک را مدبر کرد
و شریک دیگر حصه خود را آزاد نمود هر دو موسر اند نزدیک امام شریک سیوم بقدر حصه خود مدبر را ضامن بگیرد و مدبر بقدر
ثلث بنده که بعد تدبیر است معتق را ضامن بگیرد و نزدیک صاحبین مدبر را هر دو شریک ضامن شود خواه غنی باشد
خواه فقیر که این ضمان عوض ملک است تحقیق آن در عربی است مسئله اگر یکی از دو شریک اقرار کرد که کنیزک مشترکه
ام ولد شریک من است و شریک از ان انکار نمود نزدیک امام یک روز در خدمت منکر باشد و یک روز بطور خود بود زیرا که
مقر اقرار کرده است که مرا در این کنیزک حقی نمانده است و منکر میداند که در میان ما هر دو مشترک است پس مقر را با قرار و
ملک حقی نباشد و منکر را در زیاده از حصه وی حق ثابت نشود و نزدیک صاحبین کنیزک بقدر حصه منکر سعی کند
بعد از ان آزاد شود زیرا که چون منکر اقرار مقر را تصدیق نکرد اقرار مقر بر مقر منقلب شد پس گویا که وی باستیلاد کنیزک
بنفس خود اقرار کرد پس شریک بقدر حصه خود سعی کناند مسئله اگر ام ولد میان دو کس مشترک باشد و یکے از ایشان
او را آزاد کند نزدیک امام در حصه دیگر ضامن نشود اگر چه موسر باشد زیرا که نزدیک ایشان ام ولد را قیمت نیست و نزدیک
صاحبین اگر معتق موسر است بقدر حصه شریک ضامن شود زیرا که ام ولد نزدیک ایشان قیمت دارد مسئله شخصے سه

۱۲۷

باب العتق المبهم

غلام دارد برد غلام که حاضر بودند گفت یکی از شما آزاد بعد ازان یکی ازیشان غایب شد وسیومی حاضر آمد وی باز گفت یکی از شما آزاد دربیان
برد غلامی که در هر دو گفتن حاضر بود از وسه ربع آزاد شود واز دو دیگر نصف هر واحد آزاد گردد ونزدیک امام محمد از کسیکه در گفتن دوم حاضر
شده است ربع آزاد شود ودر باقی حکم مذکور باشد ودلیل هر دو در ترجمه مذکور است واگر خواجه مذکور در مرض موت خود این گفت وبعد از
موت خواجه وارثان او قبول نکردند وخواجه را غیر ازین سه غلام مال دیگر نیست وقیمت هر سه غلام برابر است نزدیک شیخین هر غلام را چون
سهام عتق او هفت حصه اعتبار کنند وغلامی که در هر دو گفتن حاضر مانده است ازان سه حصه بهفت حصه آزاد شود ودر قیمت چهار باقی
سعی کند واز هر واحد دو دیگر دو حصه آزاد شود وهر یکی در قیمت پنج باقی سعی کند ونزدیک امام محمد هر واحد را شش حصه اعتبار کنند از غلامی
که حاضر مانده است سه حصه آزاد شود ودر قیمت سه باقی سعی کند واز انکه غایب شده است دو حصه آزاد گردد ودر قیمت چهار باقی
سعی کند واز غلامی که در فعل ثانی شریک است یک سهم آزاد شود ودر باقی پنج سهم سعی کند واگر توضیح این را خواهی به ترجمه رجوع کن که در ترجمه این را
مفصل ومبین ذکر کرده ام **مسئله** شخصی را سه زن دارد ومهر هر سه برابر است ودر هیچ یکی وطی نکرده است با دو زن که حاضر
بودند گفت یکی را از شما طلاق بعد ازان چون یکی ازیشان غایب شد وسیومی حاضر گشت وی باز گفت یکی را از شما طلاق از
مهر زنی که حاضر مانده است ثمن ساقط شود واز مهر انکه غایب گشته است دو ثمن ساقط گردد واز مهر انکه حاضر شده است یک
ثمن ساقط شود زیرا که بگفتن اول نصف مهر یکی ازیشان ساقط شده است وآن مشترک است میان انکه حاضر مانده است ومیان انکه
غایب گشته است پس از هر واحد ربع مهر ساقط شود که آن دو ثمن است وبگفتن دوم نصف از نصف باقی ساقط شود که
ربع تمام مهر است وآن مشترک است میان انکه حاضر مانده است ومیان انکه حاضر شده است پس یک ثمن از هر واحد ساقط شود
پس بهر دو گفتن از انکه حاضر مانده است سه ثمن ساقط باشد واز انکه غایب گشته است دو ثمن واز انکه حاضر شده است
یک ثمن **مسئله** اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی را از شما طلاق بعد ازان با یکی وطی کرد یا یکی بمرد بر دوم طلاق واقع شود
زیرا که بوطی یکی معلوم شد که مراد وی دوم بود وبمردن یکی غیر از دوم محل طلاق نماند این هر دو مسئله اینجا تقریبا مذکور شده است
اول بتقریب سابق وثانی بتقریب لاحق **مسئله** اگر شخصی دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد ازان یکی را فروخت
یا کسی را بخشید یا تصدق کرده بوی تسلیم نمود یا یکی بمرد یا یکی را ام ولد ساخت بهر کدام ازین تصرفها معلوم شد که مراد دوم
بود اما بمجرد وطی یکی نزدیک امام معلوم نمی شود که مراد دوم بود ونزدیک صاحبین معلوم می شود چنانکه دلیل هر دو در غرر
است **مسئله** اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر اول پسر را زائیدی تو آزاد و وی یک پسر ویک دختر زائید وتقدیم

وتقدیم هیچ یکی معلوم نیست نیمه کنیزک و نیمه دختر آزاد شود و پسر بنده ماند زیراکه اگر پسر اول است کنیزک و دختر او هر دو

آزاد است و اگر آخر است هیچکدام آزاد نیست پس نیمه از هر دو آزاد شود و پسر بهر تقدیر بنده باشد زیراکه آزادی هر دو بعد از تولد

پسر است اگر اول بود **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که فلانی یکی را از دو غلام خود آزاد کرده است نزدیک امام گواهی ایشان

باطل بود زیراکه مدعی متعین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی اما اگر هر دو گواه

بر مرض موت او یا بعد از موت او بگویند که وی در مرض موت خود یکی را آزاد از دو بنده خود کرده است یا بگویند که وی در صحت خود

یا در مرض موت خود یکی را از دو بنده خود مدبر ساخته است گواهی روا بود زیراکه تدبیر بهر حال وصیت باشد و عتق در مرض

موت وصیت بود گواهی بی دعوی در وصیت جایز باشد کذا فی الهدایه و نیز اگر دو گواه بگویند که فلانی یکی را از دو زوجه

خود طلاق داده است باتفاق روا بود زیراکه در طلاق دعوی شرط نیست بنابر آنکه طلاق تحریم فرج است و آن از حقوق

شرع است نه از حقوق عباد پس بر بیان آن خبر کنند بخلاف اگر بگویند که یکی را از دو کنیزک خود آزاد کرده است نزدیک امام

روا نبود زیراکه عتق از حقوق عباد است و در آن دعوی شرط است مگر آنکه در آن عتق تحریم فرج باشد چنانکه بر آزادی کنیزک

معین گواهی دهند **باب الحلف بالعتق** **مسئله** هر که گفت اگر فلان خانه در آیم هر بنده که آن روز مراست آزاد هر بنده

که در وقت در آمدن در ملک او باشد آزاد شود اگرچه بعد از سوگند در ملک او در آمده باشد و اگر گفت که اگر در فلان خانه در آیم

هر بنده که مراست آزاد و در وقت در آمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک او باشد آزاد شود **مسئله** اگر گفت هر بنده که امروز

مراست یا گفت هر بنده که بالفعل در ملک منست فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک او باشد فردا آزاد شود بخلاف

بنده که آنرا بعد از سوگند خریده است اگرچه در روز سوگند خریده باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت هر بنده من که نرینه است

آزاد بعد از آن کنیزک او در کم از شش ماه پسر آورد آزاد نشود زیراکه ولدی که در شکم مادر باشد تابع مادر بود پس چون مادر وی را

آزاد نشد وی نیز آزاد نباشد بخلاف اگر گفت هر بنده من آزاد کنیزک وی نیز آزاد شود و بنده که در شکم وی باشد بتبعیت

وی آزاد گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت هر بنده که مراست یا گفت هر بنده را که مالک شوم بعد موت من آزاد هر که

پیش از گفتن ملک وی باشد مدبر شود و آنکه بعد از گفتن در همان روز در ملک وی در آمده است مدبر نگردد اما بعد از مردن

وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از مردن بفروشد جایز باشد و فروختن اول روا نبود و حجت هر دو در ترجمه مذکور

است **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت تو آزادی بهزار و بنده آنرا قبول نمود بهزار آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم گردد

۱۴۰

دران ضمان دادن روا بود زیرا که دین صحیح است بنابر آنکه قرض بر آزاد است بخلاف بدل کتابت که ضمان آن جایز نیست زیرا که
قرض بر بنده خود است و آن دین صحیح نیست **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت اگر این قدر مال بمن ادا کنی تو آزادی و بنده آنرا قبول
نمود تا ادا کردن این مال ماذون بتجارت باشد و چون تمام مال را در همان مجلس ادا کند آزاد شود اما اگر گفت وقتیکه ادا کنی تو آزادی
هرگاه که تمام مال را ادا کند آزاد گردد اگرچه بعد از مجلس ادا کرده باشد زیرا که اول مقید بمجلس است و ثانی مقید بمجلس نیست و مراد
از ادا کردن او در کردن مولی است اگر قبض خواجه آن مال را اگرچه پیش از گفتن خواجه بنده آن مال را کسب کرده باشد اما
اگر از مالی که پیش از گفتن کسب کرده است ادا کرد خواجه آن بر بنده رجوع کند و اگر بعض مال را ادا کرد آزاد نشود تا آنکه بعض
دیگر را ادا نکند زیرا که شرط عتق ادای کل است **مسئله** هر که بنده خود را گفت تو بهزار بعد از مرگ من آزاد اگر بنده بعد از مرگ
خواجه قبول کرد و یا وارث او آزاد نمود آزاد شود و اگر خواجه گفت تو بهزار آزاد و نگفت بعد از مرگ من و وارثان او را
آزاد کرد بی مال آزاد شود **مسئله** اگر خواجه بنده خود را بر خدمت یکسال آزاد کرد و بنده آنرا قبول نمود آزاد شود و خدمت یکسال
بر وی لازم گردد و اگر پیش از خدمت یکسال خواجه بمرد نزدیک شیخین قیمت بنده لازم شود و نزدیک امام محمد قیمت خدمت لازم
گردد چنانکه اگر بنده را بمقابله چیزی معین فروخت و پیش از قبض آن معین هلاک شد نزدیک شیخین قیمت بنده واجب
شود و نزدیک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد **مسئله** اگر شخصی مر خواجه کنیزک را گفت که کنیزک خود را بهزار بر من آزاد کن
بشرط آنکه آنرا بمن تزویج کنی و خواجه کنیزک را آزاد کرد و کنیزک وی را قبول نمود از جانب خواجه آزاد شود و بر آن شخص هیچ
لازم نباید و اگر گفت کنیزک خود را بهزار از من آزاد کن و خواجه آزاد کرد و کنیزک او را قبول نمود هزار را بر قیمت کنیزک و بر مهر
مثل او قسمت کنند آنچه بمقابله قیمت بود مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر بود ساقط گردد زیرا که کنیزک او را قبول
نکرده است و اگر کنیزک او را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابله قیمت باشد ساقط شود و در صورت ثانی مر خواجه
کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر مثل کنیزک بود در هر دو صورت مهر آن کنیزک باشد

باب الاستیلاد والتدبیر

مسئله هر که بنده خود را گفت چون بمیرم تو آزاد یا گفت بعد از مردن من تو آزاد یا گفت تو مدبری یا گفت ترا مدبر
کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزاد و غالب حال کم از صد سال است بهر یکی از این الفاظ بنده مدبر شود **مسئله**
فروختن مدبر روا نبود و بخشیدن او جایز نباشد و خواجه را جایز است که مدبر خود را خدمت فرماید و اجارت بکناند و نیز
جایز است که کنیزک مدبره را وطی کند یا بکسی تزویج نماید اگرچه وی راضی نباشد و نزدیک امام شافعی فروختن مدبر روا

بخشیدن وی روا بود و در ارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام المدبر لا یباع ولا یوهب ولا یورث و هو حر من الثلث ❀ کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواجه مدبر بمیرد از ثلث مال وی مدبر آزاد شود اگرچه خواجه را غیر از مدبر مال دیگر نباشد یک حصه مدبر از سه حصه آزاد شود و در قیمت دو ثلث خود برای وارثان سعی کند و اگر دین خواجه تمام قیمت مدبر را شامل باشد در تمام قیمت خود سعی نماید زیرا که عتق که معلق بموت باشد حکم وصیت دارد **مسئله** اگر خواجه بر گردن بنده خود را بصفتی معلق کرد چنانکه گفت اگر درین مرض بمیرم تو آزادی یا گفت اگر در سفر بمیرم تو آزادی یا گفت اگر تا یکسال بمیرم تو آزادی مدبر نشود و پیش از مردن خواجه فروختن او یا بخشیدن او روا بود و چون خواجه بصفت مذکور بمیرد بنده مثل مدبر از ثلث مال آزاد شود زیرا که در دم اخیر مدبر گردد کذا فی الهدایه

فصل فی الاستیلاد **مسئله** اگر کنیزک از خواجه خود فرزند آورد اگرچه پیش از خریدن بنکاح آورده باشد بفروختن وی و بخشیدن وی روا نبود و وطی کردن و خدمت فرمودن و بمزدوری فرستادن و بکسی تزویج کردن جایز باشد کذا فی الهدایه و بعد از مردن خواجه از تمام مال خواجه آزاد شود و از دین خواجه بروی لازم نیاید **مسئله** نسب ولد کنیزک از خواجه او بی اقرار خواجه ثابت نشود زیرا که کنیزک فراش ضعیف است و نسب ولد ام ولد بی اقرار او ثابت شود مگر آنکه خواجه انکار کند که از ما نیست زیرا که ام ولد فراش متوسط است و نسب ولد زوجه بی اقرار ثابت شود و با نکار لعان لازم آید زیرا که زوجه فراش قوی است **مسئله** اگر ام ولد نصرانی اسلام آورد بر نصرانی اسلام عرض کنند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیاورد ام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی سعی کند بعد از ان آزاد گردد و نزدیک امام زفر بالفعل آزاد شود و سعایة قیمت بر وی دین باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کنیزک مشترک فرزند آورد و یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند وی از منست نسب ولد از وی ثابت شود و کنیزک ام ولد وی گردد و برای دیگر نصف قیمت کنیزک را و نصف عقر آنرا ضامن شود و ولد کنیزک را ضامن نشود زیرا که پیش از علوق در ملک وی گذشته است تفصیل این در ترجمه است و اگر هر دو شریک دعوی کردند از هر دو نسب ثابت شود و کنیزک از هر دو ام ولد باشد و بر هر واحد برای دیگر نصف عقر لازم شود و آن برابری ساقط گردد و ولد از هر واحد میراث کامل برد و هر دو از وی میراث یک پدر ستانند و آنرا میان خود بر ابر قسمت کنند و نزدیک امام شافعی رجوع بقول قائف کنند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را مکاتبه ساخت بعد از ان او را وطی کرد و کنیزک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواجه دعوی کرد که این فرزند از منست و کنیزک و را تصدیق نمود نسب ولد ثابت شود و بر خواجه عقر کنیزک و قیمت فرزند لازم آید و کنیزک ام ولد وی نگردد و نزدیک امام ابو یوسف بی تصدیق کنیزک نسب ثابت شود و اگر کنیزک خواجه را در دعوی نسب تکذیب کرد نسب ولد از خواجه ثابت نشود مگر آنکه خواجه در دستی

ازاد وفات مالک آن ولد شود چنانکه کنیزک آزاد کردن بدل کتابت عاجز آید آن زمان نسب ولد از خواجه ثابت شود کذا فی شرح الحلبی

کتاب الایمان **مسئله** ایمان جمع یمین است و یمین در لغت بمعنی دست راست و قوت است و در شریعت بمعنی سوگند است یعنی قوت دادن خبر است بذکر الله تعالی و تعلیق کردن بچیزی کذا فی جامع الرموز **مسئله** یمین شرعی که بران احکام شرع مرتب شود بر سه قسم است یکی غموس و آن سوگند بدروغ است بر خلاف چیزی که گذشته است این سوگند اگر بدانستگی است جزا این آتش دوزخ است لقوله علیه السلام من حلف کاذبا ادخل النار دوم لغو و آن سوگند بدروغ است بر چیزی که گذشته است بگمان آنکه راست است درین امید مغفرت است سوم منعقد و آن سوگند است بر چیزی که خواهد آمد درین سوگند اگر خلاف سوگند کند کفارت لازم آید و در دو اول کفارت نبود و نزدیک شافعی در غموس نیز کفارت باشد **مسئله** منعقد باکراه و سهو چون منعقد بقصد باشد پس اگر باکراه یا بی قصد یمین بسهو گفت بخدا فردا خواهم آمد و نیامد حانث شود همچنین اگر سوگند خورد بخدا نخواهم آمد و باکراه یا بسهو آمد حانث گردد زیراکه سهو و اکراه فعل حقیقی را تاخیر نمیگرداند و بیهوشی و دیوانگی نیز همین حکم دارد پس بهر حال بحانث شدن کفارت لازم آید

باب فی ما یکون یمینا و ما لا یکون یمینا

مسئله سوگند باسمی باشد از اسماء الله تعالی چون الله و رحمن و رحیم یا به صفتی از صفات او که سوگند بدان متعارف است چون عزة الله و جلال الله و کبریاء الله اما اگر بچیزی دیگر سوگند خورد چون بنبی یا بالکعبه یا بالقرآن سوگند نبود و نیز اگر بصفتی از صفات الله که سوگند بدان متعارف نیست چون رحمة الله و علم الله و رضا الله و غضب الله و عذاب الله سوگند خورد سوگند نباشد **مسئله** عمر الله و ایم الله و عهد الله و میثاق الله و اقسم و احلف و اشهد و بر من نذر است و بر من یمین است و بر من عهد است و اگر چنین نکنم یا نکرده است کافر است و سوگند می خورم بخدای بهمه الفاظ سوگند است اگر کردن یا نکردن خود را بیکی ازین الفاظ معلق کرد سوگند باشد **مسئله** حقا و حق الله و حرمة الله و سوگند خورم بخدای یا الطلاق زن اگر فلان کار کنم بروی غضب خدا است یا سخط خدا است یا لعنت خدا است و من زانیم و من دزدم و من شارب خمرم و رباخوارم ازین الفاظ سوگند نباشد **مسئله** حروف قسم واو و با و تا است چون والله و بالله و تالله گاهی اینرا ذکر نکنند و مراد دارند چون الله چنین کنم

باب الکفارت

مسئله هر که در سوگند حانث شود او را اختیار است که در کفارت آن بنده آزاد کند یا ده درویش را چون کفارت ظهار طعام دهد یا ده درویش را جامه دهد چنانکه اکثر بدن هر واحد را بپوشد پس اگر هر واحد را ازار و یا سراویل داد روا نبود اگر ازین هر سه عاجز آمد سه روز متصل روزه دارد **مسئله** جایز نیست که پیش

پیش از حانث شدن کفارت دهد و اگر داد چون حانث شود کفارت دیگر لازم آید و نزدیک امام شافعی لازم نیاید
زیرا که نزدیک وی تقدیم کفارت بر حنث جایز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** هر که بر معصیت سوگند
خورد چون ترک نماز و ترک سخن با والدین و کشتن مسلم بناحق واجب است که حانث شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت
دهد **مسئله** اگر کافر سوگند خورد بعد از ان حانث شد کفارت لازم نیاید اگرچه بعد از اسلام حانث شده باشد **مسئله**
هر که حلال بر خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال یمین است **مسئله** هر که نذر مطلق
کرد چنانکه گفت لله علی صوم هذا الیوم وفا آن واجب شود و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود بر من
روزه یک روز است چون کار شود وفا نذر لازم آید اما اگر معلق کرد بفعل غیر مرغوب چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من یک روزه
است صحیح آنست که او را دران خیار است وفا کند یا کفارت دهد تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی دراین نیز وفا کند
مسئله اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند باطل شود

باب الحلف بالفعل

مسئله هر که سوگند خورد
که در خانه ندرآید بدرآمدن در صفه حانث شود زیرا که صفه را برای بیتوته صیف یا شتا بنا کنند و چیزی را که برای بیتوتت بنا کنند
خانه است و بدرآمدن در کعبه یا در مسجد یا در معبد نصارا یا در معبد یهود حانث نشود زیرا که بنای آن برای بیتوتت نیست و نیز
بدرآمدن در دهلیز که خارج از در است حانث نگردد و نیز بدرآمدن در ظله حانث نشود زیرا که اینها را برای بیتوته بنا نکنند
مسئله اگر سوگند خورد که در دار ندرآیم و بدرآمدن در ویرانه حانث نشود و اگر سوگند خورد که دراین دار ندرآیم و چون خراب شد
درآمد حانث شود و نیز اگر آنجا دار دیگر بنا کردند بعد از ان درآمد حانث باشد زیرا که بخراب شدن و بدیگر بنا کردن اسم دار
از ان زایل نشود کذا فی الهدایه و اگر سوگند خورد که درین دار ندرآیم بعد از ان بر بام آن برآمد حانث شود زیرا که بام را حکم دار است
از آنست که برآمدن بر بام مسجد اعتکاف فاسد نشود کذا فی الهدایه و بقول بعضی در عرف ما حانث نشود **مسئله** اگر سوگند
خورد که درین دار ندرآیم چون آنرا مسجد یا حمام یا باغ ساختند یا خانه بنا کردند بعد از ان درآمد حانث نشود زیرا که چون اسم
دیگر بران عارض شد دار نماند و نیز چون بعد منهدم شدن آنها درآمد حانث نباشد زیرا که اسم دار باز عود نکند کذا فی الهدایه
مسئله اگر سوگند خورد که درین خانه ندرآیم و بعد از خراب شدن درآمد حانث نشود زیرا که اسم خانه از ان برطرف شده است
و در هدایه می گوید اگر سقف آن افتاده است و دیوارها باقی مانده است حانث شود زیرا که بی سقف بیتوته در آن توان کرد
و نیز اگر بعد ازین کردن بجای خانه دیگر درآمد حانث نباشد زیرا که بمنهدم شدن آن اسم خانه زائل شده است **مسئله** اگر سوگند

باب الیمین فی الدخول والخروج والاتیان والسکنی وغیر ذلک

خورد که درین خانه ندرایم بعد ازان در طاق آن که خارج از در است درآمد حانث نشود **مسئله** هر که در دار ساکن است سوگند خورد
که درین دار سکونت نکنم و متصل آن شروع در برآمدن کرد حانث نشود و نیز هر که جامه پوشیده است سوگند خورد که این جامه را
نپوشم یا بر مرکب سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار نشوم و متصل سوگند در برآوردن جامه و فرود آمدن از مرکب
شروع کرد حانث نشود و اگر ساعتی درنگ کرد حانث شود و نزدیک امام زفر بهر حال حانث شود دلیل وی و جواب در
ترجمه مذکور است **مسئله** هر که در دار است سوگند خورد که درین دار داخل نشود تا آنکه برآمد باز داخل نشود حانث نگردد زیراکه
دخول از خارج باشد پس پیش از برآمدن نشستن و خوابیدن دران حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین سرای یا درین
محله سکونت نکنم و با اهل و متاع خود بیرون آید تا اگر یک میخ باقی ماند حانث شود و نزدیک امام ابویوسف اگر اکثر اموال
را برآورده است حانث نشود و نزدیک امام محمد معتبر برآوردن چیزی است که کدخدایی بدان ثابت شود قالوا هذا احسن
و اوفق للناس و در حاشیه چلپی میگوید اگر بسبب عذری تاخیر شد حانث نگردد زیراکه بضرورت است و ضرور را مواخذه
نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین ده سکونت نکنم چون خود برآمد حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نه برآورده باشد
اگر سوگند خورد که ازین خانه بیرون نشوم یا درین خانه ندرایم اگر با مردی برآورده باشد یا درآورده شد حانث شود و اگر بی امر وی
برآورده شد یا درآورده شد حانث نشود اگرچه برضای وی باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین ده سکونت چون
خود برآید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نه برآورده باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که نه برآیم مگر برای جنازه اگر برای جنازه
برآمده کار دیگر کند حانث نشود زیراکه برآمدن وی برای جنازه بود **مسئله** اگر سوگند خورد که بقصد مکه از شهر خود نه برآیم چون از آبادانی
شهر بقصد مکه برآمده باز در شهر درآید حانث شود زیراکه برآمدن بقصد مکه حاصل شد و اگر سوگند خورد که بمکه نروم تا آنکه
در مکه نه درآید حانث نشود و اگر سوگند خورد که بمکه خواهم رفت در آخر حیوة خود حانث شود زیراکه در آخر حیوة معلوم میشود
که بمکه نرفت **مسئله** اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بمکه روم فردا بسبب مانعی چون مرض یا منع سلطان نرفت
اگر نیت کرده است استطاعت حقیقی را عند الله حانث نشود زیراکه استطاعت حقیقی قدرت تام است که مقارن فعل
باشد و در قضا حانث شود زیراکه در عرف اطلاق است استطاعت بر سلامت اسباب و آلات بود **مسئله** اگر سوگند
خورد که بیرون نیایم مگر باذن او برای هر برآمدن اذن لازم بود هرگاه که بی اذن برآید حانث شود **مسئله** اگر زوج در وقت
برآمدن زوجه سوگند خورد بآن که گفت اگر برآمدی ترا طلاق است یا در وقت زدن او کنیز را گفت اگر زدی ترا طلاق

طلاق اگر همان وقت برآمد یا زد حانث شود یعنی زوجه مطلقه گردد و اگر نشست بعد ازان برآمد یا زد حانث نشود زیراکه شرط
کرده است همان برآمدن و همان زدن را ازانست که این سوگند را یمین فور گویند کذا فی الهدایه مسئله هرگاه در شخصی گفت طعام با من
بگاه بخوردی در جواب سوگند خورد باینکه گفت اگر طعام بگاه خورم بنده من آزاد اگر طعام بگاه با وی نخورد حانث نشود اگرچه تنها
یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب آن سوگند خورد باینکه گفت اگر طعام بگاه امروز نخورم بنده من آزاد بهر حال که طعام بگاه خورد
حانث شود زیراکه اگر مقصود جواب وی می بود لفظ امروز را ذکر نمیکرد چون ذکر کرد معلوم شد که این سوگند جدا است بجواب آن شخص
تعلق ندارد مسئله اگر سوگند خورد که بر دابه زید سوار نشوم بعد ازان بر دابه غلام زید که ماذون تجارت است سوار شد اگر غلام مدیون
است چنانکه دین او قیمت وکسب او را شامل است حانث نشود و اگر مدیون بچنان دین نیست و یا نیت کرده است دابه راکه
خاص برای زید است نیز حانث نشود و اگر نیت کرده است دابه راکه ملک زید است حانث شود و نزدیک امام ابو یوسف
که نیت دابه خاصه زید کرده است نیز حانث شود و نزدیک امام محمد بی نیت نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که ازین درخت نخورم
بخوردن میوه آن حانث شود زیراکه معنی حقیقی متعارف نیست بنابرآنکه درخت را کسی نمیخورد مسئله اگر سوگند خورد که ازین گندم نخورم
نزدیک امام اگر خائیده خورد حانث شود زیراکه معنی حقیقی مستعمل است پس همون معتبر باشد و نزدیک صاحبین اگر آرد کرده
بخورد نیز حانث گردد زیراکه متعارف معنی مجازی است پس حقیقی و مجازی هر دو معتبر بود مسئله اگر سوگند خورد که ازین آرد نخورم
چون آنرا پخته بخورد چنانکه متعارف است حانث شود و بخوردن آرد خام حانث نگردد زیراکه معنی حقیقی مستعمل نیست مسئله اگر
سوگند خورد که بریان نخورم چون گوشت بریان خورد حانث شود بخلاف اگر غیر آن چون بادنجان یا زردک بریان خورد حانث
نگردد مگر آنکه آنرا نیت کرده باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که طبیخ نخورم چون گوشت شوربه دار خورد حانث شود
بخلاف اگر قلیه خشک خورد حانث نگردد کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر سوگند خورد که سر نخورم چون سری که آنرا در تنور بریان کنند
و در شهر وی میفروشند خورد حانث شود زیراکه درین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که پیه نخورم نزدیک امام چون پیه
شکم خورد حانث شود و نزدیک صاحبین اگر پیه پشت خورد نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان نخورم بخوردن نان متعارف
چون نان گندم و جو حانث شود و اگر نان برنج خورد حانث نگردد مگر آنکه در شهری که در خوردن نان برنجی در آن متعارف باشد
مسئله اگر سوگند خورد که فاکهه نخورم نزدیک امام بخوردن سیب و زردآلو و خربزه حانث شود و نزدیک صاحبین بخوردن
انگور و انار و خرما تر نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نهر آب نخورم نزدیک امام چون از جوی

از نهر به بین خورد حانث شود و اگر بدست یا بظرف خورد حانث نگردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین به هر طریق که بخورد حانث
شود و اگر سوگند خورد که آب جوی یا نهر نخورم به هر طریق که بخورد باتفاق حانث گردد **مسئله** اگر حاکم شهر مردی را سوگند داد که هر مفسد
که در شهر آمده است از ان خبر دار کند اگر در حال حکومت وی خبر دار نکرد حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که زید را خواهم زد
یا او را جامه خواهم پوشانید یا با وی سخن خواهم کرد یا او را زیارت خواهم کرد پس اگر در حیوة وی او را زد یا جامه پوشانید یا با وی سخن کرد
یا او را زیارت کرد حانث نشود و اگر سوگند خورد که زید را غسل خواهم داد اگر بعد از مردن زید او را غسل داد نیز حانث نگردد
مسئله اگر سوگند خورد که در نزدیکی قرض او را ادا خواهم کرد چون پیش از ماه ادا کند حانث نشود و اگر ماه تمام شد و ادا نکرد حانث
شود زیرا که ماه بعید است **مسئله** اگر سوگند خورد که ادام نخورم نزدیک شیخین چون نانخورش شوربا دار خورد که نان دران غوطه خورد
و رنگ گیرد حانث شود و نمک نیز ادام است نزدیک ایشان و بخوردن گوشت بریان و مانند آن حانث نگردد و نزدیک امام
محمد و یک روایت از امام ابو یوسف هر چیز که در غالب با نان خورد همان ادام کذا فی الهدایه و آنچه از معرب در ترجمه مذکور
کرده آنست که نان بآن نیک شود و صلاح پذیرد و لذت دهد سائل باشد یا غیر سائل مطابق امام محمد است کما لا یخفی
مسئله اگر سوگند خورد که ازین بسر نخورم چون بعد از رطب شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین رطب نخورم
چون بعد از تمر شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین شیر نخورم چون ماست یا لوده گشت خورد حانث نگردد
و اگر سوگند خورد که بسر نخورم چون رطب خورد حانث نباشد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم چون ماهی خورد
حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که گوشت نخورم یا سوگند خورد که پیه نخورم بعد ازان خورد دنبه را حانث نباشد
مسئله اگر سوگند خورد که رطب نخورم و خوشه بسر خرید حانث نشود اگرچه چیزی از رطب نیز دران باشد زیرا که حکم مر غالب راست
کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد که رطب نخورم یا سوگند خورد که بسر نخورم یا سوگند خورد که رطب و بسر نخورم نزدیک
امام بخوردن مذنب در هر سه صورت حانث شود زیرا که بعض مذنب رطب بود و بعض آن بسر باشد پس هر که آن را
خورد هر دو را خورده باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم بعد ازان جگر و شکنبه خورد در شهری که جگر و شکنبه را با
گوشت فروشند حانث شود اما در عرف ما حانث نشود زیرا که درین عرف جگر و شکنبه را از گوشت نمی شمرند
لیکن اگر گوشت خوک یا آدمی خورد حانث شود زیرا که گوشت است اگرچه خوردن آن حرام است **مسئله** غدا طعامی
است که از صبح تا ظهر خورند و عشا طعامی است که از ظهر تا شب خورند و سحور طعامی که از نصف شب تا طلوع صبح خورند

خورند پس اگر سوگند خورد که طعام غذا نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حانث شود و بخوردن یک دو
لقمه حانث نگردد و اگر بقدر سیری سیر خورد شهری حانث شود و بدوی حانث نگردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر
سوگند خورد که نیاشامد یا سوگند خورد که نخورد و یا سوگند خورد که نپوشد و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند
زیرا که نیت در ملفوظ باشد بنا بر آنکه نیت برای تعیین چیزیست که محتمل لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر نکرده است که
به نیت آنرا معین سازد پس هرچه آشامد یا بخورد یا بپوشد حانث شود کذا فی الهدایه والکفایه و اگر سوگند که طعام نخورم
یا سوگند خورد که جامه نپوشم یا سوگند خورد که شراب نیاشامم و نیت کرد معین را عند الله نیت وی معتبر باشد و قاضی
آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی بینه اعتبار
نکند کذا فهم من الکفایه **مسئله** اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و در آن آب نیست یا بود بعد از آن همو نزد
ریخته شد نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود و سوگند بجزای باشد یا بالاطلاق یا
معلق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شرط است مر صحت تعلق را و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست و اگر سوگند
خورد که آب این کوزه بخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیست نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام
ابو یوسف حانث شود و اگر بود ریخته شد نزدیک همه حانث گردد **مسئله** اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند
خورد که فلان سنگ را زر گرداند یا سوگند خورد که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوگند جایز بود زیرا که بر آمدن
ازان متصور باشد بنا بر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیزها را خلق کند لیکن چون در عادت عجز
است بالفعل حانث شود و در صورت سیوم اگر از مردن زید خبر ندارد حانث نگردد **مسئله** اگر سوگند خورد که زن
خود را نزند بعد ازان برای گرفتن انتقام و رسانیدن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانث شود
زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر بمزاح کرده است حانث نگردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد با این که
گفت مر زوجه خود را که اگر ریسمان تو بپوشم هدی باشد بعد ازان پنبه خرید زوجه او ازان ریسمان ساخت چون
بافته شد وی ازان جامه پوشید آن جامه هدی باشد یعنی آنرا بمکه فرستد تا بر فقرا تصدق کند و نزدیک صاحبین
اگر در روز حلف پنبه در ملک او بود حانث شود پس چنین کند و اگر نه حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که زیور نپوشد
بعد ازان انگشتری زر پوشید حانث شود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانث نگردد زیرا که انگشتری

از زند زیور است و از نقره لا زیور نیست و اگر رشته مروارید پوشید نزدیک صاحبین حانث شود اگرچه رشته مرصع نباشد
و نزدیک امام حانث نشود مگر آنکه رشته مرصع باشد زیرا که رشته مروارید که مرصع نبود نزدیک امام زیور نیست و نزدیک
صاحبین زیور است و به یفتی مسئله اگر سوگند خورد که برین فراش خواب نکنم و بران چادر شب انداخت خواب کرد
حانث شود زیرا که چادر شب تابع فراش است و اگر بران فراش فراش دیگر انداخت بخواب رفت حانث نشود
زیرا که فراش دیگر تابع فراش اول نشود مسئله اگر سوگند خورد که بر زمین نه نشیند در بر گلیم یا بر بوریا که بر زمین فرش
کرده اند نشست حانث نشود زیرا که در عرف بر زمین نه نشسته است و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
لباس وی حائل شد حانث شود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و در جامع الرموز میگوید اگر جامه از تن را بر
زمین فرش کرده نشست حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که برین تخت نه نشیند و بالای آن فرش کرده نشست
حانث شود زیرا که فرش تخت تابع تخت است بنا بر آنکه نشستن بر تخت بفرش عادت نیست اما اگر بالای آن
تخت تخت دیگر انداخت و بر آن نشست حانث نگردد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبود مسئله اگر سوگند خورد
که فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هرگاه که بکند حانث شود و اگر سوگند خورد که فلان کار را خواهم کرد چون در تمام
عمر خود یکبار کند حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت پیاده رفتن را بکعبه بر خود لازم کردم حج و یا عمره
پیاده کردن واجب شود و اگر در راه سوار شد دم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید از در خانه خود پیاده رفتن لازم
گردد مگر آنکه قدرت نداشته باشد و نزدیک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورد باین که گفت
بر خود لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورد باین که بر خود لازم کردم پیاده رفتن را بسوی حرم
یا بسوی مسجد حرام یا بسوی صفا یا بسوی مروه نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک صاحبین برای حج یا عمره پیاده
رفتن واجب شود مسئله هر که بنده خود را گفت اگر امسال حج نکنم تو آزادی بعد از مدتی گفت که من امسال حج کردم
و دو گواه گواهی دادند که این شخص امسال در کوفه اضحیه داده است نزدیک شیخین بنده آزاد نشود زیرا که شهادت بر نفی
مردود باشد و نزدیک امام محمد آزاد شود زیرا که شهادت باضحیه در کوفه شهادت بر امر معلوم است و از ان لازم می آید
که حج نکرده است و نفی که علم شاهد بآن محیط باشد بمنزله اثبات است کما بین فی اصول الفقه و در جامع الرموز میگوید
ان نفی بهیچ جه بشهادت ثابت نشود هر که سوگند خورد که روزه ندارد و چون به نیت روزه یک ساعت گذرد امساک کند

کند حانث شود واگر سوگند خورد که یک روزه ندارد حانث نگردد زیرا که مراد باین تمام روزه است لا از صبح تا شام

مسئله اگر سوگند خورد که لا یصلی تا یک رکعت تمام نکند حانث نشود واگر سوگند خورد که لا یصلی صلوة تا یک شفعه تمام نکند حانث نگردد مسئله هر که مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق پس زائید ولد مرده را طلاق واقع شود واگر کنیزک خود را گفت اگر زائیدی تو آزاد کنیزک ولد مرده زائید آزاد گردد مسئله اگر خواجه کنیزک خود را گفت اگر زائیدی ولد تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید بعد از ان زنده زائید نزدیک امام ولد زنده آزاد شود و نزدیک صاحبین آزاد نشود زیرا که سوگند بمرده منحل شده است مسئله هر که سوگند خورد که دین فلان را امروز ادا کند ودر همان روز دراهم زیوفه را یا نبهرجه یا مستحقه را ادا کرد یا بدست دائن چیزی را از ملک خود بمقابله دین فروخت ودائن آنرا قبض نمود حانث نشود واگر ادا کرد ستوقه را یا رصاص را یا دائن آن دین را بوی بخشید حانث شود ومعنی زیوف ونبهرجه وستوقه در مسائل شتی از کتاب قضا مذکور شود ومستحقه آنست که حق شخصی دیگر باشد ورصاص آنکه در ان ارزیز بود مسئله هر که سوگند خورد که دین خود را متفرق قبض نکند چون تمام دین را متفرق قبض کند حانث شود اما اگر از غیر مدیون متفرق گرفت ویا جزوی را گذاشت از مدیون متفرق گرفت یا تمام را بدو وزن متصل گرفت حانث نشود زیرا که در اول تمام را از مدیون نگرفته است ودر ثانی تمام را متفرق نگرفته است ودر ثالث متفرق نگرفته است بنا بر آنکه بدو وزن گرفتن در عرف داخل تفریق نیست زیرا که گاه وزن کل بیکدفعه متعذر میباشد مسئله هر که سوگند خورد باین که گفت اگر باشد مرا مگر صد درم بنده آزاد یا زن او را طلاق ووی کم از صد درم را مالک حانث نشود زیرا که در عرف مقصود ازین کلام نفی زیادتی از صد باشد وهمین حکم است اگر گفت غیر صد یا سوای صد کذا فی الهدایه

مسئله هر که سوگند خورد که ریحان را نبوید گل را یا سمن را بوئید حانث نشود زیرا که ریحان ساق دار نباشد وگل یا سمن ساق دار بود

مسئله اگر سوگند خورد که بنفشه را وگل را نبوید بعد ازان که شاخ آنرا که بران برگ بود بوئید حانث نشود

باب الحلف بالقول

مسئله هر که سوگند خورد که بفلان سخن نکند چون وی در خواب باشد با وی سخن کرد بقصد آنکه وی بیدار شود حانث شود واگر سوگند خورد که با وی سخن نکند مگر باذن وی بعد ازان بعلم باذن وی سخن کرد حانث شود اگر چه وی در غیبت او اذن کرده باشد زیرا که اذن بعلم را اعتبار نبود نزدیک امام ابو یوسف حانث نشود زیرا که اذن حاصل شده است اگر چه در اعلام آن نباشد مسئله اگر سوگند خورد که بخداوند این جامه سخن نکنم چون وی آن جامه را فروخت با وی سخن کرد حانث شود ونیز اگر سوگند خورد که با این جوان سخن نکنم چون پیر شد با وی سخن کرد حانث گردد زیرا که عداوت بذات شخص باشد نه بوصف مسئله اگر سوگند

۱۴۹

خورد باین که گفت اگر این غلام را بفروشم آزاد باشد بعد از آن او را بشرط خیار فروخت آزاد شود زیرا که شرط عتق در ملک وی موجود شده است و نیز اگر گفت اگر بخرم این غلام را آزاد باشد بعد از آن او را بشرط خیار خرید آزاد شود دلیل این در ترجمه مذکور است **مسئله** هرکه سوگند خورد بانکه گفت اگر این بنده را بفروشم زن او را طلاق بعد از آن او را آزاد کرد یا مهر ساخت بر زن او طلاق واقع نشد زیرا که شرط طلاق موجود نشد **مسئله** اگر سوگند خورد که فلان زن را نکاح نکند بعد از آن وکیل وی آن زن را برای وی نکاح کرد حانث شود اگر پیش از حلف وکیل کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز اگر سوگند خورد که زن خود را طلاق ندهد یا سوگند خورد که با زن خود خلع نکند یا سوگند خورد که بنده خود را آزاد نکند بعد از آن وکیل وی طلاق داد یا خلع کرد یا آزاد نمود حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که بفلانی کتابت ننویسم بعد از آن از شخصی نویسانید اگر خود نوشتن میداند حانث نشود و اگرنه حانث شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد که از خون عمد صلح نکند بعد از آن وکیل وی صلح کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که بفلانی چیزی بخشم یا سوگند خورد که بوی چیزی تصدق کنم یا سوگند خورد که بوی قرض دهم یا سوگند خورد که از وی قرض نستانم یا سوگند خورد که پیش وی امانت نگاه ندارم یا سوگند خورد که امانت او را نگاه ندارم یا سوگند خورد که فلان چیز را بوی عاریت دهم یا سوگند خورد که از وی چیزی عاریت نگیرم یا سوگند خورد که ذبح نکند یا سوگند خورد که بنده خود را نزند یا سوگند خورد که دین او ادا نکنم یا سوگند خورد که دین خود را از و نستانم یا سوگند خورد که خانه بنا نکند یا سوگند خورد که جامه ندوزد یا سوگند خورد که لباس نپوشاند یا سوگند خورد که او را سوار نکنانم بعد از آن وکیل وی یکی از این چیزها کرد حانث شود زیرا که مأمور اینجا سفیر محض است پس گویا که آمر خود این چیزها را کرده است از آنست که حقوق این عقود بجانب آمر راجع شود **مسئله** اگر سوگند خورد که نخرد یا سوگند خورد که نفروشد یا سوگند خورد که بکرایه ندهد یا سوگند خورد که بکرایه نستاند یا سوگند خورد که بمال صلح نکند یا سوگند خورد که قسمت نکند یا سوگند خورد که ولد خود را نزند بعد از آن وکیل وی یکی از این چیزها کرد حانث نشود زیرا که در این عقود حقوق عقد بجانب وکیل راجع شود و موکل چیزی را نکرده است که حانث گردد و فرق در زدن بنده و در زدن ولد آنست که در بنده وکالت جایز است و در ولد جایز نیست زیرا که بنده مال است و وکالت در مال جایز است بخلاف ولد که آن مال نیست که وکالت در آن جایز باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که سخن نکند بعد از آن قرآن خواند یا تسبیح گفت یا تهلیل گفت یا تکبیر گفت نزد ما حانث نشود اگرچه خارج نماز باشد زیرا که در عرف این را سخن نگویند و نزد امام شافعی حانث شود و هو القیاس زیرا که در حقیقت سخن است **مسئله** هرکه سوگند خورد باین که گفت روزی که بفلانی سخن کنم زن او طلاق چون با وی سخن کند

طلاق واقع شود اگرچه در شب کرده باشد زیراکه چون روز با فعل غیر ممتد مقارن شود مراد از ان مطلق وقت باشد
واگر نیت روز کرده است تصدیق کنند زیراکه روز بمعنی خود نیز مستعمل است ونزدیک امام ابویوسف در دیانت قبول کنند
ودر قضا قبول نکنند زیراکه خلاف متعارف است واگر گفت شبی که بفلانی سخن کنم زن او را طلاق چون در روز سخن کند
طلاق واقع نشود زیراکه اطلاق شب بر مطلق وقت نیامده است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد باین که گفت اگر پیش
از انکه زید بیاید یا تا انکه زید بیاید بفلانی سخن کنم زن او را طلاق اگر پیش از آمدن زید با وی سخن کند حانث شود واگر
بعد از آمدن زید سخن کرد حانث نباشد واگر زید مرد یمین ساقط شود ونزدیک امام ابویوسف ساقط نشود کذا
فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد که با بنده زید سخن نکنم چون آن بنده از ملک زید بر آمد با وی سخن کرد حانث نشود اگر
در وقت حلف بجانب آن بنده اشارت کرده باشد زیراکه بنده قابل آن نبود که کسی با وی عداوت کند بلکه عداوت
با وی از جهت خواجه وی باشد ونزدیک امام محمد وامام زفر اگر بجانب بنده اشارت کرده است حانث شود کذا فی الهدایه
واگر سوگند خورد که با زن زید سخن نکند یا سوگند خورد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خورد که در خانه زید در آید بعد از ان
چون زن زید از زید جدا شد ودوست زید را با زید دوستی نماند وخانه زید از ملک زید بر آمد وی با ان زن ودوست سخن کرد ودر آن خانه
در آمد اگر در وقت حلف بجانب آن زن ودوست وخانه اشارت کرده است حانث شود واگر اشارت نکرده است حانث
نشود زیراکه بذات اینها عداوت ممکن است **مسئله** اگر سوگند خورد که لا یکلمه حینا و لا زمانا او الحین او الزمان یعنی سوگند خورد که
حینی تا زمانی بفلانی سخن نکند اگر از حین در زمان معین مراد داشته است همون بود واگر نه تا شش ماه با وی سخن نکند واگر کند
حانث شود بعد از ان حانث نشود زیراکه بی نیت معین مراد از حین در زمان شش ماه بود واگر زمانه معین نیت کرده است چون
در ان زمانه معین با وی سخن کند حانث گردد ودر لفظ دهر نیت که نکرده باشد امام در ان توقف کرده است وگفته است ما ادری
ما الدهر ونزدیک صاحبین مثل حین باشد پس مراد از دهر نیز نزدیک ایشان شش ماه بود وانکه معرفه باشد باتفاق مراد از ان
دوام بود **مسئله** اگر سوگند خورد که لا یکلمه ایاما سه روز واقع شود واگر گفت لا یکلمه ایاما کثیرة یا لا یکلمه الایام نزدیک امام
ده روز واقع شود ونزدیک صاحبین بر ایام هفت روز واگر سوگند خورد که لا یکلمه الشهور نزدیک امام بر ده ماه واقع
ونزدیک صاحبین بر دوازده ماه کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد باین که گفت اول بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد
از ان یک بنده را خرید آزاد شود اگر دو بنده را بیک عقد خرید بعد از ان یک بنده را خرید بعقد دیگر هیچ یکی آزاد نشود زیراکه شرط عتق موجود نشد واگر گفت اول بنده را بیک عقد

باب الیمین فی العتق

خرید کند آزاد باشد در صورت مذکور بنده را بعد از دو بنده خریده است آزاد گردد زیرا که اول بنده را که بیک عقد خریده است بموت

مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت آخر بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد ازان یک بنده را خرید و بمرد بنده آزاد نشود زیرا که شرط

عتق موجود نشد و اگر بعد از خریدن یک بنده بنده دیگر خرید بعد ازان بمرد بنده دیگر از روز خریدن از تمام مال آزاد شود زیرا که از مردن

حالف معلوم شد که بنده اخیر از وقت خریدن تیر بوده است و نزدیک صاحبین از روز مردن حالف از ثلث مال او آزاد گردد

زیرا که از مردن حالف معلوم شده است که بنده اخیر همین بوده است اگر سوگند خورد باین که گفت آخر زنی را که تزویج کنم آن را سه طلاق

بعد ازان زنی خواست و بعد وی زنی دیگر خواست بعد ازان بمرد نزدیک امام زن دیگر از وقت تزویج به سه طلاق مطلقه شود و از زوج

خود وارث نباشد زیرا که زوج او بآن حلف فار نگردد و نزدیک صاحبین از وقت موت به سه طلاق مطلقه شود و از زوج

خود وارث باشد زیرا که زوج او بدان فار گردد مسئله اگر گفت بنده که از آمدن دوست مرا خبر دهد آزاد باشد بعد ازان سه غلام

متفرق خبر دادند اول آزاد باشد و اگر هر سه یکبار خبر دادند هر سه آزاد شوند مسئله هر که پدر خود را بنیت کفارت خرید آزاد گردد

و کفارت ادا شود و نزدیک امام شافعی و امام زفر کفارت ادا نشود دلیل این متن جمیع است مسئله هر که گفت اگر فلان بنده را بخرم آزاد باشد بعد ازان آن را بنیت

کفارت خرید کفارت ساقط نشود زیرا که علت عتق یمین است و شراء شرط عتق است و نیت کفارت مقارن شده است بشرط و معتق نه بعلت آن و در این بحث است کذا فی العینی مسئله

هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد و کنیزک از وی ولد آورد بعد ازان وی بآن کنیزک گفت اگر ترا از خواجه تو بخرم تو از کفارت یمین من آزاد

چون او را از خواجه او بخرد آزاد گردد در کفارت باقی نماند زیرا که آزاد شدن آن بنابر آنست که ام ولد اوست مسئله اگر گفت کنیزکی

را که سریت کنم آزاد باشد بعد ازان کنیزک را که در ملک وی بود سریت کرد آزاد شود و اگر کنیزکی را که بعد از حلف خریده است

سریت کرد آزاد نشود زیرا که در وقت حلف کنیزک او نبود بخلاف امام زفر که نزد یک وی بهر حال آزاد شود مسئله هر که سوگند خورد

باین که گفت هر بنده او آزاد است هر بنده که در ملک او باشد از غلام و کنیزک و از ام ولد و مدبر همه آزاد شود مگر مکاتب او زیرا که در ملک او

نیست مگر آنکه مکاتب را نیز نیت کرده باشد ازین زمان مکاتب نیز آزاد شود مسئله هر که با سه بنده خود گفت این آزاد است یا این

و این سوم آزاد شود و در بنده اول خواجه را اختیار بود هر کرا داند آزاد کند و نیز اگر با سه زوجه خود گفت این طلاق است

یا این و این سیوم مطلقه شود و از دو اول هر کرا داند اختیار کند مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت ان بعت لک

ثوبا فسبدی حر اگر با مردی فروخت بنده آزاد شود و اگر به امر فروخت آزاد نشود و اگر گفت ان بعت ثوبا لک یا گفت

ان اکلت لک طعاما یا طعاما لک یا گفت ضربت لک ولدا یا ولدا لک بنده آزاد شود اگرچه بی امر وی فروخته باشد

یا خورده باشد یا زده باشد در ترجمه این را تفصیل ذکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقف شوی فلیرجع الیها **مسئله** اگر زنی با زوج خود گفت
تو بر من زن دیگر خواستی وی در جواب آن گفت هر زنی که او راست آنرا طلاق پس برین زن طلاق واقع شود و اگر گفت نیت من غیر آن بود
عند الله اعتبار کنند و عند القاضی اعتبار نکنند

کتاب الحدود

مسئله حد در شرع عقوبتی است معین که برای حق الله و امتثال امر او واجب شود
و تعزیر و قصاص حد نیست بنا بر آنکه تعزیر معین نیست و قصاص حق ولی قصاص است و در جامع الرموز میگوید که قصاص قتل مرتد از حد
است **مسئله** زنا که بر آن حد واجب شود غایب شدن اکثر حشفه مرد عاقل است در قبل زنی مشتهاة که در ملک نکاح یا در ملک رقبه یا در شبهه آن
ملک نباشد پس اگر معتده باین تا ثلث را وطی کرد حد نبود زیرا که از شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کودکی یا مجنونی در قبل زنی یا مرد عاقل
در قبل غیر مشتهاة یا در دبر مشتهاة یا در دبر غلام دخول کند حد لازم نیاید و نیز اگر کنیزک مشترکه را یا منکوحه بنکاح فاسد را وطی
کرد حد نباشد **مسئله** زنا ثابت نشود مگر بگواهی چهار مرد عدل در یک مجلس بزنا صریح کذا فی حاشیة الحلبی و امام یا قاضی از گواهان
حقیقت زنا را بپرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که
بعضی مردم هر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نامحرم را و مساس کردن آنرا در شرع زنا نامند و نیز التقاء ختنین را و وطی در ران را زنا
گویند و نیز زنا که در دار حرب یا در دار بغی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا بیگاه گذشته باشد حد ساقط شود و نیز در وطی
بشبهه چون وطی کردن پدر کنیزک پسر خود را حد لازم نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زنا چاره نبود **مسئله** چون گواهان گواهی
دادند که ما دیده ایم او را که وی بفلان زن در فرج او چون میل در مکحل زنا کرده است و قاضی ایشان را در سر و علانیه تزکیه نمود بحد زنا
حکم نماید و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد بروی بحد حکم کنند لیکن در هر مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید مگر ترا جنونی بود یا
بودی و جز آن و در مجلس چهارم چنانکه از گواهان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی نپرسد زیرا که سوال
از وقت برای احتمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و در قول بعضی از وقت نیز سوال کنند زیرا که احتمال است که در وقت صبا
زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو بروی مس
کرده باشی یا او را بوسیده باشی یا وطی بشبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارند اگرچه در عین زدن حد برگشته باشد
کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن باشد یعنی مسلم مکلف و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بنکاح صحیح وطی کرده باشد او را در زمین
وسیع سنگسار کنند اول گواهان سنگ زنند زیرا که در رجم واجب است که شروع از گواهان باشد کذا فی جامع الرموز بعد از آن امام
یا قاضی سنگ اندازد بعد از آن مردم سنگ زنند تا آنکه هلاک شود و در اقرار شروع از امام یا قاضی کنند کذا فی جامع الرموز

وچون هلاک شود او را غسل دهند وکفن پوشانند و بروی نماز گذارند و اگر زانی محصن نباشد آزاد را صد تازیانه زنند و بنده را پنجاه تازیانه چنانکه زننده بسیار سخت یا سست نزند و تازیانه را ذنب نباشد و خار و گره نبود و جامهارا از تن زانی کشیده باشد چنانکه کشف عورت او نشود و زانی در وقت زدن ایستاده باشد و بر تمام بدن او متفرق زنند مگر بر سر و روی و فرج او و تازیانه زنند و زننده تازیانه را در وقت زدن بالای سر نبرد و بعد از زدن تازیانه را بر بدن او نکشد و اگر زانی بنده باشد بصفت مذکور او را پنجاه تازیانه زنند و خواجه او بی اذن امام او را حد نزند و نزدیک امام شافعی خواجه تواند که بی اذن امام بنده خود را حد زند **مسئله** زن را در وقت زدن حد نشانند و جامهاء او را از بدن او نکشند مگر پوستین و جامه پنبه دار را و جایز است که در وقت رجم او را تا ناف یا تا سینه در زمین دفن کنند و مرد را دفن نکنند **مسئله** در تازیانه و رجم جمع نکنند و نیز در تازیانه و اخراج از شهر جمع ننمایند مگر از برای سیاست و اصلاح خلق کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن مریض بود او را در حین مرض سنگسار کنند و اگر غیر محصن مریض باشد تا زمان صحت او را حد نزنند چون صحیح شود تازیانه زنند **مسئله** اگر زن حامله زنا کرد بعد از وضع حمل او را سنگسار کنند و اگر حد او تازیانه باشد بعد از نفاس او را تازیانه زنند

باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد

مسئله حدود بشبهه ساقط شود لقوله علیه السلام ادرؤا الحدود بالشبهات کذا فی الهدایه **مسئله** شبهه که حد را ساقط گرداند بر دو نوع است یکی شبهه در فعل و آن × آنست که غیر دلیل را دلیل گمان کند چنانکه وطی حرام را حلال دانسته وطی کند چون کنیزک پدر را یا کنیزک مادر را یا کنیزک زوجه را یا معتده بسه طلاق را یا معتده بطلاق مالی را یا کنیزک خواجه خود را یا ام ولد خود را که در عدت عتق بود و کنیزک کسی را که گروی باشد وطی کرد و بعد از وطی گفت من این را حلال دانسته بودم حد ساقط شود و در کنیزک گروی اختلاف است و اصح آنست که مذکور شد و اگر گفت میدانستم که بر من حرام است حد لازم آید کذا فی الهدایه دوم شبهه در محل و آن آنست که از دلیل شرعی فهمیده باشد که وطی آن بر من حرام نیست چون کنیزک پسر و معتده بطلاق بائن و کنیزکی که او را بعد از فروختن بمشتری تسلیم نکرده باشد و کنیزکی را که در مهر زن داده باشد و لیکن تسلیم نموده باشد و کنیزک مشترک و کنیزک گروی بروایة غیر صحیح کذا فی الهدایه و درین نوع حد لازم نیاید اگرچه بعد از وطی بگوید میدانستم که این وطی بر من حرام است اگر تفصیل این را خواهی فلیرجع الی الترجمه **مسئله** در وطی بشبهه در فعل اگر دعوی نسب کند ثابت نشود و در وطی بشبهه در محل بدعوی کردن نسب ثابت شود **مسئله** اگر کنیزک برادر خود را یا عم خود را وطی کرد حد لازم شود و نیز اگر اجنبیه را که در فراش خود یافته است وطی کرد حد لازم آید اگرچه وطی کننده نابینا بود **مسئله** اگر حربی در حربیه بامان در دار الاسلام

آمده باشد ذمی یا حربیه و حربی با ذمیه زنا کرد بر ذمی و ذمیه حد لازم شود و بر حربی و حربیه حد لازم نشود زیرا که اگر حربی و حربیه
در دار حرب زنا می‌شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار اسلام نیز لازم نیاید نزدیک امام ابو یوسف بر همه حد لازم شود
و بیک قول از امام محمد اگر ذمی بحربیه زنا کرده است بر ذمی حد لازم آید و اگر حربی بذمیه زنا کرد بر هیچ یکی حد واجب نشود مسئله
اگر زنی را بر نوشته فرستادند و گفتند این زوجه تست و آن زوجه او نبود و وطی آن کرد حد لازم نشود و مهر آن بر وطی کننده [illegible]
مسئله اگر وطی کند بنکاح هر زنی را که نکاح وی او را حلال نبود نزدیک امام بر وی حد لازم نشود زیرا که شبهه نکاح نزدیک وی ساقط
[illegible] حد است مسئله بوطی بهیمه حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیرا که وطی بهیمه جنایتی است که در آن حد مقدر نیست کذا فی [illegible]
مسئله هر که لواطت کرد نزدیک امام بر وی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین و بیک قول امام شافعی بر وی حد لازم شود
زیرا که فعلی است در معنی زنا بنا بر آنکه دفع شهوت است در محل مشتهی بوجه کمال و حرام محض است امام میگوید این فعل زنا نیست
بنا بر آنکه صحابه رضی الله تعالی عنهم در موجب آن اختلاف دارند نزدیک بعضی هر دو را باید سوخت و نزدیک بعضی بر هر دو دیوار باید انداخت
و نزدیک بعضی هر دو را از مکان بلند سرنگون باید انداخت و بالای آن سنگها پرتافت پس نزدیک امام او را یکی ازین امور تعزیر
کنند مسئله هر که در دار حرب یا در دار بغی زنا کرد و بدار اسلام آمد و بر آن اقرار نمود بر وی حد لازم نشود و بر این نزدیک امام شافعی
لازم شود مسئله اگر غیر مکلف بمکلفه زنا کرد بر هیچ یکی حد لازم نشود نزدیک امام و نزدیک امام شافعی بر مکلفه واجب شود و اگر
مکلف بغیر مکلفه زنا کرد بر مکلف باتفاق حد لازم شود کذا فی الهدایه مسئله اگر یکی اقرار بزنا کرد و دیگری اقرار بنکاح کرد حد ساقط
شود مسئله هر که بکنیزک شخصی زنا کرد و کنیزک بآن هلاک شد حد و قیمت کنیزک بر وی لازم شود مسئله اگر از امام که بالای آن امام دیگر
نیست موجب حد صادر شد بر وی حد لازم نشود زیرا که حد از حقوق الله تعالی است و قیام آن از جانب حق تعالی منصب
آن حق است اما اگر از امام موجب قصاص صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام را بآن مواخذه کنند زیرا که قصاص
حق وارث است و همچنین حق مالک و امام را در حق عباد مواخذه کردن جایز است کذا فی الهدایه

باب الشهادة الزنا والرجوع عنها

مسئله اگر گواهان بحد متقادم گواهی دادند مقبول نیست مگر آنکه تقادم ایشان بسبب مسافت راه باشد
و گواهی قذف متقادم روا بود اگرچه مسافت راه بسبب تقادم نباشد زیرا که در حد قذف حق عبد است و آن بتقادم ساقط
نشود مسئله اگر گواهان بدزدی متقادم گواهی دادند ضمان دزدی بر دزد ثابت شود و قطع ید لازم نیاید زیرا که در دزدی
حق عبد است و قطع ید حق شرع است و حق شرع بتقادم ساقط شود و نزدیک امام شافعی قطع ید نیز لازم آید مسئله

اگر بعد تقادم اقرار کرد حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه عداوت بود و آن در اقرار موجود نیست چه کسی با خود عداوت ندارد و در شرب خمر بعد از تقادم با اقرار نیز حد لازم نباید **مسئله** تقادم در شرب بدور شدن بوی شراب است و در غیر شرب بگذشتن یک ماه هو الاصح مگر آنکه میان گواهان و قاضی مسافت یک ماه بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گواهان بر زانی گواهی بر زنا دادند و زانیه غایبه بود بر زانی حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر بر زانیه گواهی دادند و زانی غایب است اما اگر بر دزد بدزدی او گواهی دادند و صاحب مال غایب است قطع ید لازم نباید زیرا که در زنا دعوی شرط نیست و در دزدی شرط است چنانکه در باب سرقت مذکور خواهد شد **مسئله** اگر چهار گواه بر زنا گواهی دادند و در آن در کنجهای خانه اختلاف کردند چنانکه دو گواه گفت در فلان کنج زنا کرده و دو دیگر گفتند در کنج دیگر از همان خانه بر زانی و بر زانیه حد لازم شود زیرا که ممکن است که در ابتدای فعل در یک کنج باشند و در انتهای آن در کنج دیگر **مسئله** اقرار بزنا کرد و گفت مزنیه را نمیدانم بر زانی حد لازم شود زیرا که اگر زن او یا کنیزک او می بود بروی پوشیده نمی ماند **مسئله** اگر چهار کس گواهی بر زنا دادند و گفتند مزنیه را نمیدانیم بر زانی حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوءه زوجه او باشد یا کنیزک او بود و بر گواهان نیز حد قذف نزنند زیرا که چهار گواه اند و بر چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصاب شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس گواهی بر زنا دادند و دو از ان گفت مزنیه در ان راضی بود و دو دیگر گفتند راضی نبود نزدیک امام بر هیچ یکی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین بر زانی حد لازم شود زیرا که چهار گواه بر زنای وی متفق اند و بر مزنیه حد لازم نباید زیرا که گواهان را در رضای وی اختلاف است دلیل امام آنست که آنچه گواهان بران گواهی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر آنکه یک فعل برضا و هم بغیر رضائی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که برضا است بران دو گواه باشند و بدو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند و در شهر زنا اختلاف کردند اگرچه در وقت متفق باشند بر هیچ یکی حد لازم نباید زیرا که شهادت یکی از دو فریق مردود است بنا بر آنکه یکی از ان دو فریق البته کاذب است و نزدیک امام زفر بر هر دو حد لازم شود زیرا که عدد شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس بر زنا زنی گواهی دادند و یک زن گواهی داد که وی بکر است یا گواهان فاسق برآمدند حد ساقط شود و گواهان را نیز حد نزنند زیرا که از اهل شهادت اند **مسئله** اگر چهار فرع از چهار اصل گواهی بر زنا دادند حد لازم نباید زیرا که چون سخن در میان زیادت شد در ان تفاوت بسیار بود و بعد از ان اگر گواهان اصل نیز بر آن گواهی بدهند حد لازم نشود زیرا که بیک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مسایل را در ترجمه ذکر کرده ام **مسئله** اگر چهار نابینا

با چهار محدود در قذف بزنا گواهی دادند حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیراکه از اهل شهادت نیند **مسئله** اگر کس گواهی بزنا
دادند یا از چهار گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا محدود در قذف بر آمد حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیراکه نصاب شهادت
موجود نشده است **مسئله** اگر بگواهی چهار کس حد زدند بعد از آن ظاهر شد که یکی بنده بود یا محدود در قذف بود بر چهار حد قذف لازم شود و اگر از
بگواهی ایشان حد زده اند اگر حد تازیانه است نزدیک امام بدل جراحت بدن و باطل باشد و نزدیک صاحبیه در بیت المال بود و اگر حد رجم
آید دیت آن باتفاق در بیت المال باشد کذا فهم من الهدایه **مسئله** اگر شخصی را به گواهی چهار کس رجم کردند بعد از آن یکی از چهار از گواهی رجوع کرد حد
قذف و ربع دیت بروی لازم شود و نزدیک امام زفر حد قذف لازم نشود و نزدیک امام شافعی بروی قصاص لازم آید **مسئله** اگر چهار
گواه بر شخصی بزنا گواهی دادند پیش از آنکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد و حد زنا ساقط شود و بر هر چهار گواهان حد قذف
لازم آید اگرچه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزدیک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر همون که رجوع کرده است حد قذف
لازم آید نه بر غیر او زیراکه شهادت ایشان بحکم قاضی محکم شده است همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیراکه شهادت
ایشان بحکم قاضی تائید کرده شده است ما می گوئیم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی فسخ شد و نزدیک امام زفر اگر پیش
از حکم قاضی رجوع کرده است بروی حد قذف لازم شود **مسئله** اگر پنج کس بزنا گواهی دادند بعد از آن یکی از ایشان بعد از رجم از شهادت
رجوع کرد هیچ لازم نشود و اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف و ربع دیت لازم آید **مسئله** اگر بر شخصی چهار کس بزنا گواهی
دادند و قاضی حکم کرد برجم وی بعد از آن مرد و او را سنگسار کشت بعد از آن ظاهر شد که گواهان بنده بودند
یا کافر بودند بر قاتل دیت لازم نشود **مسئله** اگر چهار کس بزنا گواهی دادند و قاضی گواهان را تزکیه نمود بعد از آن
چون زانی را رجم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند باین که بنده بودند یا بکفر خود اقرار کردند کذا فی
حاشیة الچلپی نزدیک امام دیت آن بر هر که تزکیه شهود کرده است لازم شود و نزدیک صاحبیه دیت آن در بیت المال
باشد و اگر پیش از تزکیه شهود رجم کردند دیت آن باتفاق در بیت المال بود **مسئله** اگر گواهان زنا اقرار کردند
که ما بقصد دیدیم که زانی ذکر خود را در فرج مزنیه در آورد و او را وطی کرد گواهی ایشان
مردود نشود زیراکه شهود را برای ادای شهادت دیدن آن مباح بود **مسئله** اگر چهار کس بر زانی
گواهی بزنا دادند بعد از آن وی از احصان انکار نمود یعنی گفت من بزوجه خود وطی نکرده ام و زوجه او از او
فرزند آورده است رجم بروی لازم شود و انکار او مفید نباشد و اگر یک مرد و دو زن بر احصان او گواهی دادند نیز همین حکم دارد

١٥٧

و نزدیک امام زفر و شافعی رجم نکنند زیرا که نزد ایشان بشهادة ن رجم لازم نشود **باب حد الشرب** **مسئله** حد
شرب چون حد قذف آزاد را هشتاد تازیانه است و بنده را نصف آن اگر چه یک قطره خورده باشد **مسئله** هر که شراب
خورد و بوی شراب او رفتن حد شرب لازم شود اگر چه تا آمدن پیش قاضی بوی آن رفته باشد و نیز اگر نبیذ تا مست شد
چنانکه عقل وی زایل گشت یا یکبار بشرب خمر یا مستی نبیذ اقرار کرد یا دو گواه بشرب خمر یا مستی نبیذ گواهی دادند و معلوم
شد که شراب یا نبیذ را باختیار خود خورده است حد شرب لازم شود چون هوشیار شود حد زنند **مسئله** اگر بعد از زوال بوی خمر
یا مستی نبیذ بشرب یا مستی اقرار کرد حد واجب نشود و نیز اگر شراب قی کرد یا بوی شراب از وی ظاهر شود و وی بشرب آن
اقرار نکرده است و گواهان بر شراب آن گواهی ندادند هم حد شرب لازم نیاید زیرا که شرب خمر گاهی باکراه بود و بوی شراب
گاهی از غیر شراب باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که از اقرار شرب خمر رجوع کرد یا از اقرار مستی نبیذ رجوع نمود حد ساقط شود
مسئله اگر در وقت مستی اقرار کرد معتبر نباشد و بدان حد لازم نیاید زیرا که نزدیک امام مستی که بدان حد لازم شود آنست که
میان اشیا تمیز نکند و زمین و آسمان را نشناسد و در مرد و زن فرق نتواند کرد و آنکه شربه بدان حرام شود یعنی مستی که
بسبب آن مستی شرابها حرام شوند آنست که بخوردن شراب بیهوده گوید و نزدیک صاحبین حد نیز بهمین قدر ثابت شود و علیه الفتوی
مشایخنا و نزدیک امام شافعی آنست که در راه رفتن او اثر مستی ظاهر شود **مسئله** اقرار مست برای زجر وی صحیح باشد و طلاق
وی واقع شود و عتاق وی جایز بود اما ارتداد وی ثابت نشود زیرا که ارتداد امر اعتقادی است و در زوال عقل اعتقاد کفر ثابت
نگردد و بدان فسخ نکاح لازم نیاید **مسئله** تازیانه حد شرب و مستی را بر اندام چون تازیانه زنا متفرق زنند و جامه او را
از تن او بیرون آرند چنانکه در زنا مذکور شد **باب حد القذف** هر که مرد محصن یا محصنه را یعنی آزاد مکلف را که از
زنا عفیف باشد دشنام بصریح زنا داد چنانکه مرد را گفت یا زانی یا زن را گفت یا زانیه یا در حالت غضب گفت
نیستی تو از پدر خود یا گفت نیستی پسر فلانی و وی پسر همانست اما اگر در غیر حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود احتمال است
که عتاب باشد یا گفت ای ولد الزانیه مادر او محصنه مرده است چون مقذوف یا هر که بوی بدان قذف در نسب عار رسیده است
چنانکه پدر مقذوف و جز آن طلب حد کند حد لازم شود اما اگر گفت نیستی تو ابن زید و زید جد او است یا خال او است یا عم او
یا زوج مادر او است حد لازم نیاید زیرا که در حقیقت ابن او نیست و نیز اگر نسبت کرد نسبت او را بسوی زید یعنی گفت تو ابن زید
و زید یکی از چیزهای مذکور است حد لازم نگردد زیرا که نسبت کردن نسب را بسوی جد یا خال یا عم یا زوج مادر

در عرف آمده است ونیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا نبطی حد واجب نشود زیرا که ازین گفتن نفی نسب مقصود نبود بلکه مراد از اول جود و بخشش بود و از ثانی غیر فصیح باشد نه بنا بر آنکه نبطی قومی است که خلص عربیت کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی میت را قذف کرد والد میت را و ولد او را و ولد ولد او را اگرچه محروم الارث باشد میرسد که مطالبه حد کند و نزدیک امام شافعی هر وارث را جایز است که طلب حد نماید و نزدیک امام محمد ولد بنت را طلب حد قذف روا نبود و نزدیک امام زفر محروم الارث را طلب حد قذف نباشد چون ولد و ولد ولد با وجود ولد یا ولد کافر یا والد کافر یا والد بنده یا ولد بنده یا قاتل میت باشد **مسئله** اگر خواجه بنده خود را یا والد ولد خود را قذف کرد بنده از خواجه و ولد از والد مطالبه حد نکند زیرا که خواجه را برای بنده و والد را برای ولد عقاب کردن روا نبود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف بمرد حد باطل شود و نیز اگر بعض حد زده بودند که مقذوف بمرد باقی حد ساقط گردد زیرا که حد ارث نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ارث شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف از قاذف عفو کند صحیح نباشد و طلب حد ساقط نشود و گرفتن عوض قذف روا نبود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عفو و عوض هر دو جایز باشد زیرا که حق عبد دران غالب است ما میگوییم حق عبد اینجا دفع عار است و آن حق الله راجع شود زیرا که عار را از برای حرمت زنا است و آنرا حق تعالی حرام ساخته است نه غیر او **مسئله** اگر زید مر بکر را گفت یا زانی و وی در جواب گفت لا بل انت بر هر دو حد لازم شود و اگر چنین بزوجه خود گفت و زوجه او چنان جواب داد بر زوجه حد لازم شود و لعان ساقط گردد زیرا که بعد از حد زوجه اهل لعان نماند و آنکه حد را بر لعان مقدم کنند وجه آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر زوجه مر زوج را گفت یا زانی و زوج در جواب گفت من زنا بتو کرده ام هیچ لازم نباید دلیل آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر اقرار بولد کرد بعد ازان او را نفی نمود لعان واجب شود و اگر اول نفی کرد بعد ازان اقرار نمود حد قذف لازم آید و در هر دو صورت نسب ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد ازان نفی قاذف گردد پس لعان ثابت شود و در صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را دروغی ساخت پس حد واجب شود **مسئله** اگر زنی گفت که این پسر من نیست و نه از تو هیچ لازم نباید زیرا که نفی کرده است ولادت را و نفی ولادت از حد و لعان هیچ لازم نباید **مسئله** اگر قذف کرد زنی را که ولد او را پدر معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که علامت زنا در هر دو زن موجود است اما اگر بی نفی ولد لعان کرده است بقذف آن حد واجب شود زیرا که علامت زنا دروی ظاهر نیست **مسئله** هر که در غیر ملک خود وطی کرد یا کنیزک مشترک وطی نمود یا کنیزک خود را که خواهر رضاعی وی است

وطی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنی که در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نیاید و نیز بقذف مکاتب
که مرده است و مال کتابت را وارث گذاشته است حد لازم نشود زیرا که در حرمت آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم
مسئله هر که زن خود را در حالت حیض وطی کرد یا کنیزک خود که مجوسیه یا مکاتبه است وطی نمود بقذف وی حد لازم
شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر مکاتبه وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیرا که نزدیک او بوطی مکاتبه محصن نماند
مسئله بقذف مسلمانی که در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبین لازم شود زیرا که
نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نبود مسئله اگر حربی بامان در دار اسلام آمده مسلمانی را قذف
کرد حد قذف لازم شود زیرا که ایفای حقوق عباد لازم است کذا فی الهدایه مسئله اگر چند جنایات که از یک جنس باشند یک حد
کفایت کند اگر چندبار زنا کرد یک حد کفایت کند چنانکه اگر چندبار قذف کرد اگر چه چند کس را کرد همچنانکه اگر چندبار شراب خورد یا چندبار زنا کرد اگر چه با چند زن کرده باشد
برای هر جنس یک حد کفایت کند و نزدیک امام شافعی اگر مقذوف یا قذف مختلف بود برای هر قذف حد دیگر
لازم شود چنانکه قذف کرد زید را باز عمرو را یا قذف کرد زید را باز همون را بزنا دیگر برای هر قذف یک حد لازم
آید اما اگر زید را قذف کرد باز همان قذف را تکرار نمود نزدیک وی نیز یک حد لازم گردد و دلیل آن در عربی مذکور است

فصل فی التعزیر

مسئله تعزیر از حد کمتر بود اکثر آن سی و نه تازیانه است و اقل آن سه تازیانه است زیرا که اقل حد
چهل تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه از آن کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف بیک روایت اکثر تعزیر هفتاد و نه
تازیانه است و بیک روایت هفتاد و پنج زیرا که وی اعتبار میکند حد احرار را و در تعزیر یک تازیانه آن کم می کنند و بیک روایت پنج تازیانه
کم میسازد مسئله امام را جایز است که در تعزیر ضرب را با حبس جمع کند مسئله ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد از آن در حالت
حد زنا بعد از آن در حد شرب بعد از آن در حد قذف زیرا که مقصود در تعزیر زجر است و زجر در سخت زدن زیاده شود و آنکه
حد زنا از حد شرب سخت تر باشد زیرا که حد زنا بنص ثابت شده است و حد شرب باجماع و آنکه حد شرب از حد قذف سخت تر باشد
بنا بر آنکه سبب آن متیقن است و سبب این محتمل مسئله اگر شخصی بنده را یا کافر را بزنا قذف کرد تعزیر واجب شود و نیز
اگر کسی را فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا خاین یا لوطی یا زندیق یا لص یا دیوث یا قرطبان یا شراب خوار
یا رباخوار یا ابن قحبه یا ابن فاجره یا مادر ذردان یا مادر زانیان یا بچه زن یا حرامزاده گفت تعزیر لازم گردد اما اگر حمار یا خنزیر
یا کلب یا تیس یا میمون یا حجام یا ابن حجام یا مواجر یا بغا یا ناکس یا محکک یا سخره گفت تعزیر

۱۶۰

تعزیر لازم نیاید مگر آنکه اشراف را یا عالم را گفته باشد بدانکه ذکر کردن سبب جمیع الفاظ قبایح بغایت دشوار است پس ضابطه که بآن حکم جمیع الفاظ معلوم شود آنست که محصن را نسبت بزنا کردن واجب میکند حد را پس غیر محصن را چون بنده و کافر را بی نسبتی در صدد آن واجب بکند تعزیر را زیرا که نسبت بزنا اشاعت فاحشه است اگرچه در غیر محصن بود پس از تعزیر خالی نباشد و نیز نسبت کردن محصن را بفعل اختیاری که در شرع حرام است و در عرف عار چون فاسق و کافر و مانند آن تعزیر لازم گردد و در نسبت کردن محصن را بفعل غیر اختیاری و چون حمار که مراد از آن گول است و آن خلقی است نه اختیاری تعزیر لازم نشود مگر آنکه مردی بزرگ چون علویست عالم یا علوی یا صالح گفته باشد زیرا که ایشان اهل اکرام اند با اهانت ایشان تعزیر لازم شود و غیر ایشان بچنین الفاظ بسیار تکلم کنند و باک ندارند و نیز نسبت کردن اشراف یا عالم را بفعل اختیاری که در شرع حرام نیست اما در عرف عار است چون حجام و مانند آن تعزیر واجب شود و نسبت کردن آنرا در غیر اشراف تعزیر لازم نیاید و نیز فعل اختیاری که در شرع حرام است و در عرف عار نیست چون نردبازی و خواندگی و اعمال دیوان و مانند آن نسبت کردن آن بعلما و صلحا تعزیر لازم شود و در غیر آن لازم نشود و تحقیق این را با معنی الفاظ در ترجمه مفصل ذکر کردم اگر ایضاح آن خواهی بترجمه رجوع کن **کتاب السرقة** **مسئله** رکن سرقت گرفتن بخفیه است و محل آن که شرط سرقه است مال مملوک است که محفوظ باشد و نصاب آن ده درم مضروب است و نزدیک امام شافعی ربع دینار است و نزدیک امام مالک سه درم است و حکم سرقه قطع ید است **مسئله** چون مکلف اگرچه بنده باشد از مال محفوظ بی شبهه بقدر نصاب بدزدد و یکمرتبه بآن اقرار کند یا دو گواه بران گواهی دهند قطع ید لازم آید و نزدیک امام ابویوسف بیک اقرار قطع ید لازم نشود تا آنکه دو مرتبه اقرار نکند **مسئله** امام از گواهان بپرسد که سرقه چه چیز است و چگونه میباشد و چه وقت کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان همه را متفق بیان کردند دست او را ببرند **مسئله** اگر چند کس سرقت کردند بهر واحد بقدر نصاب رسید دست همه ببرند اگرچه مال را یکی برآورده باشد **مسئله** اگر چوب ساج را یا نیزه یا آبنوس یا صندل دزدید یا نگینه سبز یا یاقوت یا زبرجد دزدید یا آوند چوبی یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت مسروق بقدر نصاب باشد قطع ید لازم آید **مسئله** آنچه در دیار مباح باشد چون هیزم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زرنیخ و گل سرخ و آهک بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز آنچه بدزدی فاسد شود چون شیر و گوشت و میوه تر و میوه که بر درخت باشد نزدیک طرفین بدزدی آن قطع نکنند و نزدیک امام ابویوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود مگر بدزدی گل و خاک و سرگین که نزدیک وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزدیک امام شافعی بودن شئی مباح و سریع الفساد منع نمیکنند قطع ید را و دلیل ما قول حضرت عایشه است رضی الله تعالی عنها کانت الید لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الشئ التافه ای الحقیر و قوله علیه السلام لا قطع فی الطیر و قوله علیه السلام

لاقطع فی ثمر ولا فی کثر مسئله بدزدی کشت تا درویده و بدزدی شراب و آنچه مستی آرد و بدزدی آلات لهو چون دف و بربط و
طبل غیر غازیان و مزمار قطع ید واجب نشود کذا فی الهدایه مسئله و نیز بدزدی صلیبای زر و نقره و بدزدی شطرنج و نرد قطع لازم نیاید
زیرا که احتمال است که برای شکستن و ریختن گرفته باشد مسئله بدزدی دروازه مسجد قطع نکنند زیرا که محفوظ نیست و نزدیک امام شافعی
قطع کنند و بدزدی مصحف اگرچه با زیور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن گرفته باشد و نزدیک امام ابویوسف
و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کودک آزاد اگرچه با زیور بود قطع نکنند زیرا که مال نیست و زیور او تابع اوست و نزدیک امام
ابویوسف اگر زیور او بقدر نصاب باشد قطع لازم شود مسئله اگر بنده را یا دفتر را دزدید قطع نکنند مگر آنکه بنده صغیر باشد و دفتر
حساب بود زیرا که گرفتن بنده کبیر بغصب یا بخداع بود نه بسرقه و دفتر و آنچه در دفتر است مال نیست مگر دفتر حساب که مقصود از
گرفتن آن مال باشد مسئله بدزدی سگ و یوز قطع لازم نیاید زیرا که در مالیت اینها اختلاف است کذا فی الهدایه مسئله در
خیانت کردن و در ربودن و در غارت کردن و در گرفتن بیت المال و کفن دزدیدن قطع نکنند و بدزدی مالی که دزد را در آن شرکت
باشد و بدزدی مثل حق خود اگرچه مؤجل بود قطع ید لازم نیاید با آنکه زیاده از حق خود دزدیده باشد زیرا که بقدر حق خود در آن
شریک است مسئله مالی را که دزدیده بود و بسبب آن دست او را بریده مال را بی تغیر بمالک آن داده بود و باز دزدید قطع
نکنند و نزدیک امام ابویوسف و امام شافعی قطع کنند لقوله علیه السلام فان عاد فاقطعوه دلیل ما در ترجمه مذکور است اما اگر دوم
بار بعد از تغیر دزدیده است چنانکه اول ریسمان دزدیده بود بعد از آن چون مالک از آن جامه ساخت باز دزدید باتفاق قطع
لازم شود مسئله اگر از خانه ذی رحم محرم چون خاله یا عم دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مال بیگانه باشد زیرا که محفوظ نیست اما
اگر مال ذی رحم را از خانه بیگانه دزدید قطع لازم گردد زیرا که مال محفوظ است مسئله اگر از خانه مادر رضاعی دزدید قطع کنند
و نزدیک امام ابویوسف قطع نکنند مسئله اگر زوجه مال زوج دزدید قطع لازم نیاید اگرچه از حرز خاص زوج دزدیده باشد
و اگر زوج مال زوجه را از حرز خاص او دزدید نیز قطع لازم نگردد و نزدیک امام شافعی هر که از زوج و زوجه از حرز خاص
دیگری دزدید قطع ید لازم شود مسئله بنده مردی از مال آن مرد یا از مال زوجه او دزدید قطع لازم نیاید و نیز اگر بنده زنی
از مال آن زن یا از مال زوج آن زن بدزدد قطع لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر از مال غنیمت دزدید قطع نکنند
زیرا که وی در آن شریک است کذا فی الهدایه و نیز اگر از حمام و یا از خانه که او را بدرآمدن در آن اذن است دزدید قطع لازم
نیاید اگرچه با مال مسروق حافظ باشد زیرا که با وجود حرز مکان حرز حافظ را اعتبار نیست اما اگر اذن در آمدن در

کذا لو سرق من سیده او زوجة سیده او زوج سیدته او مکاتبه او ختنه او صهره خلافا لهما فیهما او من مغنم او حمام نهارا او بیت اذن فی دخوله او [illegible] و قطع لو سرق من الحمام لیلا او من المسجد متاعا او ربه عنده

بود و دزدی در شب کرد قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد با وجود حافظ دزدید قطع لازم گردد
مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای در آمد و کالای را بدیگری که بیرون
سرای بود داد قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست برآورده داده است قطع بر دهنده باشد و اگر
دیگری دست تو در آورده گرفته است قطع بر گیرنده بود و در ذخیره میگوید اگر ما بین داخل و خارج نهاد و غیر او از انجا گرفت بیک
روایة قطع بر هر دو باشد و بیک روایة بر هیچکس قطع نباشد **مسئله** اگر دزدی خانه را نقب کرد و دست در خانه در آورده متاع را
از خانه کشید قطع لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده متاع کشید باتفاق قطع
لازم شود زیرا که در صندوق نه در آرند مگر دست را **مسئله** اگر شخصی دراهم را در آستین انداخته از بیرون گره کرد و دزد آن گره را
بریده گرفت قطع لازم نشود و اگر گره را گشاده دست در آستین وی انداخته گرفته است قطع لازم آید و اگر آن شخص
دراهم را از بیرون آستین انداخته درون آستین گره بسته است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر
دست انداخته گره کشاد و از بیرون دراهم گرفت قطع نکنند دلیل آنرا در ترجمه گفتیم و نزدیک امام ابو یوسف در همه صورتها
قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است **مسئله** اگر از قطار شتری یا باری دزدید قطع لازم نیاید مگر آنکه با شتر و بار
حافظ باشد زیرا که مهار گیر و راننده را و راکب را اعتبار نیست بنا بر آنکه ایشان قصد ندارند مگر قطع مسافت راه **مسئله** اگر
جوال دزدید که در ان متاع بود و صاحب آن او را محافظت می کرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم شود
و نیز اگر جوال را پاره کرده از ان متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در جیب کسی دست در آورده متاع دزدید
قطع ید لازم آید زیرا که از حرز گرفته است **مسئله** اگر دزدی در سرای در آمد و از یک خانه متاع کشید و در صحن سرای
انداخت یا سرای که در ان حجره هاست چون مدرسه و خان و در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره از حجره دیگر
متاع دزدید قطع لازم شود زیرا که هر حجره برای صاحب خود حرز جدا است **مسئله** اگر دزد در سرای در آمد و متاع سرای
را بیرون انداخت بعد از ان خود بر آمد متاع گرفت یا در همون سرای متاع را بر مرکب بار کرد و آنرا رانده از حرز بیرون
آورد قطع ید لازم شود و نزدیک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون انداخته همون جا گذاشت نیز قطع لازم آید
و نزدیک امام زفر به بیرون انداختن و به بار کردن مرکب را برآوردن قطع ید لازم نشود

باب فی کیفیة القطع

مسئله دست راست دزد را از بند دست ببرند و بروغن گرم داغ کنند تا نغز شود زیرا که حدیث

زجر است و آن حاصل شد کذا فی حاشیة الچلبی و اگر بعد از بریدن دست باز دزدی کرد پای چپش ببرند و اگر باز دزدی کرد حبس
کنند تا آنکه توبه کند یعنی سیمای صالحان در وی ظاهر شود کذا فی حاشیة الچلبی و نزدیک بعضی مشایخ تعزیر کرده حبس کنند و نزدیک
امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ سیوم بار دزدید دست چپ نیز قطع کنند و بار مرتبه چهارم پای راست ببرند و آنکه امام شافعی
بر مدعی خود حدیث نقل میکند طحاوی بران طعن کرده است و علی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است و صحابه رضی
الله تعالی عنهم عمل ایشان را قبول داشته اند با آنکه گوئیم توانند که آن محمول بر سیاست باشد **مسئله** اگر دست چپ دزد یا
انگشت تر دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او را پیش از دزدی بریده باشند یا دست چپ یا پای راست
او پیش از دزدی شل شده باشد دست او را قطع نکنند زیرا که دست راست او را قطع کنند جنس منفعت فوت شود
و آن در حقیقت هلاک وی است بنا بر آنکه اگر آدمی را از یک جانب دست و پای نباشد بر هیچ چیز قادر نتواند شد **مسئله** اگر دزد
چیزی را که دزدیده بود پیش از خصومت بمالک آن رد کرد قطع نکنند زیرا که امکان دعوی نماند و نزدیک امام ابو یوسف
قطع کنند و اگر مالک آن را بوی بخشید یا بیش وی فروخت یا قیمت آن از ده درم کمتر شد قطع نکنند اگرچه بعد از حکم قاضی
باشد کذا فی حاشیة الچلبی و نزدیک امام زفر و امام شافعی قطع کنند دلیل ما در عربی مذکور است **مسئله** اگر دزد دعوی کرد که چیزی را
که دزدیده ام ملک منست یا ملکی از دزدان دعوی کرد ملک مسروق را قطع نکنند اگرچه بر دعوی گواه نباشد زیرا که دزد بسبب
دعوی خصم شده است مر مالک را پس به سوگند مالک او را قطع نکنند **مسئله** اگر مالک از دزد مطالبه مسروق نکند قطع لازم
نباید اگرچه دزد بسرقه اقرار کرده باشد زیرا که چون در قطع بدعوی شرط شد از مطالبه چاره نبود **مسئله** اگر دو کس دزدی
کردند یکی غایب شد و دو گواه بدزدی هر دو گواهی دادند بر حاضر قطع لازم شود **مسئله** اگر مال ودیعه را از مودع یا مال
غصب را از غاصب یا مال ربوی را از رباخوار دزدید ایشان از دزد مطالبه کردند قطع لازم شود و مستعیر و مستاجر و
مضارب و مرتهن و قابض برای خریداری همین حکم دارند و نیز مطالبه مالک قطع لازم آید **مسئله** اگر دزد را برای دزدی
متاع دست بریدند بعد از ان متاع را از دست دزد دیگری دزدید بر دیگر قطع لازم نشود اگرچه دزد یا مالک با ان مطالبه
کرده باشد زیرا که مال را در دست دزد عصمت نمانده است از انست که بهلاک آن بر دزد ضمان لازم نشود کذا فی الهدایه
مسئله اگر بنده بدزدی مال غیر خواجه اقرار کرد نزدیک امام دست او را ببرند و مالی را که بدزدی آن اقرار کرده است بمالک
مال رد کنند اگرچه بنده محجور بود و خواجه او دران اقرار وی را تکذیب کرده باشد و نزدیک امام زفر دست او را نبرند اما

اگر ماذون استهلاک مال را با مالک مال رد کنند و اگر محجور است اقرار او صحیح نباشد و نزدیک صاحبیه در ماذون دست او را قطع
کنند و مال را با مالک مال رد نمایند و در محجور اگر مسروق هلاک شده است قطع لازم شود و اگر هلاک نشده است نزدیک امام ابو یوسف
قطع لازم شود و در مال رد لازم نباید و نزدیک امام محمد هیچ لازم نباید جواب همه را با جزئی زاید در ترجمه مذکور کرده ام **مسئله** اگر بعد
قطع ید مسروق باقی است بمالک آن رد کنند و اگر باقی نیست بر وی ضمان آن لازم نشود اگرچه خود هلاک کرده باشد و بروایت حسن
اگر خود هلاک کرده است ضمان لازم آید و نزدیک شافعی در هلاک و استهلاک ضامن شود و قطع ید لازم آید دلیل وی و جواب او در عربی مذکور است
مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد از آن بخصومت همه خداوندان اموال یا بخصومت بعضی ایشان دست او را ببرند
نزدیک امام از هیچ یکی ضامن نشود و نزدیک صاحبیه بخصومت هر که دست او را بریده اند ضامن نگردد و برای دیگران ضامن شود **مسئله** اگر قاضی
شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نیاید اگرچه دانسته بریده باشد **مسئله** اگر دزد
در سرای در آمد و مسروق را دو پاره کرده از سرای بیرون آورد دست او را ببرند مگر آنکه قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده درم نمانده
باشد و نزدیک امام ابو یوسف دست او را قطع نکنند زیرا که به پاره گی فاحش مسروق ملک سارق شود و نزدیک طرفین ملک سارق
نشود و آنکه ملک او می کنیم برای ضرورت ادای ضمان است تا بدل و مبدل منه در ملک یک کس جمع نشود **مسئله** اگر دزدی در سرای آمد
و گوسفند صاحب سرای را ذبح کرده از سرای بیرون برد قطع نکنند زیرا که سرقه بر گوشت تمام شده است و بسبب گوشت قطع لازم
نشود **مسئله** دزدی زر و نقره مسروق را درم و دینار ساخت قطع لازم شود و مسروق را رد کنند و نزدیک صاحبیه مسروق را رد نکنند
اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و بسبب دزدی آن دست او را ببرند بمالک آن رد نکنند و اگر هلاک شد ضمان لازم نیاید و نزدیک
امام محمد جامه را مالک آن بگیرد و قیمتی را که بسبب رنگ زیاده شده است بدزد رد نماید و اگر سیاه کرده است نزدیک امام رد کنند زیرا که سیاهی
نقصان است بسبب آن حق مالک منقطع نشود و نزدیک امام محمد نیز زیادتی رنگ حق مالک زایل نگردد و نزدیک امام ابو یوسف
در سیاهی نیز رد نکنند زیرا که سیاهی نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادتی دارد

باب قطع الطریق

مسئله اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طریق را قصد کرد و پیش از آنکه چیزی از کسی بگیرد و یا کسی را بکشد او را گرفتند حبس کنند تا آنکه
توبه کنند یعنی علامات صلاح و زهد پیدا شود **مسئله** اگر قطاع طریق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از ایشان
بقدر نصاب رسید هر واحد را دست راست و پای چپ قطع کنند کذا فی حاشیة الحلبی و اگر مسلم یا ذمی را کشتند بی آنکه
مال از وی گرفته باشند قتل ایشان بحد لازم شود پس بعفو ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال را گرفتند

حاکم را اختیار است که دست و پای ایشان را بطریق مذکور ببریده همه را بکشد یا بدار کشد یا بی آنکه دست و پا ببرد همه را بکشد یا بدار کشد و بردار شکم ایشان را بنیزه بدرد تا آنکه هلاک شوند و سه روز بر دار گذارند تا دیگران عبرت گیرند **مسئله** چون قطاع طریق را کشتند مالی که تلف شده است ضمان آن بر ایشان نباشد **مسئله** اگر یکی از قطاع طریق مسلم یا ذمی را کشت همه را بحد قتل کنند سنگ و چوب قطاع طریق حکم شمشیر دارد پس اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را بسنگ یا بچوب کشتند کشتن ایشان بحد لازم گردد **مسئله** اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را مجروح ساخت و بقدر نصاب از وی مال گرفت دست و پای او را ببرند و جراحت باطل شود و اگر مال نگرفته است در جراحتی که قصاص است قصاص لازم شود و در جراحتی که ارش است ارش لازم گردد **مسئله** اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را دانسته کشت بعد از آن چون توبه کرد او را اگر نکشند قصاص لازم شود و اگر نادانسته کشته است تاوان لازم گردد و عفو ولی در هر دو صورت جایز باشد زیرا که حد شرعی بتوبه ساقط شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر قطاع طریق شخصی را کشتند و یکی از ایشان کودک یا مجنون است یا ذو رحم محرم مقتول است از همه حد ساقط شود و ولی مقتول را در قصاص و تاوان اختیار بود و نزدیک امام ابو یوسف اگر یکی از ایشان کودک یا مجنون باشد و قتل از عاقل بالغ شده باشد غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد **مسئله** اگر بعضی از اهل قافله بر بعضی دیگر قطع طریق کردند و ایشان را کشتند حد واجب نشود و اولیای کشتگان در قصاص و تاوان مخیر باشند و جایز است که عفو کنند **مسئله** اگر در شهر یا ما بین دو شهر که با یکدیگر قریب باشند چون کوفه و حیره قطع طریق کردند حد لازم نیاید و اولیای مقتول را در تاوان و قصاص اختیار باشد و اگر خواهند عفو کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر در روز بسلاح قتال کردند حد واجب شود و در شب اگر چه بی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود **مسئله** اگر بخفه کشت دیت لازم آید و هر که بخفه کشتن را عادت کرده است او را بکشند **مسئله** بخفه کشتن مثل کشتن بمثقل است پس نزدیک امام در آن قصاص نباشد و نزدیک غیر امام قصاص لازم شود

کتاب الجهاد

مسئله جهاد فرض کفایه است یعنی ابتدا کردن بجنگ کافران فرض کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر نه همه عاصی شوند مگر کودک و بنده و زن و نابینا و جا مانده و دست بریده زیرا که بر ایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند و هجوم آوردند بر همه فرض عین شود پس زن را بی اذن زوج و بنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جایز شود بدانکه چون کفار بر سرحدی هجوم آوردند هر که از آن سرحد قریب است و بر جهاد قدرت دارد بر وی فرض عین شود و هر که ورای وی است چون بوی

بوی خبر رسد و احتیاج بامداد وی باشد چنانکه برقریب است از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کاهلی کند بر دیگر
نیز فرض عین شود بعد از آن بر کسی که ورای وی است بعد از آن بر کسی که ورای وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان
فرض عین شود بخلاف نماز جنازه که آن بر همگان فرض شود چون ایشان یا بعضی از ایشان گذارند از همه ساقط گردد و
بسیج کی نکند از دیهی که خبر رسیده است بزه کار شود مسئله تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از غنیا
اموال بی رضای ایشان برای تقویت غازیان مال ستاند و اگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد مسئله چون مسلمانان
بر کفار زور آورند و کفار را قتل کردند اول بر ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام ابا آورند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول
کردند مال و جان ایشان در حق معامله چون مال و جان مسلمانان باشد و اگر ایشان جزیه را قبول نکردند مگر برای همین امان آنرا
که علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده است انما بذلوا الجزیة لیکون دماؤهم کدمائنا و اموالهم کاموالنا مسئله اگر بکفار دعوت اسلام
نرسیده است پیش از دعوت امام با ایشان جنگ نکند و اگر دعوت رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت
اسلام کنند مسئله چون کفار از اسلام و جزیه ابا نمودند مسلمانان از خدای تعالی یاری طلبند و بهرچه توانند با ایشان جنگ کنند
چنانکه بقلاخن سنگ اندازند و آتش زنند و غرق کنند و تیر اندازند اگرچه کفار مسلمانی را سپر خود کرده باشند اما در وقت انداختن
نیت کفار کنند و درختان کفار را ببرند و کشتهای ایشان را تاراج کنند لیکن غدر نکنند یعنی چون میان مسلمانان و کفار عهد شد که امروز
جنگ نکنند و ایشان ایمن شده اند جایز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد شد و آن روا نیست اما اگر در
جنگ خداع کنند چنانکه کفار را در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهند کرد چون ایشان غافل شدند جنگ کنند یا جانب دیگر روند
تا ایشان را گمان شود که امروز نیامده اند و بدان غافل کردند بعد از آن در شب خون زنند روا باشد زیرا که این خداع در جنگ است
و آن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب خدعة و نیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی نه دزدند و کفار را مثله نسازند یعنی عضوی
که برای عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی و بینی بریدن نکنند و آنکه رسول علیه السلام بعرنیین کرده بود منسوخ
شده است لقوله علیه السلام لا تغلوا و لا تغدروا و لا تمثلوا مسئله مسلمانان از کفار غیر مکلف را و شیخ فانی را و نابینا
را و ماندهٔ را و زنان را نکشند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را مال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند رای
بود و مدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد مسئله اگر مسلمانی را پدر خود که کافر است در جنگ
مقابله افتاد بقتل وی ابتدا نکند لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کرد کشتن او را و غیر از کشتن

خلاصی خود می بیند باشتن بدیار نبود مسئله زن را و مصحف را در جنگ کفار با خود نبرد مگر آنکه امن بود چنانکه لشکر عظیم باشد که آنرا
خوف هزیمت نبود زیرا که غالب در آن سلامت است والغالب کالمتحقق کذا فی الهدایه مسئله اگر امام در صلح کفار مصلحت بیند جایز است
که با ایشان بقدر ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا گرفتن مال از کفار احتیاج بود بعد از آن اگر در نقض صلح
منفعت داند نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند بعد از آن با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح خیانت ظاهر شد پیش از نقض قتال
جایز بود مسئله جایز است که در قتل مرتد امام شتابی نکند و با وی صلح نماید زیرا که مقصود اسلام وی است لیکن در صلح چیزی از وی نگیرد زیرا که
گرفتن از وی جزیه باشد و آن از مرتد جایز نیست و اگر گرفت رد نکند زیرا که مال مرتد غیر معصوم است مسئله مسلمانان را جایز نیست
که سلاح را یا اسپان را یا آهن را به دست کفار دار حرب بفروشند اگرچه بعد از صلح باشد زیرا که در این اعانت است بر قتال مسلمانان و صلح
بر شرف نقض است کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافری یا جماعه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهری
امان داد جایز بود کذا فی الهدایه اما اگر امام در این امان فساد بیند امان را نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند و امان بنده را رد کند مسئله اگر
ذمی یا مسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا مسلمی که در دار حرب اسلام آورده است و بدار ما نرسیده است امان داد باطل
باشد زیرا که ذمی متهم است و دیگران مغلوب کفارند کذا فی الهدایه و نیز امان کودک جایز نباشد اگرچه مراهق بود و عاقل باشد کذا فی
جامع الرموز و نیز امان بنده و مجنون جایز نباشد اما اگر کودک و بنده ماذون بقتال شریک باشند امان ایشان جایز بود باب

المغنم و القسمة مسئله چون امام ملکی را از کفار بقهر و غلبه گرفت مختار بود که آنرا میان اهل فتح قسمت نماید یا به کفار آن
دیار واگذارد و بر کفار جزیه و بر اراضی ایشان خراج مقرر نماید و اهل جنگ را قتل کند یا بنده سازد یا ذمی گرداند مسئله کافری
که در بند آمده است جایز نیست که او را بگذارند و بدیار حرب برود منت نهند و نزدیک امام شافعی جایز است و نیز جایز نیست
که او را بگذارند و مال را یا مسلمانی را که در بند کفار باشد از وی فدیه بگیرند و نزدیک امام شافعی جایز است و نزدیک امام محمد
بعد از فتح قتال بفدیه مسلمانی گذاشتن او را جایز است و از امام ابو یوسف در این دو روایت است اما فرستادن او را
بدار حرب جایز نیست نزدیک همه مسئله دوابی که بردن آن از دار حرب بر امام دشوار است جایز نیست که آنرا رها کند در
دار حرب بگذارد بلکه باید که آنرا ذبح کند و بسوزد تا اهل حرب بدان منتفع نشوند کذا فی الهدایه مسئله غنیمت را در دار حرب
قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد از آن چون بدار اسلام آورد امام همه را بطریق تملیک بر غازیان قسمت کند هرکه از
خادم و معاون در دار حرب بمسلمانان ملحق شده است در غنیمت با مقاتلان شریک باشد الا اهل بازار را که در قتال

شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز هر که در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احراز است و
هر که در دار حرب مرد احراز نکرده است و نزدیک امام شافعی بهزیمت کفار مال ایشان ملک ما شده است پس هر که بعد از
هزیمت کفار در دار حرب بمرد حصه او را بوارثان او رسانند **مسئله** هر که بعد از برآوردن غنیمت را از دار حرب بمرد حصه او را
بوارثان او دهند **مسئله** در دار حرب پیش از قسمت از غنیمت چون کاه و هیزم و طعام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت
نفع گرفتن جایز بود و فروختن آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز روا نبود و پس آنچه از انتفاع فاضل مانده باشد آنرا
در غنیمت رد کند **مسئله** هر که از اهل حرب در دار حرب اسلام آورد وی را نکشند و فرزندان صغار وی را برده نکنند و مال او را که در قبض
او است یا پیش مسلم یا ذمی امانت است نگیرند اما فرزندان آن کبایر او و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند
و مال او را که در دست حربی است با امانت بود یا بغصب باشد در غنیمت داخل کنند **فصل در کیفیت قسمت مسئله**
هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگرچه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن
در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگرچه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک امام شافعی اعتبار مر حضور جنگ
راست **مسئله** سوار را دو حصه است اگرچه دو اسب داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را سه
حصه است **مسئله** شتر و استر را حصه ندهند و بنده و کودک را حصه نباشد و زن و ذمی را حصه نبود لیکن آنچه امام در آن مصلحت داند
بایشان دهد کذا فی الهدایه **مسئله** خمس غنیمت را سه حصه کنند یکی بمسکینان دهند و یکی به یتیمان رسانند و یکی بمسافران دهند و خویشان
رسول را علیه السلام که غیر الندرین حصه بر همه مقدم و خویشان رسول علیه السلام که اغنیا اند از خمس حصه نه دهند **مسئله** ذکر خدا تعالی در قران فان لله خمسه برای تبرک است و حصه رسول علیه السلام
با نتقال ایشان بدار بقا ساقط شده است چنانکه صفی ساقط گشته است صفی چیزی است که رسول خدا علیه السلام پیش از
قسمت آنرا برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و شمشیر و جاریه کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی حصه رسول علیه الصلوة
والسلام مر امام را باشد **مسئله** هر که بی اذن امام بدار حرب رفت جز برای غارت آورد و یا جماعتی لشکر نیست از غنیمت وی
هیچ نستانند اگر با لشکر یا باذن امام رفته است خمس بگیرند **فصل در تنفیل** تنفیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت
مسئله امام را جایز است که در وقت جنگ باهل قتال تنفیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد آنچه با حربی باشد
از مال و سلاح و اسب وی را بود کذا فی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از برآوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت
شما را باشد نیز اگر در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آوردند تنفیل روا نبود زیرا که

۱۶۹

حق غانمان بدان متعلق شود لیکن در خمس روا بود زیرا که غانمان را در ان حقی نیست کذا فی الهدایه **مسئله** آنچه با مقتول است از
مرکب و سلاح و جز آن داخل غنیمت است مگر آنکه امام تنفیل کرده باشد و نزدیک امام شافعی مر قاتل راست که از اهل سهم بود و مقابل
خود را کشته باشد اگرچه تنفیل نکرده باشد لقوله علیه السلام من قتل قتیلا فله سلبه و ما این را بتنفیل حمل می کنیم لقوله علیه السلام لحبیب
بن ابی مسلمة لیس لک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفس امامک کذا فی الهدایه **باب استیلاء الکفار** **مسئله**
اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمدند و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را بردند مالک شوند پس اگر مشتری از دار الاسلام بدار حرب
رسید یا کفار بر اموال مسلمانان غالب آمدند و گرفته بدار حرب بردند مالک گردند و نزدیک امام شافعی کفار بر مسلمانان بغلبه مالک
نشوند **مسئله** نزدیک امام کفار آزاد را و مدبر را و ام ولد را و مکاتب را از مسلمانان مالک نشوند و نیز بنده مسلمانی را اگر گریخته
باشد نزدیک امام مالک نگردند اگرچه او را گرفته باشند و نزدیک صاحبین در همه صورتها مالک شوند و اگر بنده برضای خود در دار حرب
مانده باشد باتفاق مالک شوند **مسئله** چون مسلمانان بر کفار دار حرب غلبه کردند و ایشان را اسیر خود ساختند بر ایشان و بر اموال
ایشان مالک شوند **مسئله** چون مسلمانان غنیمت آوردند هر که از مسلمانان پیش از قسمت مال خود را از غنیمت بشناسد بی عوض
بستاند و اگر بعد از قسمت شناخت بقیمت بستاند **مسئله** اگر تاجری متاعی را از دار حرب آورد و مسلمانی آنرا شناخت اگر تاجر
آنرا از دار حرب بدراهم خریده است مالک آنرا بهمان بهای از وی بگیرد. اگر بعرض خریده است بهای عوض بگیرد و اگر شخصی
آنرا در دار حرب بتاجر بخشیده است بقیمت آن بگیرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کفار در دار حرب بنده مسلمانی را گرفتند و در دار
خود آنرا بدست تاجری فروختند و در دست تاجر شخصی وی را یک چشم کور ساخت و تاجر از وی ارش چشم گرفت
بعد از آن در دار اسلام مالک بنده وی را شناخت بخیار است اگر خواهد به بهای که تاجر از اهل حرب خریده است بهمان از [?]
بگیرد و اگر خواهد با تاجر گذارد و جایز نیست که ارش چشم وی را که تاجر گرفته است از بهای وی کم کند **مسئله** اگر بنده زید در بند
کفار افتاد و تاجر وی را در دار حرب از کفار بصد درم خریده بدار اسلام آورد باز از دست تاجر در بند کفار افتاد باز
تاجر دیگر از کفار بصد درم خریده آورد تاجر اول اگر بخواهد از تاجر دوم بصد درم بگیرد باز زید اگر بخواهد از تاجر اول بدو صد درم
بستاند و زید نتواند که از تاجر دوم بصد درم بگیرد زیرا که حق تاجر اول دران تلف خواهد شد **مسئله** اگر بنده مسلمانی با متاع گریخته و بدست
کفار افتاد و تاجر آنرا از کفار با متاع خریده بدار اسلام آورد و مالک شده را از وی بعوض بگیرد و متاع را به بهای بستاند زیرا که کفار
بنده گریخته را مالک نشوند کما مر و نزدیک صاحبین بنده را با متاع اگر بخواهد به [?] بگیرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر [?]

باامان از دار حرب بدار اسلام آمد و بنده مسلمان را از خواجه او خرید بدار حرب برد نزدیک امام بنده آزاد شود و نزدیک
صاحبین آزاد نشود دلیل بر دو در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر بنده کافری در دار حرب اسلام آورده بدار اسلام آمد یا لشکر اسلام
بران دار فتح یافت آزاد شود **باب المستامن** **مسئله** اگر مسلمانی باامان برای تجارت بدار حرب رود جایز نیست
که بجان یا بمال اهل حرب تعرض نماید مگر آنکه ملک کفار یعنی رئیس کافران یا شخصی مسلم او از تاجر مال ستاند یا ملک کفار او را
حبس نماید اما اگر ملک یا غیر ملک بعلم او بروی تعرض نکرد و وی چیزی از دار حرب گرفته آورد بملک حرام مالک شود زیرا که
بر مال مباح بعذر مالک شده است پس آنرا تصدق کند **مسئله** اگر مسلمانی باامان بدار حرب رفت و چیزی را بدست
حربی بوام فروخت یا چیزی را از حربی بوام خرید یا یکی از دیگری چیزی غصب کرد بعد ازان چون حربی باامان بدار اسلام
آمد مسلم با وی خصومت نمود یا وی با مسلم خصومت کرد قاضی اسلام دران حکم نکند زیرا که ما را بر مستامن ولایت نیست
و نیز حکم نکند اگر دو حربی باامان آمده پیش قاضی خصومت برند زیرا که مستامن اند **مسئله** اگر دو حربی مسلمان شده بدار اسلام
آمدند و خصومت دار حرب پیش قاضی اسلام بردند قاضی در خصومت وام برایشان حکم کند و در خصومت غصب حکم نکند زیرا که وام
برضامندی بوده است بخلاف غصب که آن برضامندی نیست و در وقت غصب مال معصوم نبود پس بمجرد غصب
ملک غاصب گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر دو مسلم باامان بدار حرب رفتند و یکی مرد دیگر را دانسته یا بخطا کشت در دانسته از مال قاتل
دیه لازم شود و در خطا بر قاتل کفارت لازم شود دلیل آن در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر دو مسلم در بند کفار افتادند و یکی
مرد دیگر را کشت نزدیک امام در خطا کفارت لازم شود و در عمد هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبین در عمد و خطا کفارت لازم گردد
دلیل بر دو در عینی مذکور است **مسئله** اگر حربی باامان در دار اسلام آمد نگذارد که یکسال سکونت کند و امام را جایز است
که کم از یکسال برای سکونت حربی معین کند چنانکه بگوید اگر یکماه یا دو ماه یا یکسال سکونت کردی جزیه بر تو [illegible]
چون مستامن مدتی را که امام معین کرده است سکونت کرد ذمی شود بعد ازان نگذارند که بدار حرب رود **مسئله** اگر کافری باامان آمد
در دار اسلام زمین خراجی خرید و بروی خراج نهادند ذمی شود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفتن بودن خود را در دار اسلام
و پیش از نهادن خراج ذمی نگردد زیرا که می تواند که برای تجارت خریده باشد و از وقت نهادن خراج جزیه یکسال
لازم شود **مسئله** زنی کافره از دار حرب باامان بدار اسلام آمده بذمی تزویج نمود ذمیه گردد نگذارند که بدار حرب رود اگر
حربی از دار حرب باامان آمده ذمیه را نکاح کرد ذمی نشود زیرا که تواند که طلاق داده بدار حرب رود **مسئله** اگر کافر

حربی در دار اسلام آمده مسلم یا ذمی را وام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز بدار حرب رفت خون وی

مباح شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی است موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد از ان اگر اسیر مسلمانان شد یا مسلمانان

بر دار حرب ظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد وام وی ساقط شود و امانت وی غنیمت گردد اگر بمرگ خود مرد یا

در جنگ کشته شد و مسلمانان بر دار حرب ظفر یافته اند وام او و امانت او هر دو مر وارثان او را باشد و اگر زنده است

مر وی را بود زیرا که در مال وی امان باقی است **مسئله** اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شد و او را در دار حرب زن

و فرزند است و مال وی نزد مردم امانت است بعد از ان لشکر اسلام بر دار وی ظفر یافتند زن و فرزندان وی غنیمت باشد

اگرچه فرزندان وی صغار بود و مال وی نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کبار در دین تابع

مسلم نشوند و مال و فرزندان صغار بنا بر تباین دارین در قبض وی نبود پس باسلام وی عصمت آن لازم نیاید اما اگر در

دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد از ان مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند فرزندان صغار او آزاد و مسلم

باشند و مال وی که نزدیک مسلم یا ذمی بود ملک وی باشد و انچه جز آنست غنیمت شود **مسئله** اگر حربی در دار اسلام

آورد و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت و وارثان او در دار حرب مسلم اند در عمد هیچ لازم نیاید و در خطا برای ورثه

کفارت لازم شود و نزدیک امام شافعی در عمد قصاص واجب شود و در خطا دیت لازم آید **مسئله** هر که مسلمانی را که

وارث ندارد یا حربی را که بامان آمده و مسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود و اگر

دانسته کشته است امام را اختیار بود در آنکه قصاص بگیرد یا دیت ستاند و عفو امام روا نباشد زیرا که امام را ولایت

عفو آن نیست

باب ارض الوظایف

وظیفه عبارت است از عشر و خراج و جزیه **مسئله** زمین عرب و زمینی که

اهل آن اسلام آوردند و زمینی که آنرا بعد از فتح بغلبه در لشکر قسمت نمودند و زمین بصره عشری است و سواد عراق و زمین

که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اهل آن بودند بر همان کفار مسلم داشتند و زمینی که با اهل آن صلح نمودند خراجی است چنانکه در ترجمه

تفصیل آنرا نوشته ام **مسئله** چون زمین موات را احیا کردند اگر نزدیک زمین عشری است عشری باشد و اگر نزدیک زمین خراجی

است خراجی بود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر سواد عراق وضع کرده است بر هر جریب

زراعت که بران آب تواند رسید از گندم و جو یک صاع دیگر درم است و از جریب رطبه پنج درم و از رز و نخلستان متصل ده درم

زیرا که در زراعت مشقت بسیار است و در رطبه کمتر از ان و در رز و نخلستان از ان کمتر کذا فی الهدایه و انچه جز آنست

۱۷۴

چون زعفران و بوستان خراج دران بحسب مشقت آنست چون ثلث یا ربع و جز آن کذا فی جامع الرموز بدانکه یک جریب شصت گز باشد و مذکور است در کتب فقه که گز کرباس هفت قبضه است و گز مساحت هفت قبضه یک انگشت ایستاده بالای هفت قبضه است و نزدیک اهل حساب یک گز بیست و چهار انگشت است و هر انگشت شش جو متصل بعرض یکدیگر است و در حاشیه چلپی می آرد مراد گز کرباس است **مسئله** در خراج از نصف خارج زیادت نکنند که آن منتهای طاقت است ولان التنصیف عین الانصاف کذا فی الهدایه **مسئله** اگر بر زمین خراجی چیزی مقرر کردند و زمین طاقت آن ندارد امام را جایز است که ازان کمتر کند و اگر طاقت زیادتی دارد نزدیک امام ابو یوسف جایز نیست که زیادت کنند و نزدیک امام محمد جایز است **مسئله** اگر از زمین خراجی آب منقطع شد یا باران غلبه کرد و یا بر خارج زمین آفتی رسید چنانکه خارج هلاک شد خراج ساقط شود **مسئله** اگر مالک زمین خراجی زمین را معطل داشت یا اسلام آورد یا مسلمانی زمین خراجی خرید خراج ساقط نشود **مسئله** آنچه از زمین خراجی برآید دران عشر لازم نیاید زیرا که بر زمین آن خراج واجب است و رسول علیه السلام از جمع میان عشر و خراج منع نموده است کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی عشر نیز لازم آید زیرا که دو حق مختلف در دو محل مختلف بسبب مختلف برای دو مصرف مختلف واجب شده است کذا فی الهدایه و تفصیل آن در کفایه است **مسئله** خراج معین در یکسال مکرر واجب نشود و مر چند خارج زمین مکرر شده باشد اما خراج مقاسمه چون خمس یا ربع یا ثلث یا نصف بتکرار خارج مکرر واجب شود چنانکه عشر مکرر لازم شود

فصل در جزیه

مسئله جزیه را که کفار بصلح وضع کردند آنرا تغیر ندهند و بران زیادتی نکنند و اگر امام بر کفار غالب آمد و اموال کفار را بر کفار مقرر داشت کفار کتابی بوند یا مجوسی یا وثنی باشد بر هر یکی از اغنیا در تمام سال چهل و هشت درم معین کند و در هر ماه چهار درم ستاند و بر میانه حال بیست و چهار درم معین سازد و در هر ماه دو درم بگیرد و بر فقیر که کاسب باشد دوازده درم معین کند و در هر ماه یکدرم ستاند و نزدیک امام شافعی در وثنی جزیه نبود زیرا که نزدیک وی یک دینار معین کند اگر چه فقیر باشد **مسئله** بر وثنی عرب جزیه نبود پس اگر امام بر ایشان غالب آمده زنان و فرزندان صغار ایشان غنیمت شوند و رجال ایشان را اگر اسلام قبول نکردند قتل کنند و نیز بر مرتد جزیه نباشد اگر اسلام نیاورد قتل کنند و نزدیک امام شافعی مشرکان عرب را بنده سازند **مسئله** بر زاهد ترسایان که بمردم اختلاط ندارد جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر کسب قدرت دارد جزیه ستانند و امام محمد نیز از امام ابو حنیفه چنین روایت کرده است **مسئله** بر کودک و زن و بنده و نابینا و جا مانده جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر نابینا و جا مانده غنی بود جزیه ستانند **مسئله** بر فقیر که کاسب نباشد جزیه واجب نشود و نزدیک امام شافعی واجب شود **مسئله** کافر که بر وی جزیه بود مسلمان شد یا بمرد جزیه ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ساقط نشود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر جزیه

سال از ذمی جزیه نگرفتند نزدیک امام زیاده از جزیه یکسال نستانند زیرا که نزدیک وی جزیه متکرر متداخل شود و نزدیک صاحبین
هر سالها گذشته بگیرند زیرا که نزدیک ایشان در جزیه تداخل نباشد **فصل در معبد الکفار** **مسئله** جایز نیست که کفار در دار
اسلام بیعه یا کنیسه حادث کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکنند کذا فی الهدایه **مسئله** ذمی را نگذارند که در لباس و
مرکب و زین و سلاح چون مسلمان باشد پس نگذارند که بر اسپ سوار شود یا استعمال سلاح کند و فرمایند که رشته پشمی که بر یک
آن چون انگشت باشد بر کمر خود و طابه بر سر بندند بخلاف زنار که آن از ابریشم باشد و در کفایه می آرد اهل ذمه را نگذارند که خود را از
مسلمانان بزنار ابریشم ممیز سازند زیرا که در آن اعزاز کفار است **مسئله** زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام
ممیز کنند **مسئله** بر در خانها کفار علامتی کنند که سایلی بر در ایشان نه ایستد و برایشان دعا خیر نکنند **مسئله** اگر اهل ذمه بدار حرب
ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند عهد ذمه منتقض شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد وقتیکه بلحوق
حکم میت کرده اما اگر در بند افتاد از اهل ذمه را بنده سازند و مرتد را نکشند **مسئله** اگر ذمی از ادای جزیه تمرد نمود یا مسلمه را زنا کرد
یا مسلم را تقبیل نمود یا بنبی علیه السلام حقارت کرد عهد ذمه منتقض نشود و نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه بحقارت نبی منتقض شود
مسئله بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد یا زن بود دو چند از زکوة اموال مسلمانان باشد و بر بنده که تغلبی آنرا آزاد کرده باشد
جزیه و خراج بود و نزدیک امام زفر از وی نیز دو چند مسلمانان بگیرند بدانکه اراضی که در آن بر مسلم عشر است بر تغلبی در آن خمس باشد
و اموال که در آن بر مسلم ربع عشر است بر تغلبی در آن نصف عشر بود **مسئله** بر بنده که قریش آنرا آزاد کرده باشد جزیه و خراج
لازم شود و انکه رسول علیه السلام فرموده است که مولی القوم منهم آنرا بر حرمت صدقه حمل کنند پس چنانکه هاشمی را صدقه گرفتن
حرام است معتق او را نیز حرام باشد زیرا که بشبهه حرمت نیز حرمت ثابت شود **فصل در مصرف جزیه و خراج**
و جز آن **مسئله** خزینه امام که از جزیه و خراج و مال تغلبی و هدیه مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون
راه خوف دشمن بستن و پل بنا کردن و جسر بستن و کفایت علما و قضات و کفایت عاملان صدقه و کفایت مقاتله با متعلقان
این همه که نفقه آنها بر ایشان فرض است زیرا که اگر کفایت متعلقان ایشان با ایشان نه دهند ایشان برای نفقه آنها بکسب محتاج
شوند پس بقتال و جز آن فرغ نباشد **مسئله** هر که از مستحقان پیش از یکسال بمرد نفقه وی ساقط شود زیرا که نفقه بخشش
است و بخشش پیش از قبض ملک نگردد و بموت ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بمرد مستحب است که نفقه
او را با قربا وی رسانند **مسئله** مستحق نفقه درین زمانه قاضی و مدرس و مفتی است **باب المرتد** **مسئله**

هر که مرتد شود والعیاذ بالله بروی اسلام عرض کنند واگر در اسلام شبهه داشته باشد رفع شبهه نمایند واگر برای تفکر مهلت
خواهد تا سه روز مهلت دهند بعد ازان اگر پشیمان شد وتوبه کرد بگذارند واگر نه قتل کنند وکیفیت توبه آنست که سوای
دین اسلام از همه دینها باطل بیزار شود یا دینی را که برگزیده است ازان بیزار گردد **مسئله** مستحب است که مرتد را بعد از عرض
اسلام بکشند واگر پیش از عرض اسلام بکشند بر قاتل هیچ لازم نیاید مگر آنکه ترک مستحب کرده باشد ونزدیک امام شافعی مهلت سه روز
واجب بود پس کشتن وی را نزدیک ایشان پیش از عرض اسلام حلال نباشد **مسئله** مال مرتد موقوف باشد اگر اسلام آورد ملک
وی شود واگر در ارتداد بمرد یا بارتداد او را کشتند یا گریخته بدار حرب ملحق شد وقاضی بالحاق وی حکم نمود مدبر وی از ثلث مال آزاد
شود کذا فی جامع الرموز وام ولد او آزاد گردد ودینی که بروی مؤجل باشد معجل شود ومالی را که در وقت اسلام کسب کرده است
بوارثان او بود که مسلم باشند وآنچه در وقت ارتداد حاصل نموده است غنیمت شود ونزدیک صاحبین مال او را مر وارثان
او راست که مسلم اند اگرچه در وقت ارتداد کسب کرده باشد ونزدیک امام شافعی مال او غنیمت است اگرچه در وقت اسلام
کسب نموده باشد **مسئله** دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در حالت اسلام کسب کرده است ادا
کنند ودینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند **مسئله** نکاح مرتد باطل شود
وذبوح او حرام باشد وپیش از گذشتن عدت زن که از سبب فساد نکاح است طلاق واستیلاد وی جایز بود ونیز اگر زن وشوهر
هر دو معاً مرتد شدند وشوهر زن را طلاق داد بعد ازان هر دو باهم اسلام آوردند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است
مسئله شرکت مفاوضه مرتد وبیع او وشراء او وهبه او واجاره او وتدبیر او وکتابت او ووصیت او موقوف باشد اگر اسلام
آورد نافذ شود واگر بمرد یا کشته شد یا بدار حرب ملحق گشت وقاضی بحکم لحوق وی کرد همه عقدها ونذر او باطل گردد
نکاح وذبح مرتد بالاتفاق باطل شود وطلاق واستیلاد او بالاتفاق صحیح باشد ومفاوضه او بالاتفاق موقوف بود ودیگر
عقود نزدیک امام موقوف باشد ونزدیک صاحبین نافذ بود **مسئله** مرتدی بدار حرب ملحق شد وباز مسلمان شده
بدار اسلام آمد اگر قاضی حکم لحوق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود وحکم وی چون مسلم باشد واگر بعد از حکم قاضی
آمده است آنچه مال او نزد وارثان او موجود باشد از ایشان واپس بگیرد **مسئله** اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و
هر روز یک لقمه طعام ویک قطره آب بوی رسانند تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد کذا فی جامع الرموز وآنچه وی در مال خود تصرف
کند جایز باشد وآنچه از مال باقی ماند مر ورثه او راست اگرچه در حالت ارتداد کسب کرده باشد ونزدیک امام شافعی او را

قتل کنند مسئله اگر کنیزک مرتد فرزند آورد و مرتد دعوی کرد که از من است نسب آن از مرتد ثابت شود و کنیزک ام ولد او
گردد و فرزند آزاد شود اما اگر کنیزک مسلمه است بعد از مردن مرتد یا ملحق شدن او را بدار حرب فرزند مذکور از مال وی ارث ستاند
زیراکه ولد بتبعیت مادر مسلمان شود و مسلم از مرتد وارث گردد و اگر کنیزک نصرانیه است و در کم از شش ماه از وقت ارتداد او
فرزند آورده است فرزند وارث شود زیراکه چون کنیزک مرتد کافر باشد ولد او تابع پدر شود بنابر آنکه پدر را بر اسلام جبر کنند
پس وی باسلام اقرب بود و اگر در زیاده از ششماه آورده است وارث نگردد مسئله اگر مرتد با مال خود بدار حرب
ملحق شد بعد از ان مسلمانان بر آن دار غالب آمدند مال وی غنیمت باشد و اگر بے مال ملحق شده است و قاضی بلحوق وی
حکم کرد بعد از ان بدار اسلام آمده مال خود را گرفته باز بدار حرب ملحق شد بعد از ان مسلمانان آن دار را فتح نموده اند مال
وی پیش از تقسیم مردود شده او را است زیراکه بعد از حکم قاضی بلحوق او بدار حرب وارث او چون مالک قدیم شود پس چنانکه مالک
قدیم مال خود را پیش از قسمت مجانا ستاند وی نیز مجانا بگیرد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر مرتدی بدار حرب ملحق شد و
قاضی بنده او را بابن او حکم نمود و ابن وی را مکاتب ساخت بعد از ان مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت است
بعد از ان مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت و ولاء مکاتب مرید را باشد زیراکه ابن خلیفه پدر بود چون پدر مسلمان
شده بدار اسلام آمد ابن وکیل وی باشد و عتق جائز بود مسئله اگر مرتد شخصی را بخطا کشت بعد از ان بدار حرب ملحق شد یا او را
بردت کشتند دیه آن در مالی باشد که آنرا در وقت اسلام کسب کرده بود زیراکه مالی را که در وقت ردت کسب کرده است
غنیمت شود و نزدیک صاحبین دیت آن در مال وی باشد اگرچه آنرا در وقت ردت کسب کرده باشد و اگر دیه بر
عاقله او نشود بنابر آنکه دیه بر عاقله نمیباشد مگر از برای نصرت و بر مرتد هیچکس نصرت نکنند مسئله اگر شخصی دست
مسلمانی را دانسته ببرید بعد از ان آن مسلمان مرتد شد و بسبب بریدگی دست در ارتداد بمرد یا بدار حرب ملحق شد و
قاضی حکم بلحوق وی کرد بعد از ان مسلمان شده بدار اسلام آمد بسبب بریدگی بمرد قاطع از مال خود نصف دیه را به
وارثان او ضامن شود و دلیل آنرا در ترجمه ذکر کردم و اگر بدار حرب ملحق شد همچنان اسلام آورد بعد از ان بمرد قطع
هلاک شد تمام دیه بر قاطع لازم شود و نزدیک امام محمد نصف دیه لازم آید مسئله اگر بنده مکاتب مرتد شده
بدار حرب ملحق شد و مالی را بکسب حاصل نمود بعد از ان چون او را گرفتند از اسلام ابا آورد پس بارتداد او را کشتند
مال کتابت مر خواجه او را باشد و آنچه باقی ماند مر وارثان او را باشد مسئله اگر زن و شوی هر دو مرتد شده بدار حرب

ملحق شدند و زن در دار حرب فرزند آورده آن فرزند ولد دیگر آورد بعد از آن مسلمانان بر آن دیار غالب آمدند هر دو ولد غنیمت شود
و بر اول جبر لازم آید و بر روایت حسن بر دوم نیز جبر لازم گردد زیرا که نزدیک حسن ولد الولد تابع جد شود و در ظاهر الروایة تابع نشود **مسئله**
اگر کودک عاقل اسلام آورد روا بود و اگر مرتد شد برای اسلام بر وی جبر کنند و قتل وی روا نبود و اگر چه از اسلام ابا کند و نزدیک امام
شافعی و امام زفر ارتداد وی صحیح نباشد و اسلام وی روا نبود دلیل ما آنست که چون حضرت علی رضی الله تعالی عنه در حالت صغر اسلام
آورد نبی علیه السلام آنرا جایز داشت چنانکه افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه بانی اسلام مشهور است چنانکه فرموده است
سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی **باب البغاة** **مسئله** اگر قومی از مسلمانان از اطاعت امام خارج شدند
امام ایشان را با طاعت خود دعوت کند اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند و در جای
با ایشان جمع شدند مسلمانان را جایز است که با ایشان ابتدا بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ابتدا بقتل مسلم
جایز نیست ما می گوییم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا آنکه ایشان ابتدا بجنگ کنند احتمال است که از شر
ایشان دفع ممکن نباشد **مسئله** اگر باغیان خداوند قومی باشند مجروح ایشان را بکشند و چون بگریزند عقب ایشان کنند و اگر
متفرق باشند مجروح ایشان را نکشند و چون بگریزند عقب ایشان نکنند زیرا که خوف نیست که بقوم خود خواهند شد چرا که قوم
ندارند و کشتن مجروح ایشان روا نبود زیرا که مسلم اند **مسئله** فرزندان باغیان را و متعلقان ایشان را بنده کردن روا نبود و
مسئله مال باغیان را حبس کنند تا آنکه ایشان تائب شوند و سلاح و اسپان ایشان را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف
امام شافعی که نزدیک وی استعمال آن بی رضا روا نبود زیرا که مال مسلم است ما می گوییم حضرت علی رضی الله عنه سلاح
باغیان را بوقت احتیاج در بصره قسمت نمود و تملیک نساخت کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر باغی غیر باغی را کشت بعد از آن
ایشان اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل هیچ لازم نباید زیرا که در وقت کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام روا نبود
مسئله اگر باغیان بر شهر غالب آمدند بعد از آن شخصی از اهل آن شهر شخصی را از همان شهر دانسته کشت و پیش از آنکه باغیان احکام
خود را جاری کنند امام آن شهر را از ایشان گرفت قاتل را بقصاص بکشند زیرا که چون باغیان احکام خود را در آن شهر جاری نکرده
بودند ولایت امام از آن شهر منقطع نشده بود پس احکام امام جاری باشند **مسئله** اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشت و
گفت من برحق بودم و بر حقم نزدیک طرفین از مقتول وارث می شود چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگر چه خود او را کشته باشد
اما اگر باغی بعد از کشتن اقرار به بطلان خود کند وارث نشود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی باغی از مطیع وارث نگردد

اگرچه دعوی حقیقت خود کرده باشد مسئله شخصی که معلوم باشد که از اهل فتنه است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود و اگر معلوم نیست مکروه نبود

باب اللقیط

مسئله در لغت اسم هر چیزیست که در راه مطروح باشد و در شریعت اسم مرکودکی را که زنده بود و اهل وی او را از ترس فقر یا تهمت در جایی انداخته باشند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که لقیط را یابد مستحب است که او را بردارد اگر خوف هلاک لقیط باشد برداشتن آن بر یابنده واجب شود مسئله لقیط آزاد باشد مگر آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله نفقه لقیط و جنایت او در بیت المال بود و ترکه او در بیت المال باشد مسئله هر که لقیط را برداشت دیگری را نمیرسد که از وی بگیرد مگر آنکه دعوی نسب وی کند یا یابنده خود بوی بدهد کذا فی الهدایه مسئله هر که در لقیط دعوی نسب وی کند نسب لقیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی نسب لقیط کردند و یکی در بدن لقیط علامتی نشان داد و آن علامت گفته او ظاهر شد نسب لقیط از وی ثابت شود و اگر نه از هر دو نسب ثابت گردد مسئله اگر بنده کسی دعوی نسب لقیط کند نسب از بنده ثابت شود و لقیط آزاد باشد زیرا که اصل در اسلام آزادی است مسئله اگر ذمی دعوی کرد نسب لقیط را نسب از وی ثابت شود و لقیط به تبعیت دار اسلام مسلمان باشد مگر آنکه لقیط را در شهر یا در قریه ذمیان یا در معبد ایشان یافته باشند زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذمی نسب و را ذمی گردد مسئله مالی که با لقیط باشد آن را بحکم قاضی بر لقیط صرف کنند و بقول بعضی بی‌حکم قاضی جایز بود مسئله اگر کسی لقیط را چیزی بخشد یابنده لقیط را جایز است که آن را برای لقیط قبض کند مسئله ملتقط را جایز است که لقیط را حرفت آموزد و جایز نیست که او را تزویج کند یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد کذا فی الاصح

باب اللقطه

مسئله اگر یابنده لقطه در وقت برداشتن آن گواه گرفت بر آنکه برای رسانیدن بمالک آن می‌بردارم لقطه نزد وی امانت باشد و اگر نه ضامن شود مسئله اگر یابنده اقرار کرد که لقطه را برای خود گرفته بود بالاجماع ضامن شود و اگر اقرار نکرده است و گواهان گواهی دادند که برای رسانیدن بمالک آن گرفته بود ضامن نگردد و اگر گواهی ندادند نزدیک طرفین ضمان لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف لازم نشود و قول یابنده معتبر بود بر آنکه گواه گرفتن آنست که در وقت برداشتن لقطه بگوید ای مسلمانان هر که از شما بشنوید که طلب لقطه میکند بر من دلالت کنید مسئله بر یابنده لقطه واجب است که تا مدتی که بداند یعنی او را ظن حاصل شود که بعد از این آن را کسی طلب نخواهد کرد در جائی که یافته است و در مجمعهای مردم چون مساجد و بازارها تعریف لقطه کند چنانکه فریاد کند که من لقطه را یافته‌ام و مالک آن را نمی‌دانم هر که مالک آن باشد بیاید تا بوی دهم و نزدیک امام محمد و امام مالک و امام شافعی تا

١٧٨

تا یکسال تعریف کند اگرچه لقطه از ده درم باشد کذا فی حاشیة الچلپی و لقطهٔ زمین حرم چون لقطهٔ زمین حل است و نزدیک امام شافعی لقطهٔ زمین حرام
تا یافتن مالک تعریف کند **مسئله** هرچه دیر نپاید چون طعام پخته و بعضی میوها تا زمانی که خوف فساد آن نباشد تعریف کند چون خوف
فساد شود بمسکین تصدق کند و اگر بعد از تصدق مالک لقطه بهم رسد او را اختیار است خواه صدقه را جایز دارد تا ثواب او را باشد
خواه از یابنده تاوان بگیرد و در حاشیهٔ چلپی است که نیز مالک مختار است که اگر لقطه در دست مسکین سالم است لقطه از مسکین بگیرد
و اگر هلاک شده است مسکین را ضامن نگیرد زیرا که بی اذن مالک قبض کرده است **مسئله** اگر لقطه بهیمه باشد حکم آن چون حکم غیر
بهیمه بود اگرچه شتر بود یا گاو باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی اگر شتر یا گاو را در صحرا یابد افضل آنست که نگیرد **مسئله**
هرکه بی اذن قاضی لقطه را نفقه داد تبرع بود و اگر با اذن قاضی داده است بر مالک لقطه دین باشد **مسئله** اگر قاضی اجاره را در
لقطه منفعت داند لقطه را اجاره دهد و از اجرت آن بر آن نفقه کند و اگر در اجاره منفعت نداند بنفقه امر کند و رجوع آنرا بر مالک
شرط نماید و بیک روایة امر باتفاق برای رجوع کفایت کند و الاول اصح و اگر در نفقه نیز منفعت نداند لقطه را بفروشد و بحفظ
بهای امر نماید **مسئله** هرکه بر لقطه نفقه کرده است چون مالک لقطه بهم رسد جایز است او را که لقطه را از مالک آن برای نفقه حبس کند و اگر بعد از
حبس در دست حابس لقطه هلاک شود نفقه ساقط گردد و اگر پیش از حبس هلاک شد نفقه ساقط نگردد **مسئله** اگر مدعی لقطه در لقطه علامت
بیان کرد بی گواهان دادن آن بمدعی واجب نشود و اگر داد روا بود و حلال باشد و نزدیک امام شافعی اگر مدعی علامتی را در لقطه بیان کرد واجب است
که لقطه را بمدعی سپارد **مسئله** اگر ملتقط فقیر بود و بعد تعریف که از مالک لقطه موجود نشود جایز است که آنرا خود تصرف کند و بدان منتفع شود
اگر فقیر نباشد بر فقیری تصدق کند اگرچه اصل او باشد یا فرع او و یا زن او باشد

کتاب الآبق

هرکه بر گرفتن آبق قدرت
دارد مستحب است که او را بگیرد و گرفتن ضال مستحب نبود زیرا که آبق غلامی است که از خواجه خود بقصد گریخته باشد و ضال غلامی است که خانه
خواجه خود را گم کرده باشد و راه آنرا نمیداند پس گرفتن آن مستحب نبود زیرا که دور نخواهد رفت و نزدیک خواجه او و دیگر خواهد یافت اما کسی که خانه
خواجه او را میداند افضل است که او را بخانه رساند **مسئله** هرکه آبق را از مدت سفر بخواجه او رساند در وقت گرفتن گواه گرفته باشد که برای
رسانیدن بخواجه او گرفته ام برای وی چهل درم بر خواجه واجب شود و در کم از مدت سفر بحساب آن لازم گردد و اگرچه آبق مدبر یا ام ولد
باشد و اگرچه قیمت آن چهل درم نبود و نزدیک امام شافعی بی شرط واجب نشود و اگر در وقت گرفتن برای رسانیدن او گواه گرفته بود بعد از
آبق از دست وی گریخته بر گیرنده ضمان آن لازم نشود و اگر گواه نگرفته بود برای وی بر خواجه آبق هیچ لازم نباید و اگر از دست وی
گریخته ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر آبق در رهن شخصی باشد جعل آن بر مرتهن باشد

کتاب المفقود

یعنی غایب

جای او معلوم نباشد و از مردن و زیستن وی خبر نشود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** مفقود در حق خود زنده است پس زن او را نکاح کردن روا نه
و مال او را قسمت نمودن جایز نباشد و اجاره او فسخ نشود و قاضی شخصی را نایب وی کند تا حق وی را قبض نماید و مال او را محافظت نماید و آنچه
از مال او خوف فساد آن باشد آن را بفروشد و فرزندان او و والدین او را و زن او را از مال او نفقه رساند و در حق غیر خود مرده است
پس از غیر خود وارث نشود لیکن حصه او را موقوف دارند **مسئله** چون از وقت تولد مفقود نود سال تمام شود قاضی بموت او حکم کند و در ظاهر
روایت است که در مدت موت اقران او بموت او حکم نمایند زیرا که درین زمانه کم است که آدمی نود سالی زندگانی کند **مسئله** اگر مفقود
پیش از حکم قاضی بموت او زنده ظاهر شد آنچه از مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد در مال او از نماند قاضی
بموت او حکم کند و مال او در وارثان او که موجود باشند قسمت نمایند و زن او در عدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب شده
است بموت او حکم کند و مالی که برای او موقوف داشته باشند وارثان خداوندان مال که در آن وقت بودند رد کنند چنانکه زید مفقود شد
و برادر او عمرو زید مذکور او دختر خود را وارث گذاشت نصف ترکه او را به دختر او بدهند و نصف را حصه زید نگاه دارند چون مدت زید
مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز به دختر او رسانند

کتاب الشرکة

مسئله شرکت بر دو وجه است یکی شرکت ملک چنانکه
دو کس بخریدن یا بهبه یا بصدقه یا بارث در چیزی شریک شوند پس هر کدام در حصه دیگر اجنبی باشد بی اذن وی نتواند که در آن
تصرف کند کذا فی الهدایه دوم شرکت عقد چنانکه یکی مرد دیگر را بگوید ترا درین همه تجارات یا در فلان تجارت شریک خود ساختم
وی بگوید قبول نمودم و نیز باید که هیچکدام از منفعه چیزی معین نباشد زیرا که احتمال دارد که زیاده از معین منفعت نشود **مسئله** شرکت عقد
چهار وجه است یکی شرکت مفاوضه و آن شرکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شرکت و در تصرف و در دین برابر باشند پس بالغ
و نابالغ مفاوضه روا نبود و مسلم را با کافر مفاوضه جایز نباشد اما در کتابی و مجوسی مفاوضه جایز بود زیرا که الکفر ملة
واحدة و نزدیک امام ابویوسف در مسلم و کافر مفاوضه روا بود و نزدیک امام مالک و امام شافعی شرکت مفاوضه هرگز روا نبود
مسئله در عقد مفاوضه هر واحد از شرکا دیگر را وکیل و کفیل باشد پس اگر یکی خرید کند بایع را جایز است که از دیگر طلب بها نماید
مسئله هر که از شریکان مفاوضه چیزی بخرد برای همه بود مگر طعام و کسوت که برای اهل خود خریده باشد **مسئله** اگر یکی از شریکان
مفاوضه بچیزی که در آن شرکت مفاوضه جایز باشد چون خریدن و فروختن و اجاره گرفتن وام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد
و اگر بکفیل شدن بامر مکفول عنه بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه بر دیگران لازم نشود و
هو الصحیح **مسئله** اگر یکی را از شریکان مفاوضه چیزی که در آن مفاوضه جایز باشد بارث رسید یا کسی بوی چیزی از آن

ازان جنس بخشیده وی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه عقد عنان گردد و اگر عرض یا عقار بارث رسید مفاوضه باقیماند زیرا که عرض

و عقار در مال مفاوضه باقی نشود دوم شرکت عنان و آن شرکت است در هر تجارت یا در نوعی ازان **مسئله** شرکت عنان

متضمن کفالت نباشد و بعض مال شریکان جایز بود و نیز زیادتی مال یکی یا بشرط مساوات مال همه یا مساوات منفعت شرکت

عنان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان بی مساوات منفعت جایز نباشد **مسئله** اگر مال یکی دراهم بود و مال

دیگری دنانیر باشد بی خلط شرکت عنان جایز بود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بخلط جایز نبود **مسئله** اگر یکی از شرکاء در شرکت

عنان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت عنان متضمن کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری بهای را از مال

خود داده است حصه شریکان را از مال ایشان طلب نماید جایز است مفاوضه و عنان بدراهم و دنانیر و فلوس رایجه و تبر

و نقره اگر بآن تعامل باشد تبر زر غیر مضروب را گویند و نقره آنچه از نقره غیر مضروب بود و نیز جایز است بعروض چنانکه هر واحد

نصف عروض خود را بانصف عروض دیگر بفروشد و با یکدیگر عقد شرکت کند مگر آنکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت

باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگر دو هزار پس صاحب اقل دو ثلث عروض خود را بایک ثلث عروض صاحب

اکثر بفروشد بعد ازان میان خود عقد شرکت کنند پس منفعت هر کدام بقدر ملک وی باشد اما اگر مال یکی دراهم یا دنانیر باشد

منفعت را آنچه میان خود قرار داده باشند همان شود زیرا که دراهم و دنانیر در عقد متعین نشوند پس منفعت حاصل مال باشد

مسئله اگر پیش از آنکه همه شریکان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشد مال شرکت هلاک شد یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل

شود و آنچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است از صاحب مال باشد اگرچه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط است

بر همه شریکان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکاء مال دیگری هلاک شد چیزی را که خریده است از هر دو باشد پس مشتری حصه او را از وی

طلب نماید زیرا که بهلاک شدن مال او در شرکت تغیر نرفته است **مسئله** اگر یکی از شریکان با وجود شرکت مرد دیگر را وکیل خود کرد با اینکه

گفت بمالی که با تست هرچه دانی بخر نصف آن از من باشد هر چیزی را که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس بحصه موکل از بهای

بر وی رجوع کند اگرچه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مرد دیگر را وکیل نکرده است

هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که بهلاک شدن پیش از خریدن یکی شرکت باطل گردد کما مر **مسئله** هر کدام

را از شریکان مفاوضه و عنان جایز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی بطور ودیعت نگاهدارد یا بمضاربت

دهد یا شخصی را برای خریدن و فروختن جز آن وکیل سازد **مسئله** مال شرکت در دست هر واحد از شریکان امانت است پس

بی تعدی و از یکی ازان ضمان لازم نیاید سیوم شرکت صنایع و قبول عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده ازان مثلا
اگر دو درزی یا دو رنگرز میان خود عقد شرکت بستند که هر کدام ازما عمل مردم قبول کند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد
هر کسیکه ازایشان عمل کند دیگری درا جرت آن شریک شود اگرچه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت سه حصه بود
یک حصه ازیکی و دو حصه از دیگری و نزدیک امام شافعی آنکه اجرت را برابر نکرده اند روا شود و نزدیک امام مالک فی اتحاد عمل
جایز نباشد **مسئله** اگر یکی از دو صانع که هر دو در شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند بر هر واحد لازم شود پس طلب
عمل از هر واحد جایز باشد و هر واحد را جایز است که مطالبه اجرت آن عمل کند و چون صاحب کار اجرت را بیکی ازایشان داد
از ذمه او ساقط شود و دیگر را حق مطالبه نماند **مسئله** اجرت عمل در شریکان صنایع مشترک بود اگرچه عمل را یکی از شریکان
کرده باشد چهارم شرکت وجوه و آن شرکتی است که دو کس بی مال عقد شرکت کنند چنانکه متاع را ازبایع آن بوجاهت
و اعتماد خود خریده بفروشند و بهای آنرا ببایع رسانند و آنچه منفعت شود میان ایشان مشترک باشد و نزدیک امام شافعی
این شرکت روا نبود **مسئله** شرکت وجوه اگر مطلق باشد یعنی لفظ مفاوضه و شرایط آن درآن مذکور نشده باشد شرکت عنان
باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نیز مفاوضه روا بود چنانکه شرط کرده شود مساوات را در امور یکه مساوات آن در مفاوضه واجب است **مسئله**
اگر در شرکت وجوه عقد مطلق کرد هر واحد از شریکان در خریدن مر دیگری را وکیل باشد و اگر مقید بمفاوضه کرد هر واحد مر دیگری را هم وکیل
باشد و هم کفیل شود **مسئله** اگر دو شریک در شرکت عنان شرط کردند که آنچه خرید کنیم در میان ما مناصفه باشد یا مثالثة بود منفعت
نیز همچنان شود و اگر در منفعت زیادتی شرط کردند باطل باشد زیرا که ربح بقدر ملک می شود پس اگر زیادتی را شرط کنند مر سانند
ربح چیزی که آنرا ضامن نشده است مگر آنکه راس المال غیر عروض باشد دلیل آن در ترجمه مذکور است **فصل در شرکة**
فاسده **مسئله** در هیزم چیدن و گاه بریدن و شکار کردن شرکت جایز نبود هر که چیزی حاصل کند مر همون را باشد و
هر چیز که هر دو گرفته مر هر دو را برابر بود و چیزی که یکی را بیاری دیگر حاصل شود مر همون را باشد یاری دهنده را ازان نصیب بود
چنانکه یکی قطع میکند و دیگری یکجا میسازد تمام مر قاطع را باشد و مر دیگری را اجر مثل بود و نزدیک امام محمد اجر مثل هر قدر که باشد
و نزدیک امام ابویوسف از نصف بها زیاده نکند **مسئله** اگر یکی از چاه آب میکشد و یکی آنرا در مشک خود میکند و میکشد
بر هر کس خود میبرد شرکت درین روا نشود و آب مر کشنده را باشد و مر دیگری را اجر مثل باشد **مسئله** اگر در شرکت برای یکی
چند درم معین شرط کردند شرکت فاسد شود و منفعت بقدر مال باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد در منفعت نصف

حصه شرط کنند شرط فاسد شود و منفعت برابر باشد **مسئله** اگر یکی از دو شریک مرد یا بدار حرب ملحق شد و قاضی
حکم بلحوق وی کرد شرکت باطل شود **مسئله** هیچ یکی را از شریکان جائز نیست که بی اذن دیگری از مال وی زکوة دهد
مسئله اگر یکی از شریکان مر دیگری را باداء زکوة خود اذن کرده و هر واحد متعاقب ادا نمود نزدیک امام هر که متاخر باشد
ضامن شود اگرچه از دادن اول جاهل بود و نزدیک صاحبین اگر از دادن اول جاهل باشد ضمان لازم نیاید و اگر هر واحد در یک وقت
یکدیگر در یک زمان ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر واحد حصه دیگر را ضامن شود **مسئله** اگر یکی از دو شریک
مفاوضه باذن دیگر برای وطی کنیزک خرید نزدیک امام کنیزک از مشتری باشد و بروی برای شریک دیگر هیچ لازم نیاید
و نزدیک صاحبین شریک دیگر بنصف بها بر مشتری رجوع کند زیراکه مشتری بهای آن از مال شرکت داده است و
دلیل امام آنست که کنیزک در وقت خریدن در شرکت در آمده است و اذن شریک بخریدن او برای وطی تقاضای
هبه آنرا زیراکه بغیر هبه مر حلال بودن وطی را وجهی نیست پس بر مشتری هیچ لازم نشود و بایع را اختیار است که بها را از مشتری
طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیراکه عقد مفاوضه متضمن کفالت است

كتاب الوقف

مسئله و آن نزدیک
امام حبس عاریت از ملک مالک نمی بر آید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیک صاحبین از ملک مالک بر آید و در ملک خدای تعالی
در آید **مسئله** اگر شخصی زمین خود را بر فقیران وقف نمود یا در راه مسافران سقایه بنا کرد که آنرا آب بر کنند و مسافران
بقدر حاجت از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معهود است یا زمین خود را کاروان سرا ساخت یا رباط نمود یا مقبره کرد برداشت
صحیح از آنکه بمالک نه بر آید اگرچه بموت خود معلق کرده باشد **مسئله** وقف لازم نمی شود یعنی از ملک واقف نمی بر آید مگر آنکه
قاضی بآن حکم فرماید او وقف مسجدی بنا کند و راه آن جدا نماید و مردم را بنماز کردن در آن اذن فرماید و شخصی تنها در آن نماز
بخواند و نزدیک امام محمد بی گذاردن نماز بجماعت وقف لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف گفتن واقف که این مکان را مسجد
ساختم کفایت کند زیراکه نزدیک او از دو وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه می آید **مسئله** اگر واقف برای مصالح مسجد
زیر مسجد سرداب ساخت وقف جائز بود و اگر برای مصالح مسجد نساخته است روا نبود و نیز اگر راه مسجد را جدا نکرده است مسجد
نشود اگرچه مردم را بنماز گذاردن در آن اذن کرده باشد **مسئله** نزدیک امام ابو یوسف بمجرد گفتن واقف که این ملک خود را
وقف نمودم از ملک وی بیرون آید و نزدیک امام محمد بی سپردن واقف وقف را بمتولی آن و بی قبض نمودن متولی آن
وقف لازم نشود و از ملک واقف نه بر آید **مسئله** اگر شخصی وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه غیر

معین را از چیزی که قابل قسمت باشد نزدیک امام ابو یوسف جایز است و علیه الفتوی و نزدیک امام محمد جایز نیست و اگر وقف کرد شایع را از چیزی که
قابل قسمت نباشد باتفاق جایز است مگر برای مسجد و مقبره که آن باتفاق جایز نیست زیرا که شیوع از قسمت مسجد و مقبره در شایع باشد و آن
روا نیست و بعد از قسمت مسجد یا مقبره نمیتواند شد بنا بر آنکه بمکان وسعت آن برارد کذا فی حاشیة الحلبی مع زیادة تحقیق **مسئله** اگر شخصی چیزی را وقف
کرد و حاصل آنرا برای خود نمود یا خود را ایران متولی ساخت روا باشد **مسئله** اگر شخصی چیزی را وقف کرد و شرط کرد که آنرا بخواهد
بمقابله آن زمین دیگر را وقف کند نزدیک امام ابو یوسف جایز بود زیرا که این شرط نزدیک او جواز وقف را منع نمی کند چنانکه در
ترجمه بتفصیل مذکور است لیکن ما بآن فتوی نمیدهیم بنا بر آنکه درین مشاهده کرده ایم که حاکمان ظالم این استبدال را حیله ساخته
حق مسلمانان را تلف می کنند و میکنند آنچه میکنند **مسئله** نزدیک طرفین وقف تمام نمی شود مگر آنکه آخر آنرا برای دوام کند
یعنی وقف وقتی تمام شود که آخر آنرا برای فقیران گرداند چنانکه بگوید تا این قدر مدت برای من باشد بعد از آن برای فقیران
مسلم باشد و نزدیک امام ابو یوسف چون جهت منقطع را ذکر کرد چنانکه گفت برا و لاد خود یا بر ایشان خود وقف کردم بی آنکه آخر آنرا برای
دوام کند وقف تمام شود و بعد از آن برای فقیران گردد و کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** وقف عقار جایز است و وقف منقول جایز نیست مگر بروایت
امام محمد در آنچه تعامل است چون تبر و کلند و تیشه و اره و جنازه و دیگها که بر جنازه ها اندازند و دیگ کلی و دیگ مسی و مصحف و عمل اکثر
فقها در شهرها بروایت امام محمد است خصوصا در زمین چنانکه مشاهده کرده باشد **مسئله** چون وقف جایز شد بعد از آن در ملک
کسی نیاید و آنکه بعضی ساختن ان فروختن بعضی وقف را چون خراب شود و منهدم گردد از برای باقی عمارت جایز داشتند
اصح آنست که جایز نیست زیرا که وقف بعد از صحت قبول نمی کند تملک را چنانکه آزاد قبول نمیکند بندگی را با آنکه مشاهده
کرده ایم درین فروختن چیزها که مشاهده کرده ایم درین استبدال **مسئله** اگر شخصی حصه خود را از زمین مشترکه وقف کرد نزدیک
امام ابو یوسف جایز است با شریک خود قسمت کند و از حصه شریک خود متمیز سازد و اگر از زمین خود حصه معین را
وقف نمود قاضی آنرا قسمت نماید و از حصه وقف متمیز سازد لیکن وقف را در مصالح آن قسمت کردن روا نبود **مسئله**
وقف که بر فقیران باشد حاصل آنرا اول بعمارت آن صرف کنند اگرچه واقف آنرا شرط نکرده باشد تا وقف بحال خود ماند
اما آنچه بود بجا صرف وقف از آن زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی معین وقف کرد و گفت بعد از او
برای فقیران باشد تعمیر آن از مال آن شخص باشد و اگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آن وقف را اجاره دهد
و باجرت آن تعمیر نماید بعد از آن وقف را بمصرف آن رد کند **مسئله** آنچه از وقف شکسته باشد چون چوب و خشت بعمارت
آن خرج کند یا برای عمارت آن بوقت حاجت نگاه دارد و اگر صالح عمارت ندارد فروخته بهای آنرا بعمارت
و وقف صرف نماید و جایز نیست که آنرا در میان مصارف قسمت کنند **تمت بالخیر**

۱۸۷

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد اول و فهرست ملتقی الابحر جلد اول

واضح باد که فهرست شرح وقایه و ملتقی الابحر متفق است چرا که در صفحه که مسائل شرح وقایه است مطابق آن مسائل برحاشیه ملتقی الابحر و شاید که از سهو کاتب یک دو جا پس و پیش شده باشد حاجت فهرست علیحده ندارد. فقط

صحت نامه مزیل الاغلاط شرح وقایه فارسی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۶	معتبره	مغیره
۱۳	۳	یسم شروع	نیم شروع
۳۰	۷	نخواند	بخواند
ایضاً	۱۰	والفلین	ولاالضالین
۳۴	۲	بگردید	گردید
۳۹	۱۵	بل اکثر	للاکثر
۶۹	۱۴	سی بیان مردا	سعی بیان مردا
۷۰	۲	بیزوه	میزره
ایضاً	۱۶	تخلیل	تهلیل
۷۱	۱۷	سانیزدیک	سیمایایام نزدیک
ایضاً	۱۹	محشر	محسر
۷۴	۱۲	ضیعف	خیف
۷۶	۱۰	خلق	حلق
۹۲	۱۴	اعاده	اعاره
۱۳۶	۱۳	معر	معمر
۱۳۹	۱۳	آزاشود	آزاد شود
۱۴۷	۱۴	زان منصور	ازان منصور
۱۵۱	۱۳	والحلین	اوالحین
۱۶۱	۱۰	بخفیفه	بخنیه
۱۶۷	۳	سایگان	همسایگان
ایضاً	۱۳	الشایان	ایشان
ایضاً	۱۵	ان	این
۱۶۸	۱۳	کفاد	کفار
۱۶۹	۸	نعضب	بغضب
ایضاً	۱۴	دین	درین
ایضاً	ایضاً	مقدم	مقدم دارند
ایضاً	ایضاً	فان الله	فان لله
۱۷۰	۱۲	عوشی	عوض
ایضاً	۱۴	شخصی را	شخصی ی را
ایضاً	۱۹	[illegible]	حق
۱۷۱	۲	نه کورست	ندکورست
ایضاً	۸	بادی	یادی
۱۷۲	۲۰	زرشت	زراعت
ایضاً	ایضاً	زرند	ازرند
۱۷۳	۳	جبریب	جریب
۱۷۴	۸	غنقص	منتقض
ایضاً	۱۰	منتقص	منتقض
ایضاً	ایضاً	منتقص	منتقض
۱۷۵	۶	نموزند	نمودند
ایضاً	ایضاً	دراد	آزاد
۱۷۸	۱۳	درحالی	درجای
ایضاً	۶	نرسد	نمی رسد
ایضاً	۲۰	نگرآنکر	نگرآنکه
ایضاً	۱۳	کسد	کند
ایضاً	۱۹	لالات	دلالات
۱۸۰	۱۴	شنند	باشند
۱۸۲	۲۰	کرشنده باشد	مرکشنده باشد
۱۸۳	۱۳	کاروان ساخت	کاروان صحیح ساخت

صفحہ	غلط	صحیح
۲۱	مناع	مناع
۶	حلیہ	حیلہ
۱۷	بمصالح	مصارف

غلط نامہ ذیل الاغلاط ملتقی الابحر

صفحہ	غلط	صحیح
۱۴	عسل	غسل
۸	دام	دایم
۲۱	فاد	فاد
۳۹	والمعروب	والمعرب
۴۶	لقد التحویل	تقدر التحویل
۵	من الالس	من الالسن
۱۹	تحسن	تحسین
۲۹	الی وجهی	الی جہت وجہی
۴۴	والعصیات	والطیبات
۵۷	وخیر للمنفر	وخیر للمنفرد
۶۴	واحدا	واحد
۲۲	عمرا	عمدا
۷	ورا	ولا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۸	بے	الی
۴۵	۱۵	ان تکی	ان تیکلی
ایضاً	۲۴	التاوۃ	التلاوۃ
ایضاً	۵۰	بگفتہ	کفتہ
۴۶	۳۴	الجیل	الجبل
ایضاً	۴	کحکنہ	کلکتہ
ایضاً	۴۴	لوزی	لولوی
ایضاً	۴۵	حصیرا	حصنا
۴۷	۱۹	والیخدی	والجندی
۴۸	۴۲	اقمت	اقیمت
۴۹	۲۵	حبدا	بعدھا
۵۰	۳۸	بدد	بدر
۵۱	۲۱	ولایقتفر	ولایقتصر
۵۳	۴۴	خلقھا	خلفھا
۵۶	۲۰	وخون لاحول	وحولا جعل
ایضاً	۳۹	بالیتہ	بالبنتہ
۶۰	۵	فکلہ	فکلہ فیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۶	۵	خمصہ	حمصۃ
۶۷	۲۵	مسافر	سافر
۷۱	۴۴	نقر	نفر
۷۴	۵۳	سعنا	معا
۷۶	۳۴	بعدہ	بعیدہما
۷۷	۲۲	ھدنا	ھدیا
ایضاً	۳۴	الانبہ	الارنب
ایضاً	۴۰	فکفولہا	فکفولہا
ایضاً	۶۰	حال	سال
۷۹	۳۶	فزع	فرغ
۸۱	۴۵	تصدبہ	تصدق بہ
۸۳	۵	حانیر	حاضرا
۸۴	۱۲	حرنا	حرۃ
۸۷	۴۵	مات	بات
۹۰	۳۴	ستا	سنا
۹۶	۱۵	دی	دے
۱۰۰	۲۲	کالزقبہ والعتق	کالرقبۃ والعتق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۱	۲۳	عندالصبح	عندالصبح
۱۰۲	۲	وکذا انت	وکذا انت طالق
ایضاً	۴۵	اوشفها	اوشقصها
ایضاً	۴۹	لفا	لعا
۱۰۳	۱۵	اجلالا	اجماعا
۱۰۴	۱۸	الانیته	الابنیة
۱۰۶	۴۲	فعکشت	فعکست
۱۰۹	۱۶	ناگرا	فاگرا
۱۰۹	۳۱	بقدر	یقدر
۱۱۵	۲	هوالفضل	هوالفصل
۱۱۸	۱۰	نکها	لکها
ایضاً	۳۳	والکافر	والکافر
ایضاً	۴	بجنون	ومجنون
۱۱۹	۱۶	المظار	المظاهر
۱۲۵	۲۶	المعمده	المعتمدة
۱۲۶	۲۱	تسته	لستته
۱۲۷	۲۵	اقربا	اقر
۱۳۰	۷	والکره	والکسوة
۱۴۷	۱۸	وتسرے	الشنتر
۱۶۵	۳۶	العرس	المصرین
۱۶۶	۲	تقاع	تقا تلهم
۱۷۱	۶۹	لم تعلق	لم تطلق
۱۷۷	۴۵	طوبلا	فحولا
+	+	+ +	+

اشتهار

واضح
باد که حسب
قانون ایکٹ نمبر ۲۵ سنه ۱۸۶۷ع رجسٹری
این کتاب بعمل آمده است بدون
اجازت فقیر احدی طبع نمی تواند کرد فقط

ومن يتوكل على الله فهو حسبه

کتاب مستطاب که بحریست جامع بحار ذخار لالی آبدار که تزئین و تحسین شاهد عبادات و معاملات مربوط بآنهاست مشتمل بر مسائل کنز الدقایق و قدوری و وقایه و مجمع هدایه مسمی به



من تصانیف مدار الافاضل فرید دهر وحید عصر ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی و ترجمه مذکوره مؤلفه شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بی نظیر مولوی عبد الحق سجاده نشین سرهند اسکنه الله فی الجنان

در مطبع فخر المطابع باهتمام اضعف الانام حافظ عبد الله زیب اختتام و ارتسام صورت پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب البيع **مسئله** بیع عبارت است از مبادلهٔ مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد نه لازم زیرا که تبراضی طرفین نیست کذا فی حاشیة الچلبی **مسئله** منعقد میشود بیع بایجاب وقبول که هردو لفظ ماضی باشند چنانکه بائع گوید فروختم ومشتری گوید خریدم ونیز منعقد میشود بتعاطی هم در نفیس وهم در خسیس هو الاصح ونزدیک بعضی منعقد نمیشود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمت او زیاده باشد چون دواب وغلام وخسیس آنچه قیمت او کم باشد چون گوشت ونان **مسئله** تعاطی نزدیک بعضی اعطا از هردو جانب است ونزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکه وقتی که خرید وقبض کرد مبیع را وظرف ندارد که دران اندازد پس بمود ورفته ظرف آورد وبعد ازان بها داد جائز است **مسئله** اگر مشتری ببائع گندم گفت گندم را بچه بها میفروشی وی در جواب گفت قفیز بدرم پس گفت مشتری به بهای پنج قفیز را وبائع آنرا پیمود ومشتری ببرد بیع جائز باشد وبر مشتری پنج درم لازم شود **مسئله** اگر یکی از بائع ومشتری ایجاب کرد یعنی بائع گفت فروختم این دو غلام را مثلا بده درم یا مشتری گفت خریدم این دو غلام را بده درم مر دیگری را اختیار است که قبول بکند در مجلس عقد تمام مبیع را بتمام بها یا رد کند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده باشد بهای هر فرد جداگانه چنانکه گفته باشد فروختم این را بیکدرم وآنرا بیکدرم وقبول کرد یکی را بیکدرم درین صورت در بعضی نیز جائز است **مسئله** اگر ایجاب کننده پیش از قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بائع ومشتری از مجلس برخواست ایجاب باطل شود واگر قبول کرد بیع لازم گردد وخیار نماند بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است **مسئله** در مسائل البیع صحیح است بعلم

قدر و وصف آن و در غیر مثالیه جائز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر اجزا و وصف آن را **مسئله** جائز ست
بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جائز ست به بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم بده درم
لیکن اگر مالیت نقود برابر ست ادا بکند مشتری از هر نوعی که داند و اگر مالیت مختلف ست واقع می شود بیع به رایج
تر و اگر در رواج برابرند فاسد می شود بیع در صورت اختلاف مالیه مگر آنکه بیان بکند نوع معین را **مسئله**
جائز ست بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود جزاف به پیمانه و توده بمقابله غیر جنس و نیز جائز ست بظرف و سنگ
معین که قدر آن معلوم نیست **مسئله** اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیکدرم جائز می شود بیع مگر در یک
صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع ست هر صاع بیکدرم جائز میشود
در جمیع توده **مسئله** اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم یا جامه فروشد هر ذراع بدرم بیع در کل
فاسد شود زیرا که جائز نمی شود مگر در واحد و آن متفاوت ست و همین حکم ست در هر معدودی که متفاوت باشند
مسئله اگر توده گندم فروخت برآنکه صد قفیز ست بصد درم و توده نود برآمد یا صد یا ده مشتری بخیار ست اگر خواهد
بگیرد نود قفیز را به نود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد یا ده ده بائع را باشد زیرا که نفروخته ست مگر صد
قفیز را **مسئله** اگر ده گز مزروع را بده درم فروخت چون پیمود نه گز برآمد مشتری بخیار ست اگر خواهد
همین نه گز را بده درم بگیرد و اگر بخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز برآمد زیادتی آن بی عوض و بی خیار بائع
مشتری را باشد زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع ست و مراد از وصف امری ست که اگر آن امر در
محلی قائم شود واجب شود در آن محل حسن یا قبح را پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل ست زیرا که
کمیت عبارت ست از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شیء موجود نمی شود مگر باجزا و وصف آنست که تابع شیء
باشد پس لاجرم وصف از وجود شیء موخر باشد پس کمی که بآن کیفیت مختلف میگردد چنانچه زیادتی یک ذراع
در ثوب امری ست که بآن حسن مزید علیه مختلف میگردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی ده دینار می شود
و اگر نه گز باشد مساوی نه دینار میشود زیرا که نه گز مثلا بجبه کفایت نمی کند و ده گز کفایت میکند پس بودن یک گز
زائد بر نه گز زیاده میگرداند حسن نه گز را پس زائد مانند اوصاف زائده باشد چون از اوصاف زائده باشد بیع
بیفزاید بهای در برابر آن نباشد یعنی بهای برای اجزاء مزروع منقسم نمی شود چنانکه منقسم می شود

در گندم پس اگر گندم ده پیمانه بده درم باشد یک پیمانه بیک درم خواهد بود و در مزروع چنان نیست چنانچه اگر ده گز گفته
بده درم فروخت و مزروع نه گز بوده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت بلکه اگر بخواهد به ده درم بگیرد و اگر
از ده گز زائد بود تمام مر مشتری را باشد زیرا که بائع همین جامه را به ده درم فروخت است و مشتری یافته است
در آن امر مرغوب را پس مر مشتری را باشد چنانکه غلامی خریده بود کاتب برآمد **مسئله** اگر فروخت ده گز
جامه بده درم و گفت هر گز این بیک درم است پس جامه نه گز برآمد یا یازده بگیرد نه گز را به نه درم یا ترک کند بیع و یازده
گز را بیازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است هر گز را بیک درم پس غایت تحول او لازم است تا آنکه اگر نه نیم گز
برآمد حکم این چنین است چنانکه می آید در همین صفحه **مسئله** نزدیک امام بیع ده گز از صد حصه واری صحیح است
نه بیع ده گز از صد گز و نزدیک صاحبین در هر دو وجه صحیح است زیرا که فروخته است ده حصه وار را که در تمام دار مشاع
یعنی مشترک است در هر دو صورت و نزدیک امام در صورت ثانی مبیع محل گز است و آن مبیع مجهول است نه
مشاع بخلاف حصه که آن مشاع است نه مبیع مجهول **مسئله** اگر فروخت عدل را یعنی تنگ کرباس را بر این
که ده جامه است و آن نه یا یازده برآمد بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس بهای
موجود مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که مبیع کدام است و اگر بیان نمود بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل اعنی اقل و مشتری را اختیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد ترک کند و فاسد است
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است **مسئله** اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز بیک درم
و جامه ده نیم گز برآمد بگیرد بده درم بی خیار و اگر نه نیم برآمد بگیرد به نه درم اگر بخواهد و نزدیک امام ابو یوسف
بگیرد به یازده درم در صورت اول اگر بخواهد و به ده درم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد
بده نیم درم در صورت اول اگر بخواهد و به نه نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابله یک درم
باشد نصف آن مقابله نصف درم باشد امام ابو یوسف میگوید هر گاه که هر گز را جدا ساخت ببدل معین گردانید
شد هر گز را بمنزله یک ثوب جدا که در یکی از آن نقصان شده است و امام ابو حنیفه میگوید که گز در اصل وصف
است که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است و شرط مقید است بذراع و نصف ذراع است پس شرط
معدوم باشد چون شرط معدوم در کمتر از یک گز حکم عائد باشد باصل که آن وصف است پس زائد بر ده

مثل نه یادلی در صفت جوده باشد که تسلیم آن بعوض سه باشد **مسئله** جایز است بیع گندم در پوست و بیع
باقلا و برنج و کنجد در پوست آن این نزدیک ماست و از امام شافعی در گندم دو روایتست و در باقلان سبز
نزدیک ایشان بیع جایز نیست **مسئله** جایز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن
که ظاهر است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جایز است **مسئله** جایز است بیع میوه اگرچه
قابل خوردن حیوانی نشده باشد و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که از درخت بگذارد تا قابل
خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد میشود **مسئله** اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از آن جدا
ساخت بیع جایز نبود زیرا که احتمال است که بر درخت همین قدر باشد که از آن جدا کرده است **مسئله** اجرت
کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بایع باشد و اجرت وزن کردن بها
و صره کردن آن بر مشتری بود **مسئله** اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و
دنانیر بکند زیرا که متاع به بیع متعین میشود و دراهم و دنانیر بتسلیم معین میگردد و پس از تعیین آن چاره نباشد
تا ربا لازم نیاید چه النقد خیر من النسیة **مسئله** اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بایع و مشتری
هر دو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعیین و عدم تعیین هر دو مقصود برابر است

باب شرط الخیار

مسئله صحیح است خیار مر هر یکی را از بایع و مشتری در هر دو تا سه روز یا کمتر از آن و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه
روز را بیع جایز نباشد بخلاف صاحبین لیکن اگر در سه روز خیار داشت نزدیک امام ابوحنیفه جایز بود بخلاف
امام زفر **مسئله** جایز است اگر خرید چیزی را برین شرط که اگر تا سه روز بها ندهم در میان ما و تو بیع نباشد
و اگر تا چهار روز گفت جایز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جایز است و امام محمد در اکثر از
سه روز نیز جایز میدارد **مسئله** اگر بایع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بایع بیرون نبرآید پس اگر
مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب میشود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض است
بر سوم شرای و مقبوض بر سوم شرا مضمون بقیمت باشد **مسئله** اگر فروخته است مبیع را بشرط آنکه مشتری را
خیار است در ملک بایع بیرون نماند پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب میشود بهای
مبیع **مسئله** در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابوحنیفه مبیع در ملک مشتری بیرون در آید بخلاف صاحبین

۵

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد مے شود و نزدیک صاحبین فاسد مے شود پس
اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جائز ہست که بعد از وطی رد بکند زیرا که وطی بنکاح واقع شده ہست پس
اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن ورود ی نقصان میشود پس رد وا جائز نباشد
و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان در ملک
مشتری در آمده ہست پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد
مسئله اگر قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمے شود و نزدیک صاحبین
آزاد می شود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من حی آید آزاد ہست بعد از آن بشرط خیار غلامی خرید نزدیک
امام آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وے بحیض آمد
نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب مے شود و نزدیک صاحبین
داخل استبراء ہست مسئله اگر شخصی کنیزک را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد نزدیک
امام بر بائع استبراء واجب نمیشود زیرا که استبراء واجب نمے شود مگر بانتقال ملک و نزدیک امام انتقال از
ملک بائع نشده ہست بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبراء واجب شود چنانکه از سابق مفهوم شد
مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن در ایام خیار در دست بائع زائید ام ولد آن نمیشود
پس نزدیک امام مالک وے باشد و نزدیک صاحبین ام ولد وی میگردد زیرا که زائیده ہست در ملک مشتری
پس مشتری مالک رد نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده ہست باتفاق ام ولد مشتری
میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده ہست پس مشتری مالک رد آن نباشد مسئله اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از آن باذن بائع از قبض نموده پیش بائع امانت گذاشت و در دست بائع
ہلاک شد ہلاک او بر بائع باشد زیرا که بر و کردن قبض مرتفع شده ہست بنا برانکه مشتری مالک نشده
ہست مر مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد ملک رد کردن او ببائع رفع قبض خود بود و ہلاک مبیع پیش
از قبض باشد پس از ملک بائع ہلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک مے شود پس امانت گذاشتن او صحیح
باشد و قبض وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری ہلاک شده ہست پس از مال وی ہلاک شود مسئله

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بائع از بهای آن ابراء داد نزدیک امام خیار عبد باقی است
و نزدیک صاحبین باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود وی را ولایت رد آن پس رد وی تملیک
بعوض خواهد بود و ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک مبیع نشده است پس
رد وی امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس
وی را جائز است که قبول نکند **مسئله** اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد از آن مسلمان شد خریدن وی
باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر می‌شود پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید
و نزدیک صاحبین خریدن وی نافذ می‌شود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک رد
خمر می‌شود و رد تملیک است و مسلمان مالک نشود و تملیک خمر را **مسئله** کسی را که خیار است اگر بعلم صاحب
خود تجویز بیع بکند جائز است و اگر بی‌علم صاحب فسخ بکند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که نزد
ایشان فسخ نیز بی‌علم صاحب جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس در شرط خیار هیچ فائده نباشد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه خبر بوی نرسد عقد تمام می‌شود با آنکه
وی راضی نباشد **مسئله** کسی را که خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع
فسخ می‌شود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد میگردد **مسئله** خیار عیب و خیار تعیین بارث میرسد بخلاف
خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد و خیار رویت بر مذهب وی حاصل نمی
شود زیرا که شرای نادیده جائز نیست نزدیک وی **مسئله** اگر شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر
خود را هر کدامی از آن هر دو که جائز دارد یا نقض بکند صحیح است و اگر یکی جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس
هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری هر دو در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد **مسئله**
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است بیع جائز است و اگر
بهای هیچ یکی را بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت یا معین ساخت و بیان نمود پس درین هر سه
صورت بیع جائز نیست بنا بر جهالت ثمن و مبیع در صورت اول و جهالت مبیع در صورت ثانی و جهالت ثمن در ثالث
مسئله جائز است خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز هر کدام من که خواهم

معین بکند و اگر شرط کند یا شرط کرد در چهار جامه جایز نیست اما قیاس آنست که در هر سه صورت جایز نباشد لیکن در سه
جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج بر دفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی و متوسط
و در زاید از سه حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است مسئله اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید
و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بشفعه گرفت خیار نماند زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند
اجازت خریدن مشفوع به را مسئله اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خریده اند برضای یکی خیار ساقط نمی
شود و همچنین است خیار عیب و خیار رویت زیرا که اگر رد یکی بکند پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد و نزدیک
صاحبین مر دیگر را اجازت است که رد بکند زیرا که مر هر واحد را خیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط
آنکه نان پز است یا کاتب است و وی بخلاف آن بر آمد اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند زیرا که
نان پزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود

فصل فی خیار الرویة

مسئله خریدن نادیده را جایز است بخلاف امام شافعی و مر مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه
مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد باز اگر وقت دیدن رد دارد جایز نیست
مسئله اگر فروخت نادیده را جایز است و مر بائع را در وقت دیدن اختیار نیست مسئله مبطل
خیار رویة و خیار شرط عیب هالک شدن مبیع است نزدیک مشتری و تصرف کردن آن در آن تصرفی که فسخ
نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن
بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رویة را هم پیش از دیدن و هم بعد از دیدن و آنچه واجب میکند حق غیر را چنانچه
فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن
زیرا که این تصرفات بر صریح رضا زیادتی ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رویة را بعد از دیدن اما تصرفات
سابق اقوی است زیرا که بعض آن قبول نمیکند فسخ را و بعض دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد
ابطال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن روی کنیزک و روی قوده و دیدن روی دابه و سرین آن و دیدن
ظاهر جامه پیچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض نه دیدن
رسول بدانکه رسول مامور است بآنکه بائع برساند که مشتری را از تسلیم کرده است پس اگر بائع تسلیم نکرد

رسول را نمیرسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که او را جائز است که برای قبض خصومت کند و نزدیک صاحبین دیدن وکیل بقبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری او را وکیل بقبض کرده است نه وکیل بنظر امام میگوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه بقبض آن مامورم اینست **مسئله** دیدن داخل دار شرط است در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار دار را یا اشجار باغ را کافی است بنا بر آنکه دارها پیشینیان و باغهای ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون درون خانها تفاوت فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند **مسئله** اگر اعمی چیزی را خرید کند او را خرید جائز است و بعد از خریدن مر او را اخیار است تا آنکه خوش بکند بمساس در چیزی که بمساس معلوم میکردد و به بوئیدن در چیزی که ببوی کردن شناخته میشود و بچشیدن در چیزی که بذوق فهمیده شود و بوصف کردن شخصی در عقار و اگر اعمی در جای ایستاد که اگر بینا می بود آنرا میدید معتبر باشد و بقول امام ابو یوسف معتبر بود **مسئله** اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از آن دیگر را هم دید او را میرسد که هر دو را رد بکند جائز نیست که آن دیگر را رد بکند و بس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام عقد **مسئله** چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست بی خیار بیع منعقد شود و اگر بائع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول مر بائع راست با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد ندیده ام و بائع گفت دیده بود وی قول مر مشتری راست با حلف او **مسئله** شخصی که خریده است تنگ بارز طی را مثلا و فروخت از آن یک جامه را یا بخشید بشخصی و تسلیم کرد باو جائز نیست که باقی را بخیار رویة یا بخیار شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کرد جائز است زیرا که در خیار شرط و خیار رویة صفقه تمام نمی شود اگرچه قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام می شود پس در خیار شرط و خیار رویة لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام صفقه و آن جائز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم می آید تفریق صفقه بعد از تمامی آن و این جائز است زطی صنفی است از اصناف مردم در سواد عراق چون ترک و روم و هند و منسوب بآن زطی است کذا فی حاشیة الچلپی

فصل فی خیار العیب

مسئله شخصی چیزی را خرید و عیب دید که آن عیب نزدیک تجار در بها نقصان میکند بخیار است که رد بکند مبیع را یا بگیرد بتمام بها جائز نیست که

نگاه دارد مبیع را و نقصان عیب طلب نماید **مسئله** گریز پای اگرچه تا کمتر از راه سفر باشد و بول کردن در بستر و
دزدی در بنده صغیر عاقل عیب پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست **مسئله**
اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزدیک بایع دزدی کرده بود و باز دزدی در دست مشتری بعد از بلوغ دزدی کرد
جایز نیست که رد بکند زیرا که این دزدی عیب دیگر است **مسئله** اگر بنده در وقت صغر سن نزدیک بایع دزدی
کرده بود و نیز در صغر سن نزدیک مشتری دزدی کرد جایز است که رد بکند **مسئله** چون صغیر همیشه عیب است
پس غلامی که نزدیک بایع در سن صغیر مجنون شده بود و باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبیر مجنون شد
جایز است که رد بکند **مسئله** بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست
و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و انقطاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر ازان عیب نیست
مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیب حادث شد بعد ازان معلوم کرد که در دست بایع عیب دیگر
داشت نقصان عیب بگیرد و جایز نیست که رد بکند مگر برضای بایع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد ازان ظاهر شد
که دران جامه در دست بایع عیب بوده است پس بایع بخیار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد
مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد ازان فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که
بایع خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع آنرا حبس خواهد کرد پس رجوع به
نقصان بکند **مسئله** اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا رنگ سرخ کرد یا ملغانرا بروغن آمیخت بعد ازان
در جامه یا ملغان عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بایع را که طلب بکند معیب را زیرا که ملک
مشتری که آن رشته و رنگ و روغن است دران خلط شده است **مسئله** اگر جامه را دوخت یا رنگ
کرد یا ملغانرا روغن آمیخت بعد ازان دران عیب دید که در دست بایع بود و بعد از دیدن عیب آنرا فروخت
جایز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع حابس مبیع نشده است بنابرانکه پیش از بیع جایز
نبود مر بایع را گرفتن معیب از برای خلط شدن ملک مشتری دران پس حق رجوع مشتری بنقصان
باطل نشود **مسئله** اگر مشتری غلامی را که خریده است رایگان آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک که
خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بمرد بعد ازان بر عیب آن مطلع شد در همه

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در مردن آن از مشتری صفقه واقع شده است و عتق مثل موت است
و تدبیر و استیلاد مثل عتق است **مسئله** اگر آزاد کرد بمال غلامی را که خریده است یا کشت آنرا یا طعامی را که خریده
بود تمام بخورد یا بخورد بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع
کند **مسئله** اگر بیضه خرید یا خرید خربوزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را و در هر سه صورت بعد از شکستن
فاسد بر آمد اگر از آن منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نیست تمام بها رجوع نماید **مسئله**
اگر چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آنرا رد کرد و اگر بقضا قاضی
رد کرده است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر برضاء مشتری اول رد کرده است وی بر بایع رد نتواند کرد
مسئله اگر کالای را خرید و بعد از قبض پیش از ادا کردن بها دعوی کرد که این عیب دار است بر دعوی خود
گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را بر دادن بها جبر نکنند تا آنکه بایع
سوگند بخورد که این عیب ندارد و بعد از آن سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند و اگر بایع از سوگند نکول
کرد عیب ثابت شود **مسئله** اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است باید که اول گواه بیارد
بر گریختن وی نزد خود بعد از آن سوگند داده شود بایع را باین که بالله هیچ از فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است
یا باین که بالله مر مشتری را از این دعوی حق رد بر من نیست یا بالله پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری
گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد پس بر قول صاحبین بایع را سوگند داده شود که بالله نمیدانم که نزد مشتری گریخته است
و بر قول امام در سوگند دادن بایع علما را اختلاف است **مسئله** اگر کالای خرید و قبض کرد و بعد از ادای
بها عیب در آن ظاهر شد و مشتری آن معیب را رد کرد و از بایع طلب بها نمود و بایع گفت این بها نزد من بمقابله این
معیب با شیئی دیگر است و مشتری گفت که بمقابله همین معیب است قول مر مشتری راست با یمین او زیرا که در مقدار
مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مر قابض را باشد و نیز قول مر مشتری راست اگر متفق اند هر دو که مبیع
دو شیئی است اما مشتری میگوید یکی از آن دو قبض کرده ام و بایع میگوید هر دو را قبض کرده
زیرا که اختلاف در مقبوض است **مسئله** اگر دو غلام را بیک صفقه خرید و یکی را قبض کرد و بعد از آن در
مقبوض یا در دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد بکند یا هر دو را نگیرد و اگر هر دو را قبض کرد و بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

۱۱

همون معیب را رد بکند زیراکه بقبض کردن صفقه تمام مے شود پس پیش از قبض تفریق جایز نباشد و بعض از بعض
جایز باشد **مسئله** اگر خرید شیی را که بکیل یا وزن میخرند و بعداز قبض در بعض آن عیب ظاهر شد تمام را
بگیرد یا تمام را رد بکند زیراکه چون یک جنس ست گویا یک شیی ست و قول بعضی این وقت ست که در یک ظرف باشد اما اگر
در دو ظرف باشد پس آن بمنزلهٔ دو غلام ست رد بکند ظرفی را که در آن عیب ست **مسئله** اگر شیی را که
بکیل یا بوزن میخرند خرید و بعداز قبض بعض آن مستحق غیر بائع ظاهر شد باقی را رد نکند زیراکه تبعیض
در مکیل یا موزون ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده ست در باقی خیار ست که بنا بر تفریق صفقه پیش
از تمامی آن و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق بر آید در باقی خیار ست زیراکه در جامه تبعیض ضرر میکند **مسئله**
اگر دوا کرد معیب را یا برای حاجت خود بر آن سوار شد رد نکند زیراکه رضا ثابت شد و اگر سوار شده است
از برای رد کردن معیب بر بائع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهة خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره
نیست رضا ثابت نمے شود **مسئله** اگر غلامی خرید که در دست بائع دزدی کرده بود و پیش از
قبض مشتری را علم بآن دزدی نشد بعدازان در دست مشتری بسبب آن دزدی دست وی را
بریدند نزدیک امام جائز ست که رد بکند غلام را و تمام بها از بائع بگیرد و نزدیک صاحبین بنقصان عیب سرقه
رجوع کند پس اگر بهای غیر سارق پنجاه درم ست و بهای سارق سی درم ست رجوع بکند به بیست درم
و بر همین خلاف ست اگر کشته شد غلام بسبب فعلی که نزدیک بائع کرده بود چنانکه زده و قتل نفس بعد پس نزدیک
امام رجوع بکند بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند بنقصان عیب آن یعنی هر چه بکند بعد ما ظهر غیر حامله در صورتیکه کنیزک حامله خرید و کنیزک
بسبب ولادت در دست مشتری بمرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بائع شده بود چون غلام در دست
مشتری هلاک شد بسوی همون سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست **مسئله** درست
که بری شود بائع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید بکل عیب بتو فروشیدم اگرچه هر عیب را
نام نگرفته باشد بعدازان اگر عیب ظاهر شود مشتری بعد قبول رد نمے تواند کرد بخلاف امام شافعی که براءة
از حقوق مجهوله درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست ست بنا بر آنکه اسقاط مجهول ضرر نمیکند زیراکه
مفضی بسوی منازعت نیست و بدانکه این براءة شامل ست عیب موجود را و نزدیک امام ابویوسف

۱۴

شامل ہست مرحادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان حادث را هرگز
شامل نیست **باب البیع فاسد** **مسئله** آنچه مال نیست فروختن آن باطل ہست مثل خون و میتہ
و آزاد و نیز باطل ہست خریدن بآن و باطل ہست فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و باطل ہست فروختن بزر
و سیم مالی را که در شرع قیمت ندارد و مثل شراب و خوک چنانکه باطل ہست خریدن آنرا بآن اما فروختن
این مال را بمتاع و رخت و بهرچه جز زر و سیم ہست و خریدن متاع و رخت را بآن فاسد ہست بدانکه باطل آنست
که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد
و اگر باذن بایع قبض کرده ہست مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید و امام شافعی در باطل و فاسد
فرق نمیکند **مسئله** باطل ہست فروختن بنده که ضم کرده شود بآزاد و مذبوح که ضم کرده شود بمردار بیک
بیع اگرچه بهای هریک را نام برده باشد **مسئله** درست ہست فروختن بنده که ضم کرده شود و مدبر یا بنده
که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم مے شود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیع ہست پس بطلان
بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست ہست فروختن ملکی که ضم کرده شود با وقف فی الصحیح **مسئله**
درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نتوان گرفت اگرچه صید کرده انداخته باشند
و اگر بی حیله توان گرفت درست ہست مگر آنکه ماهی خود در حوض در آمده باشد و بایع راه در آمدن را بسته
باشد و اگر بعد از در آمدن بایع راه در آمدن را بسته باشد درست ہست فروختن آن زیرا که بستن راه مذکور فعل
اختیاری ہست که موجب ملک ہست بدانکه فروختن ماهی را پیش از صید کردن بزر و سیم میتوانند که باطل باشد
و اگر بمتاع و رخت فروخته ہست شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم ہست بنابرآنکه قیمت با حراز ہست و در
ماهی پیش از صید کردن احراز نے باشد و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته ہست و بی حیله
نتوان گرفت زیرا که مالیت مملوک که تسلیم آن دشوار ہست **مسئله** درست نیست فروختن مرغی
که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه مے توانند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل آن
بچه معدوم ہست پس مال نباشد و بچه در شکم مادر مشکوک الوجود ہست پس نیز مال نباشد **مسئله** درست نیست
فروختن شیرے که در پستان باشد بنابر دو علت یکی آنکه معلوم نیست که شیر ہست یا خون ہست یا باد ہست

پس مال نباشد زیرا که مشکوک الوجود است دویم آنکه شیر در پستان هر ساعتی زیاده می شود پس ملک بایع
خلط می شود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله درست نیست
فروختن پشمی که بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع شود و بیعی که در آن نزاع واقع شود
فاسد است مسئله درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک گز را از جامه که در قطع آن
ضرر است زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنا بر آنکه تسلیم آن هر دو بدون ضرر ممکن نیست اما اگر پیش از فسخ
کردن مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست می شود زیرا که ضرر بر طرف شد مسئله
روا نیست فروختن صیاد ضربه خود را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا بیک کشیدن دام و می تواند که این بیع
باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمائی بریده است مثل آن در مقدار که بر درخت است
تخمین این بیع فاسد است از برای شبه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند
مشتری باین که چون او را مساس کند یا بر آن سنگ نهد یا بایع آنرا بجانب مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که این همه
بیوع فاسده اند بنا بر آنکه مستلزم قمارند مسئله روا نیست فروختن یک جامه را از دو جامه بے تعیین مگر بشرط
آنکه هر یکی را که مشتری بخواهد بگیرد مسئله روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که از ادر جای محفوظ جمع نموده ام
کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جائز نیست اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین خواهد شد مسئله
روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور که پر از عسل باشد و این نزدیک شیخین است رح زیرا که زنبور
مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد و امام شافعی رح رواست فروختن زنبور عسل را
بے خانه آن چون دیده باشد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله و تخم آن از نزدیک امام ابو حنیفه رح
و بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده است جائز است
و نزدیک امام محمد مطلق جائز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته را مگر آنکه مشتری گوید آن بنده پیش
من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است مسئله درست نیست فروختن شیر زنی هر چند
دوشیده باشند زیرا که شیر جزو آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی
که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که شیر مشروب است و نزدیک امام ابو یوسف رح رواست فروختن

۱۴

شیر

شیر کنیزک را بنابر اعتبار کردن جزو کنیزک باطل او و امام میگوید هر رغبه کنیزک یعنی کنیزکی او در شیر باید هست پس آن کنیزک یعنی شیر بر
اصل آدمیت باشند مسئله باطل هست فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن برای دوختن بنابر ضرورت حلال هست مسئله روا نیست فروختن
موی آدمی و انتفاع بآن نیز روا نیست فروختن چرم مردار پیش از دباغت اگرچه روا است فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه بعد از این معلوم شود روا است فروختن استخوان و انتفاع باستعمال آن و فروختن
پشم گوسفند و موی بز و شاخ آن و پشم اشتر زیرا که موت برین اشیا نیامده هست چراکه حیات نبوده هست مسئله
روا نیست نزدیک امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزدیک او مثل خوک نجس
عین هست و نزدیک شیخین مثل دیگر حیوانات هست پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن مسئله
درست نیست فروختن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه
بیفتد اگرچه خانه بیفتاده باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد از افتادن بالاخانه مر صاحب
آنرا غیر از بنا کردن بالاخانه را بران خانه حقی دیگر نمانده هست و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله
روا نیست فروختن غلام را برین شرط که او کنیزک هست یا کنیزک را برین شرط که او غلام هست اما اگر فروخت
میش را برین شرط که گوسفند هست رواست و مر مشتری را اختیار هست زیرا که اشارت و تسمیه چون در جنس
مختلف جمع شود بیع باطل مے شود چراکه تعلق بیع بمسمی مے شود و آن معدوم هست و اگر در یک جنس جمع
شود بیع منعقد مے شود بنابر انکه تعلق بیع بمشار الیه مے شود و آن موجود هست لیکن مشتری را اختیار هست
از برای فوت وصف بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس هست بنابر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در غیر بنی آدم
یک جنس هست از برای قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید بکمتر بها چیزیرا که فروخته هست بزیاده از آن بها و
نگرفته هست چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها بده خرید و این ده را با آن ده که بر ذمه وی از پانزده
بود سرابری کرد و پنج مر بائع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنابر انکه آن پنج بلا عقد بود و حرام مے شود و نیز
روا نیست خریدن دو چیزرا به بهائی که فروخته هست یکی را از آن هر دو و آن بها قبض نکرده هست آن بها را
چنانچه فروخت یک چیزرا به پانزده و پیش از انکه بها بگیرد همان چیزرا با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله
روا نیست خریدن روغن بشرط انکه با آوند هم وزن کند و بدل آوند چند رطل کم کند و اگر شرط کرد که آنچه
وزن آوند بود کم کند رواست و اگر روغن در مشک خرید و مشک را به بائع رد کرد که وزن این ده رطل است

و بایع میگوید آن مشک دیگر است و رد آن بیع باطل است و مشتری گفت این همان مشک است قول مشتری
معتبر است مسئله روا نیست فروختن مسیل آب و هبه آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است پس
مجهول و بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است و در فروختن
حق مرور دو روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که
بآن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین باقی مسئله روا است نزدیک امام وکیل
کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر خود را بفروختن صید خود و نزد
صاحبین هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس وکیل کردن او مر غیر خود را در آن نیز جائز نباشد
امام میگوید عاقد وکیل است و باهلیت خود تصرف میکند پس منع نباشد مسئله روا است فروختن بشرطی که مقتضای
عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مر مشتری را باشد یا بشرطی که عقد تقاضا آن شرط نمیکند و مر
هیچکس را از اهل استحقاق از آن شرط منفعت نیست چنانچه دابه را فروشد بشرط آن که مشتری آنرا جای دیگر
نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضا آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه
جامه خرید بشرط آنکه بائع آنرا قطع کند و قبا بدوزد ولیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بائع آنرا نعل بسازد و برابر کند جائز است
از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جائز نباشد یا بائع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه
یکماه خدمت او بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را آزاد کند یا مدبر سازد
یا مکاتب کند مسئله اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت مگر حمل آنرا جائز نیست زیرا که بیع آن و استثنای آن فاسد است
مسئله اگر کالای فروخت موجل بنیروز یا بمهرجان یا بصوم نصاری یا بفطر یهود ان بائع و مشتری آنرا نمیدانند
جائز نیست و نیز جائز نیست اگر کالای فروخت موجل بآمدن حاجیان یا بریدن غله و پاک کردن آن یا چیدن انگور
یا بقطع کردن صوف از پشت غنم اما کفیل شدن تا این اوقات جائز است بنا بر آنکه جهالت اندک و کفالت محتمل است
و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را بر انداختند بیع نیز جائز است بدانکه مبیع به بیع باطل اگر در دست مشتری
هلاک شد نزدیک بعض امانت است و نزدیک بعضی مضمون بقیمت است چنانکه مقبوض بر خریداری مسئله اگر مشتری
در بیع فاسد مبیع را برضا بائع قبض کرد مالک شود رضا صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بائع سکوت

بلند پس اگر مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل
معنوی که قیمت آن است واجب است **مسئله** در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن
یک درم را بدو درم جائز است مر هر واحد را از بائع و مشتری که فسخ کنند بیع را پیش از قبض یا بعد قبض
تا آنکه مبیع در ملک مشتری است و اگر فساد بسبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرطی که برای او چیزی را
هدیه فرستد بقول امام محمد ع جائز است فسخ مر کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین مر هر واحد
را از بائع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ اگر برای حق شرع است نه از برای حق بائع و مشتری پس آنکه
آن هر دو ببقدر راضی اند **مسئله** اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید
و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع لازم آید و حق فسخ ساقط
شود زیرا که حق غیر با آن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله و حق عبد
جمع شود حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است **مسئله** وقتی که بیع فاسد را فسخ کردند نمیرسد بائع را
که مبیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بها از وی رد کند زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است **مسئله**
اگر کالائی را به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند و پیش از رد کردن بها بائع مرد مشتری را
رواست که مبیع را حبس کند تا آنکه بهای آن را از ورثه بائع بگیرد و در صورت آن بائع را با مشتری برابر است
مسئله حلال است مر بائع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست
که از مبیع بیع فاسد نفع بگیرد پس تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدراهم یا بد
نانیر فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست پس
تصدق کند و اگر بائع بآن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است زیرا که مبیع متعین است و بها متعین نیست
تفصیل آن در مطولات است **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن مال را بآن شخص
ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو یکدیگر را راست گفتند که آن مال بر مدعا علیه
نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل دین است که حق مدعیست و مدعی فروخته

است دین خود را بمالی که از مدعا علیه گرفته است چون بمرد و بر عدم دین متفق شدند گویا که ملک بایع مستحق
شد و بدل مستحق مملوک است بلکه فاسد پس بیع در حق بدل فاسد باشد پس پیدا کند جنس او در چیزی که بتعین
متعین میشود مسئله اگر بنا کرد در داری که بشراء فاسد خریده است لازم میشود قیمت آن وا نزدیک
امام و نزدیک صاحبین بنا را نقض کرده دار را به بائع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که
نخری بزیاده بها خواستن تا دیگری در افتد مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگر وقتی که
هر دو بر یک بها راضی شده باشند مسئله مکروه است پیش رفتن جلب را یعنی چیزی را که برای فروختن از بیرون
بشهری برند برا که چون مجلوب نزدیک بشهری رسد متعلق میشود بآن حق عامه اهل شهر پس مکروه باشد
که بعضی از اهل شهر پیش رفته آنرا بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با اهل شهر
ضرر رساننده باشد و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مردی شهری در روزهای قحط از برای
اهل بادیه یعنی که اهل بادیه غله را در شهری بیارد و مردی که ساکن شهر است بستاند و دوی با اهل شهر برای
آن به بهای غالی بفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک شیخین
جدا کردن صغیر را از ذی رحم محرم او بی حق مستحق و نزدیک امام محمد جائز نیست فروختن یکی را بی دیگری اگر باشند
در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو
صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذ می بود استدراک ممکن نمی شد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد
مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا رد کردن او را برای عیب مسئله مکروه نیست بیع من
یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین شخصی بکر کرده بها زیاده می کند باب الاقاله مسئله
اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است
لهذا با اقاله شفعه واجب می شود زیرا که شفیع غیر عاقدین است و استبراء او لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و
خدا تعالی غیر عاقدین است و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل میشود اقاله بعد

١٨

ولادهٔ مبیع زیرا که بعد از ولاده فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل نمی‌شود زیرا که نزدیک ایشان اقاله بیع
ثانی است **مسئله** صحیح می‌شود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را
یا اکثر از ثمن اول زیرا که اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمی‌باشد مگر بثمن اول پس شرط فاسد باطل
و اقاله فاسد نمی‌شود بشرط فاسد چنانچه نزدیک صاحبین بیع ثانی است بانچه مسمی است غیر جنس ثمن اول باشد
یا اکثر از ان و نیز واجب می‌شود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس
واجب می‌شود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از ثمن اول واجب می‌شود همان
کمتر اگرچه مبیع معیب شده باشد زیرا که اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان و نزدیک امام محمد فسخ است بثمن
اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر می‌شود و نزدیک ایشان **مسئله** هلاک ثمن منع نمیکند
اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله در قدر آن بعض را

باب المرابحة والتولية

مسئله مرابحه فروختن است به بهای که خریده است با زیادتی معین و تولیت فروختن است به بهای که خریده است
بی زیادتی بر آن **مسئله** شرط است در مرابحه و تولیت که خریده باشد مبیع را بچیزی که مثلی باشد زیرا که
فائده درین دو بیع اعتماد غبی است بر فعل ذکی تا بر آنکه خوش نمی‌شود غبی به بهای که خریده است
ذکی یا بآن بها با زیادتی معین و این معنی ظاهر نمی‌شود مگر در ذوات الامثال زیرا که ذوات القیم گاه
مطلوب می‌باشند به صورت بی اعتبار مالیة و نیز در ذوات القیم اعتبار قیمة است و آن مجهول است و ابتنای
این هر دو بیع بر امانت و راستی است **مسئله** جمع بکند بائع با بهای مبیع اجرت گازر و رنگریز و اجرت
علم و تافتن و برداشتن را و بگوید این قدر بر من افتاده است نه آنکه گوید باینقدر خریده‌ام چه این دروغ است
مسئله اگر مشتری را در مرابحه خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهای که خریده است یا رد کند و در تولیت
کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع و نزدیک امام ابو یوسف کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام
محمد خیار است در هر دو **مسئله** اگر باز خرید مبیع را که بربح فروخته بود و قدر ربح را از بها کم کرد پس
اگر بعد از ان بیع بمرابحه کند کم بکند از بها چیز زیرا که در بیع اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود به بهای نزد [illegible]

بازیده خرید پس اگر بمرابحه بفروشد بگوید مرا به پنج افتاده است و اگر در کرده است نفع بهای اول را بیع مرابحه
نکند چنانچه بده خرید و به بیست فروخت باز به ده خرید باز بمرابحه بفروشد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت بگوید من
به ده بر آمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را امام میگوید پیش از خریدن تا احتمال بود
که بسبب عیب بر وی رد میکرد پس ساقط می شد نفعی که گرفته بود چون باز خرید آن نفع موکد شد پس
گویا که آن نفع بازخریدن حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد احکام بیع اول را **مسئله** اگر عبد ماذون
که دین او محیط است رقبه او را جامه خرید بده درم بعد از آن پیش مولی خود به پانزده درم فروخت یا اگر مولی
بمرابحه بفروشد چنین گوید بده برآمده است همچنین اگر مولی بده خرید و به پانزده بدست عبد ماذون فروخت
پس اگر عبد بخواهد که بمرابحه بفروشد بگوید بده افتاده است زیرا که فروختن مولی پیش عبد ماذون
و خریدن مولی از عبد در حق مرابحه معتبر نیست **مسئله** اگر مضارب بالنصف جامه خرید بده درم
و بدست صاحب مال به پانزده فروخت پس اگر صاحب مال بمرابحه بفروشد بگوید به دوازده و نیم افتاده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن کنیزک یک چشم کور شد یا کنیزک ثیبه خرید و با وی وطی کرد جائز
است که آن کنیزک را بمرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب نیست بر وی بیان آن و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که بان عیب در بهای نقصان میرود و تا نکویم
مشتری فریب خورده است بحماقت خود زیرا که بر وی بود که از بائع میپرسید که این را سالم
خریده بودی یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بائع بیان حالی که نپرسیده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن یک چشم کور ساخت یا بکر بود و بر او وطی کرد واجب است در مرابحه
بیان آن **مسئله** جامه خریده بود و بعد آنرا موش خورده و یا باتش بسوخت جائز است که آنرا بمرابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بکشادن یا پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند **مسئله** اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آنرا بی بیان بمرابحه فروخت مشتری بخیار است
اگر خواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد کند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد از آن دانست مشتری

که بائع از او به سبب خریده بود و هیچ تمام بها لازم می شود زیرا که این دانستن او را منع نمیکند و همین حکم است اگر
بیان تولیه فروخت **مسئله** اگر تولیت کرد بچیزی که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که من افتاده است
بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نمیداند بیع فاسد می شود و بعد از آن اگر در مجلس عقد معلوم کرد مختار است
بگیرد یا ترک بکند **مسئله** چیزی را که خریده است جایز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد
فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع ما لم یقبض معلل است باین شرط انفساخ عقدات
بر تقدیر هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جایز نیست بنا بر آنکه نهی مطلق است
مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جایز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل بکند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه در آن دو صاع جاری شود صاع بائع
و صاع مشتری **مسئله** شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند اما اگر پیش از فروختن
بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن در غیبت مشتری کیل کرده است
مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری
باز کیل بکند هو الصحیح **مسئله** جایز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که بشرط وزن خریده
است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش از آنکه شمار ثانی
بکند و صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است **مسئله**
شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است **مسئله** تصرف در بها پیش از
قبض جایز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها جامه بگیرد **مسئله** جایز است که بائع از بها
کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی بکند زیرا که بعد از هلاک مبیع جایز نیست مر مشتری
را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جایز است که از بها کم بکند و جایز است بائع را که در مبیع زیادتی کند **مسئله**
اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع تمام بها را یعنی زائد را و مزید علیه را مستحق شود پس میرسد بائع را
که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و مستحق می شود مشتری تمام مبیع را پس بعد

اگر فتن بها جائز نباشد مر بائع را امتناع از تسلیم زیادتی که در مبیع کرده است کما فی الهدایه و نیز اگر مستحق در
مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر
و امام شافعی که نزدیک ایشان زیادتی در بیع بخشش است خارج از بیع **مسئله** جائز است مرابحة و تولیة
بر تمام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده
است از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است **مسئله** اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهاء اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق
ثابت را باطل نے تواند کرد اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقی مانده است زیرا که کمی بها باصل
عقد ملحق شده است **مسئله** اگر شخصی مرد دیگر را گفت که غلام خود را بهزار بعوض زید بفروش برین شرط
که سوای هزار اینقدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد زیادتی را از آن شخص و اگر گفت این قدر را سوا
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید هزار واجب می شود و بر وی هیچ لازم نیاید **مسئله** لازم مے
شود تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است نسیه پس تاجیل در آن
لازم نباشد زیرا که ربا مے شود لان النقد خیر من النسیة و ربا حرام است **باب الربا** **مسئله**
ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط باشد این
زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع دو قفیز جو بیک قفیز گندم از باب ربا نباشد
زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه هروی به پنج گز از آن جامه ازین باب نباشد بسبب
آنکه بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو با دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که
در برابر زیادتی عوض است بصرف کردن جنس بسوی غیر جنس آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین
را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد زیرا که معاوضه نیست **مسئله**
علت ربا یعنی علت وجوب مساوات که لازم مے آید از فوت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة
الچلپی مراد از قدر کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت ربا طعم

است در مطعومات و ثمنیت است در اثمان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است و اصل حرمت است و نزد
امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن است **مسئله** حرام است بیع کیلی و وزنی بجنس آن بتفاضل
است اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن ولی بتفاضل حلال است گچ از مکیلات است و آهن از موزونات بخلاف
امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنا بر علت مذکور
مسئله حلال است بیع بتفاضل در چیزی که در معیار در آید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن
و یک بیضه بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علت
مذکوره و بنا بر آنکه نزدیک ما اصل در هر شی حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما هرچه
در کیل در آید در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نه در آید بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک
امام شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از آن پس آنچه در مسوی شرع
که آن کیل است نه در آید بر اصل خود بماند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام
لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد ما میگوئیم مراد از لا تبیعوا
الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا الحیوان الا بسکین یکون
المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل والبرغوث **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو موجود است
فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن و نیز نسیه حرام است اگرچه هر دو بدل مساوی باشد
چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد **مسئله** اگر قدر و جنس
هر دو معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس یکی معدوم است فضل حلال است
نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال است زیرا که جنس معدوم است
و نیز اگر پنج گز از جامه هروی بشش گز از آن جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که
قدر معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جزو علت
اگرچه واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در باب ربا ملحق است

۲۴

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فروتر است پس در شبهه لابد است از اعتبار کردن جواز و عدم جواز هر دو
را پس در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جائز نیست مرجح باشد آن شبهه را پس
حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه
السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید موید این است و نزدیک امام شافعی جنس
تنها محرم نسیه نیست **مسئله** گندم و جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این
ترک شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در آن مستعمل نباشد بنابر قول پیغمبر صلی الله
علیه و سلم الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جائز نیست بیع گندم
بگندم که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جائز نیست توده بتوده **مسئله**
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست بخلاف در بیع صرف که
در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض در مجلس شرط است بیع
بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست و در آن سلم جاری نشود و
بیع فاسد است و سلم جائز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی و اگر در آن سلم
جاری نشود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست **مسئله** جائز است بیع یک فلس معین
بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جائز نیست چنانچه جائز نیست در غیر معین زیرا که فلوس
اثمان اند والاثمان لا یتعین بالتعیین لهذا جائز نیست بیع یک درم بدو درم و شیخین میگویند که ثمنیه فلوس
باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین قصد تصحیح عقد
کردند ثمنیه فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بسبب تعیین فلوس ممکن نیست چرا که تعین مبیع در
عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیت برآمدند ذات فلوس مطلوب شد نه مالیت آن
پس ممکن نشد خریدن یک فلس را بدو فلس بنابر آنکه طلب میکند صورت آن را **مسئله** جائز است
بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جائز نیست مگر آنکه گوشت اکثر
باشد

باشد از گوشت آن حیوان زیراکه زاید مقابله ساقط خواهد بود چون شکنبه و جز آن و نزدیک ایشان
مطلق جایزست زیراکه بیع موزون است بغیر موزون **مسئله** جایزست بیع آرد به آرد
که به پیمانه برابر باشد و همچنین بیع خرما تر بخرما تر و بخرما تر بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم و نزدیک
صاحبین و امام شافعی اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما خشک جایز نیست
جایز نیست بیع انگور بمویز و بیع گندم تر یا تر کرده شده بمثل آن و بگندم خشک و بیع خرما تر کرده بخرما تر کرده و مویز
تر کرده بمویز تر کرده زیراکه بیع جنس بجنس که برابر باشد جایزست در صفت متفق باشد یا مختلف بود بنابر قول پیغمبر
علیه السلام جیدها و ردیها سواء و در غیر جنس هر نوع جایزست لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان
فبیعوا کیف شئتم **مسئله** جایزست بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر بتفاضل که در نوع
هر دو مختلف باشند چنانچه یکمن گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشد و همچنان بتفاضل
جایزست بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور و بیع
پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت و بیع نان بگندم و بآرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیراکه نان عددیست
و نزدیک امام ابویوسف اگر گندم و آرد و گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جایزست و به یفتی **مسئله**
جایز نیست بیع جید از این اموال ربوی بردی از آن و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند
و جایز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان گندم اگرچه هر دو بدل برابر باشد
مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه
در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی در کناره باشد
مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت فاحش
و نزدیک امام محمد بهر دو رواست از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابویوسف بوزن جایزست
بنابر دلیل امام محمد و بعدد جایز نیست بنابر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابویوسف است **مسئله**
ربا نیست در میان سید و عبد او زیراکه عبد و آنچه از عبدست مر سید راست **مسئله** ربا نیست

در میان مسلم و حربی در دار حرب زیراکه مال حربی مباح است پس گرفتن آن جائز باشد بهر طریق که بگیرد بخلاف
امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار مستامن در دار السلام **باب الحقوق والاستحقاق**

مسئله در بیع دار بنا و دار و کلید غلق آن و بالاخانه و قدمجای داخل شود بخلاف ظله که آن
در بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بگوید بمرافقها یعنی
بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل و کثیر که در آنست یا از آن است **مسئله**
اگر زمینی فروخت درختهای آن در بیع داخل می شود بخلاف زراعت آن در بیع نمی درآید مگر بشرط
تعیین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگرچه ذکر نکرده
حقوق و مرافق را زیراکه دار مشتمل آنست و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل نمی شود زیراکه
از توابع آنست و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را زیراکه
مشتمل آنست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جای بستن دواب نباشد
و دار عام است از هر دو **مسئله** طریق و شرب و مسیل در بیع زمین و دار داخل نمی شود
مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیراکه اجاره بر منفعت واقع می
شود و بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه واقع می شود و نیز در بیع ممکن است
که مشتری بتجارت بیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی جاریه خرید
و آن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من است و بر آن شهود
آورد بگیرد آن جاریه را و ولد او را و اگر شهود نیاورد بلکه مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از وی است
بگیرد جاریه را نه ولد او را زیراکه شهود حجت مطلقه است و اقرار حجت قاصره **مسئله** اگر شخصی مر شخصی را
گفت که من بنده ام مرا از سید من بخر آن شخص خرید بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع
معلوم نیست مبیع بهای خود را ضامن شود زیراکه وی بشرا خود امر کرده است و رجوع بر بائع متعذر است
بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بهار البیع ضمان از مبیع گرفت

بیع بر بائع خود رجوع بکند و اگر مکان بائع معلوم نیست مبیع ضامن نشود مسئله اگر گفت رهن بنده
ام مرا اگر و نگاهدار پس گرو نگاهداشت بعد از ان ظاهر شد که آزاد است ضامن نشود و بدل گرو را
مکان راهن معلوم باشد یا نباشد زیراکه رهن عقد معاوضه نیست پس باز گردیدن بان ضامن نشود

مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع
غیر معین را بعد از ان بر جزوی از مال صلح کرد بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت
مدعا علیه بانچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیراکه مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر
آن بعض است که انرا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت بانچه صلح شده است
رجوع بکند زیراکه مدعی در مستحق داخل است اینمذکور دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم
صحیح است زیراکه جهالت در مسقوط مفضی بمنازعت نیست مسئله اگر شخصی دعوی کرد
تمام دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد از ان شخصی دیگر نصف انرا باستحقاق گرفت
مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند

فصل در بیع فضولی

مسئله اگر شخصی ملک غیر
خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز داشت اگر مرد و عاقد و مبیع باقی است روا است
و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر درم یا دینار است شرط
نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الچلپی و نزدیک امام شافعی بیع فضول منعقد نمی شود
مسئله بها در بیع فضولی ملک مالک است در دست بائع امانت است اگر هلاک شود
تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله در بیع فضولی اگر بائع پیش از تجویز مالک
بیع را فسخ کند روا است از برای دفع ضرر از نفس خود زیراکه حقوق عقد بجانب بائع راجع است
مسئله اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد
از ان مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ نمی شود اعتاق
مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن بے اجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

آزاد شود با آنکه اعتاق در هر صورت بر بیع موقوف جاری شده است لذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام محمد نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم و دلیل شیخین مذکور است و در بعضی

پس اگر شخصی دست الغلام برید دیه آنرا مشتری بگیرد زیرا که ملک از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هرکه در ملک وی قطع شود دیه مر وی راست پس درین صورت آنچه از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر مشتری از غاصب خریده بود پس دیگری فروخت بعد از ان مالک بیع غاصب را جائز داشت بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است باطل کرداند بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الچلپی

مسئله اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او بعد از ان خواست که بیع را بر بائع ان رد کند شهود آورد بر آنکه بائع عدم امر سید یا سید بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که در دعوی تناقض باشد و اگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع آنرا رد کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار مدعا علیه را با آنکه مشتری موافق شده است با وی در عدم بیع

باب السلم

مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع باجل است به بهای معجل بدانکه مبیع بر بائع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را راس المال و بائع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم **مسئله** سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم است روا است چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و مذروع که طول و عرض آن معین باشد و غفتگی و تنگی آن مشروح بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشند چون بهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین **مسئله** روا است سلم در ماهی نمکین و ماهی تازه که در آب موجود باشد و قدرت بر گرفتن آن باشد و زن و نوع هر دو معلوم بود **مسئله** سلم در طشت و آفتابه و موزه روا است مگر آنکه صفت آن معلوم باشد **مسئله** روا نیست

باب السلم

سلم در آنچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان رواست زیراکه معلوم مے شوند بذکر جنس و نوع صفت با میگویم درین تفاوت فاحش است و نیز روا نیست سلم بشمار در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پاچه و روا نیست در هیزم از برای تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکنند طول ریسمان را که بآن هیزم را مے بندند و روا نیست در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه

مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و گز معین که قدر آن معلوم نباشد و روا نیست در گندم دیه معین و میوه درخت معین و روا نیست در چیزی که از وقت عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز است از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام لا تسلموا فی الثمار حتی یبدو صلاحها یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است پس از برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد

مسئله نزدیک امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین رواست اگر جنس و نوع آن معلوم باشد و سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت معین کرده شود و جای قدر آن بیان کرده شود چنانکه بگوید گوشت شاة دوساله خصی فربه از ران صد من

مسئله از شروط سلم بیان جنس مسلم فیه است چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه از آب داده باشند یا آنکه گندم نجسیه که از آب ندهند بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط یا ردی و بیان قدر آنست که معلوم باشد چون چند بر وزن است یا چند کیل است و کیل آنست که تنگ نشود و فراخ نگردد پس جائز نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سلم فی الحال جائز است

مسئله اقل مدت سلم بروایة اصح یک ماه است و نزدیک بعضی سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز

مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال کیلی یا وزنی یا عددی باشد زیراکه عقد بمقدار آن متعلق مے شود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیراکه باشارة مقصود

۲۹

حاصل میشود چنانچه در بها و اجرت امام میگوید بسا است که بعض راس المال نامه میباشد و بعد از اتفاق باقی

آنرا رد کرده میشود و بدل آنرا در مجلس رد کرفته نمی شود پس بقدر آن عقد باطل کرد و پس اگر قدر راس

المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نفقه کرده است پس مفضی بمنازعت شود و دلیل دیگر آنکه

بسا است که مسلم الیه بر تحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج میشود برد کردن راس المال را پس

واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود و اما اگر راس المال ثوب معین باشد واجب نیست

بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است **مسئله** در دو جنس بی

بیان راس المال هر واحد سلم جایز نباشد یعنی اگر سلم کرد ده درم در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو

و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و آن نشد و نیز جایز نباشد

اطلاقاً و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه در حاشیه چلپی میگوید این دو مسئله را در صورت بیان

قدر راس المال متفرع کرده است و چون تفریع صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم

چنین باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه بچند درم

و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و در حصه آنکه وزن از او بیان

نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از جهت جهالت آن کذا فی المعتبرات **مسئله**

اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن و نزدیک

صاحبین بی بیان در موضع عقد برساند چراکه نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست همین خلاف

است در بها و اجرت که در برداشتن آن احتیاج بمعاون باشد و همین خلاف است در قسمت یعنی چون دو

شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و برابر آن چیزی را بر خود لازم گرفت

که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفا را و نزدیک

صاحبین واجب نیست **مسئله** اگر در بردن مسلم فیه احتیاج معاون نیست هر جا که خواهد

برساند هو الاصح و در روایت جامع صغیر در موضع عقد برساند **فصل در شروط اداء سلم** **مسئله**

قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه از موضع عقد هر دو
عاقد با هم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بدو صد درم صد نقد و صد که دین است بر مسلم الیه
در حصه دین سلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم است
نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فساد تمام نباشد که در قدر قبض
نیز سرایت کند **مسئله** روا نیست سلم در خیار شرط و خیار رؤیت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند
تمام شدن تسلیم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار
را ساقط کند رواست بخلاف امام زفر **مسئله** روا نیست که پیش از قبض در راس المال و در
مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در سلم شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم
با شخصی گوید مثلاً نصف راس المال بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه بمسلم الیه
داده ام بمن ده تا مسلم فیه ترا باشد تصرف در مسلم فیه آنست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدل آن
چیزی دیگر دهد **مسئله** روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه براس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لاتاخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم **مسئله** اگر
مسلم الیه از جنس مسلم فیه پیمانه خرید و از برای اداء سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست
یعنی سلم ادا نمی شود زیرا که در صفقه جمع شد یکی سلم و دوم شری الطعام بالکیل باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم الیه
بعد از آن برای خود رواست و سلم ادا می شود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد **مسئله**
اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضدار خود را که در اداء قرض
خود آنرا از آن شخص قبض کند رواست زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود چنانکه تحقیق آن در اصل است **مسئله**

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمی شود زیراکه امر
او صحیح نیست از برای یافتن امر او در غیر ملک او زیراکه ملک او در دین است نه در عین پس مسلم الیه ملک
خود را در ظرف رب السلم به عاریت انداخته همچنین است قبض ثابت نمی شود اگر بائع در ظرف خود یا در ظرف
خانه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چراکه امر او صحیح نیست زیراکه ظرف را از بائع بعاریت گرفته است
و قبض نکرده است پس در دست بائع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بائع بود اما اگر
رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بائع منتقل می شود بجانب رب السلم و مشتری
پس برین تقدیر هر دو عقد روا بود **مسئله** اگر گندم معین خرید و بائع بامر مشتری در غیبت
او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض ثابت شود زیراکه مشتری چون گندم معین خرید مالک
شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد **مسئله** اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک
پیمانه معین را به بیع و امر کرد بائع را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو را در ظرف مشتری
پیمود و شروع به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معین از برای صحت امر در عقد سلم
از برای اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیراکه
در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بائع ماند پس اگر پیمانه معین
را با آن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود در این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است نه قبض مشتری
و نزدیک صاحبیه مشتری مختار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بائع شود زیراکه خلط
کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست **مسئله** اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم خرید و کنیزک را راس
المال کردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد و بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست
مسلم الیه بمرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله بمرد هم اقاله صحیح باشد
زیراکه معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال **مسئله** اگر شخصی کنیزک را بمقابله
فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف اگر بمقابله درهم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیزک که در دست مشتری هلاک شد اقاله
باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله گردند صحیح نشود زیراکه معقود علیه باقی نماند مسئله
اگر مسلم الیه گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است
زیراکه هیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیراکه رب السلم منکر منفعت خود است بنابر
آنکه مسلم فیه در عرف بر راس المال زائد می باشد پس انکار او صحت سلم دعوی بضرر خود باشد
و اگر رب السلم دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم
نزدیک امام قول قول رب السلم است زیراکه دعوی صحت مسلم میکند پس حال اینست که در هر دو صورت
نزدیک امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبیه قول منکر آن مقبول است مسئله اگر یکی
گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که
دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیراکه مدعی صحت است و نزدیک صاحبیه قول منکر مقبول است
مسئله اگر شخصی بموزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکفش دوز گفت برای
من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین آن نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح می شود
اگرچه در ان تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد ولیکن در آن
تعامل است عقد صحیح می شود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست هیچ عقد صحیح
نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد روا است که جبر کرده
شود صانع را بر عامل آن و جائز نیست آمر را رجوع از ان مسئله اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع
در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیش از عقد بود و مستصنع
آنرا قبول کرد روا است زیراکه مبیع عین است نه عمل او مسئله اگر مستصنع با صانع عقد بطریق
بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود بی اختیار مستصنع معین برای وی نشد
پس صانع را جائز است که پیش از دیدن مستصنع جای دیگر بفروشد و مستصنع مختار است در گرفتن و گذاشتن آن

نقصه فیهما الصفان وان قال بالف من الذهب والفضة فمن الذهب خمس مائة مثقال ومن الفضة خمس مائة درهم وزن سبعة

مسائل شتی

مسئله جائز است نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده ها اگرچه معلم نباشند و نزدیک امام ابو یوسف جائز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جائز نیست زیراکه نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک ما بیع سگ جائز است بنابر آنکه انتفاع حرز ضرر و اصطیاد است بآن و انتفاع است بجلد آن **مسئله** ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن هر دو عقد ذمی مانند سرکه و شاة است در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر از ذوات القیم **مسئله** اگر کنیزک خرید و پیش از قبض بشخصی تزویج کرد و وی ازو وطی کرد رواست و قبض ثابت می‌شود و اگر وطی نکرد بمجرد تزویج قبض نمی‌شود زیراکه تعیب حقیقی است نه تعیب حکمی **مسئله** شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بائع گواه آورد و التماس فروختن آن پیش وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بها بیع بلکه طلب کند بها را از مشتری آن زیراکه مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست رواست فروختن مبیع را در ادای بها مبیع **مسئله** اگر دو کس چیزی را خریدند و پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین مرحاضر را جائز است که تمام بها داده مبیع را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بها حصه او را ازو بگیرد زیراکه در ادای تمام بها مضطر بود بنابر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر بادای تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود نخواهد گرفت زیراکه حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب را بی امر وی ادا کرد همین تبرع است زیراکه آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است **مسئله** اگر جاریه را بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب می‌شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره واجب می‌شود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره و پانصد دراهم بوزن سبعه بیان این وزن در کتاب الزکوة مذکور شده است **مسئله** اگر دراهم یا دنانیر ناسره را بدله دراهم یا دنانیر سره در قبض کرد و ندانست که ناسره است بعد از آن بقصد هلاک گردانید یا بی‌قصد هلاک شد هیچ واجب نشود زیراکه

حق وی ادا شد و نزدیک امام ابو یوسف باشد آن نامره داده بجهد خود رجوع بکند و دلیل این وجواب ما
و بحث بر آنها کورست در عرابی **مسئله** اگر جانوری در زمین تخم کرد و یا جوزه آورده یا آهو لنگ شد
هرکه بگیرد روا است و در بعضی روایات ست اگر آهو در خانه خود در آید جائز ست هرکه بگیرد اما اگر
آهو را شخصی لنگ کرده جائز نیست مردیگر را گرفتن آن **مسئله** اگر صاحب زمین زمین را برای صید جزیرا
آراسته است جائز نیست دیگر را گرفتن آن **مسئله** اگر در زمین شهد پیدا شد جائز نیست که غیر صاحب
زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد باشد و درخت تابع زمین ست بخلاف صید **مسئله** اگر دام را برای خشک
شدن نصب کرده بود و صیدی در آن افتاد و در ماند هرکه بگیرد مر او راست **مسئله** اگر شخصی دراهم
و یا شکر افشانده و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده بود هرکه بگیرد ملک وی
مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بپیچید و جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد آنزمان ملک صاحب جامه شود
اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد

کتاب الصرف

مسئله بیع ثمن بثمن را بیع صرف
گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب وفضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه
مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط ست و در جامع الرموز ست اگر بعد
از عقد صرف از آنجا مستند یا هر دو همراه بجای رفتند بعد از آن قبض کردند روا باشد **مسئله**
روا است بیع طلاء بنقره بزیادتی در وزن و بتخمین و روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل
در وزن برابر باشند هرچند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت و غیر صیاغت مخالف بوند **مسئله**
روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها را چنانکه اگر شخصی پیش از قبض
کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد **مسئله** روا است اگر کنیزک را که بها را آن هزار
درم ست و در گردن وی طوق نقره ست که بها را آن نیز هزار درم ست بدو هزار درم فروخت
و یکهزار پیش از تفارق تسلیم کرد و یا بدو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار نقد یا شمشیر
فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم ست و ساز نقره دارد که بهای آن نیز پنجاه درم ست و پنجاه

درم پیش از افتراق تسلیم کرد و در هر صورت هیچ نگفت یا گفت بگیر این را در بها هر دو صورت که هیچ
نگفت ظاهرست زیرا که قصد نکرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بمقابله نقره
باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایزست که مجموع بها دو کنیزک
دو هزارست و در شمشیر صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را و بها نقره بعض بها مجموع است پس نقد
را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نمی شود و پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها از آن قبض
کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و در هر دو در آن آوند شریک
شوند و اگر بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری بخیارست خواه باقی را بحصه بها آن بگیرد و خواه
بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را
اگر چه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمی رسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
بنا بر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بائع قبول نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت
استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه
نقره فروخت و بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را به بها حصه آن بگیرد و اگر بخواهد
حصه خود را جدا بکند چه وی را در رد کردن چیزی که خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره
عیب نیست بنا بر آن که در قطع کردن آن ضرر نمی شود مسئله روا است نزدیک ما فروختن
دو درم و یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم
و دو پیمانه جو و نزدیک امام زفر و امام شافعی روا نیست زیرا که بائع جمله را بجمله مقابله کرده است و ازین
لازم می آید انقسام بعض به بعض بی تعین که آن مستلزم تفاضل است در جنس [illegible] زیرا که گندم
و جو و درم و دینار یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را
برابر غیر آن جنس تغییر دادن است مر تصرف بائع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است ما میگوییم مقابله

احتمال دارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بایع تغیر نمی شود
زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابل کل پس دو درم بمقابله دو دینار
باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه
گندم بود **مسئله** رواست اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یک درم صحیح
و دو درم غله را بدو درم صحیح و یک درم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابله ده درم
می شود و یک درم بمقابله یک دینار رود و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است و جودت
و علت را اعتبار نیست بدانکه علت آنست که در بیت المال نگیرد و تجار از آن رد کنند **مسئله**
شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرد و مر زید را
بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید
که بر آن شخص قرض است سراسری کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهمان ده
درم که قرض زید بود فروخت هم جائز بود **مسئله** درمی که بر آن نقره غالب است حکم نقره دارد
و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد و لیس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص
و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض
باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق سابق استعمال خواهد بود یعنی اگر نقره خالص و
طلا خالص برابر است بنقره و طلا که بده درم و دینار است یا کمتر است از آن هیچ روا نیست از برای تحقق
ربا و اگر زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند رواست **مسئله** اگر ده درم را که در آن
غش از نقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد زیرا که
نقره و غش در حکم دو شئی است پس صرف میکنم نقره یک بدل را به غش بدل دیگر و غش آنرا بنقره
این و چون در نقره تقابض شرط است در غش نیز شرط باشد زیرا که عدم تمیز نکند **مسئله**
اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رائجه یا بفلوس رائجه خرید رواست اما اگر پیش از تسلیم آن دراهم
و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم هم بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

۳۷

باطل نشود ولیکن نزدیک امام ابویوسف واجب می شود قیمت آن دراهم و فلوس که در روز بیع بود و نزدیک
امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله** اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد
از آن رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب می شود مثل آن و نزدیک امام ابویوسف واجب می شود
قیمت آن که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد رح واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله**
اگر متاعی را به نیم درم یا بدانگ یا بقیراط خرید برین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه صرافان
از فلوس برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که
فلوس عددیست و دانگ و آنچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس بدانگ و مانند آن روا نبود چرا که در
بیع بفلوس بیان عدد فلوس ضروری است و ازین تقدیر وزن معلوم می شود نه عدد ما میگوییم
عدد فلوس در بیع اینست که صرافان در برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن
عدد بر مشتری واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال پس مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف
دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در [illegible] الافاضل گفته است مثقال چهار ماشه و سیزده و نیم
جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار
نیم ماشه می شود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه می شود پس درم دو و نیم ماشه
و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است
مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف نقره مضروب بده که وزن
آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استلزام ربا بیع فاسد می شود و اگر گفت
نصف این را فلوس بده و نصف این نقره مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد در فلوس
صحیح می شود و در نقره فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد و بها
آنرا بر اجزای آن تقسیم نکرد بلکه گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم
یک حبه کم باشد بده روا است زیرا که این وزن را بمثل این اعتبار میکنیم و باقی را مقابله فلوس میگوییم

باب الکفالة

مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است

بنفس اصیل در مطالبه نه در دین و نزدیک بعضی ضم ذمه بذمه است در دین زیراکه اگر دین ثابت نگردد و اول
اصح است بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی نمی ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر یکی ادا کرد
بر دیگر باقی نماند زیراکه از وی نیز ادا شود **مسئله** کفالت دو نوع است کفالت بنفس و کفالت بمال اول
منعقد می شود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان و بآنچه در معنی این است که تعبیر کرده می شود بآن از نفس و آن
جزء معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا جزء شایع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد می
شود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و در جامع
الرموز میگوید معنی اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم ذمه که در کفالت معتبر است
بسوی من است و نیز منعقد می شود بگفتن من بوی زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم **مسئله** لازم می شود
کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه بی تعین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید
بوقت است پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس کند در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول
عنه کجا است و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند و نیز درو است
که اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد و این مطالبه
بر کفیل نماند زیراکه غائب در حکم میت است **مسئله** اگر مکفول عنه بمرد کفیل بنفس از کفالت بری می شود یعنی
خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد **مسئله** چون کفیل بنفس
مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا بوی خصومت تواند کرد چنانچه در آنجا حاکم باشد
از کفالت وی بری می شود حاجت نیست که بگوید بتو سپردم من اکنون بری ام **مسئله** اگر کفیل
در وقت عقد کفالة شرط کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارم بعد از آن در بازار یا در شهر دیگر سپرد
بری می شود و بقول بعضی درین زمانه بسپردن در بازار بری نمی شود و به یفتی کذا فی جامع الرموز
زیراکه اگر مکفول به مگریزد مجلس مکفول له را یاری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی رساند پس برین تقدیر اگر در
شهری دیگر در جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی مقدور مکفول له است بری می شود و اگر در
بازار سپرده است درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود **مسئله** اگر کفیل بنفس شرط

کرد و مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارد و در بیابان و یا در سواد شهر سپرد بری نشود و نیز بری نشود *

اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و بقول بعضی این وقتی است که زندان از قاضی *
دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان در مجلس خود
حاضر بکند و کسی را که وی بسبب آن در سجن است حاضر گرداند **مسئله** اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له
سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم وی را از کفالت بری ساختم کفیل
از کفالت بری شود **مسئله** اگر وکیل کفیل یا رسول و یا مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جایی که خصومت تواند
کرد کفیل از کفالت بری می شود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کافی جامع الرموز **مسئله** اگر مکفول له
بمرد جایز است موصی را و وارث را که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر دو
وصی است و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند چه وصی در مطالبه مقدم است
مسئله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند با آنچه بر وی است ضامن باشد
فردا حاضر نکرد ضامن می شود با آنچه بر وی است بخلاف امام شافعی و دلیل وی وجوب از نادر عرب
مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب براءة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد وی بری
می شود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن می شود مال معلوم را زیرا که شرط زمانی که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شد **مسئله** اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است و شخصی دیگر
گفت من کفیلم بنفس زید برین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود
اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد
دینار بر کفیل واجب شود و نزدیک امام محمد کفالت صحیح نشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه
مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب نشود و دلیل هر دو در عرب مذکور است **مسئله** نزدیک امام
اعظم قاضی را جایز نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بکفیل دادن جبر کند و نزدیک صاحبین جایز است زیرا که
در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است در حاشیه چلپی که مراد از جبر آنست که ملازم وی باشد

نه آنکه

نه آنکه در حبس دارد یا عقوبت بکند دلیل امام آنست که بار حد و دیگر دعوی است پس بر قاضی واجب نباشد که مدعا علیه
را در حد و قصاص محکم بگیرد طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن است پس واجب نباشد و اگر جوان مردی کرد
نفس او یعنی بے طلب قاضی مدعا علیه خودش کفیل بنفس داد صحیح است **مسئله** در حد و قصاص حبس کردن
مدعا علیه را روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد حبس
نزدیک امام مدعی باید تا استادن قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا
ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه آورد عادل نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر
ثبوت تهمت او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور نیارد و دعوی کند که حاضر خود
باشند **مسئله** گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جائز است زیرا که خراج دین است که سلطان
مطالب آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت است **مسئله** اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و باز از همون
کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی بترک کفیل اول بود **مسئله** کفالت بمال در دین
صحیح روا است اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین صحیح آنست
که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط میشود
مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این را ضمان درک یعنی
ضمان تاوان ... باشند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بهای مشتری
را ضامن گردد **مسئله** اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت
اگر بیع فلان فروختی بها آن را من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم و یا گفت
اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود زیرا که همه این
اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه **مسئله** اگر معلق کرد کفالت را بشرط غیر
ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران ببارد من کفیلم یعنی ادا مال مثلاً بر من واجب است تعلیق او صحیح نباشد
مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر وی است کفالت صحیح شود و مالی را که بگواهان ثابت شود ضامن گردد
و اگر گواه نیست ضامن مے شود آنقدر را که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی کند بر نفی زیادتی

یا بر علم خود سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده از این بر اصیل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده از این بر اصیل واجب است
و اگر از سوگند نکول کرد یا بر زیادتی اقرار نمود لازم می شود و اگر اصیل اقرار کرد بزیاده از چیزی که کفیل بآن
اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل از آن هیچ لازم نباید زیرا که اقرار حجت ناقص است
مسئله دائن را اختیار است که مکفول به را از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی
طلب کرد روا است که از دیگری نیز طلب بکند بخلاف صاحب مال وقتی که اختیار کرد غاصب را که وی غصب کرده است
یا غاصب را که از آن غاصب غصب کرده است جائز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن و تضمین
یکی را یعنی طلب کردن او مغصوب را از یکی از آن هر دو تضمین تملیک وست پس اگر تملیک کرد یکی را ممکن
نیست که دیگر را نیز تملیک بکند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است
مسئله روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او اما در کفالت بامر اگر مکفول به را طالب آن ادا کرده است
بر مکفول عنه رجوع بکند و شراء او جائز نیست که طالب نماید بخلاف وکیل بشراء زیرا که وکیل بشراء چون مبیع را برای
موکل خود خرید روا است پیش از ادا کردن بها را بها آن از موکل خود مطالبه بها بکند زیرا که در میان وکیل
و موکل آن مبادله حکمی ثابت است و آن مبادله مال است لهذا اگر در بها اختلاف واقع شود بخالف واجب
شود و وکیل را بجهت ادا کردن بها حبس مبیع از موکل خود روا باشد و مبادله واجب میکند ملک را که موجب مطالبه
باشد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** در کفالت بی امر اگر کفیل مکفول به را طالب آن ادا کرد روا نیست که بر
مکفول عنه رجوع بکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است **مسئله** اگر طالب لازم گرفت کفیل بمال را که بامر
اصیل است لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه درآید و کفیل نیز
با وی در خانه در آید یا او را از آمدن منع و طالب نیز بکفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر کفیل بامر را طالب حبس کرد وی اصیل را حبس بکند زیرا که وی را این ضرر بامر اصیل لاحق شده است
پس وی با اصیل چنان کند که طالب بوی کرده است **مسئله** اگر اصیل را طالب بری ساخت یا اصیل مال
را بطالب ادا کرد کفیل بری می شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل است
[illegible] مطالبه است بکند براءة را از مطالبه بخلاف براءة کفیل که آن واجب نمیکند براءة اصیل را

زیرا که کفیل تابع است **مسئله** اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف
اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای مؤقت را ابرا
اعتبار کند **مسئله** اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری
مے شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از نه صد بری شد و براءة
اصیل واجب میکند براءت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصد که ادا کرده است بر اصیل رجوع کند **مسئله**
اگر کفیل بهزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بمکیل و موزون و جز آن بر اصیل بهزار رجوع بکند زیرا که طالب
چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل
بگیرد **مسئله** اگر طالب با کفیل از مطالبه با و صلح کرد اصیل از مطالبه بری نمیشود زیرا که صلح با برای کفیل
از مطالبه واجب نمی کند براءة اصیل را از آن **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو
بادای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو و نگفت بادای مال
بمن نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به براءت که ابتدائی آن از کفیل
است و آن بادائی مال مے شود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که براءت
بادای مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه براءة ثابت شود [illegible]
کذا فی [illegible] **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که
این اسقاط است پس اقرار با ایفا نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی [illegible] و بقول بعضی اگر طالب حاضر است بوی
رجوع کند که بیان نماید **مسئله** صحیح نیست معلق کردن براءة کفالت را بشرطی که طالب را در آن
منفعت نباشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر براءتها با شرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی
مسئله روا نیست کفالت بچیزی که در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود
و قصاص **مسئله** صحیح نیست کفالت بالیت مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک
شود بر کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد و رد کردن بها بر بائع لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع
روا است زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم مے شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین صحیح

نیست کفالة بالیت مرهون و به تسلیم آن جائز هست مسئله صحیح نیست کفالت بامانت چون ودیعت
وعاریت ومستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانند ومال مضاربت وشرکت وعلما گفته اند که کفالت بانیه ودیعت
وعاریت صحیح نیست اما بقا درگردانیدن کفیل مالک را برگرفتن ودیعت صحیح هست چنانچه صحیح هست بتسلیم عاریت
مسئله روا نیست کفالت بهار کردن بر دابه معین از مستاجر زیراکه کفیل را بر تسلیم محل دابه مکفول عنه
قدرت نیست بنابرآنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد بخلاف بر دابه غیر معین روا هست بنابرآنکه مستحق اینجا حمل
بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیراکه ممکن هست که بر دابه خود حمل بکند مسئله اگر شخصی اجیر
گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیراکه کفیل را بر ادای خدمت قدرت
نیست بنابر دلیلی که مذکور هست در دابه معین مسئله روا نیست نزدیک امام کفالت از میت مفلس
زیراکه ذمه میت ضعیف شده هست پس بروی دین واجب نشود مگر آنکه مال از وی باقی مانده باشد یا مانده
باشد کسی که در وقت حیات وی از او کفیل شده باشد پس درینوقت دین صحیح شود و کفالت روا بود و
نزدیک صاحبین چون در دنیا دین ثابت شده هست و مسقط آن در آخرة موجود نیست دین ثابت باشد
و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالة بنفس باشد یا بمال مگر آنکه طالب در
مجلس عقد کفالت را قبول بکند و نزدیک امام ابو یوسف رح چون طالب را خبر کفالت رسید و وی
جائز داشت روا باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت که آنچه بر من هست از
دین از آن کفیل شود و وارث کفیل شد روا هست زیراکه این در حقیقت وصیت هست ولهذا التسمیه طالب
نیز لازم نیست مسئله صحیح نیست کفالة بمال کتابت اگرچه کفیل بنده باشد زیراکه دینی هست که ثابت شده
از ضرورت بنده مملوک در این منافی کفالة هست کذا فی مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد روا
که باز [illegible] نکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیراکه کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب هست
مر هر دو دین را یعنی دین طالب را بر کفیل و دین کفیل را بر اصیل دائن مؤجل هست تا وقت ادا کردن
اصیل پس وقتی که سبب موجود شد و اصیل در ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح می شود
تعجیل ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب هست چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود پس بر اصیل

رد کند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب سازد دین درست کفیل محض امین
باشد **مسئله** اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد و کفیل با آن تجارت کرده ربح حاصل نمود آن ربح
مر کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست **مسئله** اگر شخصی در پیمانه
گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته در آن ربح حاصل کرد آن ربح
مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آنرا بر اصیل رد کند زیرا که از خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق اصیل
بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزدیک امام
در آنچه معین کردن معین شود عمل کند چون پیمانه گندم بخلاف درم و دینار که در آن عمل نکند
زیرا که معین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هرگز خبث نیست پس رد
کردن مستحب نباشد **مسئله** اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده
از بهای مبیع و بآن دین مرا ادا کن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالة
فاسد است از برای عدم تعین جامه و بهای آن و آنچه با نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنانست
که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بایع به پانزده درم خریده بده درم پیش شخصی فروخت
پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت روا نشد گشت
قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را به بها بخری بعد از آن کمتر بها بفروشی خسارت آنرا من
ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که آدمی
از تاجری قرض حسنه بخواهد و وی ندهد بلکه متاع بدهد ببهائی که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
این بیع را عینه از آن گویند که بایع در آن اعراض کرده است از دین بسوی عین **مسئله** اگر گفت
بآنچه مر زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت بآنچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آنرا من
کفیلم و عمرو غائب شد بعد از آن زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان
او را رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی را متعرض نشد یعنی
نگفت بحکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی آن

حکم کرده است وآن مذکور شد واین در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه واجب بحکم قاضی
نے شود **مسئله** اگر شخصی زید گواه آورد که مرا بر عمرو انقدر مال امانت است و زید بامر او بآن
کفیل شده است حکم کرده شود بر هر دو ونزدیک ما کفیل بر اصیل رجوع بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل
منکر شد گان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس وی چرا ظلم بکند ما میگوییم
شرع او را دروغ ساخته است پس انکار او مرتفع شد واگر گواه آورد بر آنکه بے امر عمرو کفیل شده است
حکم کرده شود بر کفیل فقط **مسئله** اگر خانه فروخت وشخصی کفیل بدرک آن شد یعنی کفیل شد بر آنکه این
خانه را کسی که باستحقاق بگیرد بهای آن از من بگیرم بعد از آن خود دعوی آن خانه کرد باطل است دعوی
وی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن وی پس بمنزله اقرار بملک بایع باشد
بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود **مسئله** اگر بر خط شرا گواهی خود را نوشت و مهر خود کرد
بعد از آن دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی وی بنا بر آنکه مهر کردن وگواهی نوشتن اقرار
نے شود بر آنکه مبیع ملک بایع است زیرا که لازم نیست که مبیع یا مالک آن بفروشد **مسئله** اگر خط
نوشتند که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیعا باتا نافذا وگواه در خط نوشت شهد بذلک
بعد از آن دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادت وی اقرار است بآنکه بایع
ملک خود را فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی بات نافذ بعد از آن اگر دعوی
ملکیت کند [illegible] باشد اگر نوشت شهد علی اقرار المتعاقدین بعد از آن دعوی کرد باطل نے شود
دعوی وی زیرا که [illegible] نے شود **مسئله** ضمان العهده باطل است زیرا که عهده [illegible] است
[illegible] است [illegible] وعهده است [illegible] پس [illegible] ثابت نشود زیرا که
[illegible] نیست [illegible] باشد **مسئله** اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع حق شخصی ثابت
شود [illegible] خلاص تمام [illegible] بهر طریق که تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
وی بر آن قادر نیست [illegible] صاحبین جایز است بنا بر حمل کردن بر ضمان درک **مسئله** اگر
مضارب از جانب مشتری برای رب المال ضامن بها شد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود ضامن شد

بها کشت هر دو ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانت ضمان نیست کذا فی
الهدایة پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنا برانکه حق مطالبه مضارب و وکیل راست پس برای نفس خود
ضمان خواهد بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست **مسئله** اگر دو شریک غلام مشترک
خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان باشد
باشد ضامن نفس خود می شود و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین پیش از قبض قسمت واقع شود و این
جائز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل محسوس باشد و دین غیر
محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بها دیگر را ضامن شود زیرا که تفرقت
است بنا برانکه هرکدام حصه خود را فروخته است **مسئله** روا است که در خراج ضامن شود زیرا که
خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث ضامن شود
بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال و بعزا ان
بنا برانکه دین است که مطالبه این صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه گرفتن خراجها ظالم در زمان ما در
اول باتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی برانست که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دیون
صحیحه است تا انکه اگر از مزارع گرفتند روا است لو را که بر مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم روا است
یعنی چون یکی از دو شریک طالب تقسیم کند جائز است که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی
جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی گفت که من باین مال کفیلم لیکن مطالبه بیکماه است و طالب گفت
مطالبه بصفت حلول است قول کفیل بسوگند معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین موجل و مقر له
گفت دین حال است معتبر قول مقر له باشد زیرا که مقر بعد اقرار بدین دعوی تاخیر مطالبه کرده است و
مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة زیرا که در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه
حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد **مسئله** اگر مبیع مستحق شد جائز نیست
که مشتری ضامن درک را مواخذه بکند مگر انکه قاضی بر دادن بها بر بائع حکم کرده باشد زیرا که در ظاهر
الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمی شود تا زمانی که قاضی بر دادن بها بر بائع حکم نکند پس پیش از حکم

قاضی رد کردن بها بر بائع واجب نشود و چون بر اصیل واجب شد بر کفیل واجب باشد **مسئله** اگر دو
شریک غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بامر او ضامن شد اگر یکی زائد از حصه خود ببائع
ادا کرد بر شریک خود بآن رجوع بکند زیرا که انچه موافق حصه خود ادا کرده است از اصالة باشد وانچه
زائده است از کفالت بود **مسئله** اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از وی بآن
هزار کفیل شدند و نیز هر واحد بامر دیگری بآن هزار کفیل دیگری شد هر که ازین دو کس بطالب چیزی ادا
بکند هر چند قلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا هیچکس برادای دیگر راجح
نباشد و اگر طالب یکی را ابرائی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر
بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است **مسئله** اگر شرکت مفاوضه فسخ
شد طالب دین هر که بخواهد از هر دو شریک تمام دین بمطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است
که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود
بآن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهة کفالة پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد
بود **مسئله** اگر شخصی دو غلام خود را گفت که هر دو شما را تا یکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو
قبول کردند و هر واحد از دیگری ضامن شد هر که چیزی ادا کند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش
ازان که کسی چیزی ادا بکند آزاد کرده روا باشد مولی تواند که حصه مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی
بدان اصیل است و جائز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بآن ضامن است و اگر آزاد گرفت وی بر مکاتب
رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقة بمقابله رقبه هر دو است اگر چه از
برای صحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است **مسئله** اگر غلامی مال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام
واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی آزاد بآن مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر
آزاد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام عسرت وی بود و بنا برانکه انچه در دست غلام است
مر مولی او راست و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود و چون کفیل ادا کرد پس اگر بامر غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد در رقبه غلام و شخصی دیگر

دیگر بر قبه وی کفیل شد بعد از ان غلام بمرد و مدعی گواه آورد براینکه غلام ملک وی است ضامن نمی شود کفیل
قیمت غلام را زیرا که واجب مدعی علیه رد کردن غلام است بروجهی که قیمت غلام بجای وی باشد چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب می شد
اگر کفیل نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از ان غلام بمرد بر کفیل هیچ
لازم نمی شود **مسئله** اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از آزاد شدن مال کفالت
را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالت را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود رجوع نکند
زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین را و غلام بر مولی مستوجب
دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می شود زیرا که رق آن از رجوع مانع
بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست **کتاب الحواله**
مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بر وی دین است و
محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است **مسئله**
حواله دین صحیح می شود برضای محیل و محتال علیه این روایه قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورت آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان اینقدر دین است آنرا بر من حواله کن و
طالب بآن راضی شد حواله صحیح می شود و اصیل بری باشد و صورت آنست که شخصی کفیل شد از دیگری بی
امر او و برین شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفاله صحیح می شود و این کفالت حواله است
از برای بری بودن اصیل همچنانچه حواله که در آن اصیل بری نشود کفاله است **مسئله** بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری می شود و جایز نیست مر محتال را که آن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه سبب رجوع
کردن حق محتال تلف شود بآنکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بر آن
گواه نباشد پس سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین بری می شود باین که قاضی حکم تفلیس وی کرده باشد زیرا که
نزدیک ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیرا که مجلس
بر آن ه فوت نیست پس گواهی بر آنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جایز نیست **مسئله**

حواله را بدراهم ودیعة رواست و محتال علیه بهلاک آن در دست وی از حواله بری میشود و نیز
رواست حواله بدراهم مغصوبه لیکن بری نمیشود بهلاک آن در دست وی زیراکه قیمة خلف است
مسئله رواست حواله بدین محیل بر محتال علیه و جائز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین بکند
زیراکه حق محتال بآن متعلق شده است بانکه محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله
مطلق که مقید بوده ودیعت و غصب و دین نباشد جائز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را
و مغصوب را و دین را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمیشود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعة را
که نزدیک محتال علیه بود و اگرچه حواله مقید باشد زیراکه محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه بنابر آنکه
حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه بمحیل داد ضامن میشود مسئله اگر محتال علیه
مال را بمحتال ادا کرد بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت مال آنچه بر تو دین بوده است محتال
علیه آنرا انکار نمود قول مر محتال علیه را است و قبول کردن حواله اقرار نیست از محتال علیه زیراکه حواله جائز است
بی این که محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را از محتال علیه گرفت بعد از آن محیل
آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین مرا که بر تو بود حواله کرده بودی و محیل آنرا منکر شد پس
قول مر محیل را است و حواله اقرار نمیشود از محیل بدین محتال بر محیل زیراکه حواله در وکالت نیز مستعمل
است مسئله سفتجه مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را در شهری تا در شهری
دیگر آنرا ادا کنند از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم اموال خود را در شهری
بصرافان میدهند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته میگیرند تا در شهری دیگر آن مال
را از کسان ایشان بگیرند این فعل ایشان اگر بی کم و زیادتی در مال است مکروه بود و با کمی یا زیادتی
حرام باشد کذا فی الهدایة **کتاب القضا** مسئله هرکه مستحق شهادت است مستحق
قضا هست پس کافر و مجنون و مملوک و کودک مستحق قضا نباشد مسئله واجب است که فاسق را
قاضی نکنند زیراکه گنهکار خواهد شد و اگر کردند روا است چنانچه رواست قبول کردن شهادت فاسق
اما واجب است که قبول نماید کرد مسئله اگر قاضی عدل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل می شود

وعلیه مشائخنا و نزدیک بعضی مشائخ معزول میگردد **مسئله** قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثوق آن و مروی نیست از امام ابو یوسف که نزدیک او مجتهد
متورع است **مسئله** اگر جاهل را قاضی کردند رواست و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل
را یا فاسق را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط
قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است ازینجا احتراز باید کرد **مسئله**
والی را باید که برای قضا قدر والی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا و فی رعیته من هو
اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة **مسئله** نباید که کسی بدل رغبت قضا
کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی بدی است و در جامع الرموز می آرد منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی
کردند بر وی فرشته نازل می شود که تائید وی میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام [illegible]
منقول است **مسئله** باک نیست قاضی شدن مر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن
را مکروه است **مسئله** کسی را که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را
که در آن صکوک و سجلات است و جز آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحق میکند و اگر منکر است
قرار قاضی معزول را بر وی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
کاحد من الناس شده است و گواهی یککس در شرع مقبول نیست **مسئله** اگر محبوس منکر است
و مدعی نیست که بر وی گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس
حقی و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذی ید
اقرار بکند بتسلیم قاضی **مسئله** قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر مشهور بنشیند
تا مردم از هر قسم برای دفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیراکه مشرک و حائض در مسجد خواهد در آمد و دلیل نانشستن پیغمبر است و نیز قضا عبادت است و نجاست
مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد ایستاده
خصومت خود را فیصل خواهد کرد **مسئله** اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بدر آمدن در ان
اذن دهد روا است و کسانی که در مسجد باوی می نشیند باید که در خانه با خود بنشاند تا از تهمت ظلم
و اخذ رشوت بری باشد کذا فی [illegible] **مسئله** قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه
از در در آمد امانت از دریچه بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد بهدیه دادن
پیش از قاضی شدن او الا بقدر معهود یا کمتر از ان و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا بکسی
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند **مسئله** قاضی در دعوة خاص حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام بکند
و عام چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه را از وی قبول میکند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند **مسئله** قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بروی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر وی
سلام کند و اگر پند خواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب گوید شش در کفایه از رسول خدا صلی
الله علیه وسلم منقول است کذا فی [illegible] **مسئله** اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن
و توجه نمودن با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن نهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نه خندد و
با وی مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد **مسئله** مکروه است که شاهد
را تلقین شهادت کند چنانچه بگوید اما چنین گواهی خواهد داد و امام ابویوسف این را مستحسن داشته
است در جایی که محل تهمت نباشد چنانچه تلقین در جا استفاده زیادتی علم نشود یا در جای که لفظ

شهادة

شهادة را ترک کرده باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام بند شده باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانی که مصلحت داند حبس کند هو الصحیح زیراکه احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش ازانکه باداکردن حق مدعی وی را امر فرماید زیراکه ظاهر شد درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی ظاهر می شود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس از برای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شده باشد

مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و ضمان و مهر زن و نفقهٔ آن و نفقهٔ ولد بطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صورتها چون قرض دادن و بدل جنایات و آزاد کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود کند حبس او روا نباشد مگر گواهان بر خلاف آن گواهی دهند

مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان این چیز حکم کردیم و بآن حکم مکتوب بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل بنویسد باین مسطور حکم کردیم یا بنویسد الحکم بشیء من ثابت شده

مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیراکه حکم بر غائب روا نیست نزدیک ما و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم کند و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادت است

مسئله چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که بشبهه ساقط نشود یعنی در سوای حدود و قصاص قبول کند چون دین و عقار و نسب و نکاح و [illegible] امانت که امانت دار ازان انکار کرده باشد و مضاربت که مضارب ازان انکار نموده باشد زیراکه اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد احتیاج بکتاب القاضی نشود و بنابرانکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب [illegible] و در مغصوب قیمت واجب شود زیراکه مغصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی در آن جاری بود و بنابرانکه محتاج اشارت نباشد ملک بوصف کردن معلوم میگردد خلاف [illegible] منقول که در آن احتیاج باشارت بود و این نزدیک

شیخین ست [illegible] که نزدیک امام ابو یوسف در غلام ابق کتاب القاضی را قبول کند خلاف در کنیزک که قبول نباید کرد و چنانچه در حاشیه چلپی ست کیفیت کتاب القاضی چنین ست که مثلاً قاضی لاهور بقاضی سرهند بنویسد که دو
شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک ست و حلیه وی چنین و چنانست از
مالک خود گریخته بسرهند رفته در دست فلان افتاده ست الی آخر الکتاب و بران مهر خود بکند چون این
کتاب القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر بکند و کتاب القاضی را بکشاید شرائط آن پس
اگر حلیه غلام را چنان که مکتوب ست نیابد وی را بگذارد و اگر مانند مکتوب یابد پس بهتر ست که خصم بلاهور رود
و اگر نه قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بران حکم نکند و از مدعی بنفس غلام کفیل بگیرد و یک چیز برادر گردن غلام
بیاویزد و بران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ باشد و بقاضی لاهور جواب کتابت
وی بنویسد که آن غلام را فرستاده شده ست چون کتابه قاضی سرهند بقاضی لاهور برسد گواهان را که در غیبت
غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجانب وی اشارت کنند که این ملک مدعی ست
لیکن بر این حکم نکند زیرا که خصم غائب ست بعد از ان بقاضی سرهند بنویسد که گواهان بحضور آن غلام گواهی
دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود **مسئله** منقول ست از امام محمد
که در سمول [illegible] کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتاخرون و در حاشیه چلپی ست و علیه الفتوی و در جامع الرموز
[illegible] و روایت ست کتاب القاضی در نسب و نکاح و دین و امانت و مغصوب و مضاربت و منقول و عقار
[illegible] و غیره **مسئله** واجب ست که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند
و بایشان بسپارد و امام ابو یوسف از این هیچ چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک وی اگر گواه گرفت ایشان
را که این کتاب [illegible] ست و مهر [illegible] ست کفایه میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست
[illegible] اگر کتاب [illegible] دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط ست و اگر در دست گواهان باشد
[illegible] **مسئله** چون کتاب القاضی را بقاضی مکتوب الیه رسانیدند وی آنرا قبول نکند مگر
[illegible] گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی ست و در محکمه خود این کتاب را بر ما خواند
[illegible] ست قاضی آنرا بکشاید و بر خصم بخواند و آنچه در ان مکتوب ست خصم را بآن لازم گیرد

و این وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب وی
بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی که مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد
و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین نویسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه بکلی بی فایده است **مسئله** اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند **مسئله**
روا نیست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که باستخلاف و توکیل مفوض باشد
چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا دانی خلیفه خود کنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که هر کرا دانی از خود
وکیل نمائی **مسئله** نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نمی شود
زیرا که در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف
نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی و وکیل که مامور به نیابت
نیست شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که نفس نائب بحضور ایشان
منتقل می شود بجانب ایشان و نیز روا است اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان آن را اجازت
داشتند زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت و نیز روا است
اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از آن نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر
بها برای وی حاصل شده است **مسئله** اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار کن جائز است وکیل
را که شخصی را نائب خود بکند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند واجب است بر وی که این را جاری
بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن مذبوحی که بر آن و التسمیه را ترک
کرده باشند این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور
باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه طلاق بزوج اول بنکاح
زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است علیه السلام لا حتی

تزوج من عسیلة الحدیث یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه نساء زیرا که صحابه
رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این پس حاصل آنست که چون قاضی در مسئله مختلف فیه
موافق مذهب خود حکم کرد و وی میداند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی مجمع علیه میگردد و بر قاضی
دیگر امضاء آن واجب میشود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف
این مسئله نمیداند در نفاذ حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما
در حکم کردن بر آن اختلاف است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه نمیشود مگر این حکم را
پیش قاضی دیگر برند و وی امضای آن بکند پس در یوقت مجمع علیه میگردد و پس بعد امضا این اگر
پیش قاضی دیگر برند تنفیذ آن حکم بر وی واجب می شود مسئله در صورتیکه بر آن اجماع جمهور باشد
خلاف بعض معتبر نبود در اصول فقه آورده علما را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد
میشود یا باتفاق همه در هدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل
معتبر نباشد تا خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد نشود
باتفاق همه پس اختلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یکجا از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بسیاست که
مخالف می شود جمع کثیر را و ایشان نمیگفتند که ما از تو اکثریم بلکه مخالف وی را اعتبار مینمودند
و در هدایه است که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لیکن اصح آنست که اختلاف
صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد مسئله اگر شخصی دعوی کرد حل یا حرمت چیزی
معین چون شرا یا نکاح و قاضی بر آن حکم نمود نزدیک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و اگر چه با
دروغ باشد و نزدیک صاحبین نافذ نشود و علیه الفتوی کذا فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی کرد
چیزی که ملک مطلق یعنی معین نکرد سبب ملک را و بر آن دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی بر آن حکم
کرد وطی آن کنیزک مدعی را باجماع روا نبود زیرا که سبب ملک را معین نکرده است مسئله اگر شخصی
بر زنی گواهان زور آورد که این را تزویج کرده است و قاضی بر آن حکم نمود نزدیک امام وطی آن زن او را
حلال باشد زیرا که نزدیک ایشان در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزدیک صاحبین در ظاهر نافذ شود

يعني قاضي حكم ازين را بوي تسليم نموده او را امر بتمكين آن كند و در باطن نافذ نشود يعني فيما بينه

و بين الله ثابت نكردد و مذهب صاحبين ظاهر است اما بر مذهب امام مشكل مي شود زيرا كه حرام

محض در باطن چگونه سبب شود مر حل وطي را جواب امام آنست كه حرام محض در باطن آنكه

شهادت كاذب است ازين بود كه اخبار كاذب است سبب حل نگردد اما بملك سبب حل

حكم قاضي است كه آن انشا است مر عقد جديد را وان حرام نيست بلكه واجب است زيرا كه قاضي

بكذب شهود عالم نيست مسئله اگر قاضي در مجتهد فيه بر خلاف مذهب خود حكم كرد نزديك

صاحبين نافذ نشود و اگر چه علم بمذهب خود نداشته باشد زيرا كه حكم كرده است بانچه خطا است نزديك

او و نزديك امام اگر علم بمذهب خود ندارد حكم وي نافذ باشد و اگر دارد در ان دو روايت است

و فتوي بر قول صاحبين است مسئله روا نيست مر قاضي را كه بر غايب حكم كند مگر بحضور

نايب حقيقي او كه وكيل باشد يا نايب شرعي او كه وصي قاضي بود يعني قاضي وي را نصب كرده

باشد يا بحضور نايب حكمي او كه بر وي حكم نيابت او كنند كه اين نايب فلاني است چنانكه كسي دعوي

بر غايب ميكند سبب باشد مر دعوي را بر وي چنانكه شخصي بر ديگر دعوي دار كرد كه اين دار درست

اين است من اين را از فلان غايب خريده ام و باين بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضي را

كه باين گواهان بر وي و هم بر غايب حكم بكند بعد از ان اگر غايب آمده است انكار اين امر نمايد التفات نكند زيرا كه غايب نايب حكمي است مر غايب را بنا بر آنكه دعوي بر غايب سبب است مر دعوي ملك را

برين حاضر و لهذا از حكم بر غايب انكار منسوب بغير مسموع نباشد بخلاف اگر دعوي بر غايب شرط

باشد مر دعوي را بر حاضر چنانچه غلامي بر مولي خود دعوي كرد كه معلق كرده است مولي آزاد

بالطلاق داده زيد زوجه خود را و بر طلاق دادن زيد كه اين شرط است مر آزادي او را گواه

آورد مر ثبوت زيد سابق را درين اختلاف است و صحيح آنست كه اگر در ان ابطال حق غايب

است قبول نبايد كرد چنانچه در صورت مذكور و اگر ابطال حق غايب نيست چنانچه شخصي معلق

كرد طلاق زوجه خود را بدخول زيد در دار و زن در غيبت زيد بدخول وي در دار گواه آورد

قبول باید کرد مسئله قاضی را جائز است که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که در این محافظت مال
است و قاضی بر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جائز نیست که مال یتیم را بمردم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جائز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض
داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد و دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد ماند +
مسئله اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بگواهان یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حال ولایت خود باقرار یکی
از دو خصم یا بعدالة شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالة قایم مقام شهادت
دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم خبر داد
که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایه نکند مسئله روا است
مر هر واحد را از دو خصم که پیش از انکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازد زیرا که عزل محتاج باتفاق
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او رائی از دو خصم حکم بکند نافذ نباشد مگر انکه عازل آن
حکم را جائز دارد کما فی جامع الرموز مسئله روا نیست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت والدین خود
یا ولد خود یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که بآن شهادة بدهد مسئله روا نیست که
در حد و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد
اباحت آنرا مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فرد
که بآن اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم
باتفاق شخصی را دران حکم سازند جائز بود چنانکه جائز است حکم ساختن در هرچه بکتاب و یا سنت
مشهوره یا باجماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن در همه مشروعات و رای حد و قصاص فتوی
نباید داد زیرا که عوام برین دلیر میگردند و احتیاج بقاضی کم میشود و حکام شرع را ... ولو نباید
واز محکمه جمال و زینت مرتفع شود مسئله اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد
یعنی وی را ولایت آن نبود که از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را برای ادای آن حبس کند زیرا که

عاقله وی را حکم ساخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از جمله ست که اگر بر عاقل حکم دیه کند نافذ نباشد
پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حَکَم مخالف مذهب قاضی ست و مخالف نص است
که آن حدیث حمل بن مالک ست که وی را دو ابناغ بود یکی مرد دیگر را بعمود خیمه بزد وی بمرد پس فرمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم مر اولیاء زننده را قوموا فدوه یعنی برخیزید و دیت بدهید **مسئله** اگر حکم حَکَم ایشان
قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی ست قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل کرداند یعنی حکم حَکَم مثل حکم حاکم
نیست که مختلف فیه مجمع علیه میکردد **مسائل شتی** **مسئله** مر صاحب سفل را که بر آن علو
از دیگر ست روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید **مسئله** روا نیست
مر اهل کوچه دراز را که بر آمده ست از آن کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه دره
کشاید باین صورت و اگر بر آمده ست از آن کوچه دیگر مستدیره که هردو طرف آن متصل بکوچه دراز ست
و آن بر قدر نصف دایره ست یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف درین هردو صورت جایز ست
مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد
روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره ست یا کمتر از آن صحن مشترک ست خلاف آنکه زیاده
از نصف دایره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود ملک موضع دیگر
باشد صورت مستدیره دراز از نصف دایره **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی هبه دار کرد که
فلانی در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده ست چون قاضی بر آن گواه طلب کرد گفت
هبه دار انکار کرده بود من آن دار را ازو در فلان تاریخ خرید نموده ام بر خریدن آن گواه
آورد و اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود
گواهان وی مردود باشند زیرا که دعوی هبه اقرار ست بآنکه موهوب پیش از هبه ملک واهب
بوده ست پس دعوی خریدن پیش از وقت هبه مردود باشد زیرا که در دعوی تناقض شد
اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت هبه تناقض نشود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده
ست و همچنین ست اگر بعد از طلب گواه گفت من این دار را ازو خریده ام و انکار او را از هبه ذکر کرد

والمسئلة بحالها **مسئله** شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص
آن دعوی را ترک نمود حلال است وی را وطی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر
شده رضای بائع فوت شد پس بائع منتقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد زیرا که
انکار وی فسخ است از جانب وی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام
بعد از آن گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود دیگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که
ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفاء حق خود
یا گرفتن تمام حق خود و بعد از آن دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا که در
قول اول وی تناقض باشد با آنکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیرا که فضه آن قسم غالب است بر غش
آن اگر زیوف قسمی باشد که ... قسم کم باشد اما زیوف را تجار نگیرند در معاملات خود استعمال میکنند
بخلاف نبهرجه که تجار رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکنند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را
مسئله اگر شخصی مر دیگری را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد از آن در همین مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمی شود و این قول وی
بی گواه لغو است زیرا که اقرار مقر را قبول اول رد کرده است قول ثانی وی که دعوی محض است
بی گواه مسموع نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ
نبوده است بعد از آن مدعی هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد بر ادا یا بر ابرا از آن
گواهان وی مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادا و ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت
بود و وی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او در دعوی
ادا و ابرا قبول کرده نشود و ما میگوئیم ادا گاه بی حق هم کرده باشد و همچنین ابرا زیرا که مدعی گاه
ابرا میدهد از حقی که ثابت است در زعم او اگر چه در حقیقت ثابت نباشد **مسئله** اگر شخصی بر
دیگر دعوی مال کرد و وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد از آن مدعی
بر هزار درم گواه آورد و وی بر ادا یا ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنا بر آنکه توفیق

در هردو قول او متعدد است زیراکه در میان دو شخص دادن و گرفتن بمعامله و برای موت
یکدیگر بے باشد و قدوری گوید قبول کنند زیراکه محتجب یعنی کسی که خود متولی امور نے شود
بلک خدام وغلمان او کار میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر
نمی شود گاه اینچنین کسان امر میکنند و بعضی وکلای خود را براضی کردن خصم خود و خود برائت
و بعد از آن بے شناسد پس در هردو قول توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی
کرد که من از تو غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است
بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا بمن رد کن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه
آورد و بعد از آن خصم دعوی کرد براءة آنرا از هر عیب و بر آن گواه آورد قبول نکنند زیراکه در
قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است
مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط را بیارد و طلب نماید بوی
ادا کنم انشاء الله تعالی نزدیک امام انشاء الله را بتمام خط صرف میکند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس
زیراکه باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امراته طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی
انشاء الله تعالی و نزدیک صاحبیه صرف بکنند باخیر و هو الاستحسان زیراکه خط از برای وثوق است پس
انشاء الله تعالی را متصل انشاء الله صرف کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من
بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی گفته اند پیشتر از مردن وی مسلمان شده است نزدیک
ما قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانیه بود گفت من پیشتر از مردن
وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه قبول
باشد و نزدیک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیراکه اسلام حادث است پس با قرب
اوقات مضاف باشد ما میگوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی
نیز ثابت باشد بنا برآنکه حال او بران حکم است زیراکه حال صالح است دلیل بودن را از برای دفع
ارث مسئله اگر شخصی مرد و مال وی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت این پسر

مودع ست وان مودع را سوای زید وارث دیگر نیست و ودیعت را بزید بسپارد و بعد ازان اگر
اقرار کرد که مودع را پسر دیگر نیز هست و زید انکار کرد تمام ودیعت مر زید راست زیرا که اقرار اول
را چیزی تکذیب نکرده ست بخلاف اقرار ثانی که اقرار اول مکذب ست **مسئله** اگر گواهان گواهی
دادند که این چند کس قرضداران میت اند یا ورثهٔ میت اند و نگفتند که غیر ایشان قرضداری یا وارث
نیست ترکه از او میان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نطلبند و آنکه بعض قضاة احتیاط میکنند
و از ایشان کفیل میگیرند این احتیاط قضاة ظلم ست زیرا که حق آن غرماء یا ورثه بشهادهٔ شهود ثابت
شده ست و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزدیک امام
ست و نزدیک صاحبین جائز ست قاضی را که از ایشان کفیل بگیرد **مسئله** اگر زید دعوی کرد
که فلان زمین که در دست بکر ست از من و از برادر من ست که غایب ست و از پدر خود ارث رسیده
ست و بر آن گواه آورد نصف آنرا بزید دهد و نصف باقی را در دست بکر واگذارند لیکن آنکه ازو
کفیل بگیرند اگرچه از دعوی انکار نکرده باشد زیرا که ذی الید را میت اختیار کرده ست پس دست
وی را باز داشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد و نزدیک صاحبین اگر ذو الید
انکار کرده ست نصف باقی را از او گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن ست
و اگر انکار نکرده ست آن باقی را برای غائب در دست وی واگذارند و کفیل نطلبند و اگر
دعوی مذکور در منقول ست بقول بعضی حکم آن بر اختلاف مذکور ست زیرا که باقی را چون در
صورت عدم انکار در دست وی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چراکه در دست وی بضمان ست پس اگر در دست دیگر
بسپارند در دست وی با تمال خواهد بود پس اول اولی باشد و بقول بعضی وقت انکار اتفاق ست
که ازو بگیرد **مسئله** اگر ثلث مال خود وصیت کرد بر ثلث تمام مال او وصیت واقع شود اگرچه
بر آن زکوة واجب نباشد و اگر گفت مال من صدقه ست باید که آنچه را که مالک شوم برای فقراء
صدقه ست واقع شود در جنس مالی که در آن زکوة واجب شود چون نقدین و سوائم و اموال
تجارت اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزدیک ما جنس مال زکوة ست و تقلیل نیز از آن جنس ست

چنانچه

چنانچه در حاشیه هست و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و ما اعتبار
مسکین ایجاب عبد را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل مسکینم صدقه
مال مطلق را بسوی بعض مال همچنین در قول عبد حمل مسکینم صدقه ایشان مال مطلق او را بسوی بعض
مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر ورای مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت خود را از آن نگاه دارد
تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا تصدق کند چون باز مالک شود قدری را که نگاه داشته بود
نیز تصدق نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود و برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد و مستغل
یعنی کسی که او را چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
نگاه دارد و اگر آن یکماه است و مزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاه دارد و اگر
آن یکسال است و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد **مسئله**
اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت
جائز است بیع آن اگرچه وی نمیداند که مرا وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل بیع
کرد و ویرا خبر نیست جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف
بیع وصی مذکور نیز جائز نیست **مسئله** اگر موکل وکیل خود را معزول کرد و یک شخص عدل یا دو
مستور الحال وکیل را بآن خبر کردند جائز نیست مر وکیل را که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید و اگر
مخبر فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست که مخبر عدل
باشد یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است
و وی چیزی را از مال او فروخت جائز است بیع آن **مسئله** اگر غلامی بخطا جنایت کرد و بعد
از آن یک عدل یا دو مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت
فدیه جنایت بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار بود چون غلام را فروخت
فدیه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماند **مسئله** اگر شخصی خانه را فروخت بعد
از آن یک عدل یا دو مستور الحال شفیع را خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم شفعه

اگر بکر را بی علم ولی ظاهر کردند بعد از ان یک عدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود و وی سکوت کرد سکوت
وی رضا بود مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یک سال مثلاً بجانب دار الاسلام مهاجرت
نمود و بعد از ان یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرایع بوی خبر کرد از وقت
شنیدن همه بروی واجب شود و قضاء گذشته لازم نباید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای
قرضداران وی فروخت بها را انرا در قبض خود آورد بعد از آن در دست قاضی آن بها ضایع شد و
غلام از شخصی دیگر بر آمد یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی قرضدا
پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی
الغلام را از برای قرضداران فروخت بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری
بمرد بها در دست وصی ضایع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع
بر وی باشد و وصی بر قرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله
قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید تو دست وی را ببر جایز است او را
که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق کند و سبب انرا
بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع تفسیر کرد چنانچه گفت مثلا نزدیک من بحجت ثابت شد
که این زید مال محفوظ شده را بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را
ببرد اما اگر [illegible] قول آن قاضی که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه
کرده از برای تهمت خطا بنا بر جهل و تهمت خیانت بنا بر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم
و ضرب مسئله اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو برای
بکر حکم کرده بودم و در ضمان چنین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین
قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد به بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم
بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن مال در حین قضا و بقطع ید زید را
حین اقرار کرد قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بودن آنرا

در زمان

در زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده بر این گواه آورد قول قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود

کتاب الشهادة والرجوع عنها

مسئله شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگر و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگر و اقرار اخبار بحق است برای دیگر بر نفس خود **مسئله** شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بی طلب مدعی شهادة واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلپی **مسئله** ستر شهادة در حدود افضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا والآخرة و بنا بر آنکه اظهار شهادة برای قوت حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الچلپی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود و نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود **مسئله** نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بر آن مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بر آن مردان مطلع شوند چون انگشت زائد در این شهادت زن کفایت نکند و در ورای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا مرد و دو زن بخلاف امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم فرمود روا باشد و در حاشیه چلپی میگوید عدالت شهادت آنست که حسنات او اکثر باشند از سیئات او و بقول بعضی اجتناب است از آنچه معتقد حرمت آنست **مسئله** اگر شاهد لفظ شهادة را ترک کرده گفت من میدانم یا گفت متیقنم است قاضی شهادت او را قبول نکند **مسئله** بی طعن خصم قاضی گواهان را نپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص و نزدیک صاحبین در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به بفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایه باشد زیرا که در تزکیه علانیه بلا خیز و فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را اظهار کند در میان ایشان عداوت افتد و بغض واقع شود و نیز باعث است که مانع می شود مزکی را خوف و حیا از اینکه در حضور شاهد راستی بگوید **مسئله** اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جائز

الشهادة است و اول اصح است زیرا که حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت جایز الشهادة معلوم شد
مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا فراموش ساخته است قول مدعا علیه اعتبار
نکنند اگر گفت شاهد عدل است و درست گفته است حق ثابت شود مسئله در تزکیه شهود بسر و در ترجمه کلام شاهد
و در رسانیدن قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزدیک شیخین یک کس کافی باشد و دو کس افضل بود و نزد
امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصاف دو کس واجب بود بالاجماع زیرا که علانیه در معنی شهادت
است و لهذا از غلام صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جایز نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند
مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که آن را
گواهی بدهد اگرچه مدعی وی را بران شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی میدهم من نه آنکه گوید گواه گرفته است مرا مسئله
روا نیست شهادة بر شهادت تا زمانی که او را بر شهادت گواه نگرفته باشند پس کسیکه اداء شهادت را از قاضی
شنیده است روا نیست او را که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانی که او را گواه نگرفته باشد همچنین اگر شنید که شخصی
مردیگر را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بران گواهی بدهد زیرا که وی را بران تحمیل نکرده است مسئله
کسیکه شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود را یا بدیدن مهر خود گواهی بدهد لان الخط یشبه الخط و
نزدیک صاحبین اگر دانست که خط من است جایز است که بران گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط نادر است و بقول بعضی
در نادران گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادة او را در دیوان خود یافته باشد زیرا که
آنچه در مهر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است مسئله بی مشاهده در هیچ چیز
شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایة قاضی و اصل وقف زیرا که گواهی باین امور
باستماع از دو مرد عدل یا یک مرد و دو زن که هر سه عدل [illegible] جایز بود و در حاشیه چلپی میگوید این بر قول
صاحبین است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت بتسامع جایز نیست مگر آنکه از عامه شنیده باشد و در دل وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر نگفت که
این را برای مسجد و یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شروط وقف شهادة
بتسامع جایز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این شیء

٦٦

شی رو وقف است بر موضع دیا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن اینقدر برای مدرس باشد و اینقدر برای عمارت
وقف شهادت روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی دادن بر شرط فاسق شده است بنا بر آنکه چون بعض شهادت
باطل شود کل آن باطل گردد **مسئله** اگر دید شخصی را که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت بروی می آیند روا است
که گواهی بدهد که وی قاضی است **مسئله** اگر شخصی مرد و زن را در یک خانه دید که در میان خود ما انبساط ازدواج از بوس و چون
معانقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن زوجه آن مرد است **مسئله** اگر شخصی چیزی را سوای داه و غلام که عاقل
باشند در دست عاقلی دید که در آن تصرف مالکانه می کند روا است که گواهی بدهد که آن چیز ملک آن عاقل است
بخلاف داه و غلام عاقل که ایشان از بنفس خود تصرف است که اقرار بکنند بعبودیت آن یا انکار نمایند **مسئله**
اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه با آن می کرد شهادت باطل شود
مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت جنازه او نماز گزارده ام شهادت
روا بود زیرا که معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت او است بنا بر آنکه دفن کرده نمی شود مگر میت را و نماز گزارده
نمی شود مگر بر میت و عادت نیست که این فعل بتلبیس باشد در جامع الرموز می گوید این وقتی است که شاهد در خبر خود
متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا موصی له باشد پس بر جزوی اعتماد نیست کما فی العمادی وغیره

باب قبول الشهادة و عدمها

مسئله شهادة اهل هوا که از اهل قبله باشند روا بود و اگر چه معتقد
ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدریه که شیئا و قدرا از خدا تعالی
نمیدانند و روافض ملعون که بر صحابه طعن میگویند و خوارج که بر شیخین و ختنین را و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه رضی الله تعالی
عنهم تکفیر میکنند و معطله که قائلند بخلو ذات از صفات و مشبه که خدا را جهت ثابت می کنند و جانب فوق می گویند
بر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد و دو فرقه می شود و نزدیک امام شافعی شهادت
ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گوییم کذب نزدیک ایشان حرام است اما خطابیه که از غلات روافض اند
کلان ترین ایشان ابو الخطاب بود در کوفه علی را رضی الله تعالی عنه الله اکبر میگفتند و جعفر صادق را الله صغیر
گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند گواهی بر کسی را که سوگند بخورد و گواهی را برای مخالفان مذهب خود برای منفعت
کرده خود واجب می دانند اگر چه بدروغ باشد **مسئله** گواهی ذمی بر ذمی و بر مستامن روا باشد اگر چه در ملت مختلف

٦٧

فصل

باشند چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملت است و نزدیک امام مالک و امام شافعی گواهی ذمی مقبول
نیست **مسئله** گواهی مستامن بر مستامن روا باشد اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر دار هر دو مختلف باشند چنانچه ترک
و روم گواهی یکی بر دیگر روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی و گواهی ذمی و مستامن بر مسلم **مسئله** روا است
گواهی مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی وی بسبب دین باشد زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت او است
پس چنین کس دروغ نخواهد گفت **مسئله** گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد زیرا که اصرار
صغیره کبیره است و حسنات او از سیئات او غالب باشند زیرا که صغیره که ناگاه واقع شود از عدالت نمی برآرد و از
افعال خسیسه که بر دنائت او دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریق و بول کردن بر سر راه بدانکه علما
را در تفسیر کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرکت بخدا دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک کس از دو کس گریزد
کذا فی ... سیوم عقوق والدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرعی پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم
خمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع و خوردن ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است
اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالی والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال
الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات ای شتمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة
والسلام الکبایر الاشراک بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که
این حدیث ها از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزی که آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت و نکاح منکوحه
پدر یا آنچه بسبب آن حد دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوائی می گوید آنچه در میان
مسلمانان شنیع بود و در آن هتک حرمت الله تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است **مسئله** روا است
گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است و اگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی وی
جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می برآید **مسئله** روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه برآکشیده باشند خواه
خواجه سرای زیرا که عضو وی را بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد **مسئله** روا است گواهی ولد الزنا
و نزدیک امام مالک گواهی وی بر زنا روا و جایز نباشد زیرا که دوست می دارد که غیر او مثل او باشد **مسئله** روا است
گواهی عاملان سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز

جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وی جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند گواهی وی روا است **مسئله** روا است گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان حرمت است بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزی که تسامع جاریست روا باشد و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از انکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی بشهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قول اظهر **مسئله** روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود فی قذف است اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد **مسئله** روا است بعد اسلام گواهی کافر که در وقت کفر او را حد قذف زده باشند **مسئله** روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر عداوت وی گواهی بد روا است در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوصه آنست که **مسئله** شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی دهد روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد منتفع بمال یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا است **مسئله** روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب خود و گواهی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی اجیر و گفته اند که مراد از ان تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود میداند و نفع او را نفع خود و نزدیک بعضی اجیر یک ساله یا یکماهه مزد است **مسئله** مخنث افعال بدی میکند چون تشبه بزنان و تمکین از مردان گواهی وی

روا نبود اما اگر فعل ردی نمیکند و با وی یکمرد و یک زن دیگر بود مثل شهادة خنثی گواهی وی روا بود کما فی جامع الرموز
زیرا که این کلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضا مانع قبول شهادة نباشد **مسئله** روا نیست گواهی نوحه گر
و مغنیه و روا نیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن اصرار بر آن مسقط
نیست شهادة را مگر آنکه سکر بیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند مراد از اصرار آنست که در نیت او آن
باشد چنانکه ترک شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیاید شرب بکند و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط
اصرار است که با مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و کودکان بروی بخندند و اگر خفیه خمر بخورد عدالت وی باطل نمیگردد
و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما می گوییم که در شرب خمر از قید لهو چاره
نباشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطبا گفته باشند که مرض ترا غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادة
نبود زیرا که حرمت آن مختلف فیه است **مسئله** روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم سرود
کند اما کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی برآید و گواهی وی روا باشد **مسئله** روا نیست
گواهی کسیکه مرتکب موجب حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسیکه بی ازار در حمام درآید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی رباخوار در مبسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد برباخوردن زیرا که کم است که آدمی از عقود فاسده
نجات یابد [illegible] فاسده [illegible] باست **مسئله** روا نیست گواهی نرد باز اگرچه بی قمار بازد و گواهی شطرنج باز اگر با قمار بازد
یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما بمجرد بازی شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی و مالک
حلال است پس معلوم شد که در فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من لعب بالنرد فهو
مردود الشهادة علی کل حال **مسئله** روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از اصحاب رضی
الله تعالی عنهم یا یکی از مجتهدین بعد ایشان را ببدی یاد کند **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما زید را وصی
ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادة
روا نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرض دارند یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد
یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر
شود گواهی هیچکدام روا نباشد **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غایب است زید را وکیل ساخته است

است مر برای قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود زیرا مدعی وکالت باشد یا منکر از ان زیرا که قاضی را ممکن نیست مر از غایب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادة آن هر دو و آن ممکن نیست بنا بر آنکه دران امکان تهمت است خلاف وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهادة چون تعین وصیت باشد بنا بر انکه قاضی مر تعیین وصی را مالک است **مسئله** اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد خصم گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت مدعی ایشان را باجرة آورده است گواهان خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جایز نیست قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند **مسئله** قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی بفسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنا بر انکه قاضی را بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر انکه گواهان مدعی عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر اند یا دشنام دادند مر فلان را و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی اند و بر انکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند و بر انکه من این گواهان را اینقدر مال داده ام تا بر من درین دعوی باطل گواهی ندهند با وجود آن ایشان گواهی بدروغ میدهند پس واجب باشد بر ایشان ادای چیزی که ایشان را داده ام بدانکه جرح در همه این صورتها واجب میکند حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد ده درم را و گواه عدل گواهی داد بر پنجدرم بعد ازان گفت فراموش کرده بعض را واجب ده است یا مدعی دعوی کرد پنجدرم را و گواه عدل گواهی داد بر ده درم بعد ازان گفت خطا کردم که بجای پنجدرم ده گفتیم واجب پنج است شهادة وی در مجلس در هر دو صورت مقبول باشد اگرچه محل تشبیه است بنا بر آنکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل تشبیه باشد چنانکه از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تلبیس است و اگر محل تشبیه نباشد چنانچه لفظ شهادة را ذکر نکرد و بعد ازان در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد عدل قبول کرده شود اگرچه مجلس مختلف است **مسئله** بشرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه بشرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان

اتفاق معنی کفایت می کند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدوصد یا یکی بطلاق
و دیگری بدو طلاق یا سه طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی
دعوی اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را **مسئله**
اگر گواهی داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد
و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بر وی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائده است از هزار
گواهی مثبت زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود صد را ادا کرده است
یا صد او را ابرا دادم گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد هزار درم
را و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی بهزار
مقبول باشد و رد کرده شود گواهی ادای پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز با وی گواهی بدهد
مسئله اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی
بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند
بقتل زید روز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن در ان روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که
دو کس ازیشان البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد
بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی گواهان اول بحکم
قاضی راجح شده است پس بگواهان دوم نا قض نشود **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند
که فلان شخص گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع
کنند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزدیک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و
بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو یکدیگر متشابه باشند چون سیاهی و سرخی
بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی دران اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگها
اختلاف است امام می گوید دزدی در شبها واقع می شود و بیننده از دور میبیند پس رنگها
بر وی متشابه می شود و الاظهر قولهما **مسئله** اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و یا بمکاتب ساختن

او را بهزاره گواه دیگر گواهی داد بیکهزار و یک صد مرده داست گواهی ایشان بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیراکه باختلاف
بهای عقد مختلف می شود پس بر هر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و قاتل
در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد **مسئله** اگر دعوی کرد مولی
در عتق بمال و ولی مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع و هر مدعی خود گواه آورد در این دعوی ایشان در جمیع وجوه
مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق
اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی اکثر میکند شهادة هر دو گواه بر اقل مقبول
بود **مسئله** اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد و یکی از دو گواه با جاره هزار گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد
گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیراکه پیش از گذشتن مدت
اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد
بنابرانکه پیش از عقد اجرت واجب نمی شود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول
است چنانچه مقبول است در دین زیراکه چون مدت تمام شد منازعت در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو
حال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد هزار را و گواه دیگر هزار و پانصد را و مدعی دعوی کرده است
هزار و پانصد را به هزار حکم کند کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر شهود را در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار
و دیگری بهزار و پانصد نزدیک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان شهادة مقبول نبود زیراکه مقصود
از هر دو جانب عقد است پس نکاح در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام آنست که اصل ثابت است چه در اصل
عقد است اختلاف نیست انچه اختلاف است در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال
از برای اتفاق بر آن **مسئله** اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است از پدر من است که پدر من او را العاریة داده بود
یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است و گواهان برین گواهی دادند روا نیست که قاضی
بران حکم کند مگر آنکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی بگویند پدر وی مرده است و این دار را برای آن پسر ارث گذاشته
است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این
دار مر پدر مدعی را بود که وی این قابض را بالعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود جمی کشیدن

ارث را بجانب مدعی شهادة جایز است زیرا که ید مستعیر و مودع و مستاجر قایم مقام ید مورث است پس حاجت کشیدن نباشد
کذا فی مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که این خانه از من است
و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش ازین در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیرا که در دست
گاهی بملک باشد و گاهی بامانت و گاهی بضمان پس برین شهادة حکم متعذر باشد و نزدیک امام ابو یوسف این شهادت
مقبول است زیرا که اگر مسکفته اند در ملک قدروای شد پس این نیز روا باشد زیرا که ید چون ملک است کما فی الهدایه و اگر
مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش ازین در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و ید ثابت شود یا گواهان گواهی دادند با قرار مدعا علیه
بید مدعی روا است گواهی ایشان زیرا که جهالت مقر به که ید مجهول است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل بسبب
موت یا مرض یا سفر متعذر شود شهادت بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجایی باشند که چون
بگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند بگاه باهل خود نتوانند رسید شهادت بر شهادت جایز بود و در حد و قود روا نیست
بکرر شهادت اصل مسئله برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه مغایرت فرع برای هر اصل
یعنی کفایت میکند نزدیک ما گواهی بدهند دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی که نزدیک
او چاره نیست از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله چون اصل مر فرع را بر گواهی
خود گواه بگیرد چنین گوید گواهی بده که من گواهی میدهم که فلان بن فلان مدعا علیه اقرار کرده است پیش من که فلان
خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی می دهم منکه فلان بن فلان گواه گرفته است مارا بر گواهی خود
با قرار فلان بن فلان مدعا علیه برانکه فلان خانه از ید مدعا علیه نیست و گفته است مارا که گواهی بده بر گواهی من برین اقرار و بعضی
مشایخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل مر فرع را چنین گوید که گواهی میدهم با قرار مذکور و ترا بر گواهی خود گواه
میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و درین پنج کاف است چنانچه در عبارات عربی پنج شین است و فرع پیش قاضی
چنین گوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من چنین اقرار گواهی داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است باین اقرار
و مرا امر کرده که گواهی بدهم بر گواهی او و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان او و بآن اقرار درین هشت کاف است مانند
آن هشت شین در عربی و احسن و اقصر قول ابو حنیفه است که اصل مر فرع بگوید گواهی بده بر گواهی من با قرار
فلان بن فلان بن فلان و فرع پیش قاضی بگوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان با قرار فلان مذکور بی احتیاج

بذکر زیادتی دعلیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه **مسئله** گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است گواهی یکی از دو
گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی رجال اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت
شد گواهی فرع و برا نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیراکه گواهی بی عدالت روا نیست پس
چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود ما میگوئیم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را داند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
را قبول کند **مسئله** اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود **مسئله** اگر دو فرع گواهی دادند که دو اصل
با گفته است که میدانیم که عزت نیست غیر مضر است و مدعی زنی را آورد که ایشان او را نمی شناسند که این عزت
یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه بیار بر آن که این عزت است زیراکه شرط اینست که فرع مشهود علیه را شناسد
بنابر آنکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وقتیکه کتاب قاضی بسوی قاضی آمد
و دو کس که مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مر مدعی را گوید
که بر مدعای خود که مشهود علیه اینست گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در صورت مذکوره ذکر کردند
مضریة را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیراکه نزدیک طرفین نسبت عام نفع
نمیکند تا زمانیکه منسوب باشد بسوی جد قریب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبه تمام شود
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قایم مقام جد قریب است
چون سکه صغیره و قبیله خاص بدان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبیله خاص شرط نیست زیراکه ایشان ضایع
ساخته اند انساب خویش را پس ذکر پیشه در ایشان قایم باشد مقام جد قریب **مسئله** اگر شاهد اقرار کرد که گواهی
بدروغ داده بود نزدیک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیراکه شریح رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازاری بود در
بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و میگفت که من شاهد زور را گرفته ام از وی بپرهیزید
و مردم را بپرهیزانند و نزدیک صاحبین او را بزنند و دردمند سازند و حبس کنند و هو قول امام شافعی زیراکه حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرده

فصل فی شهادة الزور

مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند

باب الرجوع عن الشهادة

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال می ماند انچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده است
دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان
واجب نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بر قبض مدعی موقوف است بخلاف
امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن
قاضی است مر سبب را اعتبار نیست ما میگوئیم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در
حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود **مسئله** اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود
و اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو
ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است **مسئله** اگر یکمرد و دو زن گواهی دادند
بعد از ان یک زن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو
لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یکمرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع
کرده زن ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقیمانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک
امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است
و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یکمرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای مرد دیگر
باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضمان می شوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یکمرد باقی مانده است که آن
نصف نصاب است **مسئله** اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از ان همه از شهادة رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان
لازم است زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست **مسئله** اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است
مر مهر مثل را بعد از ان هر دو رجوع کردند بر هیچکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن زیرا که
ایشان چیزی را تلف نکردند که ازان ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزدیک ما قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که بے
عوض تلف کرده اند **مسئله** اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده ام
و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد از ان گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند بر آن را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی را بایع کرده است پس بیع ضمان لازم نیاید زیرا که خود
راضی شده است به نقصان خود و همچنین اگر بهای مساوی باشد مر قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکرده اند
و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد بر بایع ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی از قیمت
راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند مر چیزی را که زیاده باشد
بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از آن
ایشان از شهادة رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی پس هیچ
لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد می شود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله اگر گواهان
گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است بعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شوند
مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص کشتند بعد از آن ایشان
از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیة واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود
مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است مسئله
اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بروی ضمان نیاید و اگر گفت غلط کرده
بودیم در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل ضامن شود مسئله
اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت
ایشان واقع شده است بنابر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکوم علیه بسوی ایشان مضاف باشد
و نزدیک امام محمد مخیر است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت اصل ما دروغ گفته بود یا گفت
اصل ما در شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع از شهادت
خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن می شود زیرا که تزکیه است که شهادت
را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان
گواهی دادند بر زنا و گواهان دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از
شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن مضاف

نباشد مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی دادند که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام وی بعد از آن همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان تعلیق آزادی بشرط ضامن شوند زیرا که ایشان اند مثبت علت آن تعلیق آزادی غلام است بشرط

کتاب الوکالة

مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک است و شرا جالب آن و فرق بکند در میان غبن فاحش و قصد بکند بیع را پس اگر باستهزا تصرف کرد از موکل واقع نشود مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور را هر عقدی که از وی جایز است روا باشد و حقوق عقد از برای قصور اهلیت وکیل بجانب موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول باشد با ماده کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که برآمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزدیک صاحبیه مطلقا جایز است مسئله روا است توکیل بادا کردن حق خود یا بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست از برای شبه عفو در قصاص و شبه تصدیق قاذف در حد قذف و شبه دعوی مال در سرقت مسئله حقوق عقد که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب نفس خود را جمع کند احتیاج نیست که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدن و فروختن از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم در مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت بشرا بگوید خریدم و بها را تسلیم بایع نماید و مبیع را خود قبض بکند و بایع از وکیل طلب بها بکند و وکیل بشرا در عیب مبیع با بایع خصومت نماید و مبیع را اگر در دست وی است بسبب عیب بی امر موکل بر بایع رد بکند و مشتری در عیب مبیع و شفیع در حق شفعه با وکیل به بیع خصومت کند و اگر موکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نکند و اگر مبیع مستحق

مستحق برآمد بهای آن بر بائع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل واجب
است آنچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و رجوع بهای مستحق پس اگر وکیل قبول
نکرد موکل را نمیرسد که از برای قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل را وکیل
خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربة مذکور خواهد شد اگر وکیل بمرد ولایت این افعال مر ورثه او راست اگر قبول
کنند و اگر ورثه وکیل موکل آنرا وکیل بگیرند روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل
یا ورثه آن او را وکیل سازند و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها به بایع و جز آن و وکیل در آن علیه
است پس اگر مدعی برای تسلیم مبیع یا بهای و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد **مسئله** چون وکیل خرید کند اصح آنست
که اول ملک موکل شود و نزدیک بعضی اول ملک شود بعد ازان از وکیل بمقتضای توکیل بموکل آن انتقال کند پس بر تقدیر
اول اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک وی نشده است و بر تقدیر ثانی
نیز آزاد نشود زیرا که ملک وکیل را اقرار و ثبوت نیست **مسئله** حقوق عقد که بجانب موکل مضاف می شوند چون نکاح
و خلع و صلح از دم عمد یا انکار و ازان چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدق و اعارة و ایداع و رهن و اقراض تعلق آن بموکل باشد
پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه تسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه و مر مشتری را جایز است
که بها را بموکل بایع ندهد و اگر داد بایع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که باداکردن بموکل از ذمه مشتری
ساقط شود **باب الوکالة بالبیع والشراء** **مسئله** اگر کسی شخص را بخریدن طعام امر کرد متعارف درین امر آنست که
مراد وی گندم باشد یا نان گندم یا آرد گندم پس در دراهم کثیر امر وی بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان گندم و در
متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود دراهم هرچه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر ده درم است یا زیاده ازان و از قلیل سه درم است یا کمتر ازان
و از متوسط در میان هر دو ست کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** روا نیست وکالت بخریدن چیزی که در جنس آن جهالت
فاحش باشد چون عبد و جامه و دابه اگرچه بهای آنرا بیان کرده باشد بدانکه دو شی که حقیقت و مقاصد آن
متحد باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آنست که در زیر
آن جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد را و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

و در هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن نیست جاء
دابه پس وکالت بخریدات این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلا مذکور شود بدانکه مراد
از نوع در اصطلاح فقها جنس سفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی امر کرد بخریدن دار از مردی
باطل باشد و وکالت بآن جایز نبود زیرا که دار از برای اختلاف اغراض و مرافق و همسایگان مجهول است بجهالت فاحش
مگر آنکه بیان بکند بهای دار را و محله آنرا مسئله رواست وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت آن
معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله رواست وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود مسئله رواست
وکالت بخریدن شی معین بمقابله دینی که مر موکل را بر وکیل باشد و بخریدن شی غیر معین بآن دین نزدیک امام روا نیست
و نزدیک صاحبین رواست زیرا که دراهم و دنانیر مقید نمیباشند پس وکالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر مبیع
در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود ما میگوییم دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میباشند پس اگر وکالت صحیح شد بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که بایع مالک
آن بی آنکه موکل بایع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف در مبیع متعین که آنجا بایع بقبض آن دین وکیل می شود
پس نزدیک امام در شی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود ضمان آن بر وکیل باشد
قبض از مال موکل هلاک شود بقبض کردن ملک وی می گردد پس اگر وکالت بدراهم معین یا دین مقید کند بهلاک
تعین یا بسقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای من
غلام وکیل شود بعد از آن اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش و مولی گفت فروختم بیع جایز بود و غلام از
موکل گردد و اگر گفت نفس مرا بفروش و نگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود مسئله
اگر غلام کسی مر شخصی را هزار درم داد و گفت مرا از مولی من باین هزار بخر چون قبول کند وکیل گشود بعد از آن اگر وکیل بمولی
گفت آن غلام را برای وی بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم دیگر از مولی

واجب گردد زیراکه آن هزار اول از مولی بود بنابرآنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی الکفایة و اگر وکیل گفت آن غلام
را بهزار خریدم و نه گفت برای وی غلام در ملک وکیل می‌درآید و هزار درم بهاء غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک
مولی باشد بنابرآنکه از کسب غلام وی است **مسئله** اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای
تو خریده بودم در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول
مر وکیل راست زیراکه موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیراکه منکر است **مسئله** وکیل بیع اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید ببایع داده باشد یا نه زیراکه بسبب وکالت گویا که
موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیراکه موکل بهای غلام
را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیراکه منکر است **مسئله** جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیراکه میان وکیل و موکل مبادله
حکمی شده است **مسئله** اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد
و اگر هلاک شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیراکه چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بهای
از موکل حبس نموده و در دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزدیک امام ابویوسف ضمان
رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع و نزدیک امام زفر ضمان غصب است زیراکه نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست
پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلاً ده درم است
و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن می‌شود پانزده درم را و نزدیک ایشان ده درم را و در عکس آن نزدیک
امام زفر ضامن می‌شود ده درم را و بخ درم را از موکل طلب نماید و کذا نزدیک امام ابویوسف زیراکه در رهن ضامن می‌شود
چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت می‌شود که پانزده درم است **مسئله** اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شئی معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیزی راکه خریده است مر موکل را می‌شود و اگر مخالفت
نمود ملک وکیل می‌گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بها را ذکر کرده
است و وکیل بنقود بخرید نیز مخالفت حاصل می‌شود زیراکه متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف همچو مشروط

٨١

بشرط است و تغییر مخالفت ثابت است اگر بامر وکیل غیر وی در غیبت وکیل خریده باشد اما اگر غیر وکیل بامر وی بحضور
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمی شود زیرا که بعلم وکیل است و برای وی **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین چنانکه
گفت برای من غلام بخر یا اسپ بخر و تعیین نکرد چون خرید از ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم باین یعنی اشاره
کرد بهزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار و تعیین نکرد ولکن در خریدن نیت کرد که برای موکل بخرم ملک موکل می گردد
مسئله باطل می شود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد باطل نمی شود زیرا که عاقد
وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده باشد زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم
روا نیست بنابر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است برین شرط که بها را موکل بگیرد و این را در شرع
نظیر نیست **مسئله** اگر شخصی مر بایع را گفت بفروش این مبیع را برای زید و بایع آنرا برای وی فروخت بیع منعقد شود
و مبیع مر زید را میگردد بعد از آن اگر گفت زید بخریدن آن من امر نکرده بودم مفید نباشد زیرا که چون گفت بفروش مر
زید را اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنابر آنکه برای زید بامر زید می شود پس انکار او را از امر قبول نباید کرد و اگر
زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را امر بخریدن مبیع نکرده ام بیع مر زید را شود پس زید نتواند که مبیع را از مشتری
بگیرد اما اگر مشتری بزید داد مبیع تعاطی باشد و برای بیع تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگر بها نداده باشد **مسئله**
اگر شخصی وکیل کرد بخریدن یک من گوشت بیکدرم و وکیل از آن گوشت که من را بیکدرم میفروشند دو من را بیکدرم خرید نزد
امام یکمن بنیم درم از موکل باشد و نزد صاحبین دو من بیکدرم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده است صرف کردن
یکدرم را برای گوشت و وکیل آنرا صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیادتی در مبیع بهتر است دلیل امام
آنست که موکل بخریدن زیاده از یکمن امر نکرده است اما اگر دو من را بیکدرم از آن گوشت خرید که یکمن را از آن کمتر از
یکدرم میفروشند این گوشت از وکیل باشد زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است
بخریدن آن گوشت که یکمن آنرا بیکدرم میفروشند **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام معین و بها آنرا ذکر نکرد
اگر وکیل یکی را از آن هر دو برای موکل خرید روا باشد زیرا که توکیل مطلق است **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن
دو غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر وکیل یکی را از آن هر دو به پانصد خرید یا کمتر از آن روا باشد و اگر
بزیاده از پانصد خرید مبیع از موکل نشود الا بیع منعقد شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز پیش

پیش از خصومت باقی از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن دو غلام است بهزار و نزدیک صاحبیه اگر یکی را بهزار یا دهاز نصف
خرید بانقدر که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی می بردارند آنقدر غبن را اگر انچه از هزار باقیمانده است بآن غلام دیگر را میتوان
خرید مبیع از موکل شود **مسئله** موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر وی خرید و گفت بهزار
درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در
ملک موکل آن بنابر آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزک بهزار که قیمت آن هزار باشد **مسئله** موکل مر وکیل را گفت برای
من بهزار درم کنیزک بخر چیزی بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر از آن خریدی اگر قیمت آن از هزار کم است
قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است
هر دو سوگند خورند چون سوگند خوردند بیع میان ایشان فسخ می شود و مبیع مر وکیل را میماند **مسئله** موکل مر وکیل را امر کرد
که برای من فلان غلام را بخر و بهای آنرا ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی هر دو سوگند
نخورند اگرچه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمة الله علیه و بقول فقیه ابو جعفر درمیان
ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او و الاول هو الاظهر دلیل هر دو در عربی است **فصل لا
یصح مبیع الوکیل** **مسئله** روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی که شهادة وی را برای وکیل
جایز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست
که وکیل بشراء از وی بخرد و نزدیک صاحبیه اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا
مکاتب خود فروخته باشد یا از و خریده باشد و بحاشیه چلپی می آرد اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی
و بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد
باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر بزیاده از قیمت میفروشد یا کمتر از قیمت میخرد **مسئله** روا است
نزدیک امام فروختن وکیل بیع را باقل از بهای مبیع اگرچه بغبن فاحش باشد و به زیاده از اقل خواه بهای باشد
خواه بزیاده از بهای باشد . . . . و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آن قدر غبن را
مردم روا میدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعوض یعنی بمتاع و رخت و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر

بزر و سیم زیرا که مطلق را بمتعارف صرف میکنند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل نسیه یعنی بتاخیر بها اگرچه بچند سال
باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک کذا فی **مسئله** روا است نزدیک امام فروختن بعض
مبیع را اگرچه دران ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلا و نزدیک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش از
خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید **مسئله** روا است مر وکیل بیع را که مقابله بها گرو نگاه دارد
یا ضامن بگیرد بعد ازان اگر گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری و کفیل وی هر دو مفلس بمیرند بر وکیل ضمان لازم
نیاید **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین بقید می شود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع بهمه مقومان تجویز آن
قیمت کنند یا بزیاده ازان قیمت که مردم آن قدر زیادتی را در خریدن روا می دارند و یکی از مقومان بآن قائل باشد
مسئله وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف از خرید تجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد بنا بر
بالاتفاق و نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باین که برای نفس خود خریده
باشد بعد ازان پشیمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن
بهر طریق جایز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن نصف آن بنابر آنکه گاه فروختن تمام
مبیع را یکبارگی میسر نمی شود **مسئله** وکیل بیع مبیع را پیش شخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل
رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در مدت که رد کرده است حادث
نمی شود درین هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا
باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث می شود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نیست
مر وکیل را که بر موکل رد بکند **مسئله** اگر موکل مر وکیل را گفت مر ترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود به بهای
نقد تو چرا بنسیه فروختی و وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل
مستفاد شده است و بر اطلاق آن هیچ دلالت نیست **مسئله** اگر در مال مضاربة در مضارب و رب المال
اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بودی
قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربة اطلاق است **مسئله** اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل کرد
روا نیست که یکی ازان هر دو دران چیز تصرف کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض

وعتاق بعوض زیراکه در خصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت بتامل

و فکر نیست که احتیاج بدو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن و انچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از دو وکیل بے

حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایة مسئله بنده را و مکاتب را در مال ولد صغیر خود ولایت تصرف نیست و نیز روا نیست

مر کافر را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالخصومة والقبض مسئله وکیل خصومت

را و وکیل مطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل مطالبه روا نیست

و درین زمانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا مطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا مالک قبض نمی شود مسئله

وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبیه و وکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع

پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی شود

و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن وی گواه بیارد مسئله

اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن او و غلام او بفلان مکان زن گواه آورد که زید را طلاق داده است

و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود و موقوف می شود و وکالت وکیل بر حضور موکل او و دیا

می شود بر زن و غلام آورد گواهان را بار دیگر بر مدعا خود وقتی که زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر

موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست

بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگرچه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی

که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیراکه وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما می گوییم مراد از خصومت جواب است پس

اقرار نیز متضمن باشد مسئله شخصی ضامن بمال شد از شخصی صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض آن مال وکالت

وی دران حال جایز نبود زیراکه وکیل کاری می کند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص ذمه خود مسئله

اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غایب بقبض دین او و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را بادای

دین با آن وکیل بعد ازان اگر غایب وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغایب ادا کند و انچه پیش

وکیل باقیمانده باشد از انچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیراکه غرض وی ازین دادن خلاص

ذمه خود بود چون غرض وی حاصل نشد دادن منتقض شود و نیز زیراکه وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

نباید زیرا که مدیون خود اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای آن نیست که استرداد
از تضمین ابسبیل است اما اگر وکیل گفت وقتیکه غایب حاضر شود و وکالت مرا انکار نماید من ضامن این مال باشم باید که
بنا بر دعوی وکیل مال را بوکیل داد بی آنکه تصدیق بکند بوکالت وی درین هر دو صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل
ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بالقبض امانت از کسیکه امانت او پیش زید است روا نیست
که امر کرده شود مر زید را بادای امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید
اقرار بغیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده می شود و مثل دین ملک مدیون است
پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روا است مسئله شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است
بمرد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی بسپارد
زیرا که هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی
دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را بادای امانت بآن مدعی حکم نکنند
اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس در دعوی بیع تصدیق زید
بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود بادای آن زیرا که هر دو بر موت مودع
متفق اند و این اتفاق نیست بر آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسی که دین
او پیش زید است زید گفت وی دین خود را از من گرفته است اگر زید بر این دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل
ادا نماید بعد از آن اگر دائن حاضر شود و از قبض دین انکار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را بالعلم او بقبض موکل
سوگند داده شود اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آنرا می دانی و وکیل از دانستن منکر شد
وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیزی را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب دین مر وکیل را نماند پس اگر
انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل کرد بجهت رد مبیع بسبب عیب بر بایع رد بکند و خود غایب شد
وکیل خواست که رد بکند بایع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز نماند تا زمانیکه مشتری
سوگند بخورد که من به عیب راضی نشده ام مسئله اگر زید مر شخصی را ده درم داد که بر اهل زید نفقه کند وی ده
درم دیگر را بر اهل آن نفقه کرد این ده درم با آن ده درم مقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق وی در حکم رجوع بر موکل

مسئله باب عزل الوكيل استحسان والاول هو القياس باشد متبرع خود ده درم بعضی وبقول موكل
روا است مر موكل را كه وكيل خود را از وكالت عزل بكند بشرط آنكه او را از عزل كردن خبردار سازد پس پيش از آنكه
وكيل را علم بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر يكی از وكيل يا موكل بميرد يا مجنون مطبق يا مرتد
شده بدار حرب ملحق گردد يا آن موكل كه مكاتب است از مال كتابت عاجز آيد يا ماذون محجور گردد وكالت باطل شود اگر
چه وكيل را ازين خبر نباشد بدانكه نزديك امام ابو يوسف مراد از مجنون مطبق مستوعب يكماه است و در روايت ديگر از وی مستوعب
اكثر از يكسال مروی است و نزديك امام محمد مستوعب يكسال است از برای احتياط زيرا كه در يكسال همه عبادات از نماز و روزه
ساقط می شود كذا فی [illegible] مسئله اگر يكی از دو شريك ثالث را در مال شركت وكيل تصرف كرد بعد از آن شركت را از طرفين
ساخته اند وكالت باطل می شود اگرچه وكيل را علم بآن نباشد مسئله اگر موكل خود تصرف كرد در چيزی كه شخصی را در آن
وكيل كرده بود وكالت باطل می شود خواه بعد تصرف موكل آن چيز محل تصرف ماند [illegible] وكيل كرد به نكاح زنی و پيش
از وكيل آنرا تزويج كرده طلاق باين داد جايز نيست وكيل را كه بعد از طلاق باز موكل خود تزويج آن زن كند
زيرا كه وكالت وی باطل شد يا محل تصرف نماند چنانكه وكيل كرد بآزاد كردن بنده خود بعد از آن خود او را آزاد
كرد

كتاب الدعوی

مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غير خود بحضور
قاضی و يا حاكم كما فی جامع الرموز و مدعی آنست كه مخبر آن حق باشد و نزديك بعضی مشايخ مدعی كسی است كه او را برای
طلب حق او كه بر غير او است جبر نكنند يعنی روا نباشد كه برای طلب حق بروی اكراه كنند و بقول بعضی مدعی كسی است كه طلب
خلاف ظاهر كند كه آن امر حادث است و مدعی عليه آنكه متمسك بظاهر باشد كه عدم اصلی است ليكن در دعوی اعتبار
معنی را است اگر مودع دعوی كه رد وديعت را در ظاهر مدعی می گردد ليكن در معنی منكر ضمان است پس قول وی بسوگند
معتبر باشد مسئله صحيح می شود دعوی دين بذكر جنس دين و قدر آن بی آنكه ذكر بكند نوع دين و صفت آنرا كما فی جامع
الرموز و در دعوی عين اگر حاضر باشد اشارت كافی است چنانچه گويد اين ملك منست و اگر غائب باشد واجب است
كه بيان بكند صفت او را و ذكر بكند قيمت آنرا مسئله در دعوی عين شرط است كه بگويد آن عين در دست مدعی عليه است
و در منقول شرط است كه بگويد در دست مدعا عليه بناحق است زيرا كه در دست غير مالك كاهی بحق می باشد چنانچه
رهن در دست مرتهن و مبيع در دست بائع برای بهای مسئله در دعوی عقار قبض ثابت نمی شود مگر بگواهی گواهان

یا بعلم قاضی و هو الصحیح از برای آنکه در ان دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیرا که می تواند که عقار در دست دیگر باشد
و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن ازو اما در منقول این تهمت مدفوع است از برای مشاهده قبض آن و
نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بران قبض کافی است در ثبوت قبض مدعا علیه
و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض وی است مدعی بعد از اثبات ملک خود بگواهان
و یا با قرار مدعا علیه یا به نکول وی سوگند ازو خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی را نمیرسد که با قرار مدعی علیه از قابض
بگیرد اگر چه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مدفوع باشد زیرا که موافقت مفید نخواهد بود مسئله در دعوی
شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من آنرا ازو بنا بر آنکه دعوی از برای آن است
که قاضی جبر بکند مدعی علیه را بایفاء حق مدعی و آن بی طلب مدعی جایز نیست کذا فی جامع الرموز مسئله و قتیکه بر منقول
گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را آوردن بی اجرت ممکن باشد و نزدیک بعضی اگر بکشید
تواند آوردن در مجلس قاضی حاضر بکند و اگر نه قاضی خود بران حاضر شود یا امین بفرستد که دعوی را و گواهان را شنیده حکم بکند کذا فی جامع
الرموز مسئله مدعی در وقت دعوی و شاهد در وقت شهادت بجانب عین اشارت بکند و مدعا علیه در وقت سوگند خوردن با وجود
اشارت بگوید که مال این زید بدین جهت که دعوی میکند چیزی دادنی نیست کذا فی جامع الرموز مسئله اگر حاضر کردن عین
دشوار است ذکر بکند در دعوی قیمت آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات
دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز مسئله در دعوی دار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگر چه دار مشهور باشد
و نزدیک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین نزدیک
ما ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در نصوص است
بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد مسئله ذکر بکند در بیان حدود اسامی خداوندان
حدود را و نزدیک امام ذکر بکند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور است
ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن
چنانکه مذکور شده است بدانکه اگر مدعی وزنی است چون زر و نقره شرط است که در دعوی آن ذکر بکند صفت
آن را چنانچه بگوید جید است یا ردی غیر آنکه ذکر بکند نوع آنرا چنانکه بگوید بضرب تجاری است یا بضرب نیشاپور است

واگر دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را بگوید برخیز و دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز مسئله بعد از آنکه دعوی
صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان نماید و اگر مدعی گواه آورد
بعد صحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد بشرطی که مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی
از سوگند خوردن باز ایستاد باین گفت که سوگند نمی خورم یا بی مانع خاموش ماند روا است مر قاضی را که بر اول مرتبه حکم
بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول
کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد می شود و اول کسیکه باین حکم کرده است
حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزدیک ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که این قول پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف
صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی بکند
رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سیوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد مدت ایلا دعوی بکند رجوع
را در آن مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت ولد را از مولی خود
و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول النسب که وی
غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی بر مجهول النسب دعوی کند که آن ولد من
و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات ولاء
عتاق آنست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن
و ولاء موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و وی منکر آن شد یا عکس آن
و در دو چیز سوگند نیست نزدیک هر یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و دیگری انکار
نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و زوج منکر باشد مسئله اگر دزد از
سوگند نکول کرد ضامن می شود ولیکن دست وی را نبرند زیرا که از نکول مال لازم می شود نه بریدن دست او
مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزد
همه جایز است و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر وی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه

طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت شود اما
آن زن بر وی حلال نگردد زیرا که نکول از سوگند مال ثابت می شود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر
برادر حقیقی من است و مالی که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق مرا نمی دهد یا از قاضی طلب کرد که فرض
بکند بر بکر نفقه را که بسبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام
مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب که بکر پسر پدر زید باشد ثابت نمی شود و همچنین است حقوق دیگر چنانچه
زید کودک لا یعقل را در دست ملتقط دید و دعوی کرد که این برادر من است و حضانت این بر من است اگر ذو الید منکر شد
سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت می شود نه برادری او و چنانکه زید مثلا بکر را خانه بخشید و خواست
که رجوع نماید و بکر دعوی کرد که من برادر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جایز نیست اما نسب
ثابت نمی شود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول
کرده است در بند باید داشت تا زمانی که اقرار کند یا سوگند بخورد و اگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است
قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف بمنزلهٔ اموال است پس بذل دران جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک
صاحبین لازم می شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقراری که بسبب نکول ثابت شود دران شبهه خلاف است
پس بآن قصاص ثابت نمی شود لیکن مال از آن لازم آید مسئله اگر مدعی گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند بدهید
روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا
سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود با وی برود و آمد و قتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزدیک
بعضی قضاة متاخرین حبس مدعی علیه واجب است زیرا که مدعی بطلب شهود محتاج است کما فی جامع الرموز من
الذخیرة والکفایة و اگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر
مجلس مدعی با وی لازم باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد یا بگذارد مسئله سوگند
که بسبب نکول آن قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد و مبالغه نمود در سوگند
دادن مدعا علیه را بطلاق یا بعتاق بقول بعضی درین زمانه جایز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند بدهد زیرا که
سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جایز نباشد خونهای مردم و اموال ایشان

بالله الذي انزل التوراة على
موسى عليه السلام
والنصراني بالله الذي
انزل الانجيل على
عيسى عليه السلام
والمجوسي بالله الذي
خلق النار والوثني
بالله ولا يحلفون

٩٠

ایشان بسیار تلف شوند کذا فی جامع الرموز مسئله رواست مر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدای تعالی
مثل بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان بکند بخلاف
امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن روز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکند چون سوگند
دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهودی را چنین سوگند بدهد بخدای که توریت را بر موسی علیه السلام نازل
ساخت و نصرانی را بخدای که انجیل را بر عیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدای که خالق نار است و ثنی را سوگند
بخدا بدهد و روا نیست که سوگند بدهد ایشان را در معبد ایشان زیرا که در آن تعظیم آنست و در تعظیم معبد نهی واقع شده است
کذا فی جامع الرموز مسئله نزدیک امام سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله در میان ما و این بالفعل بیع
نیست و در نکاح بالله در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من باین نیست و در غصب
بالله رد این بر من واجب نیست و روا نیست که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید بالله این را نفروختم و در نکاح بخدای این را
نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام زیرا که این اسباب مرتفع
می شود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بشرا پس در سوگند باین اسباب بر مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه
حانث خواهد شد با وجود آنکه این اسباب در میان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند
بدهد مگر آنکه مدعی علیه بقاضی بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و
بقول بعضی اگر مدعا علیه بر سبب انکار کرده است بر سبب سوگند بدهند و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند امامی
که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و بعض مدعا علیه را اعتبار نکنند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بر وی
گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی بیع سوگند بود مسئله رواست مر قاضی را که از برای شفقت بر حال مدعی علیه بر سبب سوگند
بدهد در صورتیکه در سوگند بر حاصل سبب ضرر مدعی باشد چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق باین زیرا که
ممکن است که مدعا علیه بنا بر مذهب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری را سوگند بدهد که بعد
این دار را من نخریده ام و در طلاق زوج را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب
شفعه و بیونت باشد مدعی علیه سوگند خواهد خورد بنابر آنکه در مذهب امام شافعی بجوار شفعه ثابت نمی شود و بطلاق
باین چون باین خلع مثلا نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئله غلامی بر مولی دعوی کرد که

مارا آزاد کرده است و مولی انکار نمود اگر غلام مسلمان است قاضی مولی را بر سبب آزادی که فعل مولی است سوگند بدهد
یعنی قاضی بر مولی امر کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی مرتفع نمی شود و مسلمانی آزاد شده باز غلام
نمیگردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آن نفی الفعل است سوگند داده شود بخلاف کنیزک مومنه بود یا کافره
باشد و غلامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که سبب مرتفع شود بنابر آنکه چون کنیزک مرتد شده بدار حرب ملحق
شود و غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود بر ایشان رق عود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان
بود مرتفع شود **مسئله** اگر وارث را از مورث خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این از من است قاضی وارث را
بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بنابر آنکه نفی می کند علم خود را بملک او و عدم
ملک در کلام او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این
چیز ملک او نیست حانث می شود بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در
دست زید است از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک این مدعی نیست پس عدم ملک
ثابت باید یعنی قطعی باشد **مسئله** اگر بر شخصی سوگند آمد وی مر مدعی را گفت ده درم مثلا فدیه سوگند تو میدهم
مرا سوگند مده و مدعی آنرا قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم اینقدر مال با بده و مدعا علیه قبول نمود
جایز باشد و حق سوگند ساقط شود

باب التحالف

مسئله اگر در بایع و مشتری در میان بها یا مبیع اختلاف
واقع شد هر که از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود و اگر هردو گواه آورند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی
معتبر باشند بدانکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است و مدعی زیاده مشتری است اگر اختلاف در قدر
مبیع است **مسئله** اگر بایع و مشتری هردو را در بها و مبیع هردو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این
یک غلام را بدو هزار نزد وی فروختم و مشتری گفت که دو غلام را از وی بهزار خریده ام در بها گواهان بایع معتبر است
و در مبیع گواهان مشتری و اگر هردو از گواهان عاجز آمدند هر واحد بزیادتی دیگر که وی بدان دعوی کرده است راضی شود
یا هردو سوگند بخورند بدانکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی مر مشتری را بگوید بانچه بایع دعوی می کند
راضی شود اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بایع را بگوید بانچه مشتری دعوی می کند وی
بسپارد و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در هردو است هردو را آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی قبول دیگر

دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است و اگر نه هر دو را سوگند بدهد **مسئله** اول سوگند مشتری را باید داد اختلاف در بها باشد یا در
مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده نکول مشتری
که آن وجوب بها است با بتدا ر سوگند مشتری تعجیل می شود و اگر ابتدا ر به سوگند بایع بکند فایده نکول بایع که بها با
تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد زیرا که استیفا ر بها موقوف است کما فی حاشیة الحلبی و در مبیع متاع بمتاع و در
بیع صرف قاضی مختار است بسوگند هر که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا ر کند و سوگند بدهد هر واحد را بر نفی چیزی
که دیگر دعوی آن میکند زیرا که باثبات چیزی که وی دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح **مسئله** چون بایع و
مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند نخورند زیرا که بایع دعوی زیادتی
بها می کند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع را بمقابله کمتر از هر دو بها و بایع منکر
آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس بر هر دو سوگند لازم شود اما بعد از آنکه
مشتری مبیع را قبض نمود بر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند
بنا بر آنکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس بر قیاس
سوگند بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود و لیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا وترادا **مسئله** اگر مشتری گفت بها موجل است و بایع انکار
نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا یکی گفت مرا
خیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز دیگری انکار نمود و گفت ترا خیار است تا دو روز
یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود **مسئله** اگر مبیع هلاک
شد بعد از ان میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزدیک شیخین معتبر قول المشتری است با سوگند
او و نزدیک امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی عقد می کند و دیگر منکر است چون هر دو سوگند خوردند
بیع بر قیمت مالکیت فسخ می شود و شیخین میگویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک
مبیع تحالف روا نباشد **مسئله** روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع راضی شود

بگذاشتن حصه مالک و نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند او مگر آنکه بایع راضی شود بگرفتن
آنچه باقی مانده است و در با مالک خصومت نماید پس بر مشتری سوگند نیاید زیرا که سوگند بر انکار وی بود از آنچه بایع
دعوی میکرد چون بایع باقی را گرفت از جمیع با مشتری صلح نمود دعوی بایع ساقط شد پس به سوگند دادن
مشتری احتیاج نماند مسئله اگر در مال کتابة در مولی و مکاتب اختلاف واقع شد نزدیک امام روا نیست
تحالف در ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف جایز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هو قول الشافعی
کما فی الهدایة مسئله اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد از آن در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف
بکنند اقاله فسخ می شود و سلم عود میکند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنابر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط شود
عود نمیکند مسئله اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن در میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند
باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ می شود و بیع عود می کند زیرا که عود بیع ممنوع نیست مسئله اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره گرفته ام یا در منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه را دعوی
کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفته اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بده درم مستاجر دعوی کرد
دو ماه را بیک درم در هر سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ
ممکن است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت
است اول موجر را سوگند دهند و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر
هر دو معاً دعوی کردند قاضی بختیار است هر کرا داند اول سوگند دهد و اگر نخواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز
مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود و هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر
هر دو گواه آوردند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر
اولی است زیرا که گواهان موجر ثابت می کنند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواهی
از برای اثبات است مسئله اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان
وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بدو صد اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد دو سال را بیک صد

بیکصد و بر دو گواه آوردند ثابت می شود اجاره دو سال بدو صد مسئله اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت خلاف
واقع شد قول مستاجر معتبر است به سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از ان
در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره را هر ساعت انعقاد جدید است پس
گویا که منعقد می شود بعقود متفرقه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ می شود از برای امکان فسخ بر قیاس مبیع مسئله
اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست انچه بزنان خاص است چون دامنی
و دست برنجن و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و انچه بمردان خاص است چون دستار و کلاه و یا هر دو صلاحیت
دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر یکی از زوج
و زوجه فوت شد بعد از ان در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و هر که زنده مانده است اختلاف واقع شد
نزدیک امام انچه هر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام ابو یوسف انچه مثل جهاز است مر
زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزدیک وی درین حکم برابر است زیرا که وارث
قایم است مقام مورث خود نزدیک امام محمد انچه بمردان خاص است مر زوج راست و انچه بزنان خاص است مر زوجه راست
انچه هر دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون در زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد
و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست و اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده راست و
نزدیک صاحبین بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است **فصل** اگر گفت خداوند ید مسئله اگر مدعی علیه
گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا بکرایه گرفته یا گفت زید غایب
این را پیش من گرو مانده است یا گفت از و کشیده گرفته ام و برین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که
قبض این چیزها قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غایب خریده ام خصومت بر طرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه گفت
که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمی شود اگر مدعی دعوی کرد بر فعل
مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست
مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است نزدیک
شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزدیک امام محمد بر طرف شود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است که
آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما روی آن شخص را نبشنیده ایم نام و نسب او را نمیدانیم نزدیک امام خصومت ساقط
شود زیرا که گواهان میدانند که مدعی آن امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که
گواهان شخص معین را پیش مدعا علیه نگاه داشته است ذکر نکرده اند مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است
من این را از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت ساقط شود بی آنکه مدعا علیه
امانت داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریدم اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید
است اما اگر مدعی گواه آورد برانکه زید مرا وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود بنابر آنکه
گواهان ثابت کردند که مدعی احق است بقبض آن **باب دعوی الرجلین** مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را
یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک
ما گواهان وی احق است از گواهان ذی الید بخلاف امام شافعی و اگر یکی از آن هر دو تعیین کرده است وقت را نیز از
طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است مسئله اگر دو
کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس برای هر دو بر زید حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو ساقط
است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط است
زیرا که جمع در هر دو ممنوع است پس هر که از آن تصدیق بکند منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بیان بکنند تاریخ نکاح
را پس هر که سابق باشد وی احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گفت که فلان زن منکوحه منست
پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد همون باید داد بعد از آن اگر دیگر گواه آورد برای او حکم کرده
شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای
وی حکم کرد بعد از آن اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح
خود را اندوی مسئله اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحه
من است درین گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح خود را از ذی الید مسئله

مسئله اگر دو کس بشخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی
خریده ام حکم بکند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را خیار است که هر واحد نصف آنرا
بنصف بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نرسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی
کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و هیچکی بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض
احق است بآن متاع و اگر در دست هیچکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع وی را باشد مسئله
اگر دو کس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است
و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله
اگر مردی دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زن گفت زید مرا این
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف
آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را ای زن بر زوج قیمت بود و مشتری را خیار است اگر بخواهد نصف باقی
را بها بگیرد و نصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر دو کس
دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت
زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو بآن متاع احق باشد زیرا که
مقبوض بر رهن مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی [illegible] مسئله اگر دو کس بر ملک یا خرید
دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ
از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و دیگر گفت
از پیش از ین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع
احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت
من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی
بیان کرد تاریخ را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

تاریخ را و دیگر بیان نکرد هر که بیان کرد احق وی باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در
دست تست ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بآن
متاع احق باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک سببی آنکه مکرر نمیشود
چنانکه گفت این دابه در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده
است و این پنیر یا نمد را من ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد
بآنچه در دست وی است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من
از تو خریده ام و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشند پس متاع بحال خود در دست ذو الید
باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیراکه ممکن است که ذو الید اول خریده
باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیراکه بیع پیش از قبض جایز نیست و همین حکم
است در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد ازان بدست ذو الید
فروخته باشد و این روا نیست زیراکه مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر یکی از دو مدعی
دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیراکه زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنابر آنکه ترجیح نزدیک ما بقوت
دلیل است نه بکثرت شهود **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست زید است نصف
آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن دار مر مدعی
نصف را است و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است و باقی مر مدعی کل را است بر هر دو قول **مسئله** اگر دو
دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من
است تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیراکه چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد
باشد پس بر نصف آن که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آنرا در دست گذارند و نصفی که
در دست مدعی نصف است بران هر واحد دعوی می کند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیراکه وی
خارج است و گواهان خارج اولی است از گواهان ذی ید **مسئله** اگر دو خارج بر ذی ید دعوی کردند یکی
گفت این متاع که در دست اوست از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من

من پیش وی امانت گذاشته‌ام و هر دو گواه آوردند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیراکه هر دو
مدعی غصب اند بنابرآنکه چون مودع از ودیعت انکار نمود غاصب می‌شود **مسئله** اگر دو کس را در پیراهن
منازعت شد یکی آنرا پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است هر که پوشیده است وی احق
باشد زیراکه تصرف وی اظهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است
از کسیکه ردیف او باشد این در نوادر است اما در ظاهر الروایة ردیف با وی برابر است و اگر هر دو برابر زین سوار اند بی
خلاف هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بدابه
آویخته است **مسئله** اگر دو کس را بر بساط منازعت شد یکی بران بساط نشسته است و دیگر کنج او را در دست
گرفته است هر دو در بساط برابر اند و همچنین است کسیکه جامه در دست او هست و کسیکه یکطرف آن جامه را در دست
خود دارد **مسئله** اگر کودکی در دست شخصی و گفته خود را می‌فهمد قول وی معتبر است درآنکه من آزادم زیراکه وی
درین امر در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیراکه چون اقرار
کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی ید باشد و اگر گفته خود را نمی‌فهمد نیز غلام ذی ید
است زیراکه بمنزل متاع است پس اگر در کلان دعوی آزادی بکند مقبول نبود زیراکه رق وی در حالت
صبا ظاهر شده است پس امری که ثابت شد بی حجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما میگوییم
اصل در آدمی آزاد است پس کودکی را که گفته خود نمی‌فهمد غلام ذی ید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی ید گواه بیارد
که وی غلام من است **مسئله** اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار بالارها است یعنی
دستکها که برای سقف بجهت پوشش خانه بنهانید یا دیوار متصل است به بنا وی چنانچه خشت های
دیوار در بنای وی داخل است و دیگر را بر دیوار چوبهاست که برای سقف بر بالای سقف نهاده شود چون
تختهای چوب و دستها رنی و جز آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز
میگوید اگر یکی را بران دیوار بالارها باشد و بنا دیگری بدیوار متصل بود یا وی را بر دیوار دو دیوار باشد صاحب بالارها
بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالا بود و دیگری را کمتر از آن صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالارها باشد
هر کدام را بقدر بالاها حق بود کذا فی العمادی **مسئله** اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بر آن دیوار دستها نیست

و دیگر را هیچ حصه تعلق بدیوار ندارد هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دستها را اعتبار نیست مسئله
اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از آن یک خانه مر شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را در حق صحن آن سرای
هر دو برابر اند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود و اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این زمین در قبض من
است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آوردند حکم کرده شود بقبض هر دو مگر آنکه
یکی از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که
استعمال دلیل قبض است

باب دعوی النسب

مسئله شخصی کنیزک خود را فروخت و در کمتر از شش ماه از فروختن
وی آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بایع بها
کنیزک را به مشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام ولد بایع می گردد و نسب ولد از بایع ثابت می شود اگرچه مشتری
نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده
نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد
مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زائید و مرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد
کنیزک از من است نسب بایع ثابت شد و نزدیک امام بایع تمام بها کنیزک را رد بکند و نزدیک صاحبین رد بکند حصه ولد را نه حصه کنیزک
را و اگر کنیزک زنده است و ولد مرد بعد از آن بایع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل
است در ثبوت نسب قال علیه السلام اعتقها ولدها مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری بعد از خریدن او در کمتر از
شش ماه زائید بعد از آن مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است
نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها مشتری رد بکند چنانکه بها کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد
آن قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد مشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری ولد آن کنیزک را
آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد مسئله شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه
آن کنیزک زائید بعد از آن بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی مگر آنکه مشتری
وی را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد را از بایع
ثابت می شود و کنیزک ام ولد او می گردد و بیع فسخ می شود و بها را رد بکند و همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر زائیده است

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح می گردد باحتمال آنکه مشتری آن کنیزک
را به بایع تزویج کرده باشد بعد ازان بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح بر دو قسم است قسمی آنست که کنیزک
از زوج خود زائیده باشد بعد ازان زوج او را خرید کند و قسمی آنست که زوج او را خریده باشد بعد ازان در ملک
زوج بزاید و زوج دعوی بکند نسب ولد او و اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد ازان بایع اول
دعوی کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب
ساخت مادر او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد آنرا بعد ازان بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی از دو همزاد را که
در ملک او زائیده بود بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد ازان بایع دعوی کرد نسب همزاد او را که نفروخته است
ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد و بدانکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد ازان دعوی کرد که ابن من است
نزدیک امام ابن او نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار کند و نزدیک صاحبین اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک
ابن آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد می شود بخلاف امام که نزدیک ایشان باقرار
نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است و
کافر گفت ابن من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام بتبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزاد
در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی
کنیزک خرید آن کنیزک پیش او زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد ازان آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد
ولد آزاد می گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای مستحق ضامن

پایگاه و دابه هر دو لازم می شود چنانچه در هدایه است و اگر اقرار بانگشتری کرده است لازم می شود حلقه و نگینه هر دو و در
اقرار بشمشیر لازم می شود شمشیر و نیام شمشیر و دوال آن و در اقرار بحجلة عروس خانه عروسی لازم می شود تخت و چوبها
و لباس آن و در اقرار بخرما در زنبیل لازم می شود خرما و زنبیل هر دو و در اقرار بجامه در بقچه لازم می شود جامه و
بقچه هر دو و همچنین لازم می شود هر دو جامه در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که بر من از فلانی یک جامه است
در ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم می شود یکجامه زیرا که ده جامه تابع یکجامه نمی شود و نزدیک امام محمد لازم می شود
یازده جامه زیرا که نفیس را در جامهای بسیار بپیچند مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان را بر من پنج در پنج جامه است
و گفت مراد من ازین قول ضرب و حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم می شود
ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه مراد همه هرچه باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان
را بر من از یک درم تا ده درم است و یا گفت در میان یک درم تا ده درم است نزدیک امام لازم می شود نه درم و نزدیک
صاحبین لازم می شود ده درم و نزدیک امام زفر لازم می شود هشت درم مسئله اگر اقرار کرد که از خانه من از زمین
دیوار تا آن دیوار مر فلان راست لازم می شود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار هیچ لازم نمی شود
مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من ملک عمر است جایز است اقرار او زیرا که احتمال است که
کنیزک و گوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گوسفند
بعد از مردن من مر عمرو را باشد اکنون گویا که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است بادای وصیت او که این
بار شکم مر موصی له مورث مرا است بدانکه بار شکم بی ملکیت مادر هیچ وجه ملک کسی نمی شود مگر بوصیت پس بی
حمل کردن بر وصیت از غیر مقر اقرار او جایز نباشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است
آن ولد را بر من هزار درم است بنا بر آنکه از پدر وی بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار
بوراثت رسیده است یا بنا بر آنکه شخصی برای وی بمن وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من است
جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت می شود ملک ولدی که در شکم مادر است
اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمتر از شش ماه زنده برآمد آن هزار مر وی را باشد و اگر ازین شکم دو ولد برآمد
هر دو در حاشیه چلپی میگوید اگر هر دو پسر است یا هر دو دختر است حصه هر دو برابر باشد و اگر یکی

١٠٤

و اگر یکی پسر و یکی دختر در وصیت هر دو برابر اند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یکحصه و اگر از آن شکم ولد مرده برآمد آن هزار مر موصی را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخص برای بار شکم آن زن بمن وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکه او در وجه ارث بار شکم آن زن به پیش من است این اقرار است بملک موصی یا مورث پس قسمت کرده شود آن هزار در ورثه ایشان و در جامع الرموزی آرد اگر آن زن معتده است و بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورد و در اکثر از شش ماه و ولد مستحق آن نمی شود مسئله اگر شخص اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی بر من هزار درم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهزار بمن فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جائز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از ولدی که در شکم باشد بهیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد از ولدی که در شکم فلان زن است بر من هزار درم است و سبب آنرا بیان ننمود نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل میکند بر سببی که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است بخیار سه روز اقرار وی صحیح است و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی برای کسی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب وی معتبر نیست و نزدیک امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله اگر دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست زیرا که در وقت اقرار حق وی ثابت نبود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که وارث دعوی کرده است امری را که اگر مقر له بآن امر اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس بانکار از آن هر بروی سوگند لازم شود مسئله اگر وارث مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود و ورثه مقر له را سوگند باید داد که ما را علم بکذب وی نیست

باب الاستثناء

مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر ده درم لازم می شود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم می شود ده درم و اگر گفت صد درم است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثناء کل جائز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

۱۰۵

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر یک دینار یا گفت
صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی صحیح است و کم کرده شود از
صد درم بها یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی
کم نکند زیرا که نزدیک ایشان استثناء مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنابر آنکه مکیل و موزون در بهای
بودن از جنس درم است و استثناء غیر آن از درم جایز نیست بهیچ وجه از برای غیر جنسیت و نزدیک امام محمد اقرار مذکور
جایز است در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و نزدیک
امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون در مالیت از جنس درم است
مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی
مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است
از زید است مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای
زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار متبوع
و استثناء آن روا نبود بنابر آنکه مستلزم رجوع است آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی **مسئله**
اگر اقرار کرد که بنای این خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است
یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان
و نگین از مقر بود **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین که در دست زید است من
آن غلام را قبض نکرده ام جایز است تصدیق پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بر وی لازم
شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود بی آنکه بعد اقرار خود غلام
را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و
نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مر تغیر اقرار را
از حال به سوی مآل پس بر مقر هیچ لازم نه شود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید به هزار درم بعد از آن گفت
آن هزار بر من بهای شراب است که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد اگر منفصل
گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاع که من آن را ازو خریده ام
یا من آن را ازو قرض گرفته ام بعد ازان گفت آن ناسره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم جید سره و نزدیک
صاحبیه اگر ناسره و قلب را متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم
می شود جید سره **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است که من ازو بستم گرفته یا ودیعت پیش من امانت داشته
است بعد ازان گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره
مسئله اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و ظاهر کرد جامه معیب را که این است قبول کرده شود **مسئله**
اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است مگر یکصد اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته است قبول نیست پس هزار واجب شود **مسئله** اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید بمن امانت
داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نمی شود زیرا که در صورت اول گرفتن
هزار را اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را و در
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو
گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض
زید بعد ازان دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد **مسئله** اگر شخص
گفت که برین اسپ من زید باجرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا باجرت پوشیده بود
من ازو قبض کردم یا این جامه مرا باجرت دوخته است من ازو گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود
بخلاف صاحبیه نزدیک ایشان اسپ را و جامه را بزید بسپارد و بعد ازان دعوی بکند چنانکه گذشت
دلیل امام آنست که اقرار بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن
شخص باشد **باب الاقرار** **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود و سبب آن
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

۱۰۷

بدل مبیع یا بدل تلف مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود این هر دو قرض را بر قرضی که ثابت شده است باقرار
در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر سه قرض برابر است بنا بر
آنکه سبب وجوب هر سه اقرار است ما می گوییم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض را بر ارث مقدم باید کرد اگر چه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا نباشد مسئله روا نیست که مریض مرض موت قرض یکی را از قرضداران خود که در تقدیم برابر اند بی
رضای دیگران ادا بکند زیرا که در این تلف حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان خود
مگر آنکه دیگران تصدیق کنند مسئله اگر در مرض موت خود برای چیزی شخصی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که این
شخص ولد من است نسب ثابت می شود و اقرار وی باطل می گردد زیرا که اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و
در جامع الرموز می آرد این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد و اگر برای
زنی اقرار کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار اجنبی بود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد آن می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می فهمد اقرار وی صحیح است اگر چه مقر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان
او شریک می شود اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق نسب وی ثابت نمی شود و بعد مردن
مقر با وارثان او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا بولد یا بزوج یا بزوجه یا بمولی و این
او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی اگر چه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
بزوج و زوجه بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او زیرا که حکم نکاح بموت زن منقطع
شد بخلاف صاحبین زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق مستند است
بسوی اقرار و در وقت اقرار ارث نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج وی او را تصدیق کرد یا اگر زن
بولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است بنسب غیر خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را
وارث دیگر نباشد وی وارث مقر می شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

من است زید در حصه او از ارث پدر او شریک و شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث
حق او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست **مسئله** اگر زید را بر
بکر صد درم قرض بود و بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از وی پنجاه درم را پنجاه که حصه مقر بود
ساقط می شود و باقی پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او

کتاب الصلح

مسئله صلح عقدیست که نزاع را بطرف می سازد **مسئله** صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود بخلاف
امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار **مسئله** صلح باقرار مدعی علیه که از مال بمال باشد مثل بیع
است پس احکام بیع دران جاری باشد چون شفعه در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و رد بخیار خیار عیب باشد
یا خیار رویت یا خیار شرط حسب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد میکند این
صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض مدعا علیه رد بکند و اگر پاره
از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید **مسئله** اگر صلح باقرار مدعا علیه از مال بمنفعت
مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی از ان هر دو بمیرد صلح باطل میشود و اگر احتیاج
بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت شرط نیست **مسئله** صلح با سکوت مدعا علیه یا
بانکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مرا ملک جدید حاصل نشده است
و گمان مدعی بر وی حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود
گرفته ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض را
که حصه آن باشد مدعا علیه رد بکند و از برای آن با آن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست
مدعی است از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن بر مدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشته است
تمام مدعا را بر مدعا علیه دعوی نماید مگر آنکه در صلح باقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی
ظاهر شد مدعی بر مدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا انکار

بدعوی آن رجوع نماید مسئله اگر بعد از دعوی تمام دار بر بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض دار عوض تمام دار
نمی تواند شد پس حیله آنست که مدعی علیه با آن بعض که عوض است چیزی زیاده بکند که مقابله باقی دار شود یا مدعی
از دعوی باقی ابرا بدهد در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه
شخصی بمرد و دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا بدهد روا نیست زیرا که ابرا از اعیان
روا نبود **فصل** در بیان چیزی که در آن صلح جایز است و آنچه در آن صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال و
منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت
بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت بچیزی با وی صلح کند مسئله صلح
از دعوی جنایت دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو مسئله صلح
از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از آن بر چیزی
معین صلح کردند پس اگر این صلح با قرار است در حق هر دو عتق بمال می شود پس ولای وی واجب گردد و اگر با قرار
نیست پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت
نشود مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی
کرد که فلان زن منکوحه من است بعد از آن بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است
پس احکام خلع چون عدت و جز آن بر وی جاری باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان زن
قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر در ایام عدت
عند الله او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که هر وقت که
بخواهد شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن شخص از برای
ترک دعوی وی مال بدهد بنابر آنکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نمی شود
زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج بسبب این
فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن و اینجا خلاف آنست و اگر این
ترک دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیز را که از زوج گرفته است مقابله هیچ چیز نخواهد بود

الرویة والشرط
ولفعه جهالة البدل لا جهالة المصالح عنه
واشتراط القدرة علی تسلیم البدل
وان استحق بعض المصالح عنه
رجع بكل البدل
او بعضه

زیرا که زن بر دعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر زن رد آن واجب
شود کما فی الکافی و در بعضی نسخها مذکور است که صلح جایز است بنا بر آنکه عوض که زوج بزن داده است گویا که زیادتی
در مهر آن کرده است بعد از آن زن با اصل مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی بر
زن باقی باشد کذا فی الکفایة **مسئله** روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن از غیر
روا نباشد **مسئله** اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که نفس او از جنس
تجارت او نیست پس تصرف او در آن جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر غلام او شخصی را
دانسته کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف
او در آن روا بود و استخلاص آن جایز باشد **مسئله** اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب تلف شد
نزدیک امام روا است که غاصب با مالک آن چیز زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اگر
زیادتی متعارف است که آنقدر زیادتی تاجران جایز می دارند روا است و در زیادتی از آن روا نیست زیرا که حق او
در قیمت است پس زیاده از آن ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک در مغصوب
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن جایز است **مسئله**
جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگرچه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیرا که در اختلاف
جنس زیادتی ظاهر نمی شود **مسئله** غلامیست مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که غنی است نصف غلام را که حصه
او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت با وی صلح کند زیرا که اینجا قیمت ظاهر است
بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه نصیب شریکه کذا
فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگرچه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه **مسئله** اگر وکیل قاتل بقتل عمد بر مال صلح کرد یا وکیل مدیون
بمدعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که در هر دو صورت
وکیل سفیر محض است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بر وی واجب گردد **مسئله** اگر وکیل مقر بمال
صلح کرد بمالی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیرا که این صلح مثل بیع است پس

۱۱۱

فصل

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می شود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او با مدعی
بچیزی صلح کرد و خود ادای آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود بتو صلح کردم یا گفت صلح کردم بتو با
هزار درم از خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم بتو باین هزار درم و شمرده داد در همه این صور تنها صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد مدعی علیه صلح او را جایز داشت نیز رواست و اگر جایز نداشت روا
مسئله اگر مدعی بمدعا علیه ببعض جنس چیزی که بر مدعا علیه بود از کل آن صلح کرد رواست زیرا که این معاوضه
نیست بنا بر آنکه بعض شیء عوض از کل نمی شود از برای استلزام ربا لیکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه
مدعا علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بپانصد درم صلح کرد روا باشد زیرا که
صد را از هزار که حق او بود گرفته است و نه صد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین رواست و اگر از هزار
حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت که حق او بود چنانچه رواست صلح از هزار درم
سره بپانصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که نهصد درم است و سره بودن صد درم بدانکه در
جواز صلح درین صورتها قبض عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمهای حال بدینارهای موجل زیرا که
این صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز
نباشد و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابل بپانصد درم می شود
و وصف مال نیست که مقابل مال شود پس روا نباشد بنا بر آنکه مقابله نسیه می شود و آن رباست زیرا که ان
النقد خیر من النسیه کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابل
بپانصد هم باشد و وصف سره ربا می شود بنا بر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم
من الهدایه مسئله اگر مدیون را داین امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از آن فردا بمن
ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابراست اگر مدیون قبول کرد از باقی بری می شود بعد از ان اگر فردا پانصد را ادا نکرد
نزدیک طرفین تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادای پانصد بود چون
شرط موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمی کند زیرا که ابرا مطلق است
پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادای پانصد را مقید بوقت نکرد

گفت پانصد را از ان بمن ادا کن برانکه از باقی ترا ابرا است تمام قرض عود نمی کند نزدیک همه اگرچه پانصد را
ادا نکند زیرا که ابرا مطلق است مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است به پانصد صلح
کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می شود بعد از ان اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار نزدیک همه
بر ذمه او ثابت میماند مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد از ان
ترا ابرا دادم برانکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود پانصد باقی را فردا ادا بکند یا نکند
زیرا که اول ابتدا پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض ان مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من بر
ذمه تو قرض است اگر پانصد از ان بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگرچه
پانصد را ادا کرده باشد زیرا که ابرا تعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مر دائن را آهسته گفت که انچه از تو
بر من قرض است من اقرار ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن وی را
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری می گردد اگر انچنین بحضور مردم
گفته است جایز است مر دائن را که بالفعل وی را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید و بکر را که
هر دو شریک اند بر شخصی قرض باشد بیک سبب چون بها متاع مشترک و جز آن و زید بجامه از حصه
خود صلح کند بکر مختار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر آنکه زید
در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود اعتاب
مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از
مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب می کند پس
جایز نیست که مدیون مر قابض را گوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیرا که چیزی را
که داده است در هر دو مشترک بود پس باقی در هر دو شرکت باشد مسئله اگر دو کس را قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر مختار است و اگر بخواهد ربع
تمام قرض از مشتری ضمان بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر ربع

باب الصلح فی الدین

الصلح عما استحق بعقد المداینه

تمام قرض مصالح را ضامن بگیرد مصالح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر آنست که بهار مصالح فیه از نصف قرض کمتر خواهد
بود **مسئله** اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابرا داد جایز نیست که شریک دیگر از آن شریک رجوع بکند زیرا که
وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است **مسئله** زید را بر خالد
پنجاه درم قرض بود بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند
پس بر هر واحد را پنجاه درم بر زید واجب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود باین پنجاه درم برابر
گشت پس در میان ایشان سراسری واقع شد اکنون بکر را نمیرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از زید قبض
نمودی نصف آنرا بمن اداء نمائی زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسراسری
از ذمه خود ساقط نموده است **مسئله** اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود بر زید ابراء دهد
باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که ازین ربع قرض مانده
است و از شریک دیگر نصف آن **مسئله** اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از آن
یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود بنصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف
صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را در بیع غلام مشترک و نزدیک طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست
و اگر در حصه هر دو شریک باشند بچاره نیست از اجاره شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج
کردن یکی را از شرکاء** **مسئله** اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث
بود بچیزی از مال بر آوردند یا از حصه او که در طلا بود بفضه یا در فضه بود بطلا خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او از ارث بر آوردند روا است یکی از دو بدل از دیگر کمتر
باشد یا زیاده از آن زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف **مسئله** اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر و یکی را از وارثان آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر اگر صد درم زیاده
باشد از حصه او که در نقره است پس هر قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا بمقابله حصه نقره اعتبار می کنیم

وباقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیراکه ترکه اعیان است و ابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و وارثان او یکی را از میان خود بیک چیز صلح نموده
از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیراکه مصلح مالک میکند مر باقی
وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله
درین صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصلح ابرا بدهد قرضداران را از حصه او که در قرض است و آنچه در عین است
ازان بچیزی صلح نماید پس مصلح را بر قرض داران حقی نخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله
دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد بوی بدهند و حصه او را
که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است چنانچه در حیله اول منفعت
ایشان بود و دیگر آنکه باقی وارثان بمقدار حصه مصلح را که از دین است بوی قرض بدهند و آنچه نقد است ازان
صلح بکنند و مصلح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلا فرض می کنم که حصه مصلح از دین صد
درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم باشد
تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصلح قرض بدهند و وی ایشان را بآن قرض بر
قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نمایند بعد ازان آنچه نقد است بده درم صلح کنند
و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس با ده درم مثل یک کارد بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم
باشد و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود بدانکه این حیله از حیلههای دیگر احسن است مسئله اگر از ترکه مجهول
بمکیل یا موزون صلح نمودند نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه ربا زیراکه احتمال است که ترکه او مکیل
یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است
و نزدیک بعضی جایز است زیراکه احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و باز دران احتمال
است که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهة الشبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله
اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما اینقدر معلوم است که کیلی و موزون نیست نزدیک بعضی
صلح جایز نباشد زیراکه ترکه عین است و ابرا از عین روا نیست و اگر گوییم که بطریق بیع باشد نیز جایز

نبود زیراکه یکی از دو بدل مجهول است و اصح آنست که جایز است زیراکه اگرچه ترکه مجهول است اما چون در
دست باقی وارثان است که با ایشان صلح میکند مقتضی منازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر بر میت
قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان باقی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را
در خود قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم
صلح کردند جایز باشد زیراکه اکثر اسباب که ترکه از قرض قلیل خالی نمی باشد گاه صاحب قرض غایب
می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر رسد و صاحب قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیراکه
ادای قرض وی بر وارثان است مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند
جایز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیراکه در تاخیر ضرر
وارثان است و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیراکه قرض بهر جزو
از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لیکن صحیح
آنست که شرط نیست زیراکه جایز نیست که شخصی در دار دعوی حق مجهول بکند یا آنکه اگر از حق مجهول
بچیزی صلح بکند جایز است کما فی الذخیرة **کتاب المضاربة** مسئله عقد مضاربت
آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی دیگر بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد
مضاربت نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد
قرض بود بدانکه مال مضاربت پیش از عمل امانت است زیراکه مضارب بامر مالک آنرا در قبض
نموده است و بعد از آن چون مضارب در آن تصرف کرده و عمل خود آورده وکیل می گردد زیراکه بامر
مالک در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل گردد در منفعت با
مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیراکه تعدی در مال غیر
غصب است مسئله اگر در عقد مضاربت فساد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسد پس تمام منفعت
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط
کرده اند بران زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک وی زیادتی اجر بر شرط هم جایز است

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربت را ضامن نشود عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد بود مسئله جایز است
مضاربه در مالی که دران شرکت رواست و در غیر آن جایز نیست بدانکه در دراهم و دنانیر باتفاق شرکت رواست و نزدیک امام محمد
در فلوس رایج نیز رواست پس در غیر این مضاربت جایز نباشد چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی
جایز است که مال مضاربه را بمضارب بسپارد و منفعت درمیان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین زیاده
کرد مضاربت فاسد می شود بدانکه هر شرطی که قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه
یکی مر دیگر را بگوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین سه حصه برای تست و چیزی ازین معین نکند مضاربت
را فاسد میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل می شوند اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانکه
فاسد می شود بشرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد
می شود و عقد سلامت میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت
معین نکرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا نسیه بفروشد مگر آنکه نسیه بمدتی باشد که متعارف تجار
نیست و نیز جایز است که بخرد و رواست که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مروی است از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بمضارب سپرده
است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است
مضارب را که مال مضاربت را بضاعت بدهد و اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است
و بدان مضاربه فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می شود مسئله جایز است که مال مضاربه را بشخصی
امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاهدارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا اجیر اجرت بدهد یا طلب کند اجرة آنرا
مسئله جایز است مضاربت را که قبول بکند حواله دراهم و دنانیر را بر هر که خواهد فقیر باشد یا غنی و در جامه نرم باشد
یا سخت کذا فی مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را مضاربه بدهد مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد
یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن نمی شود بلکه متضمن میشود فروتر خود را پس
مضاربت متضمن مضاربه نباشد بلکه متضمن باشد امانه را و مثل آنرا مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه
را بکسی قرض بدهد یا بمضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آنکه

بقرض دادن و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیراکه در قرض منفعت نیست و عقد مضاربة از برای منفعت
است و در جامع الرموز می گوید اگر بعد از اذن چیزی را بر مضاربت بقرض خرید در میان هر دو برابر مشترک باشد چنانچه
قرض بر هر دو مشترک می شود **مسئله** اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود کار کن و مضارب بمال مضاربت
جامه خرید و آنرا بگازر داد که بشوید و اجرت آنرا از مال خود داد یا متاعی را که فروخته بود بخانه مشتری رسانید و اجرت
رسانیدن را از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیراکه جایز نیست او را که مر مضاربة قرض بگیرد پس آنچه از مال
خود در اجرت داده است تبرع باشد و احسان بود و اگر جامه را که بمال مضاربة خریده است سرخ کرد یا چیزی از مال
خود بمال مضاربة آمیخت ضامن نمی شود زیراکه تصرف بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود کار
بکن پس چون جامه را فروخته شود حصه رنگ مر مضارب را و حصه جامه را در مضاربت حساب کرده شود کذا فی
مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد یا کوفه و یا بصره و متاع معین کرد
چنانچه کرباس یا سقلات و وقت معین کرد چون صیف یا شتا یا شب یا روز جایز نیست مر مضارب را که از آن
تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود پس منفعت مر وی را باشد و مال بر ذمه وی لازم شود **مسئله** مضارب را
جایز نیست که از مال مضاربة غلام یا کنیزک را تزویج بکند یا کسی را که بر مالک آزاد می شود خرید نماید خواه قریب
او باشد یا کسی باشد که مالک آزاد می شود برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلان را خرید کنم آزاد باشد
پس اگر خرید کرد غلامی را که بر مالک آزاد می شود برای مضارب باشد و مضارب مال مضاربة را ضامن شود
زیراکه اگر از مال مضاربة باشد مالک را ضرر خواهد رسید و مضاربة برای منفعت است **مسئله** اگر در مال مضاربت منفعت
باشد مضارب را جایز نیست که خرید بکند غلامی را که بسبب خریدن بر مضارب آزاد شود زیراکه آن غلام بقدر حصه مضارب
که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و در حصه مالک فساد خواهد افتاد پس اگر اینچنین غلام را خرید نمود مال
مضاربت را ضامن شود و در حاشیه چلپی است که زیلعی میگوید این وقتی است که قیمت غلام از راس المال زیاده باشد
زیراکه اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر از آن در غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد شد چنانچه اگر راس
المال هزار درم یا کمتر از آن غلام آزاد نمی شود **مسئله** اگر در مال مضاربة منفعت نباشد جایز است مضارب را
خرید بکند غلامی را که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربة زیاده باشد حصه زیادتی مر مضارب

آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعل وی نیست پس بچه در قیمت غلام
رب المال باشد غلام آنرا برای وی سعی کند **مسئله** اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربة داد
که نصف منفعت مر وی را باشد و مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زائید که قیمت آن هزار
درم باشد و مضارب دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وی
ثابت شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نمی شود بنا بر آنکه مال مضاربة چون
چند شی معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود و منفعت ظاهر نمی شود بلکه هر کدام می تواند که راس المال گردد
پس دعوی وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش
نکاح دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی
سابق نافذ شود بنا بر آنکه در بعض ولد ملک مضارب قایم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که
عتق ولد بدعوی و ملک است و ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال را اختیار است که ولد را
دو صد و پنجاه درم را از ولد سعی بکناند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که پانصد درم را که
قیمت آن نصف کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را بآن ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال شده است
پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون بدعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت
او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد

باب المضارب یضارب

مسئله اگر مضارب مال مضاربت را بی اذن رب المال بشخصی بمضاربة داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب
ثانی در آن مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایة و همین است قول صاحبیه زیرا که مال مضاربت را بشخصی دادن پیش وی
امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی
در آن عمل کرد ظاهر شد که بمضاربة داشته است پس ضامن شود بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی
نیز مضارب اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بمجرد دادن پیش وی از عمل امانت
است و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول بر هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد شرکت
ثابت شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربة را بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نیز در بلد

امام زفر بمجرد دادن ضمان لازم می شود زیراکه بطریق مضاربت داده است نه بطریق امانت مسئله اگر رب المال مال خود را
برای مضاربت بمضارب داد و گفت انچه خدا تعالی منفعت بدهد درمیان ما و تو حصه برابر باشد و او را اذن کرد که
بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بر سیوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت مر رب المال
را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیراکه رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود تصرف کرده
باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که انچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد درمیان ما و تو دو حصه
برابر باشند پس هر یا حد را ثلث تمام منفعت باشد زیراکه چون مضارب اول باذن رب المال مال مضاربت را
بمضارب ثانی بعقد مضاربت داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند دو
ثلث که بمضارب اول از منفعت رسیده است پس میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت انچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد انچه منفعت حاصل شود نصف
آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیراکه مضارب
اول را نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را
گفت انچه خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت انچه زیاده شود درمیان ما و تو
دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای
مضارب اول وی معین کرده است پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک مضارب
ثانی انچه مقرر کرده روا است سدس را مضارب اول ضامن شود زیراکه نصف مر مالک راست و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را اگر آن غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مرتد شد ان غلام را باشد چنانکه در هدایه است **مسئله** اگر از مالک و مضارب یکی بمرد یا مالک مرتد شد بدار الحرب

ملحق شد عقد مضاربة باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شده بدار الحرب ملحق شده است مضاربت ثابت تمام

زیراکه در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در ان مضاربة باقی باشد اما در حق مال

وی او را حکم میت است پس او را در ان تصرف نباشد بلکه حق ورثه بان متعلق شود پس وارثان را جایز است

که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** اگر مالک مضارب را از مضاربة عزل کرد عزل او

نمی شود تا زمانی که او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جایز است مضارب را که در مال مضاربة تصرف

نماید بعد از ان که علم بعزل خود شد روا است که متاع را بفروشد اما در بهای متاع تصرف نکند و اگر نقد است

در ان تصرف نماید و اگر متاع نقد خلاف راس المال است آنرا براس المال بدل کند زیراکه منفعت ظاهر شود

مگر در اتحاد جنس **مسئله** اگر در عقد مضاربة را فسخ کردند بعض مال پیش مردم قرض است اگر در مال منفعت

است تقاضا آن قرض بر مضارب لازم شود زیراکه بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم

نمی شود زیراکه متبرع است و متبرع را در ایفا تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضا آن

قرض وکیل خود کند زیراکه مشتری بها را بمالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب در ان باب خود وکیل کند و همچنین

وکیل بالبیع اگر متاع را شخصی بقرض فروخت بعد از ان موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضا

آن فروخت واجب نیست لکن مالک را برای تقاضا او وکیل خود گرداند و همین حکم است در جمیع وکلا **مسئله**

دلال را و سمسار را برای تقاضا بهای متاع جبر کرده شود زیراکه ایشان با اجرت عمل می کنند سمسار کسی را

گویند که متاع را برای دیگر می فروشد **مسئله** آنچه از مال مضاربة هلاک شود آنرا از منفعت حساب باید کرد

اگر از منفعت زیادتی کند مضارب ضامن آن لازم نمی آید زیراکه مضارب امین است **مسئله** اگر عقد مضاربة را فسخ

کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربة بستند بعد از ان تمام مال یا بعض آن هلاک شد منفعت

را رد نکنند و در هلاک حساب نمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضارب مانده باشد و اگر منفعت

را قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد کنند و در هلاک حساب

نمایند چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان شود

آنرا ضامن نباشد **مسئله** اگر مضارب در شهر خود عمل می کند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود در شهر
خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود بدهد و نزدیک امام اعظم دارو نیز از نفقه است
پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه بدهد **مسئله** اگر مضارب در سفر عمل نماید طعام او و شراب او و کسوت
او و اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جایی که بآن احتیاج باشد و کرایه
مرکب و بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن
اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود **مسئله** چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید انچه از طعام و کسوت
و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید **مسئله** اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل می رود
و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنان که در بازار سودا می کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می باشد
حکم سفر دارد **مسئله** اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از دیگر د
بعد از ان انچه منفعت از نفقه سفر باقیمانده باشد آنرا درمیان خود قسمت نماید **مسئله** اگر مضارب مال مضاربت
را مرابحه فروخت باید که انچه از کرایه و جز ان بر متاع خرج شده باشد در ان حساب داخل نماید و بگوید که باین قدر
درم بمن افتاده است و انچه بر ذات خود خرج نموده باشد در ان حساب داخل نکند **مسئله** اگر مضارب بالنصف
بهزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از ان بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را بایع غلام بدهد
آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد با مضارب تاوان دار می شود زیرا که پانصد ملک و
بود و یکهزار و پانصد بر مالک تاوان دار باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر
مالک هزار و پانصد بایع داد راس المال دو هزار و پانصد می گردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربه داده بود
و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر انغلام را مرابحه بفروشد بگوید که بدو هزار بمن
افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک گشتن امانت است که در دست
مضارب هلاک شده بود پس اگر ان غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام
ملک وی است و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد از ان دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا
باید ساخت و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است درمیان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

پس کدام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود **مسئله** اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد از ان وی را بدست
مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است زیراکه در خریدن
مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیراکه بنای آن بر امانت است
پس انچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود **مسئله** اگر مضارب بنصف بهزار درم از مال مضاربة غلام خرید
که قیمت آن دو هزار است بعد از ان آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن
برب المال بود زیراکه فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیراکه راس المال هزار درم است
و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را دا نمودند غلام از مضاربة خارج می شود زیراکه حکم قاضی بتقسیم فدیه
متضمن است تقسیم غلام را و بتقسیم کردن مضاربة تمام می شود پس یکروز خدمت مضارب بکند و سه
روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربة
باطل می شود بنا بر انکه مال مضاربة هلاک شد کذا فی **مسئله** اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربة بود غلام
خرید و پیش از انکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال بهای
غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد چند بار چنین کرد تمام مال راس
المال میگردد

فصل فی الاختلاف

مسئله اگر مضارب برب المال گفت که هزار درم را تو
بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام و وی گفت من دو هزار را بتو داده ام قول
مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک او قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام رحمه الله
علیه زیراکه مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است والقول للمنکر و ما می گوئیم اختلاف در
مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید بمن برای مضاربت
داده بود من هزار دیگر بران منفعة حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را تو برای بضاعت داده بودم
قول زید معتبر است با سوگند او زیراکه منکر است دعوی منفعت او را و منکر است دعوی عمل مضاربت
را و قول مر منکر را است و اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود من هزار دیگر بران منفعت
حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را بوی برای بضاعت داده بودم یا گفت آن هزار از من پیش تو

امانت بود نیز قول زید معتبر است باسوگند او زیرا که انکار میکند دعوی ملک او را مسئله اگر مالک گفت من مضاربه را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب انرا منکر شد قول مضارب معتبر باشد باسوگند او زیرا که اصل در مضاربه عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد باسوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است

کتاب الودیعة

مسئله ودیعت امانت است که آنرا برای نگاه داشتن میگذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود بروی ضمان لازم نمی آید مسئله مر امانت دار را روا است که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد پس اگر با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار امانت را بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه وی آتش بگیرد آنگاه به همسایه دهد یا در کشتی که امانت گرفته نشسته بود در ان کشتی خوف غرق شود پس بکشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله اگر مالک امانت خود را از امانت دار طلب نمود وی با وجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امانت دار با مالک از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد از ان اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نموده است ضامن نمی شود زیرا که این انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر نزد تو امانت ... ظاهر شود حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ امانت نیست غاصب گردد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر امانت دار مال امانت را بمال خود خلط کرد چنانکه تمیز نماند اگر خلاف جنس خلط کرده است نزد مالک نماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر در جنس آن خلط نموده است نزد امام نیز ضمان لازم می آید و نزد امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است یا کمتر از آن ضمان لازم می شود و اگر از امانت زیاده است با مالک شریک می گردد و نزد امام محمد شریک می شود خواه امانت کمتر باشد از مال او یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضمان می شود چنانکه جامه امانت را پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد مثل آنرا با باقی ملحق ساخت یا امانت را در خانه نگاه داشت که مالک سوای آن خانه را تعیین کرده است لیکن بعد از زوال تعدی ضمان ساقط می شود چنانکه در خانه غیر مامور نگاه داشته بود باز بخانه مامور نگاه داشت بخلاف امام شافعی که بروی

نزدیک وی ساقط نمی شود مسئله اگر بی صنع امانت دار امانت او بمال وی خلط شد چنانکه درم صره در صندوق
وا شد یا صره بدرید هر دو شریک می شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود بحسب مال قسمت
نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت داشتند جایز نیست وی را که بحصه یکی را بی حضور دیگر
امانت دار را نرسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در مکیل و موزون جایز است که حصه یکی
را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست جایز است
یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جایز نیست که بدیگری برای محافظت سپارد
مگر نیمه آنرا بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در جنس قسمت نیز جایز است که تمام را بدیگری برای محافظت
بسپارد و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد نزدیک امام نصف آنرا ضامن شود بیان دیگر که قبض
نموده است هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از آنکه مال را بیکی از عیال خود سپارد و بعد
از آن وی بیکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود از آن سپارد ضامن شود و اگر سپرده است بکسی که او را از سپردن
بآن چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد و یا چیزی را که زنان نگاهدارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی شود
مسئله اگر مالک امر کرد که نگاهدارد مال او را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که از آن
سرای است نگاهداشت ضامن نمی شود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نمی باشد پس در تعیین فایده
نشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود اگر در سرای دیگر نگاهداشت نیز ضامن شود زیرا که
در دو سرای تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را بشخصی دیگر امانت سپرد چون هلاک
شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان مالک را اختیار است
هر کرا از هر دو بخواهد ضامن گیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید مسئله اگر صاحب مال
غصب را بشخصی امانت سپرد مالک مختار است خواه غاصب را ضامن گیرد خواه امانت دار را و درین
اتفاق امام و صاحبین است چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار
که در دست تست از من است یا گفت این هزار را من بتو امانت سپرده ام و خالد نیز بروی همین دعوی نمود
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر واحد از واحد سوگند

۱۲۵

و برای هر که بخواهد در سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حریصی کردند و بحکم تقدیم دیگر راضی نشد در میان ایشان قرعه اندازد

اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد و اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این هزار که در دست وی است باز دیگر از

هر دو مدعی بروی لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که

نکول نزد وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است بنابر آنکه نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول

در حق وی حجت باشد چون هزار را بایشان ادا نمود نصف حق هر واحد را بدیگری ادا کرده باشد پس برای هر واحد پانصد

ضامن شود بدانکه در نکول او اقرار اینجا فرق است بنابر آنکه اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم بکنند و برای دیگر سوگند ندهند

زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است بحکم قاضی پس در آن تاخیر حکم جایز است تا بار دیگر سوگند داده شود پس

اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن حکم نمود بروایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول

کرد در میان هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت خصاف برای ثانی سوگند ندهد

زیرا که بحکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنابر آنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی حکم کند

و تاخیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است در اقرار تاخیر نیست والله اعلم ۲۶ کتاب

العاریة مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک خبر میدهد بنابر آنکه عاریة

عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزدیک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک

غیر بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه آن تملیک عین است بی عوض

سیوم اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز

می شود عاریة بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک

عمری سکنی مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک

شود ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة و نزدیک امام شافعی ضامن شود

مسئله روا نیست که مستعیر عاریة را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی ما فوق خود را

تابع خود نمی کند مسئله اگر مستعیر عاریة را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد معیر را میرسد که مستاجر

را ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفته وی بر هیچکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

و دیر اطلاع عاریت آن نیست بر موجر خود رجوع نماید تا بر آنکه موجر او را فریب داده است اما اگر علم بعاریت داشته
باشد پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد و انتفاع برای معین
نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سوار کردن دابه یا بار برای پوشیدن سواران بعضی
بار نشست دابه را مجروح میسازد و اگر انتفاع را معین کرده مال باستعمال مستعمل متفاوت می شود مستعیر را جایز نیست که بعاریت
بدهد و اگر مختلف نمی شود روا است مسئله اگر موجر مال خود را باجاره داد و انتفاع را معین نمود مستاجر را جایز است که بدیگری
عاریت بدهد باستعمال متفاوت شود یا نشود و بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز نیست زیرا که منفعت بعاریت
نزدیک او مباح است و هر که او چیزی مباح شود جایز نیست او را که از برای دیگری مباح کند و نزد ما عاریت تملیک
منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را که ملک خود را بغیر خود تملیک نماید مسئله اگر دابه
را بعاریت یا باجرت گرفته و چیزی را از بار و یا سواری معین نکرده جایز است که برای ان بار کند یا سوار شود یا دیگری
برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز را که اول کرده همان متعین می شود پس اگر خود سوار شد غیر خود را
سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را سوار کند یا بعد از غیر خود
سوار شود ضامن می شود بنابر آنکه بسواری اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک عاریت را بوقت
یا منفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و هر نوع که خواهد بآن انتفاع شود و اگر معین کرده است مستعیر را جایز نیست
که از مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر جانب شر تجاوز کرده و دران هلاک شد ضامن شود اما اگر مثل مسمی یا به
جانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت بود همچنین اگر اجاره را بنوع
یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر تجاوز مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف مسمی کرده است
ضامن نمی شود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید مسئله اگر مستعیر دابه
عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آمد و پیش از آنکه بمالک برسد هلاک شد ضمان لازم نیاید زیرا که بپایگاه مالک رسیدن
تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر دابه عاریتی را بدست غلام خود بمالک دابه فرستاد و پیش از وصول بمالک
هلاک شد ضمان نمی شود و اگر بدست اجیر سالینه دار یا ماهینه دار فرستاده است و پیش از وصول بمالک هلاک
شد ضامن می شود زیرا که روزینه دار در عیال وی نیست و نیز ضامن نمی شود اگر باجیر مالک یا غلام وی سپرده است

۱۲۷

کالحمل علی الدابة لا ما
یختلف کالرکوب ان
عین مستعملا وان لم
یعین جاز ایضا

و پیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت دواب او باشد یا نباشد و اول صحیح است نزدیک بعضی تسلیم به غلام که قایم بخدمت دواب او نیست ضامن می شود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن می شود کما فی الهدایة پس معلوم شد که مستعیر مالک ایداع نمی شود **مسئله** اگر مستعیر عاریة را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و پیش از رسیدن بمالک هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریة غیر نفیس بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریة نفیس چون جواهر و مثل آن چه رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود **مسئله** اگر امانت را یا شی مغصوب را بخانه مالک آن رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** عاریة دادن دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود و حکم قرض دارد زیرا که باین اشیا منفعت حاصل نمی شود مگر بهلاک کردن این اشیا را مگر آنکه منفعت را معین کرده باشد یا آنکه عاریة دراهم از برای سنجیدن وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دوکان تا مردم او را غنی دانند و با وی معامله کنند و فایده در قرض بودن این عاریة آنست که اگر پیش از منفعت در دست مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریة داد روا است و مالک را جایز است که بعاریة رجوع و مستعیر را تکلیف کند که بنا و نهال خود را قلع کند و اگر عاریة مقید بوقت نیست آنچه در بنا و غرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود فریب خورده است و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریة رجوع نمود آنچه بقلع نقصان شود مالک مذکور آنرا ضامن شود زیرا که مستعیر را فریب داده است و این رجوع او را مکروه است زیرا که مستلزم بخلاف وعده است **مسئله** اگر زمین را برای زراعت عاریة داد و مستعیر دران زمین زراعت نمود مالک نتواند که بعاریة رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درووده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد زیرا که نهایت زراعت معلوم است **مسئله** اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بطلب مالک واجب است بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا آنکه باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه واجب بر وی تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض او و دیگر گرفته است پس مؤنت او بر چون باشد نه بر مستاجر **مسئله** اگر زمین را برای زراعت عاریة گرفت نزدیک امام در نوشتن عاریة لفظ اطعام نویسد زیرا که

دلالت کمال دارد بنابر آنکه اعاده زمین گاه برای بنای باشد و نزدیک صاحبین لفظ اعاده خوب نیست زیراکه برای آن
لفظ اعاده موضوع است و کنایه بموضوع اولی است **کتاب الهبة** **مسئله** هبه عبارت از تملیک عین است
بی عوض **مسئله** الفاظی که بآن هبه جایز می شود اینست وهبت و نحلت بجای بهبت و اعطیت معنی هر سه لفظ تو
بخشیدم و اطعمتک هذا الطعام زیراکه اطعام را چون بطعام نسبت کرده شود مراد از آن هبه باشد و اگر بزمین نسبت
کرده شود مراد از آن عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را مدت
عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی دار من برای تو عاریت است
در حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را تو بخشیدم و در ملک تو گردانیدم
و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها بیانیه است بر مقصود که آن سکونت
است کذا فی حواشی الچلپی و اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی نحلی معنی عطیه است
کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة و یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت است بدین هبه ثابت
نمی شود **مسئله** هبه منعقد می شود بایجاب و قبول و تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب له را در موهوب ممکن
باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول مناسب
آنست و در عقار مناسب آن و قبض کامل هنجار قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در آنچه احتمال قسمت
دارد بقسمت است تا قبض بر موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و در آنچه احتمال قسمت
ندارد قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است **مسئله** هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت باشد جایز نبود مراد از آنکه قابل
قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد اما چیزی که بعد از قسمت منفعت
آن باشد نزدیک ما هبه مشاع در آن جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنابر آنکه مشاع محل قبض
چنانچه در بیع و مانند آن و ما می گوییم قبض در هبه منصوص علیه است پس از کمال قبض چاره نبود خواه بشریک بخشنده
باشد خواه با جنبی و بدانکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع
موهوب مستحق شود بخلاف در رهن که در آن شیوع عارضی مفسد است **مسئله** جایز است که نصف مشاع را هبه کنند

١٢٩

بعد از آن قسمت شود آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیراکه تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع

نمانده است مسئله روا نیست که آرد را که در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه

آرد کرده و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگرچه بعد از هبه از شیر

برآورده تسلیم نماید زیراکه موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است

مسئله هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و زراعت و درخت که در زمین ایستاده است

و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از ملک

واهب جدا نموده موهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی

قبض جدید بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند خود

را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از دست

وی کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیراکه در قبض او نیست کذا

فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود و بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود

بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر

صغیر با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی

بعد سپردن صغیره را بزوج او مسئله اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیراکه تمام سرای در دست

وی خواهد بود بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزد یک امام روا نبود و نزدیک صاحبین

روا بود زیراکه تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید بر واحد را نصف دار هبه نموده است پس شیوع

ثابت باشد مسئله اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود بنا بر شیوع آن زیراکه مراد

از صدقه بغنی هبه است باو و نزدیک صاحبین روا بود زیراکه نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته

شد و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیراکه مراد از هبه بفقیر صدقه است

باو و مقصود بصدقه رضای خدای تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع

فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد **باب الرجوع عن الهبة** مسئله رجوع در هبه

تحل کهبة المشاع ... وهبة ... الموهوب ... تم بلا تجدید قبض وهبة الاب لطفله تتم بالعقد ان کان الموهوب فی ید الاب او ید مودعه لا ان کان فی ید غاصبه او مستأجره

۱۴۰

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است تا وقتی که عوض نگرفته
است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب
فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد را که
بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده می شود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا دابه موهوب
فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است بخلاف زیادتی منفصل که آن مانع
از رجوع نیست مثل ولد که بزرگ شود و هبه که آن را واهب از رجوع منع نکند مسئله اگر واهب بمیرد جایز نیست که وارث
او در هبه رجوع نماید مسئله اگر موهوب له بمیرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له مر واهب را
چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آن را قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز اگر اجنبی
عوض هبه داد و واهب آن را قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در
مقابله هبه او ننمود روا است هر واحد را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب
نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن شوهر را چیزی هبه نمود هر واحد از ایشان نتواند
که بر دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد بعد از آن او را بنکاح خود آورد جایز نیست که در آن
هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق بائن داد روا نیست
که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند
لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع فیها مسئله اگر موهوب له تلف شد رجوع ساقط شود
مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع [illegible] رجوع از هبه [illegible] حروف دمع خزقه
حروف این همه مسئله دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج [illegible] و زا زوجیت و قاف قرابت و ها هلاک
مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف آنکه نصف عوض مستحق شده
است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزدیک امام زفر بمقابله همه عوض که مستحق
شده است بنصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض همان بود که باقی است فقط [illegible]
تا زمانیکه آن را رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع ساقط

نشده است مگر برای آنکه تمام عوض بان تسلیم نماید و وی نموده است مسئله اگر موهوب له نصف هبه را عوض
عوض داده است واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که نصف
هبه رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن
در تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر برضای
هر واحد از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب پیش
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب بعطیه خود رجوع کرد و موهوب له نداد پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همین حکم
است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب باوجود قدرت او بر تسلیم
عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس برای قبض شرط نباشد و در شایع یعنی رجوع در شایع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب جایز
باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له آنرا ضامن
شود چون ضمان ادا نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس در آن استحقاق سلامتی
موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم هبه دارد پس
در شیوع باطل شود چون تقابض واقع شد عقد منعقد گشت بسبب عیب و خیار رویت رد آن جایز بود زیرا که
در انتها حکم بیع دارد پس شفیع شفعه ثابت شود و نزدیک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد
زیرا که اعتبار معانی است ما میگوئیم به اعتبار هر دو معنی مشتمل و جمع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در
مبسوط است **فصل در چیزی که بخشیده آید در او** مسئله اگر کنیزک بخشید مگر حمل او را هبه جایز بود و استثناء
حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آنرا
بعد از مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا هبه بخشیده شده
اگر چیزی از آن بواهب رد کند یا عوض آنرا چیزی بواهب رساند در همه این صورتها هبه جایز است و شرطها باطل
گردد و نیز شرطها باطل گردد اگر استثنا شده و تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از آن او را بخشید

١٣٢

بخشید هبه جایز بود زیراکه حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه در خود خارج باشد اما اگر حمل را مدبر ساخت بعد از آن
کنیزک را بخشید هبه او روا نبود زیراکه هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا به مشاع است بنابرآنکه حمل او در ملک او
است پس شمول استثنا نباشد و هبه حمل نافذ نشود **مسئله** اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این درم ترا
باشد یا گفت تو از آن بیزار باشی یا گفت اگر نیمه از آن درم بمن ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بیزار باشی
این هبه و ابرا باطل بود کذا فی الهدایه زیراکه تعلیق صریح در ابرا جایز نیست **مسئله** اگر گفت سرای خود را ملک تو کردم
تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پس تا زنده است
ویرا باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له
و لورثته من بعده **مسئله** نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه مر ترا باشد
و اگر تو پیش از من بمیری مارا بود تملیک روا نبود زیراکه تعلیق تملیک بخطر است بنابرآنکه رقبی مستلزم انتظار موت مالک
است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیراکه معنی رقبی نزدیک وی آنست که سرای من ترا باشد تا تو
زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنابرآنکه
تعلیق تملیک بخطر نیست

فصل فی الصدقة

مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح
نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای
خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیراکه
عوض آن ثواب حاصل نموده است

کتاب الاجارة

مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
معلوم است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بها بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی
الهدایه **مسئله** منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود همچنین هر مدت که تعیین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
یعنی آنکه در آن مدت معین نمود بقول مختار زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال
روا نبود زیراکه در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از
سه سال است هو المختار پس زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال بحیله اختلاف

عقود جایز داشته اند حد استیفای ایشان را نشمارد و بدین گناه ایشان را مواخذه نکنند در حاشیه چلپی است که حیله

چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان فلان سرای را بسی عقد هر عقد بر یکسال اجاره گرفته است

مسئله بذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر

دابه قدر معین را مسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را

تا فلان مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب

شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر با جرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد

نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود

باستیفاء منفعت مسئله اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفت قبض نمود بگذشتن

مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هر چند در ان خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفت

قبض نمود و مالک وی را از تصرف آن تا در ساخت بعد از ان غاصب از ان غصب کرد عقد اجاره فسخ

شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد [illegible] مستاجر باشد [illegible] آن قدر که بوده است

مسئله اگر سرای یا خانه را کرایه داده است [illegible] از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است

جایز است [illegible] از طلب کند مسئله درزی و کازر [illegible] پیش از طلب کردن کار طلب اجرت

نماید اگر چه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از انکه جامه را تمام

بدوزد آن جامه را دزد ببرد بقدر عمل وی اجرت لازم شود زیرا که بسبب رفتن عمل او بر بعض جامه تمام شده

است پس بقدر العمل اجرت واجب شود مسئله اگر درزی [illegible] را بخانه خود برای [illegible] اجیر گرفت

که یک پیمانه آرد را بپزد [illegible] پیش از انکه نان از تنور برآرد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد یا پیش

از برآوردن [illegible] از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از

برآوردن [illegible] او بسوزد اجرت واجب شود بنا بر انکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم

واجب شود [illegible] صورت نزدیک امام ضمان لازم نباید زیرا که در دست وی امانت

است و از وی [illegible] خیانت [illegible] شده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آردی که رد اجرت

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت پیش
از آنکه طعام را از دیگ در ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک
امام بعد از خشک شدن ایستاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از ایستاده کردن و چیدن و بعضی
را بر بعض نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود امام میگوید چیدن مثل برداشتن است برای هر عمل زیاده است
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را نشاسته یا تخم گازری کند تواند که
برای استیفای اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزدیک امام ضمان
لازم نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس مضمون باشد در
مالک مختار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازری که بی نشاسته و بی سفیده گازری
کند نتواند که عین را برای استیفای اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را بمالک رساند تواند که برده
را برای استیفای جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بهلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده
است و بدست مالک بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه
اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالای خود را برای عمل بپیشه وری داد و شرط کرد که
عمل کند بنفسه پیشه ور نتواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط نکرده است تواند که خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بسرهند بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود و باقی را که
زنده بودند بسرهند آورد اجرت او بحساب زندها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی مردی
را اجیر گرفت که مکتوب او را با توشه او بلاهور برد و جواب آنرا از زید بیارد وی چون بلاهور رفت زید مرده بود و مکتوب
و توشه را باز آورده بمستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن
واجب شود و در زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را باز گرداند نقض عمل نمود
و در هدایه است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن را نقض نکرده
است مسئله اگر سرای یا دکانرا اجاره گرفت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهد کرد هر عمل در آنجا کند

۱۳۵

جایز باشد مگر عملی که بنا آنرا است گردانند چون گاذری و آهنگری و خراسبانی کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین را
در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفت روا است پس چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی
را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مذکور بهای بنا انداخته را و نهال برکنده را ضامن شود و اگر زمین را بسبب [illegible]
بنا و برکندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود
بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین هم مالک را باشد و بنا و نهال
مر مستاجر را بود **مسئله** تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره ببرد
و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف آنکه زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت درو
برقلع آن جبر نکنند **مسئله** اگر دابه را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر دابه هلاک
شد نیمه قیمت آنرا ضامن شود و ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که حامل سوای هر چند خفیف
باشد مضر است از عالم سواری هر چند ثقیل باشد **مسئله** دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از مسمی
بران بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت
زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود **مسئله** اگر سیخ دابه را بزد یا لجام آنرا بدرشتی بخود کشید و دابه هلاک
شد نزدیک امام تمام قیمت آنرا ضامن شود و نزدیک صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر
متعارف ضامن شود **مسئله** اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از ان موضع تجاوز کرد و باز تا آن موضع آمد و دابه هلاک
شد ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را اجاره
کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن تا آن موضع اجاره تمام شود پس به تجاوز کردن از ان موضع ضمان
لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح است که ضامن شود اما اگر
بعد عود در ان موضع بسببی مرده است که تجاوز را در ان مدخل نیست فتوی داده شود بعدم ضمان و اگر ممکن است
که تجاوز را در ان سبب مدخل باشد فتوی بضمان باید داد **مسئله** اگر دراز گوش را با زین اجاره گرفت و زین
او از فرو آورد و پالان سوار کرد و آنچه مسمی بود بران بار نمود و دراز گوش هلاک شد نزدیک امام ضمان لازم
آید اگرچه مثل آن پالان بران سوار میکرده باشد و نزدیک صاحبین اگر مثل آن پالان بر دراز گوش

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین زائد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین زیاده است
ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید **مسئله** اگر درازگوش با زین بکرایه گرفت
و آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و درازگوش هلاک شد اگر مثل این زین درازگوش را زین میکنند ضمان لازم آید
اگر مثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود **مسئله** اگر مستاجر
راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان آن راه میروند
و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسلوک مردم
نیست بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد **مسئله** حمالی که مامور براه خشکی است متاع
را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیراکه در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل
رساند اجرت واجب شود زیراکه مقصود حاصل شد **مسئله** اگر مردی زمین را اجاره گرفت که دران گندم زراعت
کند و تره کاشت انچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیراکه بسبب کاشتن
تره غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضامن لازم آید و
اجرت با ضمان جمع نشود **مسئله** اگر جامه را بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی آنرا قبا دوخت مالک را
خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد و اجرت که برای
قمیص قرار داده است ازان زیاده نکند زیراکه در اجاره فاسد نزدیک ما از مسمی تجاوز نیست **باب الاجارة
الفاسدة** **مسئله** هر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مزدور را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی
کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و شافعی اگرچه از مسمی
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هرچند از مسمی زیاده باشد ما می گوییم منافع
اجاره بی عقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط کرده اند بخلاف در بیع که عین بنفسها
متقوم است **مسئله** اگر مردی سرای را هر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم ساعتی
دران سکونت کرد نزدیک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود و پس مالک نتواند که مستاجر را ازان بیرون کند و همین
حکم است در هر ماهی که اول آن یکساعت ساکن شود زیراکه چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است

را اجاره فسخ کند چون یکساعت زادتی زمانه است بران گذشت و فسخ نکردند در تمامه نیز عقد لازم شود و در ظاهر

الروایت است که در شب ماه تمام روز اول از ان ماه بر واحد راحق فسخ است زیرا که اعتبار کردن زمانه رویت

هلال راجح است مسئله اگر گفت فلان سرای را تا ششماه اجاره گرفتم هر ماه بیک درم تا ششماه اجاره صحیح

شود مسئله اگر مردی سرای را یکسال بده درم اجاره گرفت روا است اگرچه حصه هر ماه را ذکر نکرده باشد و اول

مدت اجاره اگر در وقت عقد مذکور شده است همان معتبر است و اگر نه وقت عقد اول مدت اجاره است پس اگر

عقد اجاره در غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک امام هر ماه را سی روز

اعتبار کند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزدیک صاحبین اول ماه را سی روز اعتبار کند باقی

یازده ماه را بر ماه نو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است و آن ذی الحجه در سی روز تمام

شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه در بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده سال

تمام گردد حق آنست که بهر حال در عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید مسموع نیست

مسئله روا است گرفتن اجرت حمام از جای اجماع مسلمانان بران با شدت احتیاج بآن اگرچه قیاس

آنست که جایز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا است اجرت حجام با جهالت

قدر منفعت بنا بر دلیل مذکور و بنا بر آنکه روایت است که پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام چون حجامت کرد حجام را

اجرة حجامت داد کذا فی الهدایة مسئله شیرده را با اجرت معین بطعام و کسوت اجیر گرفتن تا بچه را شیر

دهد نزدیک امام جایز است و بقول صاحبین بطعام و کسوت جایز نیست بنا بر جهالت اجرت و هو القیاس

امام میگوید جهالت اینجا مفضی بمنازعت نیست زیرا که مردم در عادت از برای شفقت بر اولاد بر شیرده

وسعت میکنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وی را وطی کند و مستاجر را نمیرسد که او را از وطی منع کند

مگر در خانه خود زیرا که خانه او ملک اوست مسئله اگر شیرده باذن زوج نفس خود را اجاره نداده است

و نکاح زوج در مردم ظاهر است یا وی بر نکاح گواهان دارد جایز است او را که عقد اجاره را فسخ

کند تا حق وی محفوظ ماند اما اگر نکاح او باقرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیرا که

عقد اجاره لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده مریض

گشت یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که شیر او بصبی مضر است مسئله غسل صبی و شستن
جامهٔ او و اصلاح طعام او و روغن انداختن در سر او بر شیر ده است و بهای این چیزها و اجرت دایه بر پدر صبی است مسئله
اگر شیر ده کودک را بشیر گوسفند یا طعام پرورش نمود و شیر خود نداد اجرت لازم نیاید مسئله جایز نیست اجرت
گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود و نوحه و آنچه لهو است و جهانیدن اسپ بر ماده یان
بدانکه اصل نزدیک ما آنست که اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین
را توفیق ادای حقوق طلبه علم نماند فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قران و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم
نشود یا کم نگردد مسئله اگر بر تعلیم قران و فقه اجرت معین کرده است قاضی مر مستاجر را برای ادای آن جبر نماید و حبس
کند و در حاشیه چلپی است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز مر قاضی را است که برای
دادن هدیه مرسوم چون شیرینی و جز آن که متعلمان بر معلمان بر سر بعضی آیات میفرستند مستاجر را جبر
کند و حبس نماید مسئله اگر یکی از دو شریک حصه متاع خود را از سرای بغیر شریک خود کرایه داد نزدیک امام
جایز نیست و اگر بشریک خود داد جایز است و نزدیک صاحبین مطلقا روا است مسئله اگر مردی ریسمان را
بافنده داد که کرباس بیافد بشرط آنکه نیمه کرباس بافنده را باشد و نیمه دیگر مر مالک ریسمان را یا حمال
را کرایه گرفت که طعام را بفلان جا رساند بشرط آنکه بعضی آن طعام اجرتش باشد اجره فاسد شود
و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر خرسیان را گفت که برای ما گندم آرد کن نیمه آرد مثلا ترا باشد این را قفیز الطحان
گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ازان نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و بنا بر آنکه گرداننده است
اجرت را بعض چیزی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و در صورت اولی
نیز در معنی قفیز الطحان است مسئله اگر مردی مزدوری را اجاره گرفت که امروز ده من آرد را بیکدرم برای من نان بپزد
نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای
تعجیل است امام می گوید وی جمع کرده است میان عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل که معقود علیه باشد و ثانی
واجب میکند که تسلیم نفس اجیر در امروز معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است و در ثانی نفع اجیر
است پس مفضی بمنازعت باشد و اگر برد و معقود علیه باشد چنانکه امروز از عمل فارغ شود این در عادت

متعدد و هیچکس نیست **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر مراد آنست که دو بار
قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد کند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن نیست و منفعت آن مر یکی
از دو عاقد راست که آن مالک زمین است و اگر این مراد نیست و زمین بی دو بار قلبه رانی کردن کشت راستی بر آرد
اجاره صحیح شود بنابر آنکه عقد مقتضی آنست و اگر بی آنکه دوباره قلبه رانی کند کشت می بر آید پس اگر بعد تمام
شدن اجاره اثر آن بر زمین نماند نیز اجاره جایز باشد و اگر بعد انتهاء اجاره اثر قلبه رانی بر زمین بماند اجاره
فاسد شود **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره فاسد
شود زیرا که اثر آن بعد انقضاء عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود
که آن مالک زمین است خلاف جوی خورد که اجاره دران جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین
نمیماند **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر که از مستاجر
است موجر را زراعت نماید نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزدیک او منزله
اعیان است و نزدیک ما در اتحاد جنس نسیه حرام است **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده یا
آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است **مسئله** اگر زمین زرعی
را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیز را که دران زراعت کند مذکور نساخت و موجر نگفته است که هر چه
خواهی دران زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین
زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و مسمی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت
مرتفع شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد و هو القیاس **مسئله** اگر مردی شتر را تا مکه برد هم اجاره
گرفت و چیزی را که بار کند ذکر نکرد و آنچه معتاد است بران بار نمود و چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید
زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید
مسمی واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت **مسئله** اگر در اجاره زمین زرعی بی ذکر
زراعت و در اجاره بار بردار بی ذکر بار پیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت
واقع شد قاضی از برای دفع فساد اجاره را نقض کند **باب الاجارة** **مسئله** اجیر بر دو نوع است

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و گازر و رنگریز و جز آن و وی تا عمل تمام نکند مستحق اجر
نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزدیک امام امانت بود پس اگر بی تعدی او هلاک شود ضمان لازم
نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز از آن ممکن نباشد چنانکه گوسفند یا بز در دست
راعی مشترک بموت خود بمیرد یا در خانه گازر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر دزد ببرد نزدیک صاحبین ضامن
شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که باجرت باشد زیرا که حفظ آن بر وی
لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل او است نه مقابله محافظت او پس مانند امانت بی اجر باشد
و لیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند پس بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن
نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امانت
بی اجر نباشد مسئله آنچه بفعل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه بکوفتن گازر در جامه
سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا بشکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی ... و بقول امام زفر
و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوییم مالک امر بفعل صالح کرده است نه بفعل غیر صالح
و میتواند که مراد علما ما از عملی که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کند یا مقدار معلوم در آن معتاد
نباشد کما یاتی فی الحجام مسئله اگر کشتی بان رسن کشتی کشیده و بسبب آن کشتی غرق شد یا بسبب بستن مکاری
رسن دابه را یا بسبب کشیدن وی مهار آن را کالا و راکب از دابه افتاد و هلاک شد ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن
کشتی غرق شده باشد یا از دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت است نه بعقد از آن جهت
است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقله واجب نمی شود بنا بر آنکه ضامن
جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصاد نشتر زد و آدمی هلاک شد یا بیطار بدان دابه را شق نمود و دابه
بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز
نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مردی را اجاره گرفت که یک خم آب شیرین از دجله بخانه او رساند در میان
راه خم از دست وی افتاد و بشکست مستاجر مختار است خواه بگیرد بهای خم را که در مکان پر کردن آب است
و هیچ اجرت ندهد خواه بگیرد بهای آن را که در مکان شکستن خم است و ادا کند اجوره آن قدر راه را مسئله اجیر خاص هم چو

۱۴۱

نوکری کرسالی یا ماهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت کوی عمل نفرموده باشد زیراکه وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است واین را اجیر خاص واجیر واحد از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد **مسئله** اگر کالا در دست اجیر خاص یا بعمل او تلف شود ضمان لازم نیاید

فصل مستاجر مسئله اگر مستاجر مرد درزی را گفت اگر این جامه را رومی دوختی اجر آن یکدرم باشد واگر عربی دوختی دو درم یا رنگریز را گفت اگر این را معصفر کردی یکدرم باشد واگر زعفر نمودی دو درم یا مرد را گفت اگر درین دوکان عطاری کنی سر ماه یکدرم باشد واگر حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این دابه را از اینجا تا لاهور بری یکدرم باشد واگر بدهلی بری دو درم باشد یا گفت اگر درین سرای سکونت کردی سر ماه یکدرم باشد واگر دران سرای سکونت کردی دو درم یا گفت اگر پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دو درم باشد واگر پیمانه جو بری یکدرم در همه این صورتها هرچه موجود شود اجر آن لازم آید وهمین حکم است اگر خیار در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبوده مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری وحداد وپیمانه گندم وجو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست ودر صورت دابه احتمال است که در میان ایشان وامام خلاف باشد ودر باقی صورتها بالاتفاق جایز است **مسئله** اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه را امروز دوختی اجر آن یکدرم است واگر فردا دوختی نیم درم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود واگر فردا دوخت اجر مثل لازم آید واگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از نیم درم لازم نشود ودر جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکند واز نیم درم کم نسازد لکن الصحیح هو الاول زیراکه مسمی در فردا نیم درم است ودر اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمی شود واگر در سیوم روز خیاطت نمود زیاده از نیم درم لازم نگردد وبقول صاحبین هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی واجب گردد ونزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود

فصل فی الاجارة العبد مسئله اگر مردی بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را بسفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده باشد **مسئله** اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت وبعد از خدمت در مدت مذکور اجرت وی را بوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را ازو رد بکند زیراکه فساد اجاره از برای حق مولی بود چون مدت

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب
اجرت را از وی گرفته خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان دار نشود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند حرز نمود
یا نفس بچه دزد است او هست او را چگونه حرز نماید پس باقی الید او مال متقوم نباشد بنا بر آنکه تقوم بحرز است و
بقول صاحبین تاوان دار شود زیرا که باقی الید او مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را مزدوری
داد بالاتفاق جائز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد
فراغ از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت برای دو ماه
معین که یکماه از آن بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح می شود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه
دوم پنج درم واجب گردد در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب شود
و در ترک همین پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیک درم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر
ماه بنده گریخته یا مریض یافت مستاجر گفت از همان وقت که قبض نموده ام گریخته است یا مریض شده است و مالک
بنده گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف
گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا صحیح
است قول مالک معتبر است زیرا که در هر دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل این صورت
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری
نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الاختلاف مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدرزی گفت قبا فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا رنگریز
گفت فرموده بودم که رنگ سرخ کنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بنا بر فرموده
تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک
را اعتبار کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزدیک امام ابو یوسف اگر میان ایشان

باب فسخ الاجاره

است قول مالک معتبر است واگر نه قول پیشه ور معتبر است وبقول امام محمد اگر پیشه ور معروف است
که این پیشه را باجرت میکند اجرت واجب شود وبقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت
ندارد والله اعلم بالصواب **باب فسخ الاجاره** **مسئله** اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفت
ودران عیب ظاهر شد بسکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سرای را
که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود وآب ازان منقطع شد یا در آسیا
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا پشت دابه کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که در صورتها
اجاره را فسخ کند اما اگر بعیب منتفع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود **مسئله** مستاجر را جایز است
که بخیار شرط وبخیار رویت وبعذر عقد اجاره را فسخ کند وبقول امام شافعی بخیار شرط وبعذر جایز نیست
که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
گرفت که دندان او را بسبب درد برکند وپیش ازانکه برکند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان
صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد وپیش
ازانکه بپزد زن بمرد یا شوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید که
برای غیر ولیمه طعام بپزد چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا باجاره داده است
ممکن نیست زیرا که اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند واین ضرر را عقد اجاره مقتضی
نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت وخواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره فسخ
کند واگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
مستاجر نتواند که فسخ نماید **مسئله** دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت ومال او که بدان تجارت میکند
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد **مسئله** اگر درزی برای دوختن بنده را باجاره گرفت
بعد ازان بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن بمال خود کاری کرد آن مال از دست
برفت تواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد وبرای مردم کاری کند مال او سوزن ومقراض است

است بدان عذر متحقق نمی شود **مسئله** اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد ازان از رفتن بسفر پشیمان شد تواند که
اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را
و بسا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت
از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است **مسئله** اگر درزی بنده را اجاره گرفت
که با وی کار کند بعد ازان خواست که ترک خیاطت نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی
در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید **مسئله** اگر مردی بنده خود را باجاره داد بعد ازان وی را
فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد **مسئله** اگر متاجر عقد اجاره را برای نفس خود
کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ
نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی موقف اجاره فسخ نگردد **مسائل شتی** **مسئله** مردی زمین
زرعی را باجاره یا عاریت گرفت و بیخهای نی را که دران زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایه آن مرد آتش
بسوخت و اگر باد ساکن است ضامن نمی شود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند
مسئله اگر درزی یا رنگریز که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که
نیم اجرت مردی را که حاذق باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید
و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد **مسئله** مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نهد و دو کس تا مکه
سوار شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوییم
جهالت آن بتعارف مرتفع شده است و مقتضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر
را محمل بنماید **مسئله** اگر شتر کرایه کرد که بران دو من توشه بار کند و مقداری ازان در راه صرف نمود جایز است
که عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند **مسئله** اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را
گفت که سرای مرا بگذار و اگر نه اجرت آن در هر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت در هر ماهی [illegible] واجب شود
زیرا که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن راضی گشت عقد اجاره منعقد گشت مگر آنکه غاصب ملک
زید منکر شود اگرچه بعد آن زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره سرا راضی نشد با آنکه بعد از انکار

١٤٥

وسی زید بملک خود گواه آورده است اما اگر بملک زید اقرار نمود وگفت باین اقرار مراد من اجاره نیست نیز اجرت
واجب نمی شود زیراکه باجاره راضی نشده است **مسئله** چند عقد است که اضافت آن بزمان آینده جایز است
چون اجاره وفسخ آن ومزارعت ومساقات ووکالت وکفالت ومضاربت وتفویض قضا وامارت وایصا
ووصیت وطلاق وعتاق ووقف چنانکه در ماه محرم بگوید این سرای از غره رمضان تمام سال بصد درم اجاره
دادم بخلاف بیع واجازت آن وفسخ آن وقسمت وشرکت وهبه ونکاح ورجعت وصلح از مال وابراء دین که درین
عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست **کتاب المکاتب** **مسئله** کتابت عبارت از آزاد کردن
است از قید ید در حال واز قید رقبه در استقبال **مسئله** اگر شخصی بنده یا کنیزک صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب
کرد روا باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان پیش از دو ماه جایز نیست زیراکه در زمان قلیل از ادای
بدل کتابت عاجز می شود ما می گوئیم ممکن است که قرض گرفته ادا نماید وبتدریج از قرض خلاص شود **مسئله** اگر مرد
بنده خود را آزاد کرد بدان شرط که دو صد درم بها خود را بار ساند ودر هر ماهی یا در عشره قسط معین نمود یا گفت
از امروز تا فلان وقت از تمام بها فارغ شوی وبنده قبول نمود مکاتب گردد وبدل کتابت لازم شود چون
ادا بکند آزاد گردد **مسئله** اگر مولی مر بنده را گفت هزار درم بر تو لازم کردم که در حین کرت آزاد بکنی اول
اینقدر وآخر اینقدر چون ادا کردی آزاد باشی واگر عاجز آمدی بنده مانده وبنده قبول نمود مکاتب گردد
واز ملک ید بیرون آید لیکن ملک رقبه باقی ماند زیراکه مکاتب بنده است مادام که یک درم از مسمی باقی است
مسئله اگر مکاتب پیش از آنکه مال کتابت را بمولی خود ادا نماید مولی او را آزاد نمود بی بدل آزاد شود
مسئله اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود عقر آنرا که مقدار مهر مثل مکاتبت است کما فی جامع الرموز
واگر بروی یا بر ولد وی بدی انگیخت یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن شود ارش را که عبارت از دیه
جراحت است واگر مال وی تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است وقیمت آنرا اگر از ذوات القیمت
است **فصل فی الکتابت الفاسده** **مسئله** اگر مردی بنده خود را بقیمت او مکاتب ساخت
یا بر شی نامعین که غیر مکاتب است مکاتب نمود ظاهر الروایت روا نباشد وبقول امام بروایت حسن
بر شی مذکور روا باشد زیراکه ممکن است که آنرا مالک شده تسلیم بمالک نماید واگر عاجز شده بندگی

146

بندگی رد بکند اما اگر بر دراهم یا دنانیر که از غیر مکاتب هست مکاتب کرد جایز باشد زیراکه دراهم و دنانیر معین
نیستند مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین را بوی رد بکند
روا نبود زیراکه بدل کتابت بنا بر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را شرط کرد
روا باشد در حاشیه چلپی می آرد که نزدیک امام ابویوسف کتابت جایز است و صد درم را قیمت مکاتب
در قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هرچه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند بدان مکاتب
گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد در ظاهر
الروایة است اگر مسمی را ادا نمود و در قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را گفته است
وقتیکه خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابویوسف اگر ادا کرد عین مسمی اگر
خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزاد می شود باداء قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمی شود مگر باداء قیمت
خود زیراکه مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را مقام خمر نموده شد مسئله اگر در کتابت
فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکند و اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزاید چنانکه مردی بنده خود را بهزار
درم مکاتب نمود بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت
از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید مسئله اگر مردی بنده خود را مکاتب
کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسب یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع او چون ترکی یا
هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی مذکور نکرد کتابت روا بود و وسط یا قیمت وسط لازم گردد زیراکه وسط
اصل است و آن معلوم نمی شود مگر به قیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس دادن قیمت قضا باشد در معنی
ادا مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است بده من خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از هر دو مسلمان شد
برای مالک قیمت خمر لازم گردد اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیراکه عتق او معلق بقبض خمر بود معذلک
واجب قیمت خمر است **باب تصرف المکاتب** مسئله جایز است که مکاتب بخرد و بفروشد
و به سفر رود و اگرچه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیراکه این شرط مخالف مقتضی عقد
است و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود را

مکاتب گردانیدن روا باشد زیرا که باین بنده عقد مال حاصل می شود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنابر آنکه مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست ما می گوییم افاده مال و عتق مکاتب مضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر باذن مولی
خود و جایز نیست که چیزی را بکسی ببخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت
است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و روا
نیست که برای بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنابر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان
ولد صغیر روا است آنچه وی را جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی
را که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را
مالک شوند و عتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب
و شریک عنان و مفاوضه که ایشان را جایز نیست که تزویج دختر آن چون مکاتب تصرف نمایند فصل
المکاتب مسئله اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید همچون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب خود را که با او قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن وی بروی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت
برای حصول کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مأمور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه
خداوند وسعت باشد مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و اگر
با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام ولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
تبعیه ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمی شود که بیع وی جایز نباشد

١٤٨

مسئله اگر کنیزک مکاتب زائید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را درکتابت وی داخل شود و کسب ولد مر
مکاتب را باشد زیراکه ولد کسب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زائید در کتابت مادر درآید و
کسب وی مادر را باشد زیراکه ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی زنی خواست
که آن زن برغم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد از ان مرد آنرا باستحقاق برد نزد یک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد بقیمت باشد زیراکه ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیراکه در دو بنده زائیده است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیراکه قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیراکه بر حر جبر
کرده می شود که قیمت ولد را بالفعل اداکند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن اداکند مسئله اگر مکاتب یا ماذون بکنیزکی که آنرا خریده است
یا کسی بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد از ان مردی او را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب و ماذون
بشراء فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد بعد از ان بر بائع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد از ان که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر گرداند روا باشد بعد از ان مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمرد و سوای مکاتب مال نگذاشت
پس مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
انچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبت از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد
و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون
مولی فقیر بمرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

ابو یوسف در کمتر از هر دو سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند
مسئله اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد از ان بپانصد حال صلح نمود روا
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من وجه مال است بنا بر آنکه بے اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه
مال نیست از انست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را به دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مال دیگر
ندارد و ورثه آن را اجازت نداشتند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه چیزی را ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مختیر است در آنکه
ادا کند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است پس
مرد بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده بماند مسئله اگر
آزادی مر سید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که هزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش
آزاد کردن ایشان بنده به سید دعوی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غائب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بقبول آن جبر
کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غائب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع
نماید

باب کتابت العبد المشترک

مسئله اگر یکے از دو شریک در بنده مشترکه
مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب بکن و آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد

را پانصد را ازان قبض نمود بعد ازان بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن پانصد مولی را
را باشد و بقول صاحبیه در هر دو شریک مشترک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد ازان کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد ازان فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر روی واجب شود و شریک دوم
تمام عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد ابن وی شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی
کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابویوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول
امام محمد انچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن
شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول
ثابت نشود کذا فی الهدایه و هرگاه پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر را کنیزک داده است
روا بود مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را
مدبر ساخت بعد ازان کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد از وی باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد ازان یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هرکه آزاد کرده است اگر تونگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
بعد ازان بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
از دو شریک مدبر ساخت بعد ازان شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تونگر است اول مختار باشد
خواه آزاد کند خواه سعایت بکناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد زیرا که قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد ازان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد کند یا سعایت بکناند اول فقیر باشد یا تونگر بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدبر کرد دیگر نتواند

که آزاد کند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود وضمان
تملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود واگر یکی آزاد گردد و دیگر
تواند که مدبر کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده را برای
شریک خود ضامن شود واگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت**
والعجز **مسئله** اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون ۳ روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مالی ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بروی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد وانچه در دست وی است
مر مولی را باشد **مسئله** اگر مکاتب بمرد و مالی که بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
باقی ماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند وانچه باقی ماند بوارثان
او دهند واگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس انچه باقی ماند مر مولی
را باشد **مسئله** اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خورد را و مالی را که بدل
کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود **مسئله** اگر مکاتب بمرد وانچه بدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی وی و پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند **مسئله**
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر نگذاشت نزدیک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی بکند زیرا که بتبعیت
پدر مکاتب شده است **مسئله** اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر مردم

١٥٢

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی بر عاقله مادر او حکم بارش جنایت او
نمود باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر
در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که چون ولاء
فرزند بموالی مادر رسید معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب مال
زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود و مولی را آن
مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است
مسئله اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی را علم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از
بدل کتابت عاجز آمد مولی بختیار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر
مکاتب جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده
و ادای ارش مختار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد
در بیع ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمه وی دین شده است **مسئله** اگر مولی
مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوارثان ادا نماید و اگر یکی از وارثان
آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بی بدل آزاد شود **کتاب الولاء** **مسئله** بدانکه ولاء میراث
است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء
موالات **مسئله** اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد یا بسبب قرب
خود آزاد شد ولاء مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این شرط
مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شد و قاضی
بعتق مدبر او و بعتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده یا از دار اسلام بیاید و مدبر و ام ولد مرده
باشد ولاء مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مردی کنیزک زید را نکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم از
شش ماه آن کنیزک زائید ولاء فرزند مر زید را باشد اگرچه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر یکی از توامین
را در کم از شش ماه زائید ولاء هر دو مولی کنیزک را بود و از مولی پدر ولد انتقال نکند و اگر در زیاده از شش ماه

زاییده است نیز ولاء مر مولی مادر را باشد مگر آنکه پدرش از مردان آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود را بجانب
مولی خود کشید **مسئله** اگر مردی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست پس آن معتقه از عجمی ولد آورد
نزدیک ابو حنیفه ولاء ولد مر کنیزک را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود زیرا که عقد موالات در عرب
جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان وارث نسبی خواهد بود اگر چه ذوی الارحام باشد بخلاف
عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود **مسئله** اگر مردی بنده خود را آزاد
کرد عصبه وی می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی و اهل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی مر آزاد کننده را بود و اگر اهل فرض دارد
بعد ادا فرض اهل فروض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد **مسئله** اگر آزاد کننده بمرد بعد از آن بنده آزاد
بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرائض مذکور است **مسئله** زنان را ولاء
نباشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند
یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از
بنده که ولاء معتق ایشان را یا معتق معتق ایشان کشیده باشد **فصل في ولاية الموالات** **مسئله** اگر مردی با زید
عقد موالات بست اینکه اگر بمیرد وارث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او زید بدهد و زید قبول نمود روا بود
پس اگر جنایت کرد فدیه آن بر زید واجب شود و اگر بمیرد وارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
عقد موالات را اعتبار نیست **مسئله** وارث نسبی اگر چه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود **مسئله**
هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور مولی پیش از آنکه دیه از وی ستده باشد بگذارد اما اگر
از وی یا از ولد او دیه داده است نتواند که مولی از عقد موالات را فسخ کند **مسئله** معتق نتواند که بدیگری
عقد موالات بندد زیرا که ولاء عتاقه از ولاء موالات مقدم است پس مولی موالات باید که معتق کسی نباشد
شرط است در عقد موالات که مولی مجهول النسب باشد و عربی نباشد زیرا که عرب خداوند قبایل اند
پس ایشان را وارث نسبی البته خواهد بود **کتاب الاکراه** **مسئله** اکراه فعلی است که غالب از جانب
کسی که مغلوب بدان مضطر گردد پس رضای وی فوت شود یا اختیار وی فاسد گردد یا آنکه اختیار باقی ماند
بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی تحبیس یا الضرب است تا آن رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید

مسئله شرط اکراه قدرت مکره است بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و انکه مروی است از امام که اکراه بی سلطان متحقق نمی شود چنانستی که قول امام بنا بر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مکره شرط است از آنچه مکره میترساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را ساقط گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که ارذال اندوهگین نمی شوند مگر بضرب شدید یا بحبس طویل پس بزدن نرم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار درشت اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مقلب (؟) مانع باشد از آنچه غالب بروی اکراه می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه از حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و فعل زنا **مسئله** اگر کسی فروخت یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل باشد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند یا جایز دارد زیرا که در صحت عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگرچه بظاهر شرع این عقود جایز است نا بودن ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است **مسئله** اگر مردی بنده خود را باکراه فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره نزدیک ما از برای فوت شدن تراضی طرفین مبیع بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری میگردد پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصرفی دیگر کرد که آن را نقض نتواند کردن بیع جایز بود بخلاف امام زفر که نزدیک وی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مقید ملک نباشد **مسئله** اگر مبیع را باکراه فروخت و بهای آن را برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را باکراه قبض کرد روا نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند که رد کند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود جایز نبود **مسئله** اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بهاء آن را بر بایع تسلیم شود و بایع تواند که هر کدام را از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت در دست بر مشتری بقیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شرا که بعد از شرای آن مشتری واقع شده

١٥٥

روا باشد زیرا که پیش از آن واقع شده است جایز نبود پس مشتری که ضامن است بر بایع خود به بها رجوع نماید و آن بر بایع خود تا آنکه بر سر مشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را از این عقود جایز داشت همه عقود روا بود زیرا که وی حق خود را که از جواز بیع مانع بود ساقط کرد **مسئله** اگر مردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن شراب بحبس یا بضرب یا بزنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر کرد و کشته شد گنهکار شود چنانکه در مخمصه چون بصبر بمیرد گنهکار گردد **مسئله** اگر مردی را بقطع عضو یا بقتل نفس بر کفر اکراه کردند رخصت است که بانچه باکراه کنند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد و بدان منور دارد و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مرویست که خبیب و عمار بن [illegible] اکراه مبتلا شدند خبیب صبر نمود و او را بدار کشیدند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه وی را سید الشهدا نامید و عمار اظهار کفر کرد و دل خود را بایمان نگاه داشت و رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز چنین کنند باز ظاهر کن و دل را بایمان دار و نور ایمان در باطن خود منور باش **مسئله** اگر شخصی را بر تلف مال مسلم بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت مکره است چون چوب و شمشیر پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل کند زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بدانسته قتل کرد نزد یک طرفین قصاص آن بر مکره است زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنابر آنکه مباشر قتل است و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که بشبهه قصاص مرتفع گردد و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنابر آنکه سبب مباشرت فاعل است و سبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شهود قصاص **مسئله** نکاح و طلاق و عتاق باکراه جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق قیمت بنده بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت اکراه بطلاق پیش از وطی نصف مسمی بر مکره رجوع کند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی را اکراه کردند روا است باکراه نذر

و یمین او و ظهار او و رجعت او و ایلاء او و در رجوع او در زمان ایلاء و اسلام او بی قتل اگر از اسلام رجوع کند
بدانکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمی کند و نیز هر عقدی که بهزل نافذ شود باکراه نافذ گردد
و اسلام باکراه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد و بعد از آن مرتد شد کشته
نشود زیرا که در اسلام وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او **مسئله** اگر مردی مدیون خود را
یا کفیل مدیون را باکراه ابراء داد روا نبود و ابراء جایز نباشد و اگر باکراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی
از وی جدا نگردد و اگر باکراه زنا کرد نزدیک امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد و بقول صاحبین حد لازم
شود اگرچه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزدیک ایشان متحقق شود بخلاف
امام که نزدیک وی از غیر سلطان متحقق نشود

کتاب الحجر

مسئله حجر عبارت است از منع تصرف
قولی زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند
ضمان لازم آید **مسئله** اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب
روا نبود و عتق و اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد
چنانکه اقوال و افعال وی بر نهج عقل و جاری نشود مگر اندکی و غیر مغلوب آنست که در کلام وی
خلل باشد گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آنرا معتوه گویند حکم وی
پیشتر می آید **مسئله** طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر
بنده برای شخصی اقرار بمال کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود بالفعل واجب گردد
زیرا که بنده در حق خون بر آزادی خود باقی است بنا بر آنست که اقرار مولی در حد و خون برده
جایز نیست **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در آن منفعت یا مضرت باشد و وی
آن عقد را می فهمد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی مختار است جایز دارد یا فسخ
بکند بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق از ایشان روا
نبود اگرچه ولی اجازت کند **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن شود

زیراکه در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است **مسئله** اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد یا فاسق
باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست که بسبب سفیه را محجور سازند و یا فسق او یا قرض او وی را
محجور بکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است بی وجه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج می کند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس
طلب حجر کنند قاضی بر حجر وی حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند که نزدیک صاحبین حجر
بر فاسق روا نباشد **مسئله** امام اعظم بر سه کس حجر میدارد یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد
و در دین ایشان خلل اندازد دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که
دابه ندارد و با مردم اجاره کند کرایه را از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب دابه
از رفتن باز مانند **مسئله** اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بست و پنج سال شود
مال وی را باو تسلیم نکنند چون بست و پنج ساله شود مال او را بوی رسانند زیراکه درین مدت ممکن است
که وی پدر کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس
درین مدت ممکن است که از وی فرزند شود باز در مثل این مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را بوی سپارند
اگرچه رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش ازین مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد
بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان روا نباشد زیراکه اگر روا باشد پس در منع مال از وی فایده نبود
ما می گوییم منع مال او را مفید است زیراکه غالب خرج سفها هبه است پس منع مال از منع بخشش
باشد **مسئله** اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او کنند
قاضی او را حبس بکند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض هم
نیز دراهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض دنانیر
دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و بعکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیراکه

زیراکه در ثمنیه متحد اند واگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای دام آنرا بفروشد
و بقول صاحبیه اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای وام مانع آید قاضی آن هردو را
بفروشد و وام او را موافق حصها ادا نماید **مسئله** اگر مدیون مفلس شد و با وی کالای است که آنرا از
شخصی خریده است و بهای آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصها برابر باشد و بقول
امام شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد از ان بایع را خیار است در بیع را فسخ نماید **فصل بلوغ**
الکلام **مسئله** چون کودک احتلام بیند یا از وی اثر آن ظاهر شود یا زن ازو حامله گردد بالغ شود و دختر را چون
حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد واگر از علامات مذکوره چیزی ظاهر نشد کودک هژده سال
بالغ شود و دختر هفده سال بالغه گردد و بقول صاحبیه هردو پانزده سالگی بالغ شوند و به یفتی **مسئله**
اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر مراهق شدند یعنی
در آوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک بعد از دوازده سال
دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است **کتاب الماذون**
مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از
تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است **مسئله** چون مولی بنده را ماذون کرد بنده
اهل تصرف می گردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نبود پس اگر خرید کند
طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب نماید زیراکه
برای موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیراکه اسقاط حق
است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد پیوسته ماذون گردد تا زمانی
که بر وی حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صوغ یا
بکن ماذون می شود بتجارت انچه در صباغی درکار باشد اگر گفت در هر ماه اینقدر بار بپاینده
باش ماذون می گردد زیراکه بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزی
معین اذن کرد ماذون نمی شود زیراکه امر بخدمت است **مسئله** بنده بدلالت اذن ماذون گردد

۱۵۴

چنانکه مولی دید که بنده چیزی را میخرد و یا میفروشد و هیچ نگفت نزدیک امام از برای دفع غرور بنده ماذون شود تا مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی بدلالت اذن ثابت نشود مسئله باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد در جمیع تجارات از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن و فروختن بغبن فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام غبن فاحش از باب تجارات هست پس از ماذون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است ماذون را که در خریدن و فروختن وکیل کند و روا است او را که گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینهمه از توابع تجارت است و جایز است که زمین را باجاره یا بمساقات یا برای زراعت بگیرد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک شود یا مال مضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر سازد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل بکسی هدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام نخورانده به طعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم بکند مسئله جایز نیست که ماذون بنده خود را تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیزک را تزویج کند زیرا که بدان مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد و یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض دهد یا چیزی بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد مسئله باک نیست که زن از خانه زوج چیزی قلیل چون نان و جز آن بکسی تصدق کند مسئله هر وام که بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن و اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک بعد استحقاق آن بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد مسئله چون ماذون را برای ادای وام بفروشند بهای آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه بیش از وام و پیش از فروختن کسب کرده باشد یا بهبه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی فروختن وی در ادای وام روا نبود زیرا که مقصود مولی حصول معدوم است

١٦٠

نه فوت موجود ما می گوئیم وام در حق مولی ظاهر شده است پس آن برای دفع ضرر از مردم بذمه ماذون متعلق کرده شد **مسئله** انچه مولی پیش ازانکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفت است و قبض نموده است آنرا برای ادای وام ماذون از مولی نستاند **مسئله** چون بهای ماذون را و کسب آنرا بقرضداران موافق سهم ایشان قسمت نمودند انچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران از وطلب نمایند **مسئله** اگر مولی بنده خود را ماذون کند برانکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده وام شود و انچه بنده در هر ماه حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را بقرضداران بر سهم ایشان قسمت نموده آید کذا فی حاشیه الچلپی **مسئله** اگر بنده ماذون بگریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیراکه اذن آبق صحیح است ما میگوئیم دلالت حجر ظاهر است زیراکه چون بنده از مولی گریخت و از وی گردن کشی نمود و مولی باسقاط حق خود که آن حجر است راضی خواهد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون ماند **مسئله** اگر مولی مبرسم یا مجنون مطلق شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد **مسئله** اگر مولی ماذون خود را محجور ساخت و وی را علم بحجر خود نشد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار ازان واقف نشوند تا مردم فریب نخورند **مسئله** اگر کنیزک ماذونه از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک آنرا ضامن شود و بقول امام زفر محجور نگردد زیراکه اذن وی جائز است ما می گوئیم در استیلاد دلالت حجر است پس اذن باطل شود زیراکه ظاهر آنست که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله بکند اما باذن صریح دلالت نماند **مسئله** اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام ضامن نشود **مسئله** اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده بانچه در دست وی است اقرار کند که از فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است اقرار او صحیح بود پس ادای آن بانچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نباشد زیراکه صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار زایل شد امام می گوید صحت اقرار بید است و آن باقی است **مسئله** اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام انچه با وی است مولی آنرا مالک نشود و اگر بنده او را که از کسب او است آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او را

۱۶۱

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون کسب و رقبه
ماذون را احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
یا بالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را اختیار بود
که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا بکمتر
از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید
مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است و او را که مبیع را برای بها حبس بکند و اگر
پیش از آنکه بها را قبض نماید مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین
را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی‌شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر مولی
بنده ماذون مدیون خود را آزاد کند آزاد گردد اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از وام قیمت
کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون وام غرما از قیمت
کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نیاید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند و اگر وام زیاده
از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام بر رقبه او
محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غایب نمود اگر غریم بیع مولی را جایز داشت بهای ماذون مر
غریم را باشد و اگرنه غریم بمختار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع بقیمت مذکور بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پیش از آنکه بهای
او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را
رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود
را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که با مشتری خصومت کند زیرا که
نزدیک طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

۱۶۳

زیراکه برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هرکه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد کذا فی الکافی
و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز نیست
مسئله اگر مردی در شهر درآمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد
اگرچه از اذن حجر سکوت کرده باشد زیراکه تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی وام دار گردد تا زمانیکه
مولی بماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیراکه چون مولی بماذون کردن او اقرار نکند
وام در حق او ظاهر نشود **مسئله** تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است و شرای کشنده
ملک اگر کودک نافع باشد چون اسلام و قبض هبه بی اذن ولی روا بود و اگر مضر باشد چون طلاق و عتق
روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن ولی
موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک باجازت ولی روا نبود و اسلام او روا نباشد **مسئله** ولی
کودک پدر است و اگر مرده است وصی اوست و اگر نباشد جد اوست و اگر نباشد وصی اوست و اگر
نباشد قاضی است یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این را وصی
بانکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است **مسئله** اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای
کسی اقرار کرد روا باشد زیراکه اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچکس بوی
معامله نکند یا آنکه اقرار وی در کسب او جایز نیست زیراکه اقرار بر غیر است و اقرار کودک بنفس خود درست
و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز
بود این در ظاهر الروایة است و مروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیراکه اقرار در کسب
جایز است بنا بر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست **کتاب الغصب** **مسئله** غصب عبارت
از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زائل شود
پس در گرفتن میته و آزاد غصب متحقق نشود زیراکه میته و آزاد مال نیست و نیز در گرفتن خمر مسلم غصب
نباشد زیراکه مال متقوم نیست و نیز در گرفتن مال حربی غصب نبود زیراکه محترم نیست و نیز در ودیعت غصب نباشد

زیراکه باذن مالک است و نیز در زواید مغصوب غصب متحقق نشود زیراکه انچه در دست غاصب از مغصوب زیاده
شده است زوال دست مالک ازان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود بنابر
انکه مراد از ازاله نزدیک علماء ما به ازاله ید محقه است با ثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات
ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیراکه خفیه است **مسئله** اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او خدمت
فرمود یا بر دابه غیر بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیراکه بنقل کردن از مکانی بمکانی زوال
ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیراکه بساط بر حال خود است **مسئله**
غاصب بفعل غصب گنهکار گردد و واجب است که عین مغصوبه را ازجای که گرفته است بمالک آن باز رساند
کذا فی جامع الرموز و اگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دار شود چون مکیل و موزون و معدود
متقارب بدانکه انچه مثل آنرا در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود که کیلی باشد
یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آنرا در روز خصومت تاوان بدهد
و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و اگر
مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آنرا تاوان دار شود بدانکه انچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن **مسئله** اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا نزدیک
معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد ازان اگر مغصوب نقلی است حکم بدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود بهلاک ضامن
گردد **مسئله** اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوبه بسکونت غاصب یا
بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری
حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و انچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک
طرفین آنرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که بکار
باشد یعنی انچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق نکند
مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود و مال مذکور با شارت

۱۶۴

باشارت متعین می شود نزد کرخی وی را حلال نباشد بفقرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزد کیا وحلال است و اگر باشارت متعین نمیشود چون دراهم و دنانیر لکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اگر اشارت بسوی آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف دران نمود یا بی اشارت عقد کرده تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم ازمال ودیعت یا ازمال غصب آنرا ادا نمود در همه صور تها آنچه اورا حلال باشد و تصدق آن واجب نشود

فصل در تغیر مغصوب

مسئله اگر غاصب عین مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده ترگشت مالک آن عین شود و ضمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده بدیگ پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت یا از مس مغصوب آوند راست نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است پس سبب ملک نباشد ما می گوییم حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس بر متغیر خود مالک شود زیرا که صفت متقومه را حادث نموده است

مسئله اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزدیک امام مالک ازان زائل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن زایل نگشته است و بقول صاحبین بنابر قیاس بر غیر زر و نقره در ملک غاصب در آید

مسئله اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود مالک بخیار بود خواه گوسفند مذبوحه را بغاصب داده قیمت آنرا تاوان بگیرد خواه گوسفند مذبوحه را نگاه دارد و نقصان آنرا تاوان بگیرد همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زایل شد مالک بخیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان بگیرد و جامه را بوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان تاوان بگیرد

مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاندن امر کرده شود تکندن بنا و نهال و رد کردن زمین را بمالک آن این در ظاهر الروایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود **مسئله** اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند و بکند آنرا تا
نقصان نشود مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده را برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت
کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال را که مستحق کندن باشد از زمین یا بنا را که مستحق کندن بود معلوم است که
قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کندن را کم
کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال برکنده ده درم
و اجرت کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
نه درم را ضامن شود **مسئله** اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در پست مغصوب
روغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار پست بی روغن تاوان دار کند یا جامه رنگین یا پست
با روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ را تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک
امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان رفته
است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد او در رنگ سیاه و در اجزای
نزدیک او فرق نیست بخلاف در پست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن بنای ما
میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود **فصل در**
نقصان مغصوب **مسئله** اگر غاصب مال مغصوب را غایب ساخت و قیمت آنرا برای
مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی ما
میگوئیم برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را
مالک نشود بدل و مبدل هر دو در ملک یکس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک نمی آید

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک بر زیادتی آن گواه بیارد و اگر
مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک بخیار باشد تواند
تاوان را رد کرده مغصوب را از وی بگیرد خواه ضمان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان مالک
یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را در آن خیار نباشد زیرا که بدعوی کردن
مالک اینقدار ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد از آن با مالک آن
تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد از آن تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ضروری برای
نفاذ بیع کفایت کند برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل
چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه در آن تعدی کرده باشد
یا بعد طلب مالک بمالک نداده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود بنابر
اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوبه بسبب ولادت نقصان شود تاوان
نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت
ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما می گوییم
سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد از آن بمالک آن باز داد و کنیزک در دست
مالک بسبب ولادت بمرد غاصب قیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که بعد
صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید
رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه
از غاصب حامله شود بسبب ولادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع
مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه وا غصب را معطل
داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

ضمان لازم نیاید **فصل فی غصب مالا یتقوم** مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود
و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است با آنکه خمر ذمی را باعتقاد او متروک است
مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نمود بچیزی که آنرا قیمت نباشد چنانکه از آفتاب به سایه برد و از سایه با آفتاب
آورد کذا فی حاشیة الچلپی یا چرم مردار را از مسلم غصب نموده با آفتاب یا بجای که دباغت کرد مسلم تواند که آن
سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و در اجوره دباغت و سرکه هیچ ندهد و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ
را هلاک کرد ضامن نشود و در حاشیه چلپی هست ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها
برآنند که ضامن شود چرم مدبوغ را **مسئله** اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده با چیزی که او را قیمت باشد سرکه نمود چون
نمک و سرکه نزدیک امام بی تاوان ملک غاصب گردد و بقول صاحبیه مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و وزن
نمک و سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را بانچه قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا بار آن
چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب بدهد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد
نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبیه چرم مدبوغ را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است
مالک آنرا بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور
و مزمار و دف و جز آن یا نبیذ و یا شراب منصف مسلم را ریخت نزدیک امام برای مالک ضمان قیمت لازم
آید و بیع آن چیزها جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو را بهایی که با شکل
و بقول صاحبیه ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و در دف که در عروس مباح است بالاتفاق ضامن
گردد و در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبیه است **مسئله** اگر مردی ام ولد یا
مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت
ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبیه قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال
متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست **مسئله** اگر مردی بنده کسی را از قید
خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را بکشاد و آن
بنده و دابه و طیر برفت و غایب شد و برگرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

و بقول امام محمد ضمان لازم آید **مسئله** اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود و وی
از وی مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و بفتوی و اگر غمازی بحق کرده است
چنانکه غمازی کرد از کسیکه آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیماند باتفاق ضمان
لازم نیاید **مسئله** اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان از وی بظلم مال
گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد گوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال نمیگذارد بلکه
میگیرد ضمان لازم شود

کتاب الشفعه

مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را به بهای
مشتری بجبر بر آن **مسئله** شفعه بعد از بیع ثابت شود و باشهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه در شرف
زوال است بنابر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از استشهاد بتاخیر باطل نگردد **مسئله** چون شفیع زمین شفعه
را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی به شفیع حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد **مسئله** چون شفعه
اول مر کسی راست که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب اولی بود از شریک در طریق غیر نافذ
بعد از آن حق شفعه همسایه راست که متصل مبیع زمین ملک او باشد اگرچه راه برآمدن آن زمین در کوچه دیگر بود و تیر خانه
آن بر دیوار بایع باشد پس معلوم شد که بنهادن تیرها بر دیوار بایع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه در کوچه
دیگر از همسایه یکی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد **مسئله** چون شفیع را علم به بیع شود در مجلس علم
طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند بآنکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب شفعه
خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود و این طلب را
طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع برجهید و طلب شفعه میکند بعد از آن
نزدیک زمین یا بر یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آنرا کردم و اکنون میکنم شما برین گواه باشید
و این طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین
اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در ذخیره است
که اگر شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند و اگر نیاید با کتابت رسول فرستد و اگر نیاید شفعه باطل نگردد و برای وی شفعه خود باشد هرگاه که از سفر باید
طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن تمکن نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود **مسئله** بعد از طلب مواثبة و طلب اشهاد
بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بحدود خریده است و من شفیع ام بسبب فلان زمین
که از من است بحدود وی بفرمای که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند و تاخیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد تاخیر یکماه باطل گردد و به یفتی **مسئله** بعد از طلب خصومت قاضی از
مدعا علیه بپرسد که زمین که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است یا شفیع
بران گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند آمد بر آنکه علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه
حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی
مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه دهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعة علی العین سوگند
سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر سبب شفعه سوگند
دهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنابر آنکه گاه بمذهب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند تا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین قریب
حق شفیع را باطل می گردانند **مسئله** چون قاضی حکم به شفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد **مسئله** اگر مبیع بدست بائع باشد شفیع بر بائع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بائع باشد
و بر بائع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بائع باشد و اگر مشتری مبیع را از بائع قبض نموده است حضور بائع شرط
نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بائع اجنبی میگردد کذا فی الهدایه **مسئله**
شفیع تواند که بخیار رویة و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از ان برات شرط کرده باشد **فصل**
در اختلاف **مسئله** اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بسوگند

معتبر بود زیراکه شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بها اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آورند نزد طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیراکه مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیراکه مثبت اکثر است **مسئله** اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل ازان اقرار نمود اگرچه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری معتبر باشد **مسئله** اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نباید چنانکه گذشت در باب مرابحه **مسئله** اگر زمین را بکیلی یا موزونی خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا بسرای خریده است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر بهای موجل خرید شفیع بمختار باشد به بها موجل بگیرد یا بالفعل طلب کرده صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود **مسئله** اگر زمینی را ذمی بخمر یا بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو به قیمت آن بگیرد **مسئله** اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع بمختار باشد زمین را ببهای آن با قیمت درخت برکنده و بنا برکنده از وی بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و هو قول الشافعی قیمت بنای و نهال به بهای زمین مشتری ادا نماید یا شفعه را ترک کند **مسئله** اگر زمین را شفیع به شفعه گرفت و دران زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد ازان آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از هر که گرفته است بهای آن بروی رجوع نماید و به قیمت بنا و نهال بر هیچ یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت آن نیز بر بایع رجوع نماید زیراکه بایع او را بران مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بالجبر گرفته است **مسئله** اگر مردی سرای خرید بعد ازان بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد ازان درختان باغ خشک گشت شفیع بمختار بود تمام بها بگیرد یا ترک کند زیراکه نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع تواند که نا قص را بحصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیراکه مشتری قصد کرده است اتلاف را پس نقصان آن بر مشتری باشد و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیراکه نقصان زمین نیست و تابع زمین نمانده است که دران شفعه

ثابت شود **مسئله** اگر مردی زمین خرید و ذکر کرد درخت و میوه آن را در بیع آن زمین چه بی ذکر درخت و میوه در بیع
زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را و درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر
زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت میوه بگیرد
زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه
را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم بکند زیرا که میوه در بیع
داخل بوده است و در صورت ثانی بخیار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن بتمام بها بگیرد خواه شفعه را
ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد

باب ما یکون فیه الشفعة و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة

مسئله اگر زمین بالعوض مال گرفت در ان شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون مکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد در ان شفعه نبود زیرا که شفعه نزدیک
او برای دفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار بدانکه در درخت و میوه آن شفعه واجب نشود
مگر بتبعیت زمین که درخت در ان استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود **مسئله** در کالای و در کشتی شفعه
نباشد **مسئله** در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیت زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد و در هبه
زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد **مسئله** اگر شرکا زمین را در میان خود قسمت کردند در ان شفعه
نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نمی باشد مگر در مبادله زمین بمال **مسئله** اگر زمین را بدل اجر
داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود
همچنان اگر آنرا در مهر زن داد اگرچه بعض آن زمین مال برابر کرده باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ تزویج
کند بران شرط که آن زن هزار روپیه بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار
شفعه واجب شود زیرا که بمبادله مال بیع متحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا
بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم
بران شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی و در نکاح شفعه ثابت نمی شود پس در تابع آن نیز

ثابت نشود **مسئله** اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد **مسئله** اگر زمینی را بیع فاسد فروخت دران شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری دران زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود **مسئله** اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد ازان مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب
بحکم قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیرا که رد واجب نبود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود **مسئله** اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد **مسئله** اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب اورا
شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید اورا حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است **مسئله** اگر مردی خانه مشترک
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آنخانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل را از شریک وی برای موکل خرید موکل
شفیع باشد همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترک را باصالت یا بوکالت یکی
از شرکا را از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد **مسئله**
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را دران شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که آنرا
بشفعه بگیرد **مسئله** اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق برد من آنرا ضامن باشم ضامن درک را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بروی لازم است **فصل فی حیل ابطال حق الشفعه** **مسئله** اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت بدرازی حد همسایه را شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد **مسئله** اگر مردی
خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه را از هزار حصه آن بیک کم هزار خرید بعد ازان تمام باقی را بیکدرم خرید

همسایه را غیر از حصه اول بهای آن در باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بخریدن حصه اول شریک بایع شده
است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که بصد درم سرای بخرد واگر آنرا بهزار درم خرید
بعد از ان در عوض هزار متاع داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیلهٔ اسقاط شفعه
و اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد
است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
وانکه این دلیل بزکوة فرو دمی آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن
رزق فقرا که آنرا خدای تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع می کنند زر و
نقره را و در راه خدای تعالی نفقه نمیکنند و مستبشر شدن است بآنچه خدای تعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله دران از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد که بسبب آن
همسایگان در بار بوند و در آزار باشند و حیلهٔ اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که همسایگان
از و منفعت رسد و در صحبت او سود مند گردند و شفیع متعنت بود که مردم همسایگی او را دوست ندارند حیله اسقاط
شفع مکروه نبود مسئله اگر طلب مواثبه با طلب اشهاد را ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را به
مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که
اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه کند نزدیک شیخین
شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست زیرا که
شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه از پدر
و وصی در معنی ترک شرا است و در شرا گاه شفقت در ترک آن میباشد تا بها در ملک صبی سلامت
ماند اگرچه شرا داخل است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد زیرا که حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق
تملک است پس رد عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه

۱۷۵

باطل شود و وارث نتواند که بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث او تواند که طلب شفعه نماید **مسئله** اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را بشفعه بگیرد **مسئله**
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی بشفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک بسبب استحقاق آن زائل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد **مسئله** اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را باو تسلیم کرد بعد از ان ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او با مشتری تسلیم نمود بعد از ان ظاهر شد که کم
از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروخته شده است که
قیمت آن هزار است یا زیاده از ان نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثالند و گاه گرفتن
با این اشیا را سهل میباشد از گرفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد اما اگر ظاهر شد
که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از ان شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع آن خانه را
بقیمت آن متاع خواهد گرفت نه بآنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار درم باشد زیرا که شفیع
را بهزار شفعه را تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم آن بطریق اولی خواهد بود **مسئله** اگر چندی
از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض را بشفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد اما اگر چندی
خانه مشترکه را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه ترک شفعه را نماید زیرا که
بر مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که صفقه متفرق نمی شود
زیرا که شفیع قائم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است نه در صورت ثانی **مسئله**
اگر مردی سه بی تعیین نیمه سرای خرید بعد از ان بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که نیمه را که بایع
جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
سرای شفیع افتد تواند که بشفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در ان شفعه نباشد زیرا که در ان
نیمه همسایه نمانده است **کتاب القسمت** **مسئله** قسمت عبارت است از تعیین نصیب شایع است

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک دیگر حصه خود را بگیرد و در آن متصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی بر تقسیم آن
جبر نماید اگر چه در مبادله جبر نبود زیراکه غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه مبادله در یک جنس
از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادای
دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیراکه در مقاصد تفاوت
فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی را برای قسمت نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود نزدیک امام بعدد روس اهل سهام
نفقه لازم شود و بقول صاحبین بعدد سهام ایشان لازم آید زیراکه اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند
و مردمان را بر تقسیم وی جبر نماید زیراکه بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد که
قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیراکه شرکت
ایشان باجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا
بود مگر آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا برضای ولی کودک یا وصی
او کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ایم یا مطلق دعوی کرده اند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بما ارث رسیده است نزدیک صاحبین قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس بینه بر
موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیراکه بعد موت زید ملک او باقی است
پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف در صورت

درصورت شرا که بعد از خریدن ملک یا بیع نمیاند و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ بود و عقار بذات خود محفوظ است
احتیاج تقسیم ندارد **مسئله** اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و بر قبض خود گواه آوردند
نباید که قاضی در میان ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان از شخصی دیگر
باشد و نیز تقسیم برگواهی قبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود **مسئله**
اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آن هر دو مورث
است و از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن
حصه کودک یا غایب نصب کند تا حصه آن را قبض نماید **مسئله** اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب وی
قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود **مسئله** اگر یکی از شریکان در زمین مشترای غایب بود
بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود **مسئله** اگر یکی از وارثان که زمین ارث یا بعض آن زمین در
قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کنند بر غایب و بر کودک قضا بی خصم
لازم آید و آن جایز نیست **مسئله** اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود و اگر بعضی
برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم
روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الصحیح کما فی الهدایة زیرا که در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب آن
متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و بطلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر
شریک خود را ضرر می اندازد و صاحب قلیل ضرر خود را راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جایز است
مسئله اگر هر کدام را از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا نبود **مسئله** اگر متاع مشترک
از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و تقسیم بندگان
و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چنانکه در شتران
و ستاره دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف باشد بخلاف دیگر حیوانات
و نیز گفت در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی
اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی در یک جنس از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

و در صفا آن بنا بر قلت تفاوت روا بود **مسئله** اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزد یک امام هر سرا را علاحده در
جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی را از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای همه و هو الصحیح کما فی جامع الرموز
و بقول صاحبین اگر قاضی اصلح داند تواند که حصهای یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایه و اگر در دو شهر چند سرا
مشترک باشند نزد یک همه هر سرا را علاحده تقسیم کرده شود روا نیست که بی رضای همه شرکا حصه یکی را از
جمیع سراها در یک سرای جمع نماید **مسئله** اگر سرای و زمینی یا مشترک باشد یا سرای و دوکان مشترک بود هر واحد
را جدا قسمت کرده شود چون قاسم خواهد که سرای مشترک را در میان شرکا قسمت کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند تا پیشش
قاضی تواند برد و سهام قسمت را در آن تسویه نماید و گز مر کند تا مقدار هر سهم معلوم شود و گز مر را بقلم جدول تصویر
کند چنانکه هر گز در گز دیگر بشکل خشت باشد و خانها را و صفه را و هر چه جز آن است همه را بگز مر تقدیر کند و بنا را قیمت
نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی را اول کرد متصل آنرا ثانی بکند و متصل آنرا ثالث
نماید و همچنین اسامی اصحاب سهام را بر قرعه یا بر چیزی دیگر نویسد پس کسیکه اسم اول بر آید سهم او جانب
غربی باشد هر چه از عرصه و بنا در آن سهم بود وی را باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است از وی باشد
و همچنین سیومی را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سوم است همچنین در جمیع شرکا تا آنکه تقسیم
تمام شود سهمها متساوی یا متفاوت بود **مسئله** دراهم و دنانیر که از ترکه باشد بمقابله عقار یا منقول که از ترکه باشد
نزد یک امام در قسمت نمی در آید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یک شریک زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر
نکند بلکه برابر کند بجنس مقسوم چنانکه زیادتی بنا را بزمین برابر کند نه قیمت بنا و هو احسن و اوفق الاصول کما
فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدراهم برابر کند زیرا که ضرورت
در بنا فقدر است و بقول امام ابو یوسف زمین را بمساحت قسمت کند و آنچه در حصه شریک از بنا و نیکوی زیادتی
باشد آنرا بدراهم برابر کند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین را در میان شرکاء
قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که راه آب یا راه
گذار این در حصه آن بود اگر چه تواند آن راه را بدیگر جانب بر آرد و اگر نتواند قسمت را فسخ نماید **مسئله** سرای
مشترک که یک منزلی از آن بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد فرود ندارد

۱۷۹

ندارد نزدیک امام محمد بمرا لقیمت قسمت کند و بعضی و نزدیک شیخین کز مز قسمت نمایند لیکن بقول امام یک کز از فرد در

بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا بکز برابر باشد **مسئله** اگر یکی از شرکا بعد از اقرار باستیفا

قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر نباشد مگر بگواهان

زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی منافی شهادت گواهان است گوییم که در اقرار باستیفا

حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس بعد ظهور حق باقرار وی

ماخوذه نباشد **مسئله** اگر در میان شرکا در استیفا قسمت خود اختلاف افتاد نزدیک شیخین گواهی دو قاسم

در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود و آن روا نیست ما می گوییم گواهی بر فعل غیر خود

است زیرا که شهادت است بر استیفا شرکا قسمت خود را و آن جایز است **مسئله** اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق

خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آن را از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد

با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر آنست **مسئله** اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جای حصه من است

و آن را تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان با استیفا آن بر وی گواهی ندادند هر دو را سوگند

دهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را به قسمت حاصل شده است

پس باشد بمثل اختلافی که در مقدار مبیع واقع شود **مسئله** اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه

یک شریک مستحق بر آمد اگر بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزدیک امام

قسمت را فسخ نکند پس آن شریک بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر

رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض

معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و صحیح آنست که بالاجماع قسمت را فسخ نکند بلکه موافق سهم

شریک بر وی رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه هر دو معین

است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان برطرف سازند آنچه باقی ماند اگر هر دو را حصه برابر است هیچکدام

بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است به نیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع نماید **مسئله**

اگر دو شریک در سرای مشترک نوبت کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگری در بعض دیگر یا

یکی در خانه باشد و دیگرے در بالاخانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز خدمت
یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود **باب المزارعت** **مسئله** مزارعت در شرع عقد شرکت
است در زراعت بعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزدیک امام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و به یفتی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر بنصف خارج عمل نموده
است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج با آن و بنا بر قیاس بر مضاربت **مسئله** جواز مضاربت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند سوم
آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه
کسی که تخم از وی نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که عمل بر صاحب
زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد
مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای وی معین نمود
شرکت جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک
باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد آوردن خراج معلوم چون ده درم و دو دینار معین باقی در میان شرکا
مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن پس آن شرکت
روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند **مسئله** اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت
باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نماند پس از غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود
اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیرا که خلاف مقتضی عقد
است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیرا که
مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد دانه است **مسئله**
اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو
مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعضی

بعضی در صورت ثانی کاه نیز بتبعیت دانه مشترک بود **مسئله** اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد درین سه صورت شرکت روا بود **مسئله**
اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی
از دیگری بود درین سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود **مسئله** چون عقد مزارعت
صحیح شد انچه از زمین برآید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ بر نیاید برای عامل هیچ واجب نباید **مسئله** اگر بعد از
صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از دهاک تخم وی است پس خالی از ضرر وی نخواهد بود **مسئله** اگر عقد مزارعت فاسد
شده است انچه از زمین برآید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و انچه
مشروط است بران زیاده نکند و نزدیک امام محمد تا هر قدر که برسد اجر مثل ادا نماید **مسئله** اگر بعد از صحت عقد
مزارعت صاحب زمین که تخم از دست از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین او قلبه رانی کرده باشد
بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود **مسئله** اگر یکی از متعاقدین
بمرد عقد مزارعت باطل شود **مسئله** اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه اوست احتیاج شد بفروختن زمین
عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و
بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود اما اگر زراعت روئیده است و در و نکرده
اند نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزارع با آن متعلق شده است **مسئله** اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید **مسئله** خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن و غیر آن بر هر واحد بقدر حصه هر واحد لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آنرا تقاضا نمیکند بنا بر آنکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول
امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید هو الصحیح فی دیارنا فالحاصل آنکه
هر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و انچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه هر واحد باشد

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان سپارند

١٨١

کتاب المساقات

بر حصه معین از میوه آن درختان **مسئله** مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز است و فتوی بر قول صاحبین است **مسئله** عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از اهل عقد باشند و حصه عامل معین بود و درختانرا بر عامل واگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود اگر چه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند **مسئله** اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد بر بر آمدن اول از قسم آن میوه عقد واقع شود **مسئله** اگر در سبت تر عقد مساقات کنند بیان مدت شرط نباشد چون سبت تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم سبت تر در حق مدت چون میوه درخت بود **مسئله** اگر عقد مساقات مدتی معین کردند که در این میوه نمیرسد عقد فاسد شود و اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه در آن مدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد **مسئله** اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان در همان مدت بار آوردند آنچه در میان خود حصه شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاوردند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل لازم شود **مسئله** در درختان و در تاک و در ترها و در اصول بادنجان و درخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بان نباشد و نزدیک امام شافعی در غیر از تاک و نخیل جایز نباشد بنا بر حدیث جبیر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه از زراعت مالک خالی باشد **مسئله** اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک یا وارث او بران راضی نبود یعنی اگر عامل بمرد وارث وی بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد و اگر مالک بمرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود **مسئله** جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود بمرضی که از عمل باز دارد یا دزد بر آید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما را یا برگ آنرا یا میوه آنرا خواهد دزدید **مسئله** اگر مالک زمین خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بران شرط که زمین و درختان در میان ما و او مشترک باشد روا نبود زیرا که شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از این شرکت پس درختان و میوه از مالک باشد و برای عامل قیمت غرض و اجرت عمل لازم آید زیرا که چون برضای مالک در زمین وی برغبت خود درخت نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل و قیمت درخت که در روز نشاندن بود واجب گردد و حیله جواز آن

چنان است که درختان را که خواهند نشانند ثمره آنرا بهمه زمین برست مالک نقرو شد بعد از آن حصه مالک از برای عمل و بسیل بمزد قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب

کتاب الذبایح

مسئله حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوحات باشد اگر بنام خدا تعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن پس ماهی و ملخ بی ذبح حلال بود زیرا که از قبیل مذبوحات نیست و متردیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشد زیرا که بنام خدای عزوجل آنرا ذبح نکردند و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز **مسئله** ذبح بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری آنست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح کند میان حلق و سینه و ببرد چهار رگ را حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آبست و دو دیگر را که دو شه رگ اند و آن هر دو مجری خون اند **مسئله** از بالای گردن ذبح کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام الذکوة بین اللبة واللحیین **مسئله** اگر مذبوح را سه رگ ببرند هر کدام که باشد حلال شود زیرا که مر اکثر را حکم کل است و یک روایة از امام ابو یوسف شرط است که ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو شه رگ **مسئله** بهر چیزی که تیز باشد بآن ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود یا پوست نی تیز باشد مگر بدندان و ناخن که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر مکان خود بر کنده باشند بآن ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم وافری الاوداج ما خلا الظفر والسن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده عمل می کنم زیرا که اهل حبشه باین فعل عامل بوده اند **مسئله** مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد پیش از آنکه حیوان را بخوابانند تیز کند و بعد از آن مکروه باشد از برای رفق بر مذبوح **مسئله** مکروه است که پای حیوان را تا مذبح کشد یا از قفا ذبح کند یا ذابح را تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که آنرا حرام مغز گویند **مسئله** مکروه است که پوست مذبوح را پیش از آنکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکشد **مسئله** در حلال بودن مذبوح اسلام ذابح یا کتابی بودن وی شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدا تعالی فرموده است وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم بنا بر آنکه کتابی بر ذبح بسم الله میگوید **مسئله** مذبوحه مجنون که اسلام وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضابط بود و مذبوحه زن و مذبوحه کودک عاقل که احکام ذبح را می فهمد حلال باشد اما اگر مجنون و کودک که عاقل نباشند و تسمیه را ضبط نتوانند کرد مذبوحه ایشان حلال نبود **مسئله** مذبوحه

گنگ ومذبوحه کسیکه ختنه نکرده باشند حلال است مسئله مذبوحه ذمی ومجوسی ومرتد حلال نبود مسئله مذبوحه کسیکه در وقت
ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه ونزدیک امام شافعی حلال باشد مسئله اگر در وقت
ذبح تسمیه فراموش شد مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا وقوله علیه السلام تسمیة الله تعالی فی قلب کل مسلم
محمول بر حالت نسیان ولیکن نزد امام مالک حلال نشود زیراکه نزدیک وی نسیان عذر نباشد مسئله مکروه است که در وقت
ذبح با نام خدا تعالی نام دیگر بی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان واگر بعطف ذکر کرد چنانکه
گفت بسم الله واسم فلان یا گفت بسم الله وفلان مذبوحه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن ذبیحه و پیش
از تسمیه نام خدا تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی در جامع الرموز می آرد درین رمز است که اگر در میان خوابانیدن و تسمیه
یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود مسئله در شتر نحر سنت است ومکروه ذبح و در غیر شتر عکس آنست زیراکه در شتر
نحر اسهل است و در غیر آن ذبح کذا فی جامع الرموز ونزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو را یا بز را نحر نمود
حلال نبود مسئله صیدی که انس گرفته است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در
چاه افتاد وممکن نیست که او را ذبح کند برای ذبح جراحت کافی باشد ونزدیک امام مالک بی ذبح اختیاری حلال
نشود مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده برآمد نزدیک امام حلال نبود ونزدیک صاحبین وامام شافعی
اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه **فصل در بیان**
آنکه خوردن آن حلال نیست وآنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه بدندان
پیش صید کند چون پلنگ وشیر وجز آن واز طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگال صید می کرده باشد چون
چرغ وباز وجز آن وحرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن دشتی است اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز ونزدیک
امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر واسپ بخلاف صاحبین وامام شافعی که نزدیک
ایشان اسپ حلال است ودلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة مسئله حرام است
خوردن کفتار وزنبور وسنگ پشت وزاغ بیشه که مردار خوار بود وزاغ سیاه که بزرگ باشد وفیل وموش
دشتی وراسو ونزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی نباشد طافی آنست که بی سبب در آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در خانیه چلپی می آرد که نگاه
در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر بر روی آب به پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است و در عکس آن
حرام نیست **مسئله** جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و مارماهی که آنرا ماهی کول گویند کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است **مسئله** زاغ کشت و خرگوش و عکه بهم کردن حلال شود

کتاب الاضحیة

مسئله یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند **مسئله** گوسفند و بز یکی از یک تن روا بود و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند
اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت متجزی نمی شود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر
از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند **مسئله** اگر گوشت
قربانی را در میان شرکا به وزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن
قسمت نماید چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و پاچه بود و در جانب
دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنم تا در تخمین ربا لازم نیاید **مسئله** اگر یکی برای
قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که چیزی که
عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود و ما می گوییم جواز آن بنا بر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته می شود و شرکا
موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج می شود تا از دست نرود بعد از آن طلب شرکا می کند چون در وقت احتیاج
جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشند
و در صورت رجوع از عبادت شود و مروی است از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود **مسئله** قربانی واجب است
بر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة ولم یضح فلا یقربن مصلانا و
نزدیک امام شافعی قربانی سنت است **مسئله** قربانی واجب نشود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایت و به روایت حسن از امام
ابوحنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود **مسئله** اگر طفل غنی باشد پدر یا وصی و از
مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی
کند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد
و الاول اصح کذا فی الهدایه و طفل را خایند هست که از آن قربانی بخورد آنچه باقی ماند آنرا بچیزی که بعین آن نفع

تواند گرفت بدل کنند چون جامه یا موزه نه بچیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که به پوست قربانی
انتفاع جایز است چنانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت را بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کنند در حکم
مبدل می شود پس چون از بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشد بخلاف اگر بدراهم بدل کنند روا نباشد
زیرا که ابدال بدراهم تمول است نه انتفاع با آن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است مسئله اول وقت قربانی در شهر
بعد از نماز عید است در روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است و نزدیک
امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جایز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر
در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوندان بیرون شهر پیش از نماز
عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و موت و ولادت را اعتبار است پس اگر در اول
وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب
شود و اگر در آخر آن مرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی واجب نشود مگر آنکه در شهری نیت اقامت پانزده روز کرده باشد
کذا فی جامع الرموز **مسئله** مکروه است که قربانی را در شب ذبح کنند **مسئله** اگر شخصی قربانی معین را بر خود نذر کرد یا فقیر
که گوسفندی را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن میسر نشد زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق
شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آنرا تصدق کند اگرچه
خرید نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که بی خریدن بنیت قربانی
بروی واجب نشود **مسئله** قربانی از گوسفند کم از شش ماه جایز نباشد و از بز کم از یکسال و از گاو کم از دو سال و از
شتر کم از پنجساله روا نبود **مسئله** قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که کاه تواند خورد کذا فی الهدایة
جایز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و اگر بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم
او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
است هم روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقیمانده است جایز باشد و راه معرفت ذهاب ثلث عین
بان طریق است که یک دو روز او را کاه ندهند چون گرسنه شود چشم معیب او را ببندد و بعد از آن کاه اندک
اندک نزدیک وی کند در هر مکان که نگاه وی بر کاه افتد در آن مکان علامت گذارد و بعد از آن چشم سالم وی را

ببیند و نگاه را بطریق مذکور نزدیک آن کنند و در هر موضع که نگاه وی بر گاه افتد در آن مکان نیز علامت گذارد بعد از آن در تفاوت
هر دو مکان نگاه کنند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقی مانده است معلوم شد که ثلث چشم رفته است و اگر نصف باقی مانده است
معلوم شد که نیم چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت که در قربانی گاو شریک بود پیش از ذبح بمرد چون ورثه میت شرکا را
اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کنید روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده
است پس قربانی از جانب میت تبرع باتلاف آن باشد و آن در عبادت از غیر خود جایز نیست چنانکه اعتاق از میت روا نیست
پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا نبود ما می گوییم قربانی از میت مثل تصدق است از و چون تصدق ورثه از میت
جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف اعتاق از میت که در آن التزام ولاء است بر میت و میت اهل آن نیست مسئله اگر
در یک گاو چند کس با عبادات مختلفه چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است
مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس از هیچ یکی عبادت نشود زیرا که
مذبوح صد عبادت نمی شود مسئله هر که قربانی کرد جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و بهر که خواهد از فقیر
و توانگر و مسلم و ذمی بخشد کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کنند و اگر برای وسعت عیال خود
ترک تصدق نمود هم مستحب باشد و مستحب است که قربانی بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را نیک نداند دیگری
امر کند و مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست چیزی بسازد که آن در خانه
استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جز آن و اگر پوست آن را بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند در خانه
باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جز آن نیز جایز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون
نان و سرکه و جز آن روا نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی را بدراهم و دنانیر و یا بچیزی که بهلاک آن نفع گیرند
فروخت بها را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی دیگر ذبح کرد از هر دو جایز باشد و بر هیچ یکی ضمان
لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جایز نبود و از هر یکی بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است
زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است ما می گوییم چون هر کدام قربانی را برای خود معین کرد و ذبح آن متعین
شد و هر مالک را خواهش شد که در ایام نحر همو را ذبح کند و مکروه است که بجای آن غیر آن را بدل نماید پس مالک محتاج شد باینکه
هر که از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمه وی ساقط شود و این احتیاج مالک دلالت

براذن وی بهر کدام که از اهل اذن باشد تا ذبح آن در ایام نحر فوت نشود زیراکه احتمال است که مالک او ذبح آن بدست خود در ایام نحر عاجز آید و بسبب عارضی نتواند که آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانت میکنند کذا فی الهدایه مسئله

اگر گوسفند غصب قربانی کرد روا بود و اگر گوسفند ودیعت روا نبود زیراکه غصب از وقت غصب ملک ثابت شود و در ودیعت بعد از ذبح پس در غصب از ملک خود قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان در هر دو صورت لازم آید

کتاب الکراهیة

مسئله نزدیک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل اطلاق واجب بر فرض باشد و نزدیک شیخین مکروه بکراهیة تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهیة تنزیهی قریب بحلال است

فصل در اکل و شرب

خوردن بقدر آنکه گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب است و بترک آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده از آن بقدر که نماز ایستاده تواند خواند و روزه را تواند نگاه داشت بران ثواب مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت از آن حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه روز آینده یا برای آنکه مهمان مستحی نشود خورده باشد

مسئله شیر ماده خر مکروه است چون گوشت او و بول شتر نزدیک امام حرام است و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال است زیراکه رسول علیه السلام بر قبیله عرنیین خوردن بول شتر را برای تداوی تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا حلال است زیراکه اگر حرام می بود تداوی بآن حلال نمیشد لقوله علیه السلام ما وضع شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی آنچه بر شما حرام است خدا تعالی شفاء شما را در آن ننهاده است و امام ابو یوسف میگوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد و امام میگوید احتمال دارد که بول حرام است لیکن رسول علیه السلام شفاء عرنیین را بآن بوحی دانسته بود اما در دیگران چون شفاء معلوم نیست بر ایشان حلال نبود

مسئله استعمال ظرف طلا و نقره مکروه است مرد باشد یا زن که در آن ظرف زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن مالد یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و بسبب مشابهت است بزندگانی مشرکان و تنعم مسرفان کذا فی الهدایه

مسئله خوردن و نوشیدن در آوند نقره کار و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز کند چنانکه دست یا دهن در موضع نقره استعمال نکند یا بجای نقره نی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعضی با امام است و بقول بعضی با امام ابو یوسف است

مسئله از دست کافر گوشت باشد و می گوید که از مسلمان یا از کتابی خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام حرام بود زیراکه در معاملات از برای کثرت وقوع قول

کافر مقبول نیست **مسئله** در معاملات قول یک کس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلاً وکیل فلانی ام خریدن آن جامه از وی جایز باشد **مسئله** قول غلام و کودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که آنرا از و قبول کند و اگر گفت من در تجارات مأذونم قول وی را قبول دارند **مسئله** در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند و بر غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبهٔ صدق آب را بریزد پس تیمم نماز خواند یا در غلبهٔ کذب او وضو و تیمم هر دو بکند عمل با حوط کرده باشد **مسئله** اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود است منع بکند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و در آن مجلس هرگز نه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه با آن نوحه گر باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بلاهی آن مجلس شود در چنین مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابو حنیفه گوید که من روزی بچنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویست که این پیش از آن مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس صبر از لهو معرض بود و بآن اشتغال نداشت و متلذذ نبود و اگرنه برای اقامت سنت صبر بر حرام جایز نبود

فصل در لبس حریر و جز آن مسئله مردان را جایز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض مراد از آن مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی بگریبان و با طراف هر دو آستین آنحضرت از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الحلبی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما می گوئیم برای دفع ضرورت کافی است که پود ابریشم بود و تار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید **مسئله** بالین و بستر از حریر جایز است زیرا که مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند **مسئله** جایز است پوشیدن جامه که تار آن ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت راست بنابر آنکه علت قریب است در وجود جامه را **مسئله** پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری از نقره

وکمربند از نقره و پیرایه شمشیر از آن میخ زر در سوراخ نگینه و زنان را پیرایه حلال است و بدانکه مردان را بهتر ترک انگشتری
است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی انگشتری از سنگ و آهن و روی مردان را روا نیست و اگر حلقه از
نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد به زر سخت کند و اگر بنقره
سخت کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامهای حریر پوشانند زیراکه پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای خشک کردن اعضای
وضو یا پاک کردن بینی هرچه جامه را جدا کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما اصح آنست که اگر برای حاجت باشد
مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان را برای یاد دهد بر انگشت بست مکروه نیست زیراکه
یاد دهانیدن غرضی صحیح است از اغراض صحیح پس عیب نباشد بخلاف بستن آن را بر اعضای دیگر یا زنجیر انداختن جز آن
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیراکه عبث محض است فصل فی النظر والمس والوطی مسئله
مرد را جایز است که بیند از مرد دیگر [illegible] کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو عورت
است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست مسئله اگر بفرج زن خود و یا کنیزک خود که بر وی حلال بود نظر کند
روا باشد مسئله نظر کردن پسر محرم خود یعنی پسر زنی که نکاح آن بر وی درست نیست و بر وجه آن زن و سینه
آن و بساق آن و بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و اگرنه جایز نباشد و نظر کردن بر پشت آن
و شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیراکه در جامهای خدمت بضرورت نظر بر اعضای
وی می افتد مسئله عضوی که نظر بر آن جایز است مس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضوی که بر آن نظر جایز است مس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست که جاریه
بالغه را در یک ازار بعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و هر دو کف دست او
کذا فی مختار الروایة و مرویست از امام اعظم که نظر کردن بقدم زن بیگانه جایز است و گذشته است در کتاب الصلوة
که قدم زنان عورت نیست ما میگوییم که در نماز ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این هیچ ضرورت نیست بخلاف
روی و کف دست که در نظر کردن آن در معاملات ضرورت است مسئله خاتون مر غلام خود را در حق نظر چون
زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر روی

١٩٠

زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی دادن و آنکه را برای نکاح کردن

و مشتری را برای دیدن خرید جایز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب را جایز است که در محل مرض [illegible] بقدر

ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد بر بدن مرد و زن بر بدن زن نگاه کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو [illegible]

جایز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند اگر از خوف شهوت باشد مسئله [illegible]

و آلت بریده و خنثی در حق نظر کردن بر زن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز است که از کنیزک خود بی اذن وی

عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد فصل در استبراء

مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزکی را مالک شد پیش از استبراء وطی آن کنیزک و دواعی

وطی با آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از زنی یا از بنده یا از محرم آن [illegible] خریده باشد یا از مال

کودک باشد مسئله استبراء در حائض بیک حیض است و در [illegible] [illegible]

و حکمت در استبراء آنست که رحم از اختلاط دو آب محفوظ ماند لیکن چون رحم [illegible] [illegible] استبراء است

ملک که آن امر ظاهر است دایر کرده اگرچه [illegible] وطی مولی معلوم باشد [illegible] شود که

چون در صورتها مذکوره متیقن شد که رحم از اختلاط دو آب محفوظ است [illegible] مشغول

باب نبود باید که استبراء واجب نشود بنابر آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible]

یسقی ماءه زرع غیره [illegible] نص بحکمت خاص بحکمت نیست زیرا که [illegible] باشند

چنانچه خدای تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم [illegible]

فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است [illegible]

مردم و دلیر [illegible] ایشان ابو شیده نیست حکمت مرتفع شود پس چون [illegible] حکم [illegible] علی العموم

تعلق است آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع [illegible] مسئله [illegible]

خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبراء معتبر نباشد و ولادت مثل آنست مسئله [illegible]

که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبراء واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تمام شده [illegible]

بر علت قریبه مسئله اگر کنیزک گریخته باز آمد یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا [illegible]

از رحم بخلاف کنیز که استبرای او واجب نشود زیرا که مولای آن بملک جدید مالک آن نشده است **مسئله** در حیله اسقاط

استبری نزدیک امام ابو یوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبری حیله مکروه است اما اگر معلوم

باشد که بایع در آن طهر کنیزک وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که وطی کرده است فتوی

بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را پیش از خریدن با خود نکاح

کند بعد از آن برای خود بخرد زیرا که در نکاح استبری لازم نشود و بخریدن منکوحه استبری لازم نیاید و اگر زنی آزاد در

نکاح خود دارد بایع او را پیش از خریدن مشتری بر کسی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد آن کنیزک را بادی نکاح کند

بعد از آن چون مشتری آنرا بخرد نا کح وی را طلاق دهد برین تقدیر استبری لازم نشود زیرا که در وقت خریدن

منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبری لازم شود و بعد از آن زوج او را

پیش از دخول طلاق داد بی استبری بر مشتری حلال شود زیرا که حدوث ملک یافته نشده است که استبری

لازم گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد بای او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری

او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود

که برای آن استبری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم آید **مسئله**

اگر شخصی با دو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس بشهوت

کرد یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه

کل او را یا بعض آنرا از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند **مسئله** بر اندام مرد چون روی و دست و جز آن

بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایه و مرد برهنه را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول امام ابو یوسف

بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک ازار بکنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن و با وی

مصافحه نمودن اگر محبت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیه چلپی

می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسیکه بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای

تبرک بوسه دادن نزدیک بعضی متاخران جایز بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان

بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام و تعظیم

بتعظیم مسلم او روا باشد و نیز در آنست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز است که اجابت کند زیرا که

اصحاب رسول علیه السلام بر اطراف ایشان بوسه میدادند ایشان قبول میکردند **مسئله** فروختن نجاست آدمی اگر بچیزی خلط نباشد

مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر بی کراهیت جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد هو الصحیح **مسئله**

فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود **مسئله** اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آن را

از و در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمان را جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از و در قرض خود بگیرد زیرا که

بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد **مسئله** مصحف را زیور کردن و ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما بی کراهت جایز

بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در هر مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن ذمی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا

قال الله تعالی فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا اما میگوییم از ان منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس

فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا واجب میکند حرمت را بعد سال ایشان که این آیت بلکه مراد بشارت است مر مسلمانان

بانکه کفار را قدرت نمی شود بدر آمدن بر مسلمانان بعد از سال ایشان که این آیت **مسئله** ذمی را بیمار پرسی کردن و بهایم را خصی

نمودن و خر را بر مادیان اسب پرانیدن جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول

علیه السلام یهودی را که در جوار آنحضرت صلی الله علیه و سلم مریض بود بعیادت رفته اند و بر استر سوار شده اند کما فی الهدایه **مسئله**

حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است و بر عبادت اجرت

جایز نیست لیکن در منع از ان امتناع از قضا بود یعنی هیچکس قاضی نشود **مسئله** سفر کردن کنیزک با ام ولدی محرم روا باشد

زیرا که مس اعضای اینها در سوار کردن چون مس اعضای محارم است **مسئله** اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط

بود جایز است ایشان را که انچه آن کودک را از ان چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را بامر

دهد زیرا که مادر مالک است بر اتلاف منافع او باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از زه یافته باشد چنانکه

در باب لقیط مذکور شده است **مسئله** شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیرا که بنفس شیره معصیت نمی شود

بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح معصیت شود **مسئله** شتر غی را بار بر

برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود **مسئله** خانه را باجاره دادن

شخصی که در ان آتشکده معبد گبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه معبد ترسایان سازد یا در ان شراب فروشد اگر در

شهرهاست نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نبود و اگر در میان شهرهاست باتفاق روا نباشد لیکن جواز
مذکور نزدیک امام فی الاصح مختص به سواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف سواد شهرهای که در آن علامات
اسلام ظاهر است نزدیک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جایز است بخلاف
زمین مکه چنانکه در [illegible] معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را در قید کردن جایز بود [illegible] باذون کسی که تاجر باشد
هدیه قبول کردن و دعوت او را قبول نمودن و مرکب او را بعاریت گرفتن روا باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان
و هدیه بریره را قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون بکسی جامه پوشاند یا چیزی نقد بدهد مکروه باشد مسئله از خواجه سرا
خدمت کنانیدن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرایان برانگیختن است مردم را بر خواجه سرا ساختن و آن جایز نیست
مسئله بقال را قرض دادن برای آنکه بقدر حاجت از وی گرفته باشد مکروه بود زیرا که درین قرض بمالک آن منفعت
میرسد بنابر آنکه اگر قرض نمیداد زود تر از دست وی میرفت و خرج میشد و قرضی که در آن بمالک آن منفعت باشد ممنوع
بود پس لایق آنست که پیشتر بقال را امانت وا دارد و بقدر حاجت از آن گرفته خرج میکرده باشد و اگر از دست بقال
ضایع شود بر بقال تاوان لازم نیاید و تحقیق آنست که اگر در وقت نهادن آن هیچ شرط نکرده است امانت باشد اگر چه
آن تصریح نکرده است همه این در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جایز نیست بازی کردن شطرنج و نرد و هر
لهوی که باشد و نزدیک امام شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که در آن تیز کردن خاطر است اما بشرط
آنکه نماز فوت نشود و در آن قمار نباشد ما میگوییم در آن مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر عزیز و استیلاء فکر باطل
است چنانکه یاد نمیکند گرسنگی و تشنگی را پس غیر آن را چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه چلپی می آرد اگر میخواهد تفصیل
مقام را که احتمال آن اجب است زیرا که مردم [illegible] بآن مبتلا اند پس باید که در جامع الصغیر میگوید
بازی کردن نرد بالاجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب
بالنرد فقد عصی الله و رسوله و سلیمان از پدر خود و وی از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد
فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و همچنان بازی کردن بشطرنج بالاجماع حرام است اگر در آن قمار باشد زیرا که خدا تعالی
قمار را حرام گردانیده است و نزدیک ما مطلقا حرام است اگر چه در آن قمار نباشد زیرا که عبث است و عبث حرام است
چنانکه حق تعالی فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرموده است لهو المومن باطل الا الثلث

فارسیه بفرسه مفاصله عن قوسه ملاعبة مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو دوانیدن اسپ خود و تیر انداختن
بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی و رای آن سه هست پس حرام باشد و در کشاف از حضرت
علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر **مسئله** در گردن بنده طوق انداختن مکروه بود
در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن سر و بیرا مشکل شود چنانکه رسم ظلمه است اما
اگر طوق سبک برگردن غلام متمرد برای علامت اندازد که اگر بگریزد باز ماند باک نبود **مسئله** در بخشیدن زمین مکه و بکرا
دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله
جایز نیست که در دعا خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشک و بحق رسلک وانبیائک یعنی بارخدایا فلان حاجت من ادا
کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق رسل و انبیاء خود زیرا که درین توهم می شود که عزت او تعالی متعلق
بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی و ابدی اند
حدوث را دران راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جواز آنرا روایت می کنند مبنی بر خبر واحد است که مخالف قطعی است پس
امتناع ازان احوط باشد و اگر بجای معقد مقعد گفت باتفاق روا نباشد زیرا که مستلزم مکان است که آن قول مجسمه است
کذا فی حاشیة الچلپی و نیز بحق کسی از انبیا و رسل بر خدا تعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد **مسئله** در قرآن عشر
نوشتن و نقطه نمودن روا نباشد مگر از برای غیر عرب زیرا که مراتب نزد ایشان است **مسئله** جایز نیست که قوت
بهایم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن باهل آن ضرر نکند
و نزدیک امام ابو یوسف هرچه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست که آنرا جمع نماید و حبس
بکند و بروایة امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب روا نبود و نزدیک بعضی مدت حبس از برای معاقبه دنیا
چهل روز است و بقول بعضی یکماه لیکن جمع کردن بنیت حبس گنهکار می شود اگرچه مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب
است که آنچه از قوت او و قوت اهل او زاید باشد بفروختن آن امر بکند و اگر نفروشد او را تعزیر بکند و صحیح آنست
و اتفاق بر آنست که اگر کسی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد **مسئله** اگر غله زمین خود را نگاه دارد جایز
بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود برد روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف
همه آن مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غله آن شهر را اکثر شهری ها می برند پس آن بر دو در حکم یک شهر باشد و در جامع الرموز

میگوید غله زمین خود را حبس نمودن بخلاف جایز بود مسئله جایز نیست مر حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین کند و
دران تقدیر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و از بهاء و چند نفر در گذرند پس درانوقت مر حاکم و قاضی را جایز است که
بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بهار بر اهل غله قیمت معین کند

کتاب الاحیاء الاموات

مسئله موات در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب و یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را دران انتفاع نماند چنانکه نمناک زمین شود یا شوره سنگ
گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد
چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند دران سر زمین نشنوند این نیز موات بود و در آواز اختلاف بقول طحاوی
آواز مردی آنکه هرکه دور بود آنرا نشنود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و بروایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت
بود که بر بلندی استاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد زمین که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را
مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بروی رد کنند و اگر بتصرف شخصی دران نقصان رفته باشد
بقدر نقصان بروی ضمان لازم آید و اگر گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط
نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را دران زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگرچه
قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هرکه زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم
مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام
احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب ازان زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیاء آن زمین روا
نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیاء آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها کرد تا مردم
بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد ازان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است که آن زمین را
بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیاء زمین است پس هر که یکی
ازین دو چیز در زمین کرد احیاء آن زمین ازوی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که
در زمین موات چاه کند اگر باذن امام کنده است اصح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن
شتران یا برای کشیدن آب با شتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود
چنانکه از هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و در جواهر از امام محمد روایتی آن

آن چاه بود بر قدری که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین چاه را حریم چاه ثابت شود اگرچه باذن امام
کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه چهار انگشت باشد و نزدیک اهل حساب
نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار می کنند که هر انگشت شش جو باشد که باهم در عرض
متصل باشد چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد
گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب صد
گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است
که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و لهذا دیگری را جایز نیست که در آن حریم زراعت کند یا عمارت نماید کذا
فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمی تواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که در
یک جانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد و بقول
بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی
زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه و مذکور است
در اختیار است که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد
نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از هر دو طرف بقدر راه رفتن
و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز آورده که محققان
بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح مسئله بند آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان
آب جوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه
بران درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیمه عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود فصل الشرب والشفعه مسئله
مراد از شرب نوبت انتفاع است بآب دادن مزراعت و دواب و مراد از شفعه استعمال آبست برای منافع آدمی
و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله تا زمانیکه کسی
آب جوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را در آن آب شفعه است مسئله

در آب دریا و آب جویهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک و فرات جوی کوفه هر کسی
را حق شفعه و حق شرب است و هر یکی را جایز است که ازین آبها زمین خود را سیر کند و برای سیر کردن زمین خود و برای
آسیا نشاندن جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق دران ضرر باشد مسئله اگر خوف باشد که از برای کثرت دواب اطراف
جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که دواب مردم را ازان آب خوردن منع نماید مسئله جایز نیست
که کسی از آب جوی آب دیگر یا از کاریز آن یا از چاه آن بکشتهای خود یا بدرختان خود آب دهد مگر باذن وی
اما اگر بدرخت یا بسبزی خانه خود بکوزها برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز نبود مگر باذن مالک
کذا فی حاشیة الچلپی **فصل** در کندیدن نهر **مسئله** آب جوی که در ملک کسی نباشد اجرت کندیدن آن در
بیت المال است و اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که بر کندن آن مردم را جبر کند و مونت ایشان در مال
اغنیا باشد که طاقت بر کندن آن ندارند کذا فی جامع الرموز **مسئله** آب جوی که در ملک مردم باشد کندن آن بر اهل آن جوی
که اهل شفعه و نزدیک امام شروع بکندن آن بر اهل آن آب آنرا از بالای آن و نزدیک متاخران از پایان آن کذا
فی جامع الرموز و هر که از اهل آن آبجوی از کندن آن از زمین خود تجاوز کند نزدیک امام از کندن خلاص شود و بقول صاحبین
کندن تمام جوی از اول تا آخر بر همه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز **فصل** در دعوی
شراب و در اختلاف و تصرف دران **مسئله** اگر کسی بی زمین دعوی شرب کند روا باشد زیرا که گاه شرب بی
زمین بارث میرسد و گاه زمین را میفروشند و شرب در ملک بایع میماند **مسئله** اگر قومی را که میان ایشان آبجوی
مشترک هست در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازه زمین او شرب باشد **مسئله** شریکی که بجانب
بالای آبجوی است نتواند که بی رضامندی شرکا که پایان او بند آبجوی را بند کند اگرچه بی بند کردن زمین وی
سیر نشود و در جامع الرموز میگوید که بی رضای اگر بگذاشتن آبجوی هیچکس از شرکا بحق شرب منتفع نمیشود
جایز است که بند کند کذا فی الذخیرة **مسئله** اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی بکند یا دران
آب آسیا نشاند یا بران دلو نهد یا پل بندد هر کدام را از شرکا میرسد که او را منع نماید مگر آنکه آسیا در ملک خود
نهاده باشد چنانکه بطن نهر و هر دو جانب آن ملک او باشد و دیگر اثر نباشد آنجا مگر حق مسیل نهر را و آب را
دران ضرر نرسد چنانکه اطراف نهر شکسته و در جریان آب خلل نرود **مسئله** هیچکدام از شرکا نتواند که بی رضا

کردی رضا دیگران دهانه آبجوی را فراخ کند یا درجائی که از قدیم نوبت بروزها بوده است نوبت بروزها گرداند زیرا که
حق آنست که قدیم را بر قدم خود بگذارند **مسئله** اگر یکی از شرکا زمین نو خرید که از آب جوی مشترک آنرا شرب نبود
نتواند که از آن آب جوی آنرا آب بدهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده می‌شود که این حق آن زمین نباشد **مسئله**
حق شرب میراث می‌شود و وصیت بانتفاع آن جایز بود **مسئله** فروختن حق شرب و بکرایه دادن و بخشیدن آن و آنرا
تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا نباشد **مسئله** اگر کسی در نوبت خود زمین خود را آب معتاد داد و
زمین همسایه و بدان غ آب ناک شد و یا غرق گردید ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب داده
باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی زمین خود را بشرب دیگری آب داد بقول خواهرزاده ضامن نشود و بروایت
جامع الصغیر بزدوی ضامن شود بهای شرب را بقدری که بهای آن باشد اگر فروختن آن جایز بود و فتوی
بر اول است کذا فی جامع الرموز **کتاب الاشربة** **مسئله** شرابها حرام چهار است یکی خمر و آن آب انگور
است که خام نهند و بجوشد چنانکه غلیظ شود و کف بر آرد و بقول صاحبین کف بر آوردن شرط نیست خوردن آن حرام
است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جایز نبود اگرچه مالیت باشد از ان ساقط نشود
و انتفاع بآن حرام بود و هر که از ان بخورد او را حد شرب زنند اگرچه مست نشده باشد و در ان طبخ معتبر نبود یعنی
حاجت نیست که آنرا بر آتش نهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول شافعی
روا نباشد دوم طلا و آن نیز آب انگور است اگر آنرا بآتش بجوشند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چون غلیظ
شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن کف نیز بر آرد در چیزهای مذکوره مثل خمر باشد مگر
آنکه منکر آن کافر نشود و هر دو نجس اند نجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند نجاست خفیفه و
این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سیوم نقیع خرما چهارم نقیع مویز و آن
آبی است که خرما یا مویز را در آب تر کرده باشند و شیرینی آن در ان آب بر آمده باشد بی آنکه بر آتش نهند
چون جوشش کند و غلیظ گردد چنانکه کف بر آرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول
صاحبین کف بر آوردن شرط نیست **مسئله** حرمت خمر از حرمت طلا و نقیع قوی‌تر است و لهذا منکر حرمت
طلا و نقیع کافر نمی‌شود **مسئله** شرابهای حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که آنرا بر آتش

نهند تا آنکه از سه بخش آن یک بخش بماند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش آنرا نگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیظ شود و کف برآرد یا بعد از فرود آوردن دران آب اندازند و نیز اندکی آتش دهند بعد ازان نگاه دارند چنانکه بجوشد و سخت شود و کف برآرد دانکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدری که مستی آرد نخورد کذا فی الهدایه و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیراکه رسول علیه السلام فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره و قلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فالجرعة منه حرام کذا فی حاشیة الجلبی و نیز در حاشیه چلپی که حرمت خوردن بلهو خاص مثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب بهیئة فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است بر مستحل مثلث انکار شدید نموده است دوم نبیذ تمر و مویز که اندکی پخته باشند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز نزدیک شیخین بقدری که مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی آرد باتفاق حرام بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوشد و غلیظ شود و این باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است کذا فی جامع الرموز چهارم آب انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهمه نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است کذا فی جامع الرموز **مسئله** سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه با انداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب دران یا با فروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است و اگر بی علاج باشد دران نزدیک وی دو قول است، در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که مقابله سرکه باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر ازان پیش از سرکه شدن کم شده است بقول بعضی بمتابعت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیراکه خمر است که خشک شده است **مسئله** اگر در آوندها شراب چون دبا و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیراکه این آوندها پیش از حرمت شراب مختص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام کرده بود

۲۰۰

نیابر آنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب میشد بنابر آنکه در این ظروف اثر شراب بود اما چون بر حرمت شراب مدتی گذشته
رسول علیه السلام استعمال این ظروف را مباح گردانید زیرا که اثر شراب در اینها نماند و بنابر آنکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم
یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله
حد و خمر خوردن میان منقطع شدن چنانکه برای مد فشیدن موی بان شانه کردن حرام بود زیرا که اجزاء خمر در آن مخلوط میباشد اما
بخوردن آن حد نزنند مگر آنکه مستی آرد زیرا که در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنابر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف
دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر در آن حقیقت سکر باشد کتاب الصید مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع
کذا فی الهدایه و در حاشیه چلپی می آرد چیزی را که به ذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند به پانزده شرط
حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب و پنج در ذابح مذکور است یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که سه بار متصل
شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلمیت نمی بر آید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن باز آید بدانکه از ذی ناب
خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف از این حکم خارج است زیرا که خوک نجس عین است و شیر بسبب علو همت
و خرس و زغن از برای خساست و پستی همتی معلم نشوند دوم آنکه صید را بجراحت کشته باشند تا ذکوة اضطرار
متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه بسینه وی کوفته تا آنکه وی مرد حلال نمی شود و بقول بعض
نزدیک شیخین حلال شود و فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر باز و صقر صید را بخفه کشت
یا بسینه او صدمه رسانید چنانکه وی مرد باتفاق حلال شود سیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال نیست
در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در پی آن صید سر نداده باشند یا در وقت
دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده در پی دویده باشد اما اگر کسی از اینها با آن شریک
شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شده و در جراحت
صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد کراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم آنکه بمجرد سر دادن
در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد از آن در پی آن دویده آنرا کشت حلال نباشد
زیرا که بسر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشست و در آن توقف شد پس آنکه از آن غافل شود
و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد از آن دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

این در ذی ناب است اما در ذی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون شرط موجود شود حلال است
اگرچه وی از آن خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی از آن خورد حلال نبود اگرچه پیش از این سه بار ترک کرده باشد
و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد و آنچه پیش از خوردن شکار کرده
است آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک او و آنکه آنرا خورده
اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیرا که در بیابان
بعضے صید در ان باقی است کذا فی حاشیة الچلبی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام باشد یا بریان نزدیک
امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش از این که نمی خورد از راه سیری بود نه از راه علم و نزدیک
صاحبین حلال است زیرا که از این خوردن معلوم نمی شود که پیش از این جاهل بود چرا که حرفه گاه فراموش می شود کذا فی الهدایة
و بقول بعضے آنچه سه روز پیش از این شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و پنج که در صیاد نیک آنکه ذی ناب
یا ذی مخلب را وی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در پی صید سر داد و دویده صید را
کشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نبود زیرا که در وجود شرط شک است
کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع
معلم را در پی صید سر داد و وی آنرا دویده کشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم آنکه در سر دادن
با اهل زکوة غیر اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آرد
اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد بعد از آن وی را به تسمیه زجر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را بر شکار کردن علاوه
و وی با آن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دویده صید را کشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از هدایه نیز همین
مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید بکاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیة الچلبی
و پنج در صید یکی آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن پا یا بال خلاص تواند نمود و آنکه مستانس
بود وحشی نیست و آنکه در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت او را سست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و جز آن سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه بدندان

یا چنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این هر سه شرط اخیر را بغیر ماکول تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الچلبی و سیم آنکه پیش از آنکه
از توانند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد و ماتن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه بعضی از عبارات آن مفهوم است
از اشارت آن نیست کذا فی حاشیة الچلبی **مسئله** اگر مسلم یا کتابی عاقل به تسمیه یا ترک تسمیه بسهو بر صید وحشی گریزان که ماکول
اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و مرد و تیرانداز یا مامور او از طلب صید باز نمانده است خوردن آن حلال باشد
کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال نباشد اگرچه به تسمیه تیر انداخته باشد
همچنان اگر بصید مه تیر گشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی تیر
از شخصی بصید تیر رسید و در آن بند شد و صید با تیر روان شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر
وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتله ...
سگ معلم را بر صید سر داده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت
مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کند اگر با وجود قدرت
آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آن قدر وقت نیست
که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد در روایت شیخین حلال باشد و هو قول الشافعی و بظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات
او را چون حیات مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه
آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات را اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه از بام یا از بالا بزیر افتاد در حیثی مثل آنست چنان نطیحه آنکه
بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال نبود اگرچه در آن حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر
پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم **مسئله** اگر سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد و مسلم آنرا زجر کرد
یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ ببانگ مسلم تیز شد و دویده صید را بجراحت کشت خوردن آن حرام باشد **مسئله**
اگر صید را انداخت و صید بآن کشته شد اگر به پهنای آن کشته است حرام باشد و اگر به تیزی آن کشته است چنانکه
صید بآن مجروح شده است حلال بود **مسئله** اگر غلوله انداز صید را بغلوله زد چنانکه صید بآن مجروح شد و مرد اگر
غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیزی داشته باشد زیرا که احتمال است که بثقل آن مرده باشد و اگر

۲۰۳

غلوله خفیف است و تیزی دارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجراحت غلوله مرده است نه بثقل آن
اگر صید را به تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب فتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه یا بر بام
افتاد و بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال
بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن
باشد از برای احتیاط جهت حرمت را ترجیح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست مسئله اگر یکی از صیادان
جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن راست یعنی اگر مسلم سر داده است حلال باشد و اگر مجوسی
سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است اعتبار مر زجر راست
مسئله اگر اهل ذکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دو سه صید دیگر را گرفته کشت حلال بود
زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزدیک امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن یک صید را گرفته
کشت بعد از این را نگذاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر
بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد
اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر شخص مذکوره بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن به تیر
جدا شد و صید مرد حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال بود و دلیل
ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل ذکوة به
تسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا هر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا اکثر از آن بریده شده است زیرا که در همه این صورتها
زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو
ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن ماند بعد از آن
دیگری بر آن صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر به تیر
اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیرا که ذکوة آن اضطراری است

در جامع الرموز می آرد اگر هر دو برابر تیر انداختند یا یکی تیر انداخت پیش از آنکه تیر وی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و صید بهر دو
تیر هلاک شد ملک هر دو ثابت شود **مسئله** جایز است شکار کردن ماکول اللحم را و غیر ماکول اللحم را زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللحم از دو چیز
خالی نیست یا حصول منفعت است به پوست آن یا موی آن یا به پر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز آن کذا
فی الهدایه و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود

کتاب الرهن

مسئله رهن یعنی گرو عبارت
است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون وام زیرا که
ممکن است که آن مال را فروخته آن وام ادا کنند بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابله عین گرو نگاه دارد زیرا که در عین صورت
آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو و جز آن ممکن نیست **مسئله** عقد رهن با یجاب و قبول منعقد می شود لیکن لازم گردد
پس مر راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن
آنرا قبض نمود لازم شود **مسئله** رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود متمیز سازد پس
گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که در آن خانه متاع راهن
باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید
اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقت چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده
بمرتهن تسلیم کند و در غیر خلقت چون متاع خانه اگر مرتهن ضرر ندارد و عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد
مسئله در رهن مثل بیع بتخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مر رهن را بجایی نهد که مرتهن را گرفتن
آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایة و در روایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن منزله
غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود **مسئله** اگر رهن در قبض مرتهن هلاک شد هر چه
از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن شود و آنچه از قیمت زیاده
بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن بر راهن رجوع نماید و اگر
هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن از برای استیفاء حق وی است پس من وجه استیفاء حق وی
باشد و چون رهن هلاک شود استیفاء حق مقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق بقیمت رهن ضامن شود و نزدیک
امام شافعی رهن امانت است بر مرتهن ضمان لازم نباید **مسئله** مرتهن را جایز است که از راهن دین خود

طلب نماید زیرا که بگرو داشتن طلب ساقط نمی شود و جایز است که برای ادای دین رهن را حبس کند مسئله اگر عقد رهن فسخ
شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن او را از دین ابرا دهد زیرا که تا زمانیکه رهن
در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را بر راهن رد کند
پس آن زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که برهن منتفع شود چنانکه غلامی
را که بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا باجاره دهد یا بعاریت دهد و اگر
بیکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون مرتهن از راهن طلب
دین خود کند اگر رهن را مؤنت نقل نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی را باحضار رهن امر فرماید
اگرچه در غیر آن شهر که دران عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد ازانکه مرتهن رهن را حاضر کرد اول راهن را بادای
دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را بوی تسلیم نماید اما اگر رهن را مؤنت بار باشد دین را بمرتهن بدهانند
بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی عدل نهادند بعد ازان
مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرتهن رهن را
بامر راهن فروخت بعد ازان دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض نموده است قاضی
او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض ننموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن باشد قاضی نتواند
که او را تکلیف کند برآنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد مگر آنکه دین خود را از راهن قبض کرده باشد مسئله اگر مرتهن بعض
دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن بدهاند اما چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد
قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه
و ولد او و خادم که در عیال او باشند و اگر بغیر ایشان برای محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد
ضامن می شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی را در خنصر خود پوشید ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمی شود
زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن دران برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود مسئله
کرایه خانه که دران رهن نگاهدارند و اجرت نگاهدارنده و اجرت کسیکه رهن از دست رفته را بمرتهن رساند و اجر کسیکه
جراحت دارو کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن را بی نقصان براهن آن بر مرتهن است

لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت مقدار دین بر مرتهن بود
زیرا که وی آن قدر را ضامن است و آنچه زیادت است پیش مرتهن امانت است پس اجرت آن بر راهن بود بخلاف
اجر حفظه که آن به هر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است و آن به هر تقدیر ثابت است **مسئله**
نفقه رهن و کسوت آن و اجرة راعی آن و اجرة دایه که برای تربیت بچه گروی باشد و اجرت آب دادن باغ گروی و اجرت
قیام امر باغ گروی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوارها بر راهن باشد کذا فی حاشیة الچلبی **باب ما لا یصلح**
ان یکون رهنا و ما یصلح **مسئله** رهن و مشاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن روا نبود و میوه که بر درخت است بی درخت
گرو داشتن روا نباشد و درخت و زراعت را که در زمین استاده باشد بی زمین گرو داشتن آن جایز نبود و همچنین درخت
را بی میوه و زمین را که دران درخت یا زراعت بود بی درخت و زراعت گرو داشتن روا نباشد زیرا که در همه این صورتها
رهن از ملک راهن نمی برآید و قبض مرتهن تمام نمی شود و بروایت حسن از ابو حنیفه زمین را بی درخت آن زمین گرو داشتن
روا بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاوز است **مسئله** آزاد را و مکاتب را و مدبر را و ام ولد را گرو داشتن
روا نبود **مسئله** بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو داشتن روا نبود **مسئله**
بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا غیر وی چون خالد یا بکر بمقابله
درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را درین بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود چیزی را گرو بدارد کذا فی حاشیة چلبی
مسئله بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت
کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا نباشد **مسئله** اگر بدرک یا با آنچه او را بر فلانی ثابت
خواهد شد ضامن شود روا باشد **مسئله** جایز نیست گرو داشتن بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا
بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر
بایع هیچ ضمان لازم نمی شود لیکن بها ساقط شود و آن حق بایع است **مسئله** بمقابله ضمان نفس گرو داشتن
جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا قصاص بعض گرو داشت روا نیست
چنانکه بر کسی که قصاص قتل یا جراحت لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از رهن قصاص گرفتن
ممکن نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

آن جا نه زیرا که مبیع است در حق شفعه لوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سرود گرو داشتن روا نبود مسئله در مقابله
بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر کوی ضمان لازم نمی شود مسئله
در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن واپس بگیرد و اگر مرهون پیش از طلب راهن در دست
مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود و اگر مرتهن
مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست که خمر را
پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی آن را گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو کرده است
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم هلاک شد
بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع و بدل مهر و بدل صلح از خون عمد زیرا که اگر اینچیزها قایم باشند
عینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابله دین گرو داشتن
روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی گرو بدارد بوعده آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت رهن
باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس مال سلم یا بمقابله بهای عقد صرف گرو داشت روا بود
پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد پس عقد صرف
جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن مرهون را ادا کند هر دو
مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف ثمنین
و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک
رهن [illegible] ثابت نشده است اما حکم آنکه رهن [illegible] مرهون [illegible] است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است
و [illegible] کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو داشته
باشد کذا فی بیان الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد و سلم تمام شود
مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه [illegible] رهن است رهن بمقابله راس المال شود [illegible]

در رب السلم را جایز است که برای قبض رأس المال آن رهن را حبس نماید مسئله اگر مسلم الیه بمقابله مسلم فیه پیش رب السلم
چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو عقد سلم را فسخ کردند و رهن در دست رب السلم هلاک شد بر رب السلم واجب است که مقدار مسلم
فیه را بمسلم الیه دا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود پس بسبب فسخ تمام بمسلم الیه رد
کند مسئله پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو نهد و نزدیک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست و
هو القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد ما میگوییم برده
ولد صغیر را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب کردن حافظ است
بر ملک صغیر با باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مسئله اگر برده یا سرکه
یا گوسفند مذبوح خرید و در مقابل بهای آن که مثلا ده درم باشد چیزی را گرو داشت بعد از آن ظاهر شد که برده
آزاد بود و سرکه شراب بود و مذبوح میته بود مرتهن گرو را که رهن آن واپس بدهد و اگر گرو در دست مرتهن هلاک
شده است و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده از آن مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت
آن از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین واجب آنرا گرو داشته بود برای صحت
رهن وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الچلبی مسئله هر که با وجود انکار خصم
صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را برای راهن آن
واپس دهد و اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مسئله اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا کیلی یا موزونی
را گرو سپرد اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگرچه یکی از دیگر جید باشد
این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است آنچه بقدر
دین است مقابله دین ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آنرا مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله امانت
است و نزدیک صاحبین رهن را بغیر جنس آن قیمت کنند و آن قیمت را بجای رهن مقابله دین گرو دارند چنانکه
اگر ابریق نقره را که بوزن ده درم بود بمقابله ده درم گرو داشت بعد از آن در دست مرتهن ابریق هلاک شد نزد
امام بمقابله دین هلاک شود پس دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزدیک صاحبین آنرا قیمت کنند اگر قیمت آن
ده درم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه هشت درم باشد مثلا

آنرا طلا بخرند و بجای ابریق گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابله بهای آن شئ معین را گرو دارد یا شخصی
معین را ضامن بدهد روا باشد اگرچه بعد از آن از ایفای شرط ابا کند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم صفقه در
صفقه است که منهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بها را که آن واجب است و آنکه
رهن معین یا ضامن معین را شرط کرده است بنابر آنست که در غیر معین بیع فاسد می شود زیرا که در غیر معین
احتمال است که رهن حقیر باشد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیر را ضامن دهد که از وی گرفتن
بها ممکن نباشد پس در هر دو صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلپی و چون از ایفای شرط ابا
کند جایز نیست که او را بر ایفای آن جبر کنند زیرا که ایفای مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمی باشد و نزدیک امام زفر
او را برای ایفای آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند و آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالتی
که در رهن مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت می شود چنانکه ثابت می شود وکیل کردن راهن شخصی را بفروختن
رهن و جواب ما مذکور شده است کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی است که رهن عقد جدا است و بیع
عقد جدا بعقد دیگر نمی شود ولیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع
را بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیرا که چون شروط وصف مرغوب بایع بود و صحیح نشد بفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدرم خرید و مر بایع گفت که این جامه را مثلاً از من نگاه دار تا آنکه بهای آنرا ادا
کنم آن جامه رهن شود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزدیک امام زفر رهن نباشد زیرا که
احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر متاعی را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت روا باشد و تمام آن
از دین هر دو رهن شود یعنی هر واحد را جایز است که بمقابله دین خود آنرا حبس نماید نه آنکه نیمه آنرا یکی گرو دارد و نیمه آنرا دیگری
زیرا که رهن وصف را به تجزی قبول نمیکند بلکه بتمام معیت رهن می شود پس دران شیوع نباشد بخلاف هبه یک چیز که آن نزدیک
امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که وصف تجزی را که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز نشود بهم
من حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس مقابله دین ایشان گرو داشت و ایشان باهمدیگر نیابت
کردند چنانچه یک روز یکی نگاه داشت و دیگر روز دیگری هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد و اگر رهن
هلاک شود هر واحد حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نمود و استیفا تجزی

٢١٠

می شود و اگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است

مسئله اگر دو کس بمقابله دین خود غلامی را گرو داشتند روا باشد و غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شود و مرتهن را [illegible] زیرا

که برای استیفاء تمام دین آنرا حبس نماید زیرا که تمام غلام بی شیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد

گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند

زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان کرد با

یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند چه هیچ یکی از دیگر اولی

نیست و اگر بهر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید مرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد

گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزدیک طرفین نیمه غلام بمقابله دین

هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزدیک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیات زید گذشت و دلیل طرفین

آنست که در حیات زید حکم حجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که آن ضرر داشت و چون زید مرد حکم حجت

آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و درین شیوع ضرر ندارد باب الرهن بید عدل مسئله اگر راهن و مرتهن

هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نبود

زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن [illegible] رجوع بر مالک باشد

ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب اوست و در مالیت دست مرتهن است

زیرا که ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن را بدست عدل نهادند

هیچ یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد بر دیگر ضامن شود مسئله اگر رهن در دست عدل یا متعلق او چون پسر یا فرزند و خادم او

هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند روا باشد چون مدت دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و

اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد کذا فی [illegible]

جامع الرموز مسئله اگر عقد در رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند و بمردن راهن یا مرتهن

وکیل عزل نشود و اگر وکیل مرد وارث او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که بسبب موت وکیل از وکالت عزل [illegible]

و نزد یک امام ابو یوسف وصی وکیل بعد موت او مالک بیع رهن شود مسئله
اگر راهن مرد وکیل را جایز است که در غیبت ورثه رهن را بفروشد مسئله راهن یا مرتهن را جایز نیست که بی رضای
دیگر رهن را بفروشد مسئله اگر مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است و وی از فروختن ابا کند و راهن
غایب باشد وکیل را بفروختن آن جبر کنند اگرچه وکالت را بعد از رهن شرط کرده باشد و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن
متعلق شده است پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی و همچنین جبر کنند وکیل تخاصم را که موکل
وی غایب باشد و وی از خصومت ابا کند زیرا که موکل باعتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند
حق وی ضایع خواهد شد مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن پیش وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود
یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا بمرتهن داد بعد از آن رهن
مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بها روا باشد و مستحق راهن را یا عدل را بقیمت
آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل
را ضامن گرفت وی راهن را بقیمت آن ضامن بگیرد یا مرتهن را به بهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن [illegible]
بر عدل رد کرد بها مر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قائم است مستحق
بها را از مشتری بگیرد و مشتری به بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل بآن بها بر راهن رجوع بکند و قبض مرتهن صحیح
باشد بر مرتهن رجوع بکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را ضامن بگیرد یا
مرتهن را در صورتی است که وکالت در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشند عدل را جایز نیست
که بغیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد مذکور شد
و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست عدل
بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن رجوع نماید مسئله
اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق بخیار است خواه راهن را بقیمت رهن ضامن بگیرد
پس رهن بمقابله دین هلاک شود و خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد پس مرتهن بآن قیمت و بدین خود بر راهن
رجوع نماید باب التصرف والجنایة فی الرهن اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن بر اجازت مرتهن

یا برادای دین موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و
بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ بیع به
قاضی مرافعه نماید مسئله بباید است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند
پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در ان مدت معین نیست مرتهن دین را از راهن بالفعل بگیرد و اگر دین مؤجل
است یعنی در ان مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد و فایده آن در صورتی
است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن دراهم باشد و دین دینار بود و راهن را بالفعل
برادای دین قدرت نباشد پس تا گذشتن مدت رهن دراهم رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورتی
است که آزاد کرده است در آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود بر وی
آن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود گیرد بنا بر آنکه
وی با نقد رسید بحق متعلق شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی برسید خود بعد غنا رجوع نماید
زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتی که مدبر ساخته است یا ام ولد گردانیده است در تمام دین سعی کند و رجوع نماید
زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را
از وی طلب نماید و اگر مؤجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن وی را
تاوان بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را به راهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض کرد یا یکی
از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مر راهن و مرتهن را لازم است که آنرا از رهن باز آرند زیرا که
عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی و اگر پیش از آنکه آنرا از رهن باز آرد راهن بمیرد
از قرضخواهان دیگر مرتهن بان احق باشد زیرا که حکم رهن از ان باقی است بنا بر آنکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از
شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است
ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفت روا باشد و مقابله

هرچه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس در زیاده ازان قدر
روا نبود و نیز اگر جنس یا مرتهن را یا بلد را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر بخلاف تعیین گرو کرد رهن تمام شود
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی بضمان آن و بدین خود بر راهن رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت
آن ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر به ده درم ضامن گردد و اگر قیمت
آن از دین زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای
معیر بقدر دین ضامن گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد
چنانچه قیمت ده درم است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ثابت ماند و بقدر آنچه
ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را بمرتهن ادا کرده رهن
را خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را ازان منع نماید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی می کند بعد ازان
آنچه معیر بمرتهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار
در دست راهن پیش ازانکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد ازانکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن
ضمان لازم نیاید اگرچه پیش ازین تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده
باشد یا بر دابه که برای مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در استعمال مخالفت
امانت عمل کرده باز بامانت عمل کند بهلاک آن بروی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزد وی ضامن شود مسئله جنایت
راهن بر راهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس رهن یا بر جنس آن صادر شود ضمان آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو
باشد زیرا که حق مرتهن بآن متعلق است [illegible] کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن
بر رهن [illegible] از جنس دراهم و دینار است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط نگرداند
[illegible] باشد و جنایت بر مرتهن بود و کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر مرتهن چشم رهن را کور کند
[illegible] مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان باشد نزدیک امام آنرا
اعتبار نیست و القول صاحبیه جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر مال خود

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن به مرتهن دهد پس اگر راهن
و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و رهن را در جنایت آن به مرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن
را باطل کنند و دین را در جنایت که آن به مرتهن مسلّم کنند جایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را میخواهم
رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود
که از وی بر مرتهن جنایت شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه
تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب است وجوب ضمان برای وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده
خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله هزار درم باجل معین گرو داشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد
درم گشت و پیش از مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را کشت صد درم که بالفعل قیمت وی است قاتل آنرا تاوان
دار شود چون مدت تمام شود و مرتهن آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک
ما به نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین
باقی ماند رهن در دست مرتهن برای گرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است
پس بعد هلاک رهن بچیزی بر راهن رجوع نماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن
از آنکه در روز گرو بود کمتر شد بعد از آن راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد
آنچه از دین باقی ماند تا آن بر راهن رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنا بر آنکه نقصان آن طلب آن
نیست زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن اگر امر کرده
است آنچه باقی است بر ذمه وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است و در روز گرو هزار درم بود
بعد از آن صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را هلاک کرد و آن غلام را بجای آن
بمرتهن داد نزدیک شیخین راهن آنرا تمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد راهن مختار است خواه آنرا بتمام دین خلاص
کند خواه در تمام دین او را به مرتهن دهد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر بقدر صد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلف
مانده است پس از دین نیز همانقدر ماند و نه عشر دیگر دین ساقط شد زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

ہلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی یا در جواب امام زفر میگوییم بندهٔ دوم بجای بندهٔ اول است پس حساً نخبه با وجو
بندهٔ اول بنقصان نرخ نقصان دین نمیشد با وجود بندهٔ دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه و دلیل امام محمد
آنست که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی
الهدایه و شیخین میگویند که در بندهٔ اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بندهٔ دوم بجای آن قایم است مسئله اگر رهن
بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بدان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل
شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابلهٔ جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر
مرتهن از فدیه ابا کرد راهن از وی فدیه دهد یا بنده را بمقابلهٔ جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمهٔ راهن
ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن بمرد جایز است
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته
دام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد برای وی قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید

فصل عصیر مسئله

شیره که قیمت آن ده درم است آنرا به ده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن خمر شد بعد از آن سرکه گشت که قیمت
آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست محل رهن
نیست و خمر اگرچه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر گوسفندی را که قیمت
آن ده درم است به ده درم گرو داشت و گوسفند مرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن یک درم شد یک درم
گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن مقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عود کند کذا
فی الهدایه مسئله آنچه در رهن بخلقت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از راهن
باشد و با اصل رهن در گرو بود بهلاک آن بیچ لازم نباید یعنی از دام چیزی ساقط نشود و آنچه بسبب هبه و صدقه
حاصل شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز
و اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آنرا بحصهٔ آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زاید که در
روز خلاص باشد و بر قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قسمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن
ده درم باشد و قیمت زاید پنج درم دو ثلث دین بمقابلهٔ حصهٔ اصل از دین ساقط شود و یک ثلث زاید را افکاک

٢١٦

در جامع الرموز می آرد انچه راهن یا کسی باذن راهن زائد را که از رهن پیدا شده است خورده باشد حصه آن نیز ساقط شود پس مرتهن بحصه آن بر راهن رجوع نماید **مسئله** زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله صد درم دین بنده را که قیمت آن صد درم است گرو داشته بود بعد ازان چیزی دیگر را از بنده وجز آن بران مزید کرد روا بود و اگر رهن همان بنده از مرتهن چیزی دیگر قرض گرفت روا نبود مگر نزدیک امام ابو یوسف که نزدیک ایشان آن نیز روا باشد زیرا که دین بمنزله بها است و در بها زیادتی جایز است، ما میگوییم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن و نزدیک امام زفر و امام شافعی در هر دو جایز نباشد چنانکه در مبیع و بها نزدیک ایشان جایز نیست در جامع الرموز می آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد ازان رهن هلاک شد دین اول ساقط شود و انچه از بهای رهن از دین اول زیاده باشد بمنزله امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو دین ساقط شود **مسئله** اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد ازان بنده دیگر را که قیمت آن نیز هزار درم است به بنده اول تبدیل کرد تا آنکه بنده دوم را براهن نسپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن در بنده ثانی امین بود مگر آنکه بنده ثانی را بجای بنده اول رهن سازد و اول را براهن رد کند آن زمان بجای اول ثانی مضمون شود **مسئله** اگر مرتهن راهن را از دین ابرا داد و یا دین را بوی بخشید بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است والاول استحسان **مسئله** اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض آنرا از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدین خود خرید یا بچیزی با وی از دین صلح کرد یا راهن بدین خود مرتهن را بکسی حواله کرد بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و انچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی واپس بدهد و حواله باطل شود **مسئله** اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ما دین نیست بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و صورت آنست که هلاک آن هلاکت امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم شود

كتاب الجنايات

مسئله بدانکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی **مسئله** قتل بعمد نزدیک امام آنست که مکلف بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزای مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز بقصد بکشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین و امام شافعی انچه به نیت مقتول طاقت آن ندارد بکشتن آن داخل عمد است **مسئله** بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و بر وی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیه مخیر

باشد ما می گوییم مال در قتل خطا بنابر آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر نه مال را با نفس مماثلتی نیست پس در قتل عمد باوجود احتمال مثل صورت و معنی مال واجب نشود **مسئله** در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بطریق اولی باشد ما می گوییم از آنکه کفارت در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد بآنکه عمد کبیره محض است **مسئله** قتل شبه عمد آنست که بعصا یا تازیانه یا بسنگ خورد دانسته کشته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا بچوب عظیم نیز داخل قتل شبه عمد است **مسئله** در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیه مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه مذکور خواهد شد و درین قصاص نباشد **مسئله** آنچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضا عمد بود ازین قصاص واجب گردد پس در ما دون نفس شبه عمد نباشد **مسئله** قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا در فعل چنانکه بر هدف تیر انداخت و از آن خطا کرده بآدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود اگرچه مقتول بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و درنگ است در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود **مسئله** قتل که قائم مقام خطا است چنانکه خفته بر شخصی افتاد و آن شخص هلاک شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود **مسئله** قتل بسبب چنانکه کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی از آن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شد نه آنکه بروی کفارت لازم آید یا ارث منع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و ارث ممتنع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است بقتل خطا ما می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود باشد باب ما یوجب القود و ما لا یوجب **مسئله** قود بمعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن کسیکه همیشه محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حفظ دم وی موقوف است تا رجوع وی بدار حرب **مسئله** اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب

نشود زیرا که خدا تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصل ما بر نفی ما دون خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص

٢١٩

لازم نیاید زیرا که خون او تعالی فرموده است العبد بالعبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید و نزدیک امام شافعی لازم نیاید لقوله علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر ما می گوییم مراد از این حربی است لقوله علیه السلام لا یقتل المسلم بذمی کذا فی الهدایه مسئله مسلم یا ذمی اگر مستامن را بکشت نه زیرا که دم وی محفوظ نیست و نیز قصد رجوع بدار حرب کند و وی باعث بر حرب است کذا فی الهدایه و مستامن اگر مستامن بکشند زیرا که هر دو برابراند مسئله اگر عاقل دیوانه را بکشد یا بالغ کودک را یا صحیح اعمی را یا جامانده را یا کسی که در اعضا وی نقصان باشد یا مرد زن را یا فرع اصل را در همه این صور تنها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود یا مدبر خود را یا پدر بنده ولد خود را یا مولی بنده را که مالک بعض است در این صورت قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده رهن قاتل قصاص لازم نشود مگر آنکه راهن و مرتهن هر دو برگرفتن قصاص متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بی مرتهن ولی قصاص شود حق مرتهن که در دین است باطل شود پس اتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن برضای مرتهن ساقط شود مسئله اگر شخصی مکاتب کسی را دانسته کشت و مالی که بکتابت کفایت کند و مولی و وارث از وی باقی ماند بر قاتل قصاص لازم نیاید اگرچه مولی و وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در آنکه وی آزاد مرده است یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را باشد پس حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و باشتباه ولایت متحقق نشود اگرچه هر دو متفق باشند و اگر غیر از مولی وارث دیگر ندارد نزدیک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزدیک امام محمد در آن نیز قصاص نبود و اگر از مکاتب مقتول مال نمانده است نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که موت متعین است مسئله اگر شخصی مر شخصی را بکشت و ولد قصاص مقتول وی ولد قاتل است از برای حرمت پدری قصاص ساقط شود مسئله نزدیک ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر یا آنچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگرچه مقتول را بآتش یا سنگ کشته باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بقاتل آن کنند که وی بمقتول کرده است تا در میان هر دو مساوات شود و اگر به غیر دیگر کردن وی را سر نبرند دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه و سلم لا قود الا بالسیف و نیز احتمال است که در آن هر دو بریدن گردن محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص مر معتوه را باشد چنانکه شخصی پسر معتوه را بکشت پدر وی را یا قریب او را بکشت پدر معتوه تواند که از وی قصاص بگیرد یا با وی صلح کند و جایز نیست که او را عفو کند و مر وصی را جایز نیست مگر صلح و کودک در این مسایل مثل معتوه است و قاضی چون پدر است و هو الصحیح از آنست که جایز است مر پدر را و وصی را

است مر پدر را و وصی معتوه را و پدر مقتولی که او را ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی بمنزله آنست کذا فی الهدایه مسئله اگر
مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزدیک امام کبار را جایز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص مقتول خود بگیرند
و نزدیک صاحبیه جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص درمیان هر دو مشترک است چنانکه اگر ولی مقتول دو
کبیر باشند و یکی غایب بود حاضر نتواند که بی حضور غایب قصاص بگیرد و امام میگوید حق قصاص متجزی نمی شود چنانکه سبب آن
قرابت است متجزی نمی گردد پس هر کدام را از اولیا همچو ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا آنکه احتمال عفو از صغیر
منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مر کسی را بحضور مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دادند که فلان او را مجروح
ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شده و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر به پشت کلند زده است نزدیک صاحبینه
و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام دران دو روایت است بیک روایت قصاص واجب نشود و بیک روایت
واجب شود و بیک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر بزدن چوب دسته
کلند مرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن بمنزله چوب عظیم
است درخلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا بخفه کشت یا غرق کرد نزدیک امام اعظم قصاص
واجب نشود و نزدیک صاحبینه و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب و جراحت آن
میزنند قصاص نباشد کذا فی حاشیه الحلبی و الهدایه بخلاف امام شافعی که نزدیک وی دران نیز قصاص واجب شود
مسئله ذمی و وصف مقابل شدند مسلمانی مر مسلمانی را بگمان آنکه مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید اما کفارت
و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید و ده و مار نیز او را جراحت کردند و وی بدان جراحت
بمرد سوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت ده و مار از یک جنس اند بنا بر آنکه در دنیا و آخرت هدر است
و جراحت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا هدر است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سوم است زیرا که در دنیا
و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود و هر که او را بکشد بر وی
چیزی لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیشه
در روز بروی عصا برداشت آن شخص تیز دستی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله دزد در شب از
خانه کسی مال برآورد و صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بی کشتن او گرفتن مال از وی ممکن نبود

خلافا لمحمد والقصاص الا بالسیف وکذا فی المعتوه ان یقتص من قاطع یده و قاتل قریبه وان یصالح لا ان یعفو والصبی کالمعتوه والقاضی کالاب هو الصحیح وکذا الوصی الا انه لا یقتص

٢٤٠

نبود هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد کرد گرفتن مال او را پس اگر گرفتن او صاحب مال او را بکشد و بی کشتن دفع او ممکن نبود هیچ لازم نیاید مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح درآید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای کشتن وی آمده است حلال است که او را بکشد مسئله اگر مردی بر شخصی در شهر روز از عصا برداشت و آن شخص او را بکشت قصاص لازم شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زید بر بکر تیغ کشید و نزد دیگر آن زد و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت وی باز آمد پس چون بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر وی قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی تیغ کشید و وی او را بکشت در مال وی دیته واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنا بر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت نمی برآرد اما چون کشتن ایشان از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و آنکه دیت در مال وی لازم شود بنا بر آنست که نسبت کشتن بر قبیله هیچ لازم نیاید و نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود و آن بفعل ایشان ساقط شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آن را کشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف کرده است بنا بر آنکه عصمت دابه برای صاحب آنست پس بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که کشتن آن از برای دفع شر است

باب القود فیما دون النفس

مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثلت ممکن باشد پس اگر شخصی دست کسی را دانسته از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بند وی از آنچه بریده است اکبر باشد زیرا که حفظ مماثلت دران ممکن است بخلاف اگر از نصف بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که دران حفظ مماثلت ممکن نیست مسئله اگر شخصی پره بینی کسی را تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص لازم نیاید زیرا که حفظ مماثلت دران ممکن نیست مسئله بریدن گوشت یا زمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنائی چشم وی زائل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریق آنست که پنبه تر را بر روی وی بمانند و آئینه گرم را برابر چشم وی بدارند تا روشنائی چشم وی نیز برود و اگر چشم کسی را برکند قصاص واجب نشود زیرا که دران رعایت مماثلت ممکن نیست مسئله هر جراحتی که دران رعایت مماثلت ممکن باشد بآن قصاص واجب شود چنانکه موضحه که بآن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثلت ممکن نیست بنا بر احتمال زیادتی و نقصان و در دندان که اگر از بیخ برکنده است دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است بقدر آن بسوهان کم کنند مسئله میان مرد و زن و میان آزاد و بنده و میان دو بنده در اعضای قصاص نبود و در جامع الرموز می آرد

باب القصاص

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم شود و نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد مگر در بریدن آلت و عضو بنده
مسئله اگر مردی نصف بازوی شخصی را ببرد قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در آن دو سر تا مغز رسیده باشد چون شود
قصاص لازم نیاید زیرا که چون رسیدن در آن نادر است احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از رسیدن تا مغز ...
نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نباشد زیرا که
برای کم و زیاده شدن آن در آن مماثلت ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را بریده باشد زیرا که در حشفه قدر معین است در آن مماثلت
ممکن باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرد قصاص واجب آید مسئله در قصاص اعضا مسلم و ذمی برابر است
پس اگر مسلم دست یا پای ذمی ببرد یا ذمی دست یا پای مسلم ببرد قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرد و دست
زید شل است یا یک انگشت کم است یا سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه هر دو طرف سر بکر را استیعاب
نمود و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب هر دو طرف سر بکر را استیعاب نکند
پس عیبی که مر بکر را لاحق شده است زیاده است از آنکه بزید لاحق شود پس بکر بخیار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیت
بخواهد مسئله اگر قاتل بمرد یا یکی از اولیاء مقتول بقلیل یا بکثیر مال با وی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و آنچه
صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفعل واجب گردد و هر که از اولیا عفو نکرده است و صلح ننموده است حصه او
از دیت باشد زیرا که قصاص و دیت نزدیک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در زوجین و مدت
ادا کردن آن حصه تا سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند بعد از آن آزاد و مولی بنده مرد
را امر کرد که هزار درم از خون آن صلح کنند وی چنان کرد در هر کدام پانصد درم موجل واجب شود مسئله اگر جماعتی از مردم
شخصی را دانسته کشتند بقصاص وی همه را بکشند و اگر یکی جماعتی را بکشت بقصاص جمیع بکشتن همون کفایت
کنند و نزدیک امام شافعی برای اول او را بکشند و برای دیگران تاوان واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند
و دیتها را در میان همه اولیا برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص همون
او را بکشند و اگر از جماعت کشتگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزدیک ما قاتل را برای وی بکشند و حق
دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببرند چنانکه هر دو در یک وقت کارد را از زنند پس بحکم قصاص
واجب نشود و دیت که نیمه دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی وقتی که دو کس

هر دو دست کسی که در زند چنانکه دست برید شد دست هر دو را القیاس نفس ببرند ما می گوئیم بریدن دست را بهر
کدام قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن روح که آنرا بهر دو کس قسمت نمیتوان کرد
هر کدام لبعض آنرا برآورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست برید متعاقب بریده باشد یا معاً و
یکی از هر دو دعوی کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست وی را ببرند و برای آنکه حاضر نیست دیت لازم شود و نزدیک
امام شافعی اگر متعاقب بریده است بقصاص اول دست وی را ببرند و اگر معاً بریده است برای هر دو قرعه اندازند
مسئله اگر بنده بقتل عمد اقرار کرد وی را القصاص بکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزدیک امام زفر اقرار وی صحیح نباشد
زیرا که حق مولی با آن متعلق شده است پس اقرار وی بمنزله اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی دانسته بر شخصی تیر انداخت
و در و خورده بدیگری رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید زیرا که اول
عمد است و ثانی خطا مسئله اگر مردی دست شخصی را برید بعد از آن که دست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل را دانسته
کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن او را بکشند و اگر پیش از به شدن کشته است
نزدیک امام حکم او همین حکم مذکور است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر هر دو عمل را نادانسته کرده است در صورت
اول برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته بریده
است بعد از آن او را بخطا کشت پیش از به شدن کشته باشد و یا بعد از آن دست وی را القصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را بخطا برید بعد از آن او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن بدانکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی مر شخصی را
صد تازیانه زد نود در جای و ده در جای جراحت نود به شد و بجراحت ده هلاک گشت بیک دیت کفایت
کنند زیرا که چون جراحت نود به شد آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و بر اصل امام همین حکم است هر جراحت را
که به شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
و بهای ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست
کسی را قطع نمود و وی آنرا عفو کرد بعد از آن بهمان هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال

واجب شود زیراکه از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص
لازم نشود ونزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیراکه عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود ولازم در
قطع سرایت است اگر به شد وقتل اگر بهلاک رسید مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع وانچه از قطع حادث باشد عفو نمود و
بدان سبب بمرد درصورت خطا ثلث دیت عفو شود زیراکه در خطا دیت واجب گردد وحق ورثه بدان متعلق شود
وعفو وصیت است پس در ثلث آن بجاری باشد ودو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و
درصورت عمد هیچ واجب نشود زیراکه در عمد قصاص است وحق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود
واگر جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد وآن مرد آن زن را بمقابله آن دست
تزویج نمود نکاح ثابت شود ومهر مثل لازم گردد بعد ازان اگر بسبب قطع بمرد وزن دست او را دانسته قطع کرده است
از مال زن دیت واجب شود واگر بخطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید واگر آن مرد او را بمقابله قطع
دست وانچه ازان حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد ازان بمرد در عمد مهر مثل واجب شود
زیراکه در عمد القصاص است وقصاص صلاحیت مهر ندارد وبسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیراکه واجب
قصاص بود ومقتول آنرا در ضمن تزویج عفو نموده است ودر خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید ومهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود وهیچ لازم نیاید زیراکه آن زن بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است واگر دیت زیاده باشد
آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیراکه برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی برآید دیه ساقط شود واگر نه مقدار ثلث
ساقط شود وباقی بر عاقله لازم آید ونزدیک صاحبین صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد پس در
هر دو صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید وبقصاص آن دست زید را برید بعد ازان بسبب قطع
بکر بمرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند ونزدیک امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیراکه
قصاص قطع از غیر آن [illegible] می سازد ما می گوییم بریدن دست قتل ساقط نمی شود واگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص بکر بود هلاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیراکه حق وی قطع بود ووی قتل کرده است

و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی زید بند وی اوست
و اگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود **مسئله** زید با بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را برید از قصاص نفس عفو کرد
نزدیک امام دیه قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص ساقط است لازم
نیاید و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف بکند چون بعض اجزای او تلف کرد عفو
نمود عفو او تناول اجزا باشد **باب الشهادة فی القتل واعتبار حالته** **مسئله** قصاص نزدیک امام در ابتدا حق
ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد از آن بورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست
چیزها مالک شود مگر مالی را که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کذا فی حاشیة چلپی **مسئله** یکی از وارثان نزدیک
امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزدیک صاحبین خصم شود در هر چه که وارثان بسبب ارث
مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی به جزی ارث بر شخصی دعوی کرد گواه آورد در حق همه ثابت
شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان چیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق
وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد **مسئله** اگر یکی بقتل پدر خود بعمد بر شخصی گواه آورد و برادر او
غایب است بعد از آن برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز بقتل آن پدر گواه بیارد و نزدیک صاحبین بگواهان وی احتیاج
نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیرا که موجب آن مال
است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در آن یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت
و همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر وی قرض است و بران گواه آورد و بعد از آن برادر
وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد **مسئله** اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه
حاضر دیه واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است
سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را بسوی دیه پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک
باشد شخصی دانسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است عفو کرده است
پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود **مسئله** اگر مقتول بعمد را سه ولی باشد و دو از آن گواهی بدهند که سیومی از ایشان
مقتول را بقاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل و سیومی قول ایشان را تصدیق کرد

۲۲۵

ساقط گردد و ثلث دیت برای هر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیراکه وی مدعی عفو خود قول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قاتل و سیومی ایشانرا تکذیب نمودند مر ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیه لازم شود زیراکه خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی ایشانرا تکذیب کرد در دیه نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقیماند بنابراینکه عفو وی بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای هر یکی تمام دیت ثابت شود و برای ایشان را ثلث آن باشد زیراکه چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان بجانب دیه منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم نشود زیراکه دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است بتکذیب وی مر قاتل را باطل می‌شود لیکن استحسان آنست که برای سیومی ثلث دیه قاتل لازم شود زیراکه چون قاتل ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیه برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر گواهان قتل گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آلهٔ قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا کشته است و دیگری گفت آلهٔ قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد **مسئله** اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند آلهٔ قتل را ندانیم دیه واجب شود زیراکه بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیه است و اصل در قتل عمد آنست که دیه از مال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم نباید **مسئله** اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان کس زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشند زیراکه ولی مقر له است تکذیب مر مقر را در بعض چیزی که مقر بآن اقرار کرده است باطل نمی‌کند اقرار او را **مسئله** اگر ولی زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی همه لغو باشد زیراکه ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهد آنرا در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان را زیراکه تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی بر مسلمانی تیر انداخت و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهمان تیر هلاک شد مر ورثه را بر تیرانداز دیه واجب شود زیراکه نزدیک امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن را

را و در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس وی ساقط
شده است پس تلف در محل عصمت واقع نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس رامی از موجب آن
بری باشد چنانکه بری می شود به بری کردن بعد از جراحت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد
از ان مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر بوی رسید و بهمان بمرد نزدیک شیخین برای مولی قیمت او ضامن شود
و نزدیک امام محمد آنچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند و باقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم بر صید
تیر انداخت حلال شد بعد از ان تیر وی بصید رسید جزاء صید بروی لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد
بعد از ان تیر وی بصید رسید هیچ لازم نیاید مسئله هر که بر شخصی که قاضی برجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد از ان
شاهدی که بحکم شهادت آن وی مستحق برجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر بوی رسید
و بهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد از ان مجوسی شد و بعد از کفر او
تیر بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد از ان مسلمانی شد و بعد از اسلام او تیر بصید
رسید صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است **کتاب الدیات** مسئله دیت یعنی خونبها
نزدیک امام از زر هزار دینار است و از نقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبین نیز از بقر دو صد
بقر است و از غنم دو هزار شات و از حله دو صد حله است و هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی
عنه دیت را بر صاحب هر مال از همان مال گردانیده بود و دلیل امام آنست که این اشیا مجهول اند پس تقدیر بآن جائز
نباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است
مسئله در شبه عمد دیت مغلظه است و آن نزدیک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست و پنج
بنت لبون است یعنی شتران دو ساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی
شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران
پنج ساله که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماهه بود مسئله دیت در قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی
بجای شتر یکساله که همه نر باشند بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست
بنت مخاض است و نزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است مسئله کفارت شبه عمد و کفارت

فصل

خطا را آزاد کردن بنده مومن است و اگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یکروز بخورد واجب است که از سر اعاده کند کذا فی جامع الرموز و طعام دران جایز نبود زیراکه بآن نص وارد نشده است **مسئله** جایز است بنده شیرخواره را که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل بخطا آزاد کند زیراکه بتبعیت آن مسلم وی نیز مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که ویرا درین کفارت آزاد کند زیراکه حیات وی معلوم نیست کذا فی الشرح **مسئله** دیهٔ زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزدیک امام شافعی در کم از ثلث عضو تمام دیهٔ دیهٔ مرد است و در ثلث و در زیاده از آن نصف دیت دیهٔ مرد است کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** دیت ذمی چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشت صد درم و نزدیک امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم است **مسئله** در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر و در زوال عقل و در رفتن قوت بوئیدن یا چشیدن و در رفتن شنوائی یا بینائی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف تهجی اکثر حروف را ادا کردن نتواند و در تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیهٔ واجب شود کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک و امام شافعی در موی ریش و موی سر حکم عدل فرماید واجب آید **مسئله** آنچه در آدمی دو است چون دو چشم و دو ابرو و دو گوش و دو لب و دو دست و دو پا و دو خصیه و دو پستان نقصان در هر دو تمام دیت لازم شود و در یک نصف آن لازم آید **مسئله** در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی تمام هر دو چشم مژه یا پلک تمام دیهٔ لازم شود و در بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید **مسئله** در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای دهم حصهٔ دیت واجب شود و در بریدن یک بند از انگشتی که دران سه بند است سیوم حصهٔ دیهٔ یک انگشت لازم آید و از انگشتی که دران دو بند است نصف دیت یک انگشت واجب گردد **مسئله** در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دینار پنجاه است و از درم پانصد و انشرح و در جامع الرموز میگوید در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد و نیز دران است که در همهٔ دندانها یک دیت و سه خمس دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیراکه در غالب سی و دو دندان می باشد و اگر کسی دندان را شکست یک نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید **فصل** در جراحت **مسئله** اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پا یا چشم وی بخطا زخم کرد چنانکه دران منفعت

۲۲۸

منفعت نماند تمام دیة آن عضو واجب شود **مسئله** در شکستن سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود وآنکه لقصد باشد
اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن
در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد درین محافظت مثل آن در قدر ممکن نیست پس قصاص لازم
نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بقدر جراحت نهایت
آن معلوم می شود پس همانقدر آهن را تیز کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود **مسئله** در جراحت موضحه
یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیة لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه دران استخوان شکسته
باشد اگر بخطا باشد عشر دیة لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر بخطا بود
عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث
دیت لازم شود و ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح **مسئله** و جائفه که
بجانب پشت برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب پشت **مسئله**
در حارصه یعنی جراحت که پوست را بشگافد و دامعه یعنی آنکه از و خون ظاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه از و خون
جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه
تا پوست تنک برسد که میان گوشت و استخوان سر است حکومت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جراحت
باشد قیمت کنند بعد ازان با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان دیت آن جراحت باشد و بفتوی بقول
کرخی ببینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیة که دیة موضحه است لازم آید **مسئله** در بریدن پنج
انگشت از یک دست اگرچه بکف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگر پنج
انگشتان را با نصف ساعد را برید نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود و آنکه
ساعد باذر را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز در روایت امام ابو یوسف هرچه
بر انگشتان دست تا دوش و بر انگشتان پای تا ران زیاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یک دست نصف
دیة واجب کرده است و دست تا دوش است **مسئله** در بریدن کف دست که دران یک انگشت است نزد
امام عشر دیة لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس ازان هیچ لازم نیاید

و بقول صاحبیه در دیة کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالا مذکور شد نگاه کنند انچه زیادت باشد همان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق تابع انگشت باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیراکه مر اکثر را حکم کل است **مسئله** در بریدن انگشت زاید بخطا باشد یا بقصد از برای تعظیم آدمی حکومت عدل واجب شود اگرچه دران منفعت نباشد کذا فی جامع الرموز والهدایه **مسئله** در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد بدانکه صحت چشم بدلالت دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است **مسئله** در جراحت موضحه عقل زایل شود و موی سر نروید دیت کامل لازم آید و دیة موضحه در همان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زایل شود دیة موضحه در دیت آن داخل نشود زیراکه چون سر محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیة موضحه نیز لازم آید کذا فی الهدایه بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیة موضحه داخل نشود زیراکه هر واحد جنایت جداست **مسئله** اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیة لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزدیک صاحبیه در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید **مسئله** اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر بان شل شد نزدیک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبیه و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل ارش واجب گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر از انگشت بند اول را برید و باقی بآن شل شد قصاص واجب نشود و دیة بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید دیة یک دندان واجب شود **مسئله** اگر زید دندان بکر را بقصد برکند و بکر بقصاص آن دندان زید را برکند و بعد از مدتی دندان بکر باز برآمد برای دندان زید بر بکر دیة دندان لازم آید زیراکه معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه قصاص ساقط شد ارش لازم آید **مسئله** اگر زید دندان کسی را برکند و وی باز دندان خود را بجای آن نشاند و دندان بجای خود نشسته و با آن گوشت در نوست بر زید ارش لازم آید زیراکه رگها باز نمی پیوندد و پیوستن گوشت را اعتبار نیست **مسئله** اگر زید دندان بکر را برکند و بعد از مدتی دندان وی باز برآمد ارش دندان بر زید واجب نشود زیراکه جنایت نماند و بقول صاحبیه واجب شود زیراکه جنایت از زید متحقق شده است و دندان که

که باز برآمده است خلقت جدید است از خدای تعالی واگر دندان کودک برکند وبجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم
نیاید **مسئله** اگر جراحت سر یا دیگر بدن به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیراکه عیب
نماند ونزدیک امام ابویوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید وبقول بعضی دیده شود که آدمی بچنین جراحت
را برخود بچند درم یا فلوس میکند زیراکه بعضی مردم بربدن خود جراحت میکنند و برآن چیزی میگیرند ونزدیک امام محمد اجرت
طبیب وبها دارو واجب شود **مسئله** نزدیک امام پیش از به شدن در جراحت قصاص نگیرند ونزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس بالنفس بگیرند **مسئله** اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود ودران کفارت
لازم نیاید واز ارث محروم نگردد واگرچه بقصد کشته باشد زیراکه قصد وی حکم خطا دارد **مسئله** هرکه برشکم زنی زد چنانکه
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود واگر بچه زنده برآمد وبمرد تمام دیة لازم آید زیراکه
بسبب زدن وی مرده است بدانکه درصورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نماید ونزدیک
امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در غربی است **مسئله** اگر برشکم زنی زد واز شکم وی بچه مرده برآمد
بعد از آن زن بمرد غره وتمام دیت لازم شود واگر اول زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب
شود وغره لازم نیاید زیراکه احتمال است که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد ونزدیک امام شافعی غره نیز واجب
شود **مسئله** اگر برشکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد وبمرد دو دیت لازم شود **مسئله**
هرچه برای جنین برقاتل آن واجب شود هر دو از آن او را باشد مگر آنکه وارث قاتل بود چنانکه مردی برشکم زنی خود زد
واز شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را ازان ارث نباشد کذا فی الهدایه **مسئله** جنین در
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود واگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیراکه
در جنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرده واجب شود واگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک بهمان قدر از قیمت آن واجب شود زیراکه دیت بنده قیمت او است ونزدیک امام ابویوسف
اگر از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان بحیثیت ضمان لازم شود واگر
نقصان نشده است هیچ لازم نیاید زیراکه نزدیک او در قتل بنده ضمان مال است ونزدیک امام شافعی
در جنین کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیراکه بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی برشکم

کنیزک زد بعد از ان مالک او حمل او را آزاد کرد و بسبب همان زدن از شکم وی بچه زنده افتاد و بمرد قیمت آن که در زندگی بوده لازم
شود و دیت واجب نگردد زیرا که بچه مذکور بسبب زدن مرده است و در وقت زدن آزاد نبود که دیت واجب شود
در جنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لازم شود **مسئله** اگر بعض خلقت جنین چون موی و ناخن ظاهر
شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا
فی جامع الرموز **مسئله** اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو بخورد یا بر شکم زند یا بار گران نهد یا در
فرج یا جز آن معالجه بکند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن یکسال بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال وی
در یکسال واجب گردد و اگر باذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز دانسته است اگر پیش از چهار
ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در ان روح نه آمده است بنابر آنکه چهل روز نطفه باشد و در چهل روز مضغه
شود و در چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه در ان روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب رحم
را حکم جان دار است کذا فی الذخیره

باب ما یحدث فی الطریق

مسئله اگر شخصی در شارع عام آنجا
ساخت یا میزاب بر آورد یا برج یا کردیا ناودان نهاد یا چوبی را از دیوار بر آورد که بران عمارت کند یا دکان بنا کرد
یعنی جایی را که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر مردم ضرر دارد روا نبود اما اگر مردم ضرر ندارد
تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را آن نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را
از احاد و ارذال مردم اگرچه ضعیف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جایز است که آنرا برهم زند و برطرف سازد زیرا که
[illegible] مشترک تصرف کرده است و هر که در شی مشترک تصرف کند باقی شرکا را جایز است که آنرا برطرف سازند
اگرچه باشان [illegible] نداشته باشد در جامع الرموز می آرد و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد
و [illegible] از خود دور [illegible] آن [illegible] اگر [illegible] باشد **مسئله** هر که در کوچه خاص یعنی کوچه طایفه
[illegible] که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیة الچلپی مگر
باذن [illegible] اگرچه مر شرکا را از ان ضرر نباشد **مسئله** اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص که از چیزهاست
[illegible] یا سنگ انداخت یا چاه کند و مردی بان هلاک شد چنانکه حادث بران افتاد و یا دی
از سنگ [illegible] یا در چاه افتاد و مرد دیه آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکوره کسی تلف شد

دیت آن بر آن شخص باشد و اگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهای مذکور وقتی آید که باذن سلطان نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی در راه چاه کند آدمی و یا حیوان در آن افتاد و بگرسنگی یا بخفه بمرد نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بخفه مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خفه شده است **مسئله** اگر شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آنرا بکیسو کرد بعد از آن انسانی بآن هلاک شد بر که بکیسو کرده است بر وی ضمان آن لازم شود زیرا که فعل او بفعل ثانی فسخ شده است **مسئله** اگر شخصی چیزی در راه برداشت و از وی بر دیگری افتاد و آن دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی بوریا یا قندیل یا با خود سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد و آن از دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی بوریا انداخت یا سنگریزه گسترد و یا قندیل آویخت یا فارغ از نماز در مسجد نشست و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایة اگر باذن آن قوم باشد کذا فی ... بخلاف اگر چیزهای مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشست نماز شروع کرد و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم نیاید و همچنان اگر چادری را که پوشیده بود و آن چادر بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود و نزدیک صاحبین در هیچکدام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد در چادر وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر معتاد باشد اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون جوالق و لبد آن ضمان لازم شود چنانکه دلایل همه در عربی مذکور است

فصل فی الحائط المائل

مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی طلب انداختن آنرا از کسی کرد او را حق انداختن است نمود و وی آنرا در مدتی که توان انداخت نینداخت و بآن دیوار مرد یا مال تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است در آن نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز **مسئله** دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک را است اگرچه مکاتب باشد یا راهن بود یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که می تواند که آنرا خلاص کرده بیندازد و در حال می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کند تا انداخته شود و اگر کسی بجهت انداختن آنرا از راهن طلب نماید بادی بقاضی مرافعه کند و قاضی مرتهن را بانداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد هر جا که باشد لو اعلام کند و اگر وی بامر قاضی یا با اعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکافی و نیز حق انداختن مر بنده مالک را است اگر تاجر بود و مردی مالک را است چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز آورده صورتیکه

طلب انداختن دیوار مائل را از مکاتب کرده است اگر وی در مدت انداختن نینداخت و بآن دیوار آدمی یا چیزی
دیگر تلف شود آدمی انچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد دران سعی مکند و در غیر آدمی در تمام قیمه آن
سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله مالک وی باشد و در غیر
آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در اداء ضمان او را فروخته شود و در صورت طلبیدن از ولی مالک ضمان تلف در مال
کودک باشد و اگر ولی که از وطلب انداختن آنرا کرده بود مرده است یا کودک بالغ شده است طلب مذکور باطل شود ضمان
تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بهرکه مستحق انداختن دیوار مذکور باشد بگوید
من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا مخوف بینداز ی و مردم را بران شاهد بگیرد تا وی از طلب او انکار نماید و
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را اگر از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروختند و مشتری آنرا در قبض خود
در آورد و بعد ازان افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع را قدرت انداختن نماند و بر مشتری طلب واقع
نشده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن آن
نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب ❋ جز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد کذا فی
جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا ابراء داد روا بود و پس تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از و قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت
داد روا نبود و ابراء جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جایز نبود مسئله اگر
دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از و طلب نکرده باشد چنانکه
ضامن می شود در تلف باشتراع الجناح و مانند آن و اشراع الجناح بر آوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بران و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواری که در پنج کس مشترک بود میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام
پنجم حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد پنجم حصه مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
اگر در خانه که میان سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام اعظم

سوم حصه از دیة بر عاقله آن واجب شود واگر مال تلف شده است از سوم حصه آزادی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در چاه کندن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبین در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در سه
سه صورت اول ضمان و غیر آن دو فریق است **باب الجنایة البهیمة** **مسئله** اگر دابه چیزی را از زیر پای هلاک کرد یا بدست
زده هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی را آن هلاک نمود یا بدان
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز ازان ممکن است اما اگر دابه
بلگد یا بدنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک او
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است **مسئله** اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد یا سرگین انداخت
و بآن کسی هلاک شد یا دابه را برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد و بسرگین یا بول آن کسی هلاک گردید
ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی
دیگر استاده کرده بود دابه آنجا بول یا سرگین انداخت و بدان چیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی
کرده است **مسئله** اگر سنگریزه یا خسته خرما بدست یا پای دابه رسید چنین که چشم کسی بآن کور شد و یا گرد دیگر زد
بآن برخاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را عیبناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست و اگر
سنگ کلان به پای دابه برخاست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز ازان ممکن است **مسئله**
راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را از زیر پای هلاک کرده
است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و بر ایشان
کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آرد اگر راننده و کشنده و راکب در دابه هر چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه
برابر باشد **مسئله** اگر دو سوار آزاد باهم بخطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیة هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دیة لازم گردد و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو باهم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند هر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز دران است که اگر هر دو بنده
باشند در دانسته و نادانسته بر هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دانسته برای آنکه هر واحد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت برقبه هر کدام متعلق شده است

و هیچ کدام خلف نگذاشته است کذا فی البرهان و اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقله آزاد لازم

شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای وارثان آزاد باشد و باقی دیه از وارثان

بود زیرا که بنده غیر از جان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز می آرد اگر دو پیاده باهم صدمه

خوردند بر رو احد در جانب خود افتاد بر هیچکدام ضمان لازم نباید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر رو دیه اول بر عاقله ثانی

باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود **مسئله** اگر شخصی دابه

راند و از آدات دابه چون زین و لگام و جز آن که بر دابه باشد بر کسی افتاده او را هلاک کرد بر راننده ضمان لازم شود زیرا که

بتقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر

راننده باشد و اگر کشنده قطار ادب نیز یار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیه آن بر

عاقله هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر شخصی قطار شتر از امی راند شخصی دیگر شتری در آن قطار بست

و راننده را بدان خبر نیست و آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقله راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار غفلت

کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی که آنرا در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را درین کار

انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقله

آنکس روا نبود زیرا که وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اول زیرا که چون

در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن **مسئله** اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود برای امداد آن

در عقب آن باشد و آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در

پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و بروایت امام ابو یوسف

از برای احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و به اخذ المشائخ رحمة الله تعالی

مسئله اگر در شب یا در روز دابه کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نباید زیرا که فعل دابه بکسی

منسوب نیست کذا فی الهدایه **مسئله** شخصی بر دابه سوار بود مردی بی اذن او بر دابه او زد یا چیزی خلانید و دابه

یا دست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بقصد مر کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد

و نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلانیده است در لکد

بکند زدن بر هیچکدام لازم نبود و نیز بر پای کشتن بر بر روایه نصف دیت لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دابه خلاف

را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بر دابه کسی چیزی را خلانید چنانکه دابه سوار را انداخت و هلاک کرد بر عاقله

او دیه لازم شود **مسئله** اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا بشکست یا گربه را یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز

و باشه و چون کبوتر و ماکیان یکچشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر گاو و یا شتر قصاب را

یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسب کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار این حیوانات بی چهار

چشم میسر نمیشود و دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه بحیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود

و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوانرا کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول

ابو بکر مالک را اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوانرا بوی سپارد یا حیوان خود نگاهدارد و نصف قیمت او را

ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو و یا خر کسی را

برید بیک روایة از شرف الائمة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بیک روایة تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دابه

ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در برهان می آرد دابه ماکول و غیر ماکول

درین حکم برابر باشد کذا فی النظائر الروایة **باب الجنایة لمن الرقیق** **مسئله** اگر بنده کسی را بخطا جنایت کرد چنانکه

کسی را هلاک کرد یا گزید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بران فدیه لازم آمد خواجه او بختیار بود در آنکه بنده را بولی جنایت

دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فایده آن در عربی مذکور است

مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد از آن بنده بجنایت دیگر کرد خواجه را اختیار باشد در آنکه بنده

را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که

از سر نو باشد **مسئله** اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او بختیار باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایة بدهد که ایشان بر

حق خود و برادر میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کند **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که جنایة کرده است پیش

از آنچه خواجه را علم بجنایت شود بشخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است

بیش از علم بجنایة ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایة کرد دادن

ارش جنایت را تا دادن لازم شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از آن یکی ازین تصرفات نمود خیار ساقط شود

٢٢٧

باب

وارثش لازم آید زیرا که در خیار فایده نماند مسئله اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی یا بر سر وی
جراحت کنی تو آزاد باشی وی جنایت کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را بر تقدیر
جنایت آزاد کرد وارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود شود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد برید و خواجه او را در بدل جنایت بدست برید داد و وی او را آزاد کرد
بعد از آن دست برید بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست برید او را آزاد نکرده است بنده را بخواجه
او رد کنند و اولیای دست برید را اختیار باشد که بنده را بکشند یا ببخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون بخطا جنایت
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد هرچه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آنرا تاوان دار شود و هرچه از میان
قیمت و ارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد وی را بولی جنایت میداد و بعد از آن
برای ادای قرض او را میفروختند مسئله اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد او را برای ادای دین با فرزند او را بفروشند و بخشند
و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در ولد سرایت نکند مسئله اگر
شخصی مر غلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر دیرا که ولایت جنایت او مر آن شخص را است بخطا کشت
برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیه را بر عاقله غلام
و غلام را از خواجه او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده اقرار کرد که من پیش
از آزاد شدن برادر زید را دانسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که
منکر ضمانست چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق دادم یا گفت سرای خود را فروختم اما در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد و بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزاد کردن
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم نزدیک
شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزدیک امام محمد
در همه صورتها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمانست و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از
ضمان کرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی از اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در گرو باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف در صورت وطی و گرفتن
اجرت پیش از عتق که در هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نمی شود پس انکار از ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز
وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد **مسئله** اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودکی
دیگر بقتل آن وی را امر نمود و کودک مامور وی را کشت بر عاقله وی دیت لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نمایند
زیرا که وی این کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و هر کودکی امر کرده است رجوع
روا نبود زیرا که اهلیت ندارد **مسئله** اگر بنده محجور مر بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل را
خیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد از آن آنچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد
آن بر آمر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لایق آنست که به هیچ چیز رجوع نکند
زیرا که امر محجور صحیح نیست و محجور مر او را درین ورطه نه انداخته است بنا بر آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود
زیرا که اگر بنده محجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص
لازم شود **مسئله** اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر واحد ایشان را دو ولی است و یکی ولی از هر واحد را عفو نمود
مولی را اختیار است خواه نصف غلام را به دو ولی که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیه یک کس است به هر دو
ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیه هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص
تمام نمود ده هزار درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است از آن پانصد باشد کذا فی
البرهان **مسئله** اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر دو مقتول را دو ولی است و هر که را دانسته کشته است
یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که به ولی باقی پانزده هزار درم دهد به هر واحد پنجهزار درم یا قاتل
به ایشان سپارد و نزدیک امام در میان ایشان او از سه حصه بر کنند و نزدیک صاحبین سه حصه او را برای دو ولی مقتول بخطا
باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در غیر مذکور است **مسئله** بنده که در ملک
دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی از آن هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیه باطل شود
کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را به دیگری به یا ربع دیه را به وی ادا نماید

فصل دیة العبد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیه حر است

مگر ده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت حره است مگر ده درم بروی لازم شود زیرا که اگر در غلام تمام
ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر نشود که رتبهٔ بنده از رتبهٔ آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر بود
و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب
شود هر قدر که باشد **مسئله** اگر شخصی بندهٔ کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که
باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیت است نه آدمیت **مسئله** آنچه از دیت آزاد در عضوی
مقدر باشد از قیمت بنده در عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بروی واجب شود
مگر اگر قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز آورد اگر
از بنده عضوی را برید که در آزاد آن را دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که دیه نقصان بالفعل
واجب گردد **مسئله** اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز از دست هلاک شد و غیر از خواجه
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولا
و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن متیقن است که با وجود تیقن مستحق جهالت سبب را اعتبار نیست
و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار میکنیم مستحق قصاص
خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار میکنیم مستحق قصاص وارث می شود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول
باشد پس حکم بقصاص ممتنع شود **مسئله** اگر شخصی هر دو بندهٔ خود را گفت یکی از شما آزاد بعد از آن چون هر دو را
کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مر مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت
بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر واحد را شخصی دیگر کشت بعد از آن سید گفت
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر واحد را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد **مسئله** اگر شخصی هر دو چشم بندهٔ کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بندهٔ کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد قیمت بنده
را از وی طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاهدارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاهدارد و قیمت بنده را از وی طلب نماید

دلیل هر سه در عربی مذکور است **فصل در جنایت مدبر** **مسئله** اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد آنچه از میان قیمت و ارش
کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه
قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از آن وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک
شود زیرا که در جنایتهای مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت
ثانی را خیار است در آنکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین از خواجه او
طلب نکند زیرا که آنچه بر خواجه واجب بود مستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود و دلیل امام
در عربی مذکور است و آن آنست که جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی
جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی در غیبت خود داده است حصه
ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود **مسئله** هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است
از خواجه او غصب کرد و غلام بآن زخم در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجه در
دست غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که چون خواجه
او را در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب رد کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد **مسئله** اگر بنده محجور
دیگری را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب [illegible] غاصب در قیمت او ظفر وشند و اگر
اقرار بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود **مسئله** اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر
بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب برجوع اول گرفته است مر خواجه را باشد
و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن
شود و بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزدیک همه بآن بر غاصب رجوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو بار
در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب

ونصف آنرا بازبولی جنایت اول دهد بآن نصف باز بر غاصب رجوع کند و بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی

خلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه در

قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود دانسته نتواند بیان نمود غصب کرد یعنی

بی اذن ولی وی او را ببرد کذا فی جامع الرموز و کودک مرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد یا او را

مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیراکه در آزاد غصب متحقق نشود

لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود او را بمکانی که دران صاعقه باشد یا مار

بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهادند و کودک وی را بکشت دیه آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر

مالی بدون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپردند و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزدیک طرفین ضامن نشود و نزدیک

امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیراکه مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای سپرده بود چون

سپرده بکودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا برآنکه حفظ بنده برای نفس او است زیراکه بنده در حق دم در

حکم آزاد بود **باب القسامت** **مسئله** و آن در شرع عبارت است از سوگندها که بر اهل محله قسمت کنند کذا فی خلاصة

الحلبی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوشش یا از چشم او خون برآمده

است یا اکثر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا با سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بعض ایشان

دعوی خون کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دهد چنانکه هر واحد را بگوید

بالله من نکشته ام و قاتل او را نمیدانم و بر ولی سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیراکه مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون

ایشان سوگند خورند بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده دیه واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده

سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند هر قدر که باشند ایشان را مکرر سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که

از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون کرد از اهل محله ساقط شود

یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مرده را در محله افتاده یافتند

و هیچ اثر از خون و جز آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون

برآمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیراکه در عادت بسبب فعل کسی هیچ از این مواضع خون ظاهر شود و محله

بخلاف گوش و چشم که اگر ازان خون برآمده باشد بر اهل محله قسامة و دیة لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی ازان
خون نمی برآید کذا فی الهدایة مسئله اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقة از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایة مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آنرا می کشید
یا میراند یا بران سوار است و از قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیة لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز
و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وقایه
مسئله اگر کشته را میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو آن قریب تر باشد قسامت
و دیة لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز
که این وقتی باشد که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیة بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و گواه ثابت شد که سرای از وست
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیة بر عاقله او لازم گردد نزدیک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشد اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست
نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان راست و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق همین است زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب یافتن قتیل است دران
مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اغرمکم الدیة لوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامة آن بر اهل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که بخریدن یا کرایه یا بعاریت
یا بهبه یا بمهر یا بنحوه از اسباب ملک بود دران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آن محله را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود
و نقل بعضی آنکه از طرفین منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است و در کرمانی می آرد آنچه مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشترک کشته را یافتند

بر همه اهل سرای قسامة برابر باشد ودیة بر عاقله همه نیز برابر بود اگرچه حصه هرکدام دران متفاوت باشد زیراکه در حفظ و تقصیر خداوند قلیل وکثیر برابر بود ودر نهر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی سرای را خرید و پیش از انکه آنرا قبض کند دران کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود واگر بیع بخیار بایع باشد بر عاقله ذو الید باشد و نزدیک صاحبیه اگر بیع بی خیار است دیة بر عاقله مشتری باشد واگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی درآید **مسئله** اگر کشته را در کشتی یافتند هرکه از ملاح وجز آن بران سوار باشد قسامت ودیت بروی لازم گردد کذا فی الشرح **مسئله** اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامة آن بر اهل محله باشد ودیة آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر کشته را در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامة ودیة آن بر مالک بازار باشد و نزدیک امام ابویوسف بر ساکنان بازار بود واگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید ودیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابویوسف در زندان قسامة ودیة بر اهل زندان باشد زیراکه ساکنان زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز ودلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس دیة دران بر مال مسلمانان باشد که بیت المال است وساکنان زندان مقهور سکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا فی البرهان **مسئله** اگر در قومی که باتیغها مجتمع شده منتشر گشتند کشته را یافته اند قسامة ودیة آن بر محله باشد زیراکه محافظت از چنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقف نشدند که او را کشته است قسامت ودیت بر ایشان لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود وبر مدعی علیه ثابت نشود مگر انکه گواه بیارد زیراکه بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه ونیز در آنست که اگر قومی مجتمع شدند وباهم تیغ قتال نمودند ومیان ایشان کشته را یافتند بر مجلس حربی لازم نشود زیراکه ظاهر آنست که دشمن وی او را کشته باشد بنابر انکه چون مردم برای قتال باهم مقابل شوند ظاهر آنست که هرکدام دشمن خود را می کشند نه معاون خود را ودر جنگ گاه کشته دشمن رائگان بود کذا فی البرهان **مسئله** اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند ونزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود خون وی رائگان باشد واگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد قسامة ودیة بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز ونیز در آنست که اگر آن زمین را مالک بود قسامة ودیة بر عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه ودر برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند ودر زمین آن مسلمانان را منفعت نماند

نمانده است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان را دران منفعت مانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب بر او می برد خون وی رایگان بود زیرا که در دست و در ملک کسی
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقلات ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر در کرانهٔ جوی کبیر کشته را آب می برد دیهٔ آن در بیت المال باشد و اگر در کرانهٔ آن [illegible] شده است دیت آن بر اهل آبادانی
بود که قریب آن باشد چنانکه فریاد تا آنجا برسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و
نیز در آنست که این وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در همه
صورتها خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله در وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد
که بخدای من او را نا کشته ام و غیر از زید کشنده او را نمیدانم مسئله اگر شخصی را در محله مردم کشته را یافتند و ولی
مقتول بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام بشهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم دارد و لیکن در اول قسامه و دیه ساقط
شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی را در محله مردم
مجروح یافتند و در خانهٔ او بردند و وی تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیه بر اهل محله باشد
و نزدیک امام ابو یوسف دران هیچ لازم نباید کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانهٔ دو کس بودند یکی را کشته یافتند و با ایشان
ثالث نبود نزدیک امام ابو یوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی
خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر آنست که کسی خود را خود نمی کشد مسئله اگر کشته را در دیه زنی یافتند
نزدیک طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیت بر عاقلهٔ آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامه نیز بر عاقلهٔ او بود
زیرا که قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین آنست که قسامت برای دفع تهمت است و
تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه **کتاب العاقل یعنی دیتها** کذا فی الهدایه مسئله دیتی که بغیر
قتل واجب شود بر عاقلهٔ قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقلهٔ جارح باشد اما آنچه بصلح
واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که دران بسبب شبهه
قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و در جنایت عمد که کم از ارش موضحه بود

انچه واجب شود بر جانی باشد **مسئله** عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان مسطور بود زیرا که دیه برای اهل نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفترها نوشت بحضور صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین دیه را برای اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن نمود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بودند چنانکه عاقله سراجان سراجان باشند و عاقله کفش دوزان کفش دوزان **مسئله** دیت بر اهل وظایف لازم آید آنرا از وظایف ایشان در سه سال بگیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیه را از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و نزدیک امام شافعی از مال وی بالفعل بگیرند و اگر بعد از حکم بدیت وظیفه سه سال اهل وظایف را در یکسال دادند در یکسال بگیرند و اگر در چهار سال دادند در چهار سال بگیرند حاصل آنکه دیه را از اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که از اهل دیوان نباشد عاقله او خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر یکی از اهل عاقله سه درم لازم شود از هر وظیفه یکدرم بگیرند و در قول بعضی هر یکی چهار درم لازم شود از هر وظیفه او یکدرم و ثلث درم بگیرند و بروایه قدوری هر کس را در هر سال از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یک کس در سال زیاده از دوازده درم نگیرند کذا فی جامع الرموز لیکن اصح آنست که از یک کس زیاده از چهار درم نگیرند بکذا نص محمد رحمة الله علیه و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دینار واجب شود

مسئله اگر اهل قبیله بدیت کفایت نکرد هر که با ایشان نزدیک تر باشد او را نیز با ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب العصبات و قاتل در قسمت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزدیک امام شافعی بر قاتل هیچ واجب نشود **مسئله** عاقله معتق قبیله خواجه او بود و عاقله مولی الموالات مولی و قبیله او باشد

کتاب الوصیت

مسئله وصیت عبارت است از ایجابی که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر مریض میداند که وارثان او اغنیا اند یا بحصه خود اغنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیزک خود را برای شخصی وصیت نماید جایز بود و نیز اگر کنیزکی خود را برای شخصی وصیت کرد مگر حمل او را صحیح باشد بعد ازان اگر از وقت وصیت در کم از شش ماه ازان حمل فرزند ظاهر شد وصیت جایز شود و دیگر نه در هیچ صورت جاری نشود کذا فی جامع الرموز تحقیق **مسئله** اگر مسلم برای ذمی وصیت کند یا ذمی برای مسلم وصیت نماید جایز باشد مگر برای حربی وصیت کند روا نباشد **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود را برای اجنبی وصیت کرد روا باشد و زیاده ازان روا نباشد **مسئله** وصیت برای وارث یا برای قاتل موصی روا نبود مگر برضای وارثان موصی که کبیر باشند کذا فی الهدایه اما اگر قاتل بسبب باشد

باشد چنانکه چاه کنده بود موصی در ان افتاده هلاک شد وصیت موصی برای انکس که چاه کنده است روا بود کذا فی جامع الرموز و

نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و در همین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد **مسئله** وصیت کودک روا نبود

ونزدیک امام شافعی روا بود ونیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت را گذاشته باشد **مسئله** اگر موصی مدیون باشد

دین او را بر وصیت او مقدم کنند **مسئله** موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود وقبول ورد که پیش

از موت موصی بود باطل باشد **مسئله** اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از انکه وصیت را قبول کند مرد وصیت مر وارثان موصی له را

باشد **مسئله** موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه گوید از وصیت رجوع کردم ونیز رجوع از وصیت جایز است

بانکه موصی مر موصی به را بفروشد یا بکسی بخشد زیرا که فروختن وبخشیدن بر رجوع دلالت کنند ونیز اگر موصی مر موصی به را تغیر

داد چنانکه اسم آن زایل شد یا منفعت عظیم آن تلف رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغیر نمیباشد مگر رجوع ونیز

اگر موصی در موصی به چیزی را زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه با تلقان روغن آمیخته یا در سرای بنا کرد از وصیت

رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود بشست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید ونزد

امام ابو یوسف بانکار کردن رجوع ثابت شود **مسئله** اگر مریض چیزی را از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت نمود وبعد از ان

عقد نکاح کرد وبعد از نکاح بمرد هبه ووصیت هر دو باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد وزن مذکور بعد از موت موصی

از وارثان وی شود ووصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما هبه اگرچه بوارث جایز است لیکن در مرض موت در حکم وصیت

شود زیرا که حکم هبه بموت مقرر گردد از انست که اگر بر موصی دین مستغرق باشد همه باطل شود واگر نه از ثلث مال وی معتبر باشد اما اگر

برای زنی اقرار کرد بعد از ان تزویج نمود ومرد اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او آن زن اجنبیه بود **مسئله** اگر شخصی در

مرض موت خود برای ولد خود که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید وبعد از ان پیش از مردن

وی آن ولد مسلمان شد اقرار وهبه ووصیت هر سه باطل شود اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار فرزندی وی قایم بود پس از

تهمت خالی نباشد اما هبه ووصیت از برای آنکه در وقت موت پدر وارث بود وهبه ووصیت وارث را جایز نبود چنانکه

گذشت واگر ولد بنده بود یا مکاتب باشد وپیش از مردن پدر آزاد شود اقرار پدر در مرض موت ووصیت او برای وی

وهبه او مر او را باطل شود بنا بر چیزی که در ولد کافر بیان نمودم **مسئله** اگر مقعد یا مفلوج یا اشل یا مسلول چیزی را از مال

خود هبه کرد ودر وقت هبه وی بسبب آن علت خوف موت نبود یعنی روز بروز آن علت زیاده نشد کذا فی جامع الرموز

وبعد از سه مدت عمر او دراز کشید چنانکه یک سال تمام گذشت و بقول بعضی مدتی که گذشت که در عرف آنرا مدت دراز گویند
کذا فی جامع الرموز به ادا از تمام مال او باشد و اگر نه از ثلث مال بود **مسئله** اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد و ثلث مال
موصی گنجایش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا مؤخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرایض بود یا نوافل
باشند هر کرا موصی مقدم کرده است همونرا مقدم کنند **مسئله** اگر شخصی وصیت بحج کرد و مرد از شهر او در ثلث مال او بجای او
حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جاییکه کفایت حج کند بسواری حج بکنانند **مسئله** اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت
کرد که از من حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جاییکه گنجایش دارد و نزدیک
صاحبین از جاییکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جاییکه کفایت کند حج بکنانند **باب الوصیة**
بالثلث **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر نیز ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه آنرا اجازت
نداشتند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سدس آن و ورثه آنرا
تجویز نمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت
کرد و کل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول نمودند نزدیک امام ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند زیرا که نزدیک وی وصیت
دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را در ثلث ضرب کنیم دو سدس شود پس هر واحد را یک
سدس رسد و نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود زیرا که
نزدیک ایشان این وصیت را چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار حصه
شود و یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود **مسئله**
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او سی درم است برای زید ده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر بیست درم وصیت نماید
و ورثه را سوای این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر پس ثلث مال را که سی درم
است از قیمت هر دو غلام میان زید و بکر بحصه قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است به بیست درم بدست زید بفروشند
تا ده درم برای وی وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است بچهل درم بدست بکر بفروشند تا بیست درم برای وی وصیت
بود **مسئله** اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد کرد

کرد و غیر این دو غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن سی درم است ده درم
که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت
او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایة نماید **مسئله** اگر شخصی
برای زید سی درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید
وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درم میان ورثه قسمت نماید **مسئله**
اگر مثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن
است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است **مسئله** اگر مثل حصه ابن خود وصیت کرد و
موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بجزئی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را
اختیار است هرچه خواهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد **مسئله**
اگر شخصی در مرض موت خود بسهمی برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود
و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند تا آنکه وارثان بزیادتی راضی باشند **مسئله** اگر
در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان
آن را جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من
برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد **مسئله** اگر شخصی بثلث دراهم خود یا بثلث گوسفند خود برای زید وصیت
کرد بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث که باقیمانده است برای زید باشد و اگر بثلث جامهای خود که
متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا بثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد
نزدیک ما ثلث از آنچه باقیمانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در همه صورتها ثلث از باقی برای زید بود و دلیل هر دو
در عربی مذکور است **مسئله** اگر شخصی بهزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض
است از ثلث نقد هزار درم را موصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رسانند و آنچه از
هزار باقیمانده هرچه از قرض حاصل شود ثلث آن را از آن در باقی موصی له دهند تا آنکه هزار تمام شود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود را
برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مر زنده را مزاحم نشود با وی شریک گردد

چنانکه اگر گفت ثلث مال مر زید را و دیوار را است دیوار را ازان نصیب نباشد و بروایة امام ابو یوسف اگر موت عمرو علم نباشد
نصف ثلث مر عمرو را باشد زیراکه وصیت برای عمرو نزدیک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده است مگر نصف
ثلث اما اگر موصی را علم موت عمرو باشد عمرو را هیچ نبود زیراکه موصی تمام ثلث برای زید راضی شده است بنا برانکه وصیت
بمیت لغو است **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمرو باشد و عمرو مرده است نصف ثلث برای زید
وصیت بود زیراکه قول موصی صریح است درانکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمرو مرده است در حصه او وصیت
باطل گردد کذا فی اهم من الکتب **مسئله** اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و بعد ازان او را مال حاصل گشت
انچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیراکه حکم وصیت بعد از موت ثابت شود پس بودن مال در وقت
موت شرط باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای زید وصیت باشد و وی
گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان وی هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گوسفندان
نداشت لیکن بعد ازان او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان از ارث گذاشته است ثلث آن
بروایة صحیح برای زید وصیت باشد **مسئله** اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد
بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی گوسفندان
ندارد وصیت باطل شود **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من برای فقرا و مساکین وصیت باشد
و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد باشد و یک
حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد و دو
حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در عربی است **مسئله** اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزدیک
امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر صد درم
برای زید و بصد درم برای عمرو وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از هر واحد ثلث صد را بکر دهند تا هر سه را حصه
برابر رسد زیراکه حصه زید و عمرو در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد بکر با هر دو شریک گشت پس در حصه
با هر دو برابر باشد و اگر برای زید بصد درم وصیت کرد و برای عمرو به پنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید

بکر با عمرو شریک شود زیرا که در حصهٔ هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود
بوارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود
آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از آن
مر اهل وصیت را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد
و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث
آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را بود و اگر زید زیادت را از انچه او را تصدیق ایشان رسیده است دعوی
کند هر واحد را از اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی باشد زیرا که وارث از اهل وصیت
نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست مسئله اگر شخصی
سه جامهٔ متفاوت را به سه کس وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو و ردی را برای بکر بعد از آن یکی از آن سه جامه هلاک
شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او هر یک را می گویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل بود
اما اگر وارثان مذکور دو جامهٔ باقی را بایشان دادند انچه از هر دو جامه اعلی باشد دو ثلث را از آن زید گیرد و دو ثلث ردی را
از آن هر دو بعمرو دهند و یک ثلث از هر واحد برای بکر بود مسئله اگر زید خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک بود برای
عمرو وصیت کرد واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصهٔ زید بر آید برای عمرو باشد و اگر در حصهٔ بکر در آید نزدیک
شیخین بقدر گزهای آن خانه از حصهٔ زید مر عمرو را باشد و نزدیک امام محمد بقدر گزهای نصف آن خانه مر عمرو را باشد و اگر برای
عمرو اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد در آن اختلاف نیست مسئله اگر شخصی هزار درم معین را
از مال عمرو برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمرو بآن اجازت نمود از جانب عمرو تبرع باشد و اگر بعد از اجازت
از تسلیم منع کرد منع جایز بود مسئله اگر دو پسر ترکهٔ پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد از آن یکی از ایشان اقرار کرد
که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصهٔ او برای زید باشد و نزدیک امام زفر نصف ثلث از حصهٔ
او برای زید بود و دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت
موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر آنکه قیمت هر دو از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه

نزدیک رسانند و آنچه باقیماند از قیمت ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه او شش صد درم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز سه صد بود پس تمام ترکه او یکهزار و دو صد درم شود پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزدیک امام در سه صد کنیزک را بزید دهند و یکصد از قیمت ولد بوی رسانند و نزدیک صاحبین دو ثلث از هر واحد برای زید بود

باب العتق فی المرض

مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را مقید بموت خود نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است در ثلث مال نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود اگر چه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگر چه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست **مسئله** مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جز آن محابات نمود چنانکه بکمتر از بهای فروخت یا بزیاده از آن خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که زن خود بهزار درم خلع بکن ضمان آن بر من است یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آن را من ضامنم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف او جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود بمحابات بصد درم فروخت بعد از آن بنده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر این دو بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود و معتق تمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد بعد از آن بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف بنده معتق بدل آزاد شود و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از محابات و یکصد و پنجاه بهای وی گردد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت اولی آنست که بنده تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود و امام می گوید محابات اقوی است بنا بر آنکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که در آن عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سیوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر ندارد نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد

ونصف آن برای بردو عتق بود و نزدیک صاحبین در بردو صورت عتق اولی باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود صد درم را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد با ینکه صد درم را عقب من بنده آزاد خواهید کرد و یکدرم از ان هلاک شد نزدیک امام از برای عدم نفاذ در عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود ونه درم را بنده آزاد کنند وصیت نافذ نشود بایدکه آزاد کردن بنده صد درم را وصیت کرده بود و نزدیک صاحبین هرچه مانند اینچه باقیمانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید هرچه عبادت محض است عتق بمال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از موت او آزاد کنند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در فدیه جنایت بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت را از مال خود دادند وصیت جایز بود زیرا که فدیه را ایشان برخود لازم گرفتند **مسئله** اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود بنده نیز گذاشت و زید دعوی کرد عتق آنرا در حالت صحت مالک و ورثه گفته اند وی آزاد در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد زیرا که منکر استحقاق زیداند پس زید از وصیت محروم شود بنابر آنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده زیاده بود وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث برای وی وصیت نافذ بود **مسئله** اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبین بی سعی آزاد گردد زیرا که دین و عتق بتصدیق ورثه در یکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در ان سعایه واجب نشود دلیل امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در حالت مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عتق که اقرار بآن در حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود

باب الوصیت الاقارب وغیرهم

مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه موصی است نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبین متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هر کرا در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و جز آن در وصیت داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حلوائی این در عرف عرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب **مسئله** هر که برای

ختن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و خواهر آن در وصیت داخل شود نزدیک امام مسئله اگر مردی
برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبیه هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد داخل
وصیت داخل شود مسئله اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود
مسئله اگر برای اقربای یا ذو قرابت یا قوای انساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر که از ذو رحم محرم او در قرابت بوی نزدیک
تر بود مستحق وصیت شود دو کس باشند یا زیاده از آن و والدین و ولد در خصوص وصیت داخل شود و نزدیک صاحبیه هر که با اول پدر وی
که در اسلام درآمده است منسوب باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدری که مسلمان شده است
نیز مستحق وصیت گردد و ابعد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که عم پدر خود را اقرب گوید عاق گردد پس اگر
او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبیه برای هر چهار باشد زیرا که نزدیک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشد نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده است
جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزدیک صاحبیه
عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و در عمه درین [illegible]
و نصف هر دو خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشند زیرا که اسم ولد مرد و زن را شامل
م اگر برای ورثهٔ زید وصیت کرد مرد را دو چند از زن باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است
مذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای جای ماندگان ایشان
یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد و تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتاب نیست
و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیة الچلپی مردان و زنان فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد
و اغنیا در آن داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جای مانده بوند مسئله اگر برای بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز
در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر برای موالی قومی وصیت کرد و در آن
قوم هم آزادان و هم آزاد کنندگان و پیش ایشان هر دو وصیت باطل شود زیرا که لفظ مولی در آزاد و آزاد کننده مشترک
است و قرینه نیست که بر یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

است که وصیت برای همه شود **باب الوصیة بالسکنی** مسئله اگر مردی بخدمت بنده خود یا سکونت دار خود
در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بحاصل دار و در مدت معلومه
و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و بنده و دار در هر دو صورت اگر بثلث مال باشد یا کمتر از آن بموصی له سپارند و بعد از
گذشتن مدت معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون بنده یا دار باشد یکروز بموصی له سپارند و دو روز بورثه
دهند یا دار را سه حصه کنند یکحصه را بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار اولی و اعدل باشد بخلاف بنده
زیرا که در آن قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی ثلث مال
خود برای کسی وصیت کرد و پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا که
وصیت برای آن بود که موصی له از ملک موصی منتفع شود و چون موصی له بمرد بوارثان موصی عاید گردد مسئله اگر مردی میوه باغ
خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد از آن حادث شود مر ورثه موصی
را بود مسئله و اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود و هرگاه که در باغ میوه موصی میوه حادث
شود تا حیوة زید برای زید باشد بعد از آن برای ورثه موصی بود مسئله اگر مردی بحاصل باغ خود را برای زید وصیت
کرد تا حیوة زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچه ذکر مدام نکرده باشند و اگر بصوف غنم خود یا بچه آن یا بشیر آن
برای زید وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگرچه ذکر مدام
کرده باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف و غنم و غیر آنکه آنرا بر غیر
موجود اطلاق نمی کنند اما اگر بآن لفظ مدام را ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون مساقات
و اجاره و جز آن روا بود بخلاف صوف غنم و ولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روا نبود مسئله اگر کافری در حین صحت خود
معبد کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد بعد از موت او میراث شود زیرا که نزدیک امام بمنزله وقف است و وقف نزدیک او میراث
گردد و نزدیک صاحبین معصیت است پس صحیح نباشد مسئله اگر کافری به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزدیک
امام صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است باتفاق روا باشد و در جامع
ار موزے آرد که این حقیقی است که وصیت به بناء آن در دهی باشد که در آن از شعار اسلام چیزی نبود اما در غیر آن
باتفاق صحیح نباشد کذا فی الکرمانی مسئله اگر مستامنی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان

او در دار حرب زنده باشند زیراکه کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت بوند **باب الوصی** **مسئله** اگر شخصی زید را وصی
خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بدو سپرد و زید آنرا بحضور وی قبول نمود بعد از آن اگر رد کند بحضور وی
رد کند و اگر نه رد نکند زیراکه چون بحضور وی قبول نمود وی را بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد و نفوذ و لازم
نیاید **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از آن وی بمرد زید را اختیار بود رد کند یا قبول نماید **مسئله**
اگر وصی بعلم بایصا چیزی را از ترکه بفروشد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی را بی علم بوکالت بفروشد روا نبود **مسئله**
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرد و قبول نمود روا بود مگر آنکه قاضی
رد زید را نافذ کرده باشد زیراکه بمجرد رد زید ایصا باطل نمیشود تا آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی
موکد شده باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصا برآرد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایت صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیراکه کافر را بر مسلم ولایت نیست **مسئله**
اگر مردی بنده خود را وصی نمود و ورثه او صغار بند نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار بند صحیح نباشد و نزدیک صاحبین وصایت مر بنده
خود را صحیح نبود اگرچه ورثه صغار باشند زیراکه قلب مشروع است امام میگوید شفقتی که در حق صغار مر بنده راست غیر
او را نیست و صغار هرچند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف
اگر بعضی از ایشان کبار بوند زیراکه ایشان را ولایت منع باشد و فروختن حصه بنده را که حصه ایشان باشد جایز
بود پس اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید هکذا فهم من العبارت **مسئله** اگر
وصی از وصایت عاجز آمد قاضی دیگری را برای مدد با وی یار کند **مسئله** اگر وصی بر وصایت قادر است و امین است
قاضی نتواند که او را از وصایت برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد **مسئله** اگر شخصی دو کس را وصی نمود
نزد طرفین هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر بخریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق وی
و قضاء دین وی و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و در آزاد کردن بنده معین
وی زیراکه درین چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد کردن
ودیعه معین و در نافذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضایع و پریشان باشند و در فروختن چیزی

چیزے که خوف تلف آن باشد هرکدام را بے دیگر تصرف روا بود زیراکه در بعضی ازین چیزها مذکور احتیاج بفکر
نیست و در بعضی بتوقف کردن ضرر لاحق می شود و در بعضی بسبب اجتماع شور و غوغا می شود پس نزدیک طرفین اجتماع
هر دو شرط نباشد و نزدیک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود **مسئله** اگر وصی شخصی مرد دیگر را در مال خود یا در مال موصی
خود وصی نمود وصی دوم از هر دو در مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم می شود که اگر از مال موصی دیگر را وصی کرد هم از مال
موصی وصی شود و هم از مال او وصی گردد اما در حاشیه چلپی میگوید این روایة را در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره است
انیست که اگر وصی اول از مال خود یا از مال موصی خود دیگر را وصی کرد یا دیگر را گفت ترا وصی کردم بی انکه از مال خود یا از مال
موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود و انکه از مال وصی در هر سه صورت دیگر را وصی کند وصی شود این در کتب معتبره مذکور است
مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که مقاربند یا کبار که غایب اند قسمت کرده حصه ورثه را تصرف
نمود روا بود و بعد ازان اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد **مسئله** اگر وصی ترکه موصی را
میان موصی له که غایب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصی له در دست
وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود اگر
وصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را بران حق رجوع نباشد و اگر بے اذن او
قبض کرده است بحصه خود رجوع کند **مسئله** قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصی
قسمت کند و حصه موصی له را اگر غائب باشد خود قبض نماید **مسئله** اگر شخصی وصیت بحج کرد و وصی او ترکه او را
میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شد
نزدیک امام ثلث باقی حج بکنانند زیراکه قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال
بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا
کرده است از باقی برای حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیراکه محل وصیت
ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقیمانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ حال
چیزی نگیرند زیراکه برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزیرا از مال خود برای حج اگر آن
بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند **مسئله** وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی ...

٢٥٧

موصی را در غیبت غرما بفروشد مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را
فروخته بهای آنرا تصدق کنی و وی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست
وی هلاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه بآن رجوع نماید
زیراکه از جانب میت عامل است و بقول قدیم از آن مال در ترکه رجوع نکند زیراکه بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیراکه محل وصیت ثلث است
مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد از آن بنده را
شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی به آن در مال طفل رجوع کند زیراکه برای وی عامل است
و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقیمانده است بر ورثه رجوع نماید زیراکه قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه
نبوده است مسئله وصی را جایز است که مال طفل اگر منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم بآن تغابن میکنند یعنی
بچیزی که قیمت متوهمان میدارند نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیز برای وی بهای مذکور بخرد اما خریدن
و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی فروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر
وصی از جانب پدر بود و در آن منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل بده درم بفروشد یا متاع
ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد هیچ
حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بغبنی که در مردم متعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بآن بهای بوی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بدست اجنبی بفروشد بقول متقدمین
روا بود و بقول متاخرین اگر مشتری به دو چند بها بخرد یا طفل را بهای آن حاجت باشد یا بر میت قرض باشد که بی
بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و بعضی بر آنکه گفتن اگر بدست اجنبی بفروشد معلوم شد
که اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیراکه از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد
روا نباشد مگر آنکه پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جایز است که مال یتیم را بمضاربت یا
بشرکت یا به بضاعت دهد و نیز جایز است که بمال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد
زیراکه در آن ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

٢٥٩

که مال او را که از ترکهٔ مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز این بیع بنا بر آنست که دران حفظ مال است و عقار محتاج بحفظ نیست **مسئله** وصی را جایز نیست که بمال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای تجارت **مسئله** وصی صغیر پدر صغیر در مال از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است **مسئله** اگر دو وصی برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث که کبیر باشد بمال میت گواهی دهند جایز نباشد زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگرچه مال او از ترکه نبود پس گواهی او دران جایز نباشد و در مال کبیر او را تصرف نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزدیک صاحبین روا بود اگرچه مال او از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوییم در مال کبیر او را تصرف محافظت هست و اگر غایب باشد تصرف بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مالی که او را دران تصرف باشد گواهی او دران جایز نبود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر دو وصی برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دادند روا بود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود **مسئله** اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمرو بندهٔ خود را وصیت کرده است و زید و عمرو گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین شهادة هر دو فریق جایز باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود

کتاب الخنثی

مسئله خنثی کسی است که او را فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه بول میکند اعتبار مر سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین از راهی که بول زیاده کند آنرا اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست **مسئله** اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا بزنی وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مرد او را وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد چنانکه ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد **مسئله** اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز را اعاده کند و اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را اعاده

نماید **مسئله** خنثی مشکل در نماز سر خود را بدامنی بپوشد و او را پوشیدن جامهای ابریشمین روا نبود و نیز پوشیدن زیور جایز نباشد **مسئله** خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن خلوت نکند و بی محرم او را سفر جایز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و برای ختنه او از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنانند و اگر او را مال نباشد از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای آنرا در بیت المال رسانند **مسئله** اگر خنثی بمیرد پیش از ظاهر شدن حال او بس در غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز سے آرد هر که او را تیمم کنانند اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه به پیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کنانند **مسئله** اگر خنثی قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود **مسئله** چون خنثی را برای دفن کردن در قبر در آرند مستحب است که قبر را از بالای بچیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده ضرور نیست کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند بعد از این جنازه خنثی را بعد از آن جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعیدتر بود **مسئله** اگر شخصی بمرد و دو ولد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزدیک امام مر خنثی را یک حصه و مر پسر را دو حصه باشد زیرا که نزدیک او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن رسد وی را مرد اعتبار کنند چنانکه زنی بمرد و زوج خود را و جده خود را و برادر عینی خود را که خنثی باشد وارث گذاشت اگر خنثی را زن اعتبار میکنیم خواهر میت خواهد بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او نصف ترکه است و نیز فرض زوج نصف ترکه است و فرض جده سدس آن پس بطریق عول تصحیح این از هفت باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار میکنیم برادر میت بود و مر برادر را درین صورت دو حصه از شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است و چون سدس جده و نصف زوج هم شد تصحیح این از شش حصه باشد یعنی که شش حصه است برای جده بود و سه حصه که نصف شش حصه است برای زوج باشد باقیمانده دو مر برادر را بود که عصبه است پس درین صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر است و سه از هفت بنا بر آنکه باعتبار مرد ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو و دو ثلث یک باشد و ثلث از هفت سه از هفت بود و این از آن زیاده است کما لا یخفی و نزد امام شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد [illegible]

۲۶۰

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف

مجموع راوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور است

مسایل شتی

مسئله کتابت گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان در عربی از فلان بفلان بر کاغذ نویسد بمنزله بیان بود اگرچه از حاضر باشد و کتابت او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان بر کاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غایب بود یا از حاضر و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت نیز آنرا اعتبار نبود

مسئله اشارت گنگ بچیزی که آن نکاح او و طلاق او و بیع او و شرای او و قصاص و معلوم شود و بمنزله اقرار باشد

مسئله اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد کرده لازم نشود

مسئله اگر شخصی را بستگی زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما اگر بستگی او ممتد شد چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا موت او ماند و بقول بعضی فتوی بر این است و اشارت او بچیزها متعین گشت و معهود شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود و نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

او ممند نشود **مسئله** اگر در گوسفندان مذبوح بعضی مردار باشند
و با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار روا است تحری
مذبوح را بخورد و مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است
و آنجا ضرورت نیست ما می گوئیم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار
غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودی
زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح
است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد
خوردن مذبوح تحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار
متیقن جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض

يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث ما بقي
بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء ويبدأ بذوي الفروض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والقتل كما
واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الاب وابوه والابن وابنه والاخ وابنه والعم وابنه والزوج
ومولى النعمة ومن النساء سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة والارث فرض وعصبة فالفرض السهم المقدر
والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت وبنت الابن عند عدمها وللاخت
لابوين وللاخت لاب عند عدمها اذا انفردن وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها او لهن عند وجود
احدهما والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولها ثلث
ما بقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب فيهما جد فلها ثلث الكل خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا
من ولد الام يقسم للذكر كالانثى والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد وولد الابن او الاثنين من الاخوة
والاخوات وللاب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته الى الميت ام فان دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة
وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد ولبنت الابن وان تعددت مع الواحدة من بنات الصلب وللاخت لاب فصاعدا مع الاخت
لابوين **فصل** والعصبة بنفسه ذكر ليس في نسبته الى الميت انثى وهو ياخذ ما ابقته ذوو الفروض وعند الانفراد يحرز جميع المال واقربهم
جزء الميت وهو الابن وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب ثم الجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه اي الاخوة لابوين ثم لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده
وهم الاعمام لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة بغيره من فرضه النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن ويقسم
للذكر مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الاخ والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات
او بنات الابن ... من العصبات مقدم على ذوي الارحام ... الاخت لابوين مع البنت تحجب الاخ لاب ...
... الاب مع البنت صاحب فرض وعصبة وآخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك اباه وابنه
فالمال كله للابن ... وعند ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكذلك للابن اتفاقا ولو ترك ...
وعند ... العصبة انما ياخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجها واخوة لام واخوة لابوين فالنصف للزوج والسدس

والسدس للام والثلث لهم الاخوة لابوين تسمى المشتركة والحمارية **فصل** حجب الحرمان منتف في حق ستة الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجة ومن عداهم يحجب الابعد بالاقرب وذوو القرابة بذي القرابتين ومن يدلي بشخص لا يرث معه الا اولاد الام حيث يدلون بها ويرثون معها وتحجب الاخوة بالابن وابنه وان سفل وبالاب والجد ويحجب اولاد العلات بالاخ لابوين ايضا وعندهما لا تحجب الاخوة لابوين او لاب بالجد بل يقاسمونه وهو كاخ ان لم تنقصه المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي الفرض او عن السدس عند وجوده والفتوى على قول الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقط بنات الابن الا ان يكون بحذائهن او اسفل منهن ابن ابن فيعصب من بحذائه ومن فوقه ممن ليست بذات سهم ويسقط من دونه واذا استكمل الاخوات لابوين الثلثين يسقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب والجدات كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا ام الاب والقربى منهن من اي جهة كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان احدهما ذات قرابة كام ام الاب والاخرى ذات قرابتين كام اب الاب وهي ايضا ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه للاخرى عند محمد ونصف عند ابي يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا يحجب والمحجوب يحجب كما مر في الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس **فصل** واذا زادت سهام الفريضة فقد عالت واربعة مخارج لا تعول الاثنان والثلثة والاربعة والثمانية وثلثة تعول الستة الى عشرة وترا او شفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا والاربعة والعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية وهي امراة وبنتان وابوان والرد ضد العول بان لا تستغرق السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم فان كان من يرد عليه جنسا واحدا فالمسئلة من عدد رؤوسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان سدسان في المسئلة او سدس ومن ثلثة لو سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطي فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤوسهم فان استقام كزوج وثلث بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤوسهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كزوج وست بنات والا يضرب كل رؤوسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسئلة من لا يرد عليه فان استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا فضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات ثم اضرب سهام من لا يرد عليه في مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وتصحح بالاصول الاتية **فصل** ذوو الارحام قريب ليس بعصبة ولا ذي سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي السهم فمن انفرد منهم اخذ جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة ثم بكون الاصل وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل فريق لما مر وعند الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف وعند محمد توخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع فيقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب كل فريق على اول بطن اختلف ايضا كذلك الى ان كان الادفع حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن وان سفلن ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات واولاد الاخوة لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولاد هؤلاء ثم جزء جد ابيه وامه وهم عمات الاب وللام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما واولاد اعمام الام **فصل** والغرقى والحرقى او الهدمى اذا لم يعلم ايهم مات اولا فيقسم مال كل على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان اجتمع ابنا عم احدهما

اخ لام اعطى السدس فرضا ثم اقتسما الباقي عصوبة ولا يرث المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو انفردتا في شخصين
ورث بهما وان كانت احداهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ويوقف للحمل نصيب ابن واحد وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب ابنين فان خرج
اكثره حيا ومات ورث وان اقله فلا **فصل** المناسخة ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسألة الاولى ثم الثانية فان استقام
الميت الثاني على مسألته والا فاضرب وفق التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسألته والا فاضرب كل الثاني في الاول
فالحاصل مخرج المسألتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني
في وفق ما في يده او كله فما خرج فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث مكان الثاني وكذا تفعل ان مات
رابع وخامس وهلم جرا **حساب الفرائض** الفروض نوعان الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني
الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث
من ثلثة والسدس من ستة وان اختلط النصف بالنوع الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين واذا
انكسر سهام فريق عليهم وباينت سهامهم عددهم فاضرب عددهم في اصل المسألة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم في اصل
المسألة كامرأة وستة اخوة وان انكسر سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤوسهم فاضرب احد الاعداد في اصل المسألة كثلث
بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسألة كاربع زوجات وثلث جدات واثني عشر عما وان وافق
بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب في
جميع الثالث ثم في الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسألة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام
وان تباينت الاعداد فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في المسألة كامرأتين وعشرة
بنات وست جدات وسبعة اعمام وان كانت المسألة عائلة فاضرب في الاصل مع العول في جميع ذلك **فصل**
وتداخل العددين يعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة كخمسة
مع العشرين وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان
في اكثر فهما متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فبالربع هكذا الى العشرة وان في احد عشر
فبجزء من احد عشر وهلم جرا وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسألة فيما ضربته في اصل
المسألة فما خرج فهو نصيبه وهذا العمل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسألة الى عدد

رؤسهم ثم اعط بمثل تلك النسبة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او الغرماء فانظر بين التركة والتصحيح فان كان

بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح فما خرج فهو نصيب ذلك الوارث وان لم

يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه كذا العمل لمعرفة نصيب كل فريق

وفي القسمة بين الغرماء اجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منها

فاطرح نصيبه من التصحيح او الديون واقسم الباقي على سهام من بقي او ديونهم قال مؤلفه رضه هذا اخر ملتقى الابحر ولم ال في عدم ترك

شيء من مسائل الكتب الاربعة والتمس من الناظر فيه ان اطلع على اهمال الشيء منها ان يلحقه بمحله فان الانسان محل النسيان لكن ذلك

بعد التامل في مظان تلك المسئلة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع اخر فاكتفيت بذكرها في احد

الموضعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين ولم ازد شيئا من غير هما حتى يسهل الطلب على من ابتغيه عليه صحة شيء من المسائل

في الكتب الاربعة والله حسبي ونعم الوكيل فقط



واضح باد كه چون وصف وثنا نسخه شرح وقايه فارسی در تسهيل روايات معتبره للشرح وبسط ونسخه ملتقى الابحر در متانت روايه ودرايت

ودراية ودخولش بدرس جناب مولانا وهادينا قبلة العلماء كعبة الفضلاء حضرت حاجی محمد اسحاق قدس سره ومعتبر بودن آن نزد

حضرت ممدوح بسمع ما بدولت زبانی علماء وطلباء رسيد بنا بر عليه حكم ما بدولت طبع ابنها در فخر المطابع بنام مهتمم آن جاری شده بود

الحال بفضله تعالى بخوبی چون مطبوع شد مطبوع ما بدولت هم گرديد كه نفع عام وخاص مومنان ازان متصور است الحمد لله على ذلك فقط



شرح وقايه فارسی برای مبتديان مفيد است وكتاب معتبر وملتقى الابحر متنی است جامع كه مثل آن متن ديگر در فقه حنفيه كم است

بعد الحمد والصلوة احقر العباد فقير شيخ محمد فاروقی تهانوی ميگويد كه حسب خواهش حافظ عبد الله صاحب كرانوی مهتمم مطبع فخر المطابع از اكثر جا

ملاحظه اين هر دو نسخه يعنی شرح وقايه فارسی وملتقى الابحر نمود في الواقع كمال سعی جميل فرموده مطبوع نمود ومومنين را ممنون فرمود چه شرح وقايه

فارسی گو حاوی است روايات معتبره را الشرح وبسط اگر چه بعض جا بعض دلايل مذكوره شرح وقايه عربی را تسهيلا بر طلبه كم استعداد ترك نموده مگر تا نه

در عوض آن روايات معتبره ديگر منشوره جا اضافه نموده الغرض شرح وقايه فارسی عجيب كتاب است كه متوسطان كم استعداد را وهم منتهيان را در بسط

نفس مسايل معتمده بس نافع است وملتقى الابحر في الحقيقت مصنفش جزاه الله عنا كل خير كاری كرده كه دريا را در كوزه آورده كه از قبيل تشبيه با

جوامع الکلم است که قلت مبانیش وکثرت معانیش بر معنی شاهد عدل است و در فتوی از مواقع فحول فقهاء است و حضرت استادی شمس فلک تفقه و درایت و در سموات افتاء و تتبع روایات مرجع المستفتین مسند المفتیین عالم بی‌نظیر فاضل کبیر رئیس الاتقیاء امام المحدثین والمفسرین جناب مولانا و اولانا ابوسلیمان حاج محمد اسحاق مهاجر المکه مشاء اللناس سیما للحجاج قدس سره بکمال اهتمام واعتنا ملحمله طلبه خدام خود را درس این کتاب مستطاب میدادند و نهایت مدحش بر لفظ مبارک میراندند و بیشتر بجواب استفتاء بروایاتش می‌پردازند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.



حامدا ومصلیا

اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایه فارسی وکتاب ملتقی الابحر از کتب عجیبه فقه اند لطافت آنها بر ناظران این فن پوشیده نیست بعض مقامات آنها که بنظر راقم آمده دلیل اعتبار و شاهد عدل بر اعتماد مضامین آنها بوده اند فقط

بعد حمد وصلوة واضح باد که شرح وقایه فارسی کتابی عجیب است ومعه نسخه ملتقی الابحر ربانی مولوی رشید الدینخان صاحب مرحوم وجناب سند المحدثین وفخر المتاخرین مولانا محمد اسحق صاحب مرحوم بارها شنیده ام در که بهره از علم میدارد او را خوبیش واضح خواهد شد احتیاج تعریف کسی نیست فقط

بعد الحمد لله والصلوة علی رسوله المصطفی وآله المجتبی بر مستبصران شریعت غراء ومتدبران ملت بیضا از علماء حنفیه مخفی نیست که شرح وقایه فارسی در تسهیل تعلیم برای مبتدین و در نقل از آن کافی است ووافی وملتقی الابحر کتابی است جامع روایات صحیحه حنفیه است و هم متداول علماء حرمین شریفین است کما لایخفی علی المتتبع الماهر

۲۶۷









حامدا ومصلیا میگوید اضعف عباد الخالق عبد الرزاق باغستی که فی الواقع شرح وقایه فارسی نهایت معتمد است در نفس مسایل کو روایتش از بیجا نشده اند وملتقی الابحر داخل درس حضرت استاذ المشارق والمغارب والافاق جناب مولانا ابوسلیمان محمد اسحاق قدس الله تعالی روحه العزیز بود وآنچه مدحش از زبان در بیان فیض ترجمان حضرت ممدوح در حق کتاب ملتقی الابحر شنیده ام زبان قلم از بیانش قاصر القصه کمال امر خیر از مهتمم مطبع حافظ عبد الله صاحب کرانوی مصحح آن صدور یافت جزاهم الله خیر الجزاء علامت دستخط عبد الرزاق

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی وفهرست ملتقی الابحر

واضح باد که فهرست هذا مطابق یکدیگر باید دانست چرا که در صفحه که مسایل شرح وقایه است مطابق آن مسایل بر حاشیه ملتقی الابحر است وشاید که از سهو کاتب یکدو جا پس و پیش شده باشد حاجت فهرست علیحده ندارد فقط

٦٨ ن

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	قیمت راد	قیمت او	۱۲	۲۱	مفصفی	مفصفی	۳۷	۱۴	با	یا
۴	۱۰	اجتهد	اختیار	۱۳	۱	حادت	حادث	۴۰	۱۱	وجب	وجواب
۳	۳	بمالیت	مالیت	″	۵	درخت	ورخت	″	۱۸	دنبار و بر	دنبار بر
″	۵	بیع	بیع	″	″	درخت	درخت	۴۱	۱۴	مینامند	…نامند
″	″	نخود	نخود	″	۱۶	درخت	درخت	۴۲	۹	کفاکت	کفالت
″	۱۵	واجب کنند	واجب شود	۱۴	۱۴	یاغانه	باغانه	۴۳	۱۵	شو	رشود
۷	۳	مالک	ملک	۱۵	۴	تاج	شاخ	″	۲۱	زکود	زکوة
″	۵	خر	خم	″	″	نبوده است	نبوده است مسئله	۴۵	۱۱	یقین	تیقن
۸	۱۱	مختفی	مختفی	″	۵	شل ریک	شل خوک	۴۶	۵	دردغی	دروغ
″	۱۶	صحیح	صحیح	″	۱۱	چون دردنیس	چون درجنس	″	۱۰	خلاض	خلاص
۶	۱۷	کمی	کی	۱۷	۱۵و۱۶	یایدتانیز	یا بدتانیز	۴۷	۱۰	پارسیان	پاسبان
″	۱۸	بیان	بیان	۱۸	۱۴	ادرک ادرک	ادرک ادرک	۴۸	۸	کفیل	کفیل
۸	۱۵	خرید	خرید	۲۱	۲	فردت	فروخت	″	۱۱	زیادتی	زیاد تی
۸	۹	خیار الرویة	خیار الرویة	″	۱۵	مزروعات	مزروعات	۴۹	۱۸	آزادکرد	آزادکردان
″	۱۰	اختیار	اختیار	۲۳	۱۱	سوا	سوار	۵۰	۱۱	ارتحال	ارتحال
″	۱۰	بیع	بیع	۲۵	۳	بجزماتر بجزماتر	بجزماتر و بجزماتر	۵۱	۶	علاً	عملاً
۱۰	۵	صغیر	صغیر	″	۵	جایز است	جایز نیست	″	۷	غان	خان
″	″	کرده	کرد	″	۱۱	دوبدوبدل	دوبدل	″	۱۰	گردندوبرد	گردندبرد
″	۱۴	ازن	ازان	۲۷	۲۰	بی اجازه	بی اجازه	۵۲	۱۹	مزاج	مزاج
۱۰	۱	صبی	صبی	۲۸	۳	شخص	شخصی	″	۲۱	تبلقین	تبلقین
″	۲۱	طاهر	ظاهر	″	۱۹	وزن نوعی	وزن نوع	۵۳	۴	برجبس	برجس
۱۲	۱۸	خرید	خرید	۲۹	۵	رواست	روانیست	″	۱۳	وروانیت	روانیست
۱۲	۵	بالع	بایع	۳۰	۳	دلیل	ودلیل	۵۴	۱۲	داند	دادند
۱۲	۱۴	غلام سبب	غلام سبب	″	۷	گزم	گندم	۵۶	۲۰	برزدنی	برزدنی
″	″	پسن	پس	۳۲	۱۹و۲۰	بمقابله فروختن	بمقابله فروخت	۵۷	۱۵	برغایب	مرغایب را
۱۲	۱۷	لسبب	سبب	۳۴	۵	دوات	دوات	۵۸	۶	درحاله	درحال
″	۱۹	بام	نام	۳۵	۱۴	بجایه	جامه	۶۰	۵	زادف	زاوف
″	″	نمی تواند	نمی توانند	″	۲۰	بهای تیز	بهای آن تیز	″	۷	زعوف	زیوف

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٠	١٠	زیرانکه	زیرانکه	٧٧	١٥	بحکم علیه	بحکوم علیه	٦٥	٥	بزبان	بزنان
//	٩	بخار	تجار	//	٢٠	احصار	احصان	٩٦	٦	احراز دوس	برائت داشتن
٦١	١٢	المثنی	المشے	٧٩	١١	دم نهد	دم عمد	١٠١	١٠	ورودلد	ددولد
//	١٤	مرف	حرف	//	١٧	کثیر و درم	کثیر ده درم	١٠٢	٥	قسمت	قیمت
//	٢١	ودبعت	ودیعت	//	١٩	بهار	بهار	١٠٣	٢	دو عدد و	دو عدد
٦٢	٨	زبید	زبید	//	٢٠	کردر	کرد زیر	//	٥	نست	آنست
//	١٥	سکم	حسکم	٨٠	٥	بخرید	بخریدن	//	١٧	قصر	[illegible]
//	٢١	نضارب	نصاب	//	١٣	عرض شود	دین شود	١٠٤	٦	من	می
٦٣	٢	برای خود برای	برای خود و برای	٨١	١١	ببر موکل	ببر موکل	//	//	پنج پنج جامه	پنج پنج سیاه
٦٤	٧	بزار	بهزار	//	١٤	امام محمد یان مع	امام محمد ضمان مع	//	١٤	اکنون که زید	اکنون گویا که زید
٦٥	٦	الدو الاخرة	الدنیا والاخرة	٨٢	٣	خریدن کند	خریدن کند	//	١٢	کرده لدی	کرد که ولد
٦٦	٩	روانیت	روانیست	//	١٢	بخبر	بجبر	//	١٧	بزار باربان	بزار بان
//	١٠	نادت	شهادت	//	//	بزبر داد	بزبرید داد	١٠٥	١٣	کست	است
//	١٤	ناوان	تاوان	//	//	بیع	ببیع	١٠٦	٥	جنسے است	جنسیت
٦٨	١٧	استخناف	استخفاف	//	١٨	رد غلام	رد غلام	١٠٧	٧	والر	اگر
٧٠	٤	بازی شطرنج	بازی شطرنج	٨٣	١٢	وجاشیه	در حاشیه	١٠٨	//	خیزے	چیزے
//	١٥	است پرسیا	است پس	٨٥	٥	راو وکیل	و وکیل	١٠٩	١٣	انیست	نیست
٧١	٥	ناسی اندیا	فاسق اندیا	٨٦	٢٠	حال	مال	١١٠	٨	ابست	است
//	١٦	بخبده درم	بخبدرم ده	//	٢٠	وی	وی ده	//	١٠	دا	ولای
٧٤	١	بر متغیر	بر مستغیر	٨٧	٣	وکیل خورا	وکیل خود را	١١١	٧	کرشت	گشت
//	٢	اگر درخانه	اگر خانه	٨٩	١٠	در مجلس حاضر	در مجلس قاضی حاضر	//	١٤	غلاهتیست	غلامیست
//	٨	متعدر	متعذر	//	١٢	فی جامع	فی جامع الرموز	١١٢	١٤	اخیز	اخیر
٧٥	١	جایز است گویا	جایز است چنانچه	٨٩	٢	کر حکم	کرد حکم	//	١٦	وصفت	دو وصفت
//	٢	وابر	واگر	//	١٩	کرده	کرد	١١٤	٧	دیرانکه	زیرانکه
//	٨	سایر	بیاید	٩١	١	تعلیط	تغلیظ	//	//	بچیزے را	بچیزے
//	١٥	بقبیله	وقبیله	//	٥	وشمنے را	ودشمنے را	//	٨	ازیم	ازیم
٧٦	١	محال	بحال	٩٢	٢٠	شود واکر	شود اگر	١١٥	٤	از جع	جواز
//	٦	مشهوده	مشهودة	//	٢١	بسیارد	بسپارد	//	٥	فرض	قرض
//	١٦	ملازم زیرانکه	لازم آید زیرانکه	٩٣	٣	بیع	مبیع	//	٧	ندنقد	ازنقد
٧٧	٩	کشتند	کشتند	//	١٨	یا سوکند	با سوگند	//	١٠	حبس	جنس

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی وملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۱	خرید	که خرید	۱۵۹	۷	حیله	حامله	۲۵۶	۱۸	اگر بدست خود	که اگر بدست خود
۱۲۲	۲	دارد	دارو	۱۶۹	//	بجبر بران	بجبر بران	//	۴	عاقل	عامل
//	۱۲	مضارب النصف	مضارب بالنصف	۱۷۳	۲	اگر کسینی را	اگر زمینی را				
۱۲۳	۱۷	زید	زید	۱۷۷	۷	نصیب	نصب				
۱۲۴	۸	درخانه	درخانه وی	۱۸۹	۴	مزد دهم	ماذونم				
۱۲۵	۸	قبض مر	قبض	۱۹۱	۷	وداع	ودواع				
۱۲۱	۱۲	میدهد	میده	۱۹۵	//	بمعتقد العسر	بمتقعد العز				
//	۱۹	ذاتی	ذات	//	۱۶	مدت تماه حبس	مدت حبس				
۱۲۷	۴	میارد	میسازد	۱۹۶	۲	درتعدی قیمت	تعدی در قیمت				
۱۲۹	//	درهذا الطعام	هذا الطعام	۲۱۰	۴	زمین معین	رهن معین				
//	۷	للمعمر له	للمعمر له	//	۱۳	اعدا	ادا				
//	//	دلو رشته	دلو رشته	۲۱۸	۸	قتل	قتل خطا				
۱۳۱	۱	مالم یثبت	مالم یثب	//	۹	کره لی است	که حربی است				
۱۳۲	۱۰	مشترط	مشترط	۲۱۹	۲	الدا فی الهدایه	کذا فی الهدایه				
//	۱۱	یتبرع	تبرع	۲۲۳	۳	متعارف	متفارق				
//	۱۷	مادراورا	ماورای اورا	//	۵	//	//				
//	۲۰	ان را	آن را	//	۶	قتل	بقتل				
۱۳۳	۱	بعدازاد	بعد ازان	//	۹	وشافی	وشافی [illegible]				
//	۵	این هبه وابرا	این هبه وابرا	//	۱۴	برین	بر [illegible] است				
//	۷	للمعمر له	للمعمر له	۲۲۶	۱۶	مسه	مسئله				
۱۳۴	۱۲	روایت	روایت	۲۲۷	۳	وبه برسے	به برسے				
۱۳۶	۱	ست	شست	۲۲۸	۹	ودیگر نقش	ودر رفتن				
۱۳۷	۱۷	زیاده باشد	زیاده باشد	۲۲۹	۸	ودرآمه	ودر نامه				
۱۳۸	۱	یک غبت	یک ساخت	۲۳۰	۱۳	بستر اول	بند اول				
//	//	زانه است	زمانه است	//	۲۰	برسند	برگسند				
//	۲	رواحدرا	برواحدرا	//	//	دندان	دندان پرزمیر				
//	۶	غسره ماه	غره ماه	۲۳۱	۱	جدا است	جدید است				
//	۱۶	ان مقتضی	آن مقتضی	//	۵	[illegible]	مسئله				
//	۱۹	نکاه	نکاح	//	۱۲	براه برد	براه در برد				
//	۲۰	سنرده	سپرده	//	۱۴	قاتلان	قاتل آن				
۱۳۹	۲	چیزها	این چیزها	۲۳۲	۱۰	راکرکه	را کسی که				
	۳	اجره	اجرت	۲۳۷	۹	کسی شخصی	کسی شخص				
۱۴۲	۲	دی راب خرد	دی نفس خود را	۲۴۲	۱۳	انترستن	انگشتن				
۱۴۳	۳	شی	فی الیدرا	۲۴۶	۱۹	امام کراسی	امام کرابیسی				
//	۱۲	یاسوگنداو	باسوگنداو	۲۴۸	۴	دوثلث	در ثلث الف				
۱۴۴	۳	اجاره	اجاره	۲۴۹	۱۱	مسئله اگر	مسئله اگر شخصی				
۱۴۵	۱	بری	برای	۲۵۱	//	برواحدرا	برواحدرا				
//	۱۹	لفت سرای	گفت کرسرای	۲۵۳	۱۵	واپس نشرد	واپس نشود				
۱۴۷	۵	درجعت	ورجعت	۲۵۴	۱	خوا	خوابد				
۱۵۱	۲	شریک باشد	شریک مشتری باشد	//	۵	درشیوت وصیة	درثبوت وصیت				
//	۲	تمام عقر	عقر	//	۱۵	ارتحام	وتمام				

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	منهما	منهما
۵	۱۲	//	//
۷	۳	باجازة	بالاجازة
۸	۹	اشتری	اشترى
//	۱۰	باعا	باع
۱۵	۲۲	صحت	صحة
۱۸	۱۶	عاد	ادعاد
۲۱	۱۱	اسبابالنوب	اسباب النوب
۳۱	۱۱	المس	المستقنع
۳۹	۱۳	کره	[illegible]
۴۱	۲۴	علی	فعلی
۴۲	۲۰	خزانة	خزانة کما فی الخزانة
۵۰	۸	ثغلب	نکفل
۵۹	۱۲	وللدرية	وللذرية
۶۰	۱۶	الم	ان لم
۶۴	۳۳ ۳۴	[illegible]	[illegible]
۶۵	۱۲	بالتو	بالتوكيل
//	۱۶	لا فی العز	[illegible]
//	۴۵	بها	بها علیک
۶۶	۲	علی	علی [illegible]
۶۶	۳۳	غلق	غین
۶۷	۲۱	[illegible]	[illegible]
//	۳	[illegible]	[illegible]
۸۴	۱۴	[illegible]	[illegible]
۸۵	۹ ۴	[illegible]	[illegible]
//	۴۰	لمن	[illegible]
۹۳	۱۱	داهما	[illegible]
۹۵	۵	اوشفن	اوشفعه
۱۰۳	۲۵	وکذا اکل	وکذا اکل
۱۰۷	۲۵	تعاطه	تعاط
۱۰۹	۱۵	بقیر	بقیر
۱۱۲	۷	[illegible]	بحال
۱۲۴	۱	والفا	الفا
۱۳۵	۳۸	[illegible]	المستقر

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۵	۴	وحصہ	و غلطہ
۱۲۶	۲	فماہ	اقتساہ
۱۲۸	۲۰	ولوتوجر	ولاتوجر
۱۳۱	۲۹	رجیع	برجیع
۱۳۶	۳۹	کل مثلہ	عمل مثلہ
۱۴۷	۱۲	بحوز	تجاوز
//	۱۳	معنا	مکانا
۱۴۹	۴	قدرطیہا	قوطیہا
۱۵۴	۳۰	کاتیین	کاتبین
۱۵۵	۶	فسل	فعل
//	۳	دون	دان
۱۵۸	۱۶	حصص	رخص
۱۵۹	۲۱	بجسہا	تحلیہا
۱۶۰	۱		کتاب المأذون
۱۶۱	۲	اقل اخذہ	اقل منہ اخذہ
//	۳	دین	دان
//	۳۷	یخلفان	یتحالفان
۱۷۸	۲۰	واستحق	ولو استحق
۱۷۹	۱۹	سفلہا	سفلہا
//	۳	احدہما	احدہما احدہما
۱۸۰	۱۶	[illegible]	یشترط
۱۸۲	۵۲	و قبلہ	قبلہ
[illegible]	۳	تحت سعد	مجسبتہ
۱۹۷	۱۴	الی	ارض
//	۱۷	ب	لہما
//	۱۸	و غیر	و غیرہ
//	۱۹	لایکون موالہ	لاتکون موتا
۲۰۴	۴	بقدودان	بقاؤہ
۲۰۵	۱۶	ان	عن
۲۲۲	۱۹	رعی	وعی
//	۲	تات	تلوت
۲۳۰	[illegible]	[illegible]	عرض وبہا
۲۳۱	۴	خمسہ مفاصل	مفاصل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ولوتو
۲۳۸	۴	عقبہ	عقبہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳۸	۴	فافسرے	فسرے
۲۴۲	۳۶	اوداع	اودع
۲۴۳	۳۰	فی تحتہا	تحتہا
۲۴۷	۱۷	اموات	اموت
۲۴۸	۱۴	رجوع لاعذار	لاعذار
//	۳۴	میتہ المقعد	ہیئتہ المقعد
۲۵۱	۳	الاجارہ	الاجازۃ
//	۳۰	//	//
۲۵۲	۱۳	الی المنفصل	الی المنفصل
//	۲۵	الغیرہم	الغیرہم
۲۵۳	[illegible]	[illegible]	فصاعدا
//	۵۰	اقتیہ	اقتیہ اسیلہ
۲۵۶	۱۵	قیہ	قیمہ
//	۳۴	تقبل	وتقبل
//	۳۶	ررر	رر
۲۵۸	[illegible]	وقاعدہ	[illegible]
//	۳۸	ستہ	ستتہ
۲۵۹	۳۸	کالاب	کالاب
//	۳۳	[illegible]	[illegible] المیت
//	۱۳	زعت	رلوت
[illegible]	۳۴	لاسیفت	لاسیفت
//	۲۷	احد المقرین	احد المقرین
۲۶۰	۲۲	ومن نعزاہ	ومن تعزیہ
//	۳۴	امرابہ	احرامہ
//	۱۸	تحرز	تحرم
۲۶۱	۲	صلے اللہ	صلے
//	۱۵	لست	لیست
//	۲۸	لرجال	لرجل
//	۳۴	اردہ است	کردہ است
۲۶۲	۱۵	نرہا	سفہا
//	۳۸	علی	علی
//	۲۰	وعلہا	علیہا
۲۶۳	۹	والشلان	والشتان
//	۳۳	بجزر	بحرز
۲۶۴	۳۴	لاخوات اولاد	لاخوات واولاد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۶۴	۴	کشفہ	اثرہ
//	۶	والثالث الثانی	والثالث مکان الثانی
//	۱۷	اوکثر	او اکثر
۲۶۶	۳	جمیع الترکۃ	فی جمیع الترکۃ
//	[illegible]	متوفی	المعروفۃ
//	۷	مرمان	مسلمان
//	۸	ثم اثانی	ثم الثانی

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٠	٤	یمت راو	قیمت او	١٣	٢١	مفضی	مفضے	٣٤	١٣	[illegible]	[illegible]
٢	١٠	احتیفر	اختیار	١٣	١	عادت	حادث	٤٠	١١	وجوب	وجواب
٣	٣	بمالیت	مالیت	〃	٥	درخت	ورخت	〃	١٨	دبار دبر	دیار بر
〃	٥	بیع	بیع	〃	〃	درخت	ورخت	٤١	١٤	هنمامته	سے نامنه
〃	〃	نخود	نخود	〃	١٦	درخت	ورخت	٤٢	٩	کفاکت	کفالت
〃	١١	واجب کند	واجب نشود	١٤	١٤	یاخانه	باخانه	٤٤	١٥	شو	رسوی
٤	٣	ملکه	ملک	١٥	٤	تناج	نتاج	〃	٢١	زکوه	زکوة
〃	٥	تمر	ثمر	〃	〃	نبوده است	نبوده است مسئله	٤٥	١١	نقصین	[illegible]
٣	١١	مخفتے	مختفی	〃	٥	مثل دیگ	مثل خرک	٤٦	٥	دروغی	دروغ
〃	١٦	صحیح	صحیح	〃	١١	چون ورد جنس	چون در جنس	〃	١٨	خلاص	خلاص
٣	٨	تمی	یکی	١٧	٥و٦	باید تانیز	باید نانیز	٤٧	١٠	پاسیان	پاسبان
〃	١٨	بیان	بیان	١٩	١٤	ادرک ادرک	ادرک اورک	٤٨	٨	کفیل	کفیل
٥	٣	شتری	خرید	٢١	٣	فروت	فروخت	〃	٨	بیدق	[illegible]
٨	٩	خیار رویة	خیار الرویة	〃	١٥	مزروعات	مزروعات	٤٩	١٠	آزاداکرد	آزاداکردن
٧	١٠	استیار	اختیار	٢٣	١١	سوا	سوا	٥٠	١١	ارتحان	ارتحال
〃	١٣	بیع	مبیع	٢٥	٣	بخزانه بخزانه	بخزانه وبخزانه	٥١	٦	نقلا	نقلا
١٠	٥	صغیر	صغر	〃	٥	جایزاست	جایزنیست	〃	٧	غان	خان
〃	〃	کرده	گرد	٢٦	١١	دوید و بدل	دو بدل	〃	١٠	گودندو برو	گرد و برد
〃	١٤	ازن	ازان	٢٧	٢٠	بی اجازه	بی اجازة	٥٢	١٩	مزاج	فراخ
١١	١	صمی	صفی	٢٨	٣	سشخص	شخصے	〃	٢١	تبلقتن	تبلقین
〃	٢١	طاهر	ظاهر	〃	١٩	وزان نوعی	وزان نوع	٥٣	٤	برجیس	برجیس
〃	١٨	خربد	خرید	٢٩	٥	رواست	روانیست	〃	١٣	وروانیست	روانیست
١٢	٥	بابع	بایع	٣٠	٣	دلیل	ودلیل	٥٤	١٣	دانر	دادند
〃	١٤	غلام راسب	غلام بسبب	〃	٧	کدم	گندم	٥٦	٢٠	برزوش	بررسے
〃	〃	یسن	پس	٣٢	١٩و٢٠	بتها بلفرخت	بقاید کوفرفروخت	٥٧	١٩	برغایب	مرغایب را
〃	١٧	بسبب	سبب	٣٤	٥	دوات	زوات	٥٨	٦	درحاله	درحال
〃	١٩	نام	نام	٣٥	١٧	بجایه	بجاید	٦٠	٥	زلوفت	زلوفت
〃	〃	نمی توانند	نمی توانند	〃	١٠	بهای تیز	بهای آن نیز	[illegible]	٧	زلوف	زلوف

اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٠	٧	زسرانکه	زیرانکه	٧٧	١٥	محکم علیه	محکوم علیه	٩٥	٥	بزبان	بزنان
〃	٩	بخار	تجار	〃	٢٠	احصار	احصان	٩٦	٦	احرازودآمده	براءت داشتن
٦١	١٢	المثنی	المشی	٧٩	١١	دم عهد	دم عمد	١٠١	١٠	وودولد	یدوولد
〃	١٤	رفت	حرفت	〃	١٧	کثیر ودرم	کثیر ده درم	١٠٢	٥	قسمت	قیمت
〃	٢٠	ودلعت	ودیعت	〃	١٦	بهار	بهار	١٠٣	٢	دو غدرد	دو غدد
٦٢	٨	زبیر	زبیر	〃	٢٠	که در	که در زبیر	〃	٥	نست	آنست
〃	١٥	سکم	حکم	٨٠	٥	بخرید	بخریدن	〃	١٧	قصر	[illegible]
〃	٢١	نصارت	نصاب	〃	١٤	عرض شود	دین شود	١٠٤	٦	من	مر
٦٣	٦	برای خود برای	برای خود و برای	٨١	١١	ببرموکل	برموکل	〃	〃	بیع زیرجامه	بیع دیبج سامه
٦٤	٧	هزار	بهزار	〃	١٤	امام محمد بان مع	امام محمد ضمان مبیع	〃	١٤	اکنون که زید	اکنون گویا که زید
٦٥	٦	الدوالاخرة	الدنیا والاخرة	٨٢	٣	خریدن کند	خرید کند	〃	١٦	کردولدی	کرد که ولدی
٦٦	٩	رواتیست	روانیست	〃	١٢	بحجر	بحبر	〃	١٧	هزاربارابان	هزاربان
〃	١٠	ادت	شهادت	〃	〃	بزبر داد	بزید داد	١٠٥	١٣	ممت	است
〃	١٤	تاوان	تاوان	〃	〃	سع	بیع	١٠٦	٥	جنسے است	جنسیت
٦٨	١٧	استنجاف	استخفاف	〃	١٨	رو غلام	دو غلام	١٠٧	٧	واگر	اگر
٧٠	١٤	بازی شطرنج	بازی شطرنج	٨٣	١٢	وحاشیه	در حاشیه	١٠٨	〃	چیزست	چیزے
〃	١٥	است پس	است پس	٨٥	٥	راد وکیل	دو وکیل	١٠٩	١٣	انیست	نیست
٧١	٥	فاسی یا	فاسق اندیا	٨٦	٢	حال	مال	١١٠	٨	ابست	است
〃	١٦	پنجده درم	پنجدرم ده	〃	٢٠	وی	وی ده	〃	١٠	[illegible]	ولای
٧٢	١	بدمتغیر	بدمستعیر	٨٧	٢	وکیل خورا	وکیل خود را	١١١	٧	گشت	کشت
〃	٢	اگردرخانه	اگر خانه	٨٨	١٠	در مجلس حاضر	در مجلس قاضی حاضر	〃	١٤	غلامتیست	غلامیست
〃	٨	متعدر	متعذر	〃	١٤	فی جامع	فی جامع الرموز	١١٢	١٤	اجیز	اخیر
[illegible]	١	جایز است گو	جایز است چنانچه	٨٩	٢	کرحکم	کرد حکم	〃	١٦	وصفت	ووصفت
〃	٢	واکثر	واگر	〃	١٩	کرده	کرد	١١٤	٧	دیرانکه	زیراکه
〃	٨	[illegible]	بیار	٩١	١	تقلیظ	تغلیظ	〃	〃	چیزے را	چیزے
〃	١٥	چرا قبیله	وقبیله	〃	٥	وشمنے را	دو شخصے را	〃	٨	ازیم	ازیم
٧٦	١	نمال	بمال	٩٢	٢٠	شود واگر	شود اگر	١١٥	٤-٥	ازجمع	جواز
〃	٧	مشهوده	مشهوده	〃	٢١	بسیارد	بسیار	〃	٥	فرض	قرض
〃	١٢	لازم زیراکه	لازم آید زیراکه	٩٣	٤	نیح	مبیع	〃	٧	ندنقد	از نقد
٧٧	٩	کشتنه	کشتنه	سد	١٨	یاسوکند	باسوگند	〃	١٩	مس	جنس

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی وملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۸	خرید	کہ خرید
۱۲۲	۲	دارد	دارو
″	۱۲	مضارب النصف	مضارب بالنصف
۱۲۳	۱۷	زبد	زبید
۱۲۴	۸	درخانہ	درخانۂ وی
۱۲۵	۸	قبض شد	قبض
۱۲۶	۱۲	میدہد	میدہد
″	۱	داتی	داست
۱۲۷	۸	میسارد	میسازد
۱۲۹	″	نہد الطعام	ندا الطعام
″	۷	للعمر لہ	للمعمر لہ
″	″	دلوررشتہ	دلو ورشتہ
۱۳۱	۱	مالم یثبت	مالم یثیب
۱۳۲	۱۰	مشرط	مشترط
″	۱۲	یشرع	تبرع
″	۲۷	مادراورا	ماورای اورا
″	۲۰	ان ما	آن را
۱۳۳	۱	بعدازاد	بعدازان
″	۵	این ہبہ وابرا	این ہبہ وابرا
″	۷	للعمر لہ	للمعمر لہ
۱۳۴	۱۲	رواست	[illegible]
۱۳۴	۱	ست	شست
۱۳۷	۱۷	زیادہ باشد	زیادہ باشد
۱۳۸	۱	یکم غت	یک ساعت
″	″	زرانہ است	زمانہ است
″	۲	رواحدرا	برواحدرا
″	۱	غسرہ	غرہ ماہ
″	۱۶	ان مقتضی	آن مقتضی
″	۱۹	نکاد	نکاح
″	۲۰	سسردہ	شیردہ
۱۳۹	۲	[illegible]	[illegible]
″	۱۳	اجرہ	اجرت
۱۴۲	۲	دی [illegible] خردرا	دی نفس خودرا
۱۴۳	۳	فی	ما فی البلد را
″	۱۲	باسوکنداو	باسوگند او
۱۴۴	۳	اپارہ	اجارہ
۱۴۵	۱	بزی	برای
″	۱۹	گفت سرای	گفت کہ سرای
۱۴۶	۵	درحقت	ورجعت
۱۵۰	۲	شریکیہ	شریک [illegible]
″	۶	عقد	تمام عقد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۷	میلہ	حاملہ
۱۶۹	″	بحر برآن	بحجر برآن
۱۷۳	۲	اگر کسینی را	اگر زمینی را
۱۷۴	۷	نصیب	نصب
۱۸۹	۴	طرزدنم	ماذونم
۱۹۱	۷	وداسغ	وذوائے
۱۹۵	″	بمقعد العسیر	بمقعد العز
″	۱۲	مدت تماہ حبس	مدت حبس
۱۹۶	۲	درتعدی قیمت	تعدی درقیمت
۲۱۰	۴	زہیر سن	رہن معین
″	۱۳	[illegible]	ادا
۲۱۸	۹	قتل [illegible]	قتل خطا
″	۹	کرغرلی است	کہ حربی است
۲۱۹	۲	اندا فی الہدایہ	کذا فی الہدایہ
۲۲۴	۳	متعارف	متفارق
″	۵	″	″
″	۶	قتل	بقتل
″	۹	وثنا نے	وثنائے خوبیہا
″	۱۴	[illegible]	[illegible]
۲۲۶	۱۶	مسد	مسئل
۲۲۰	۳	[illegible]	[illegible]
۲۲۰	۹	دورتر قتین	[illegible]
۲۲۹	۸	ودرآمہ	[illegible]
۲۳۰	۱۳	بتداول	[illegible]
″	۲۰	برسر	[illegible]
″	″	دندان	دندان برزیر
۲۳۱	۱	جدااست	[illegible]
″	۵	ع	مسئلہ
″	۱۲	براید بگرد	برآمد بگرد
″	۱۲	[illegible]	قاتل آن
۲۳۳	۱۰	[illegible]	[illegible]
۲۳۷	۹	کسی شخصی	کسی شخص
۲۴۲	۱۳	[illegible]	اگر کسی
۲۴۶	۱۹	[illegible]	[illegible]
۲۴۸	۲	دوملت	درثلث
۲۴۹	۱۱	[illegible]	[illegible]
۲۵۱	″	[illegible]	بر واحد را
۲۵۳	۱۵	[illegible]	[illegible]
۲۵۴	۱	[illegible]	[illegible]
″	۵	[illegible] وصیت	[illegible] وصیت
″	۱۵	رتمام	در تمام

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۵۸	۱۱	اگر بدست خود	کہ اگر بدست خود
″	۲	قاتل	عامل

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	منہما	منہا
۵	۱۷	″	″
۷	۳	باجازۃ	بالاجازۃ
۹	۶	اشترے	اشتری
″	۱۰	[illegible]	[illegible]
۱۵	۲۲	الصحۃ	[illegible]
۱۸	۱۶	عاہ	ادعاہ
۲۱	۱۲	اصحاب النوبن	اصحاب النوب
۳۲	۱۱	[illegible]	المستصنع
۳۶	۳۱	کرہ بر	کرے بر
۴۱	۳۳	[illegible]	[illegible]
۴۲	۲۰	حوالۃ	حوالۃ [illegible] الحوالۃ
۵۰	۸	[illegible]	[illegible]
۵۹	۳	ولادیۃ	الدیۃ
۶۰	۱۹	الم	ان لم
۶۴	۳۳ ۲۴	[illegible]	[illegible]
۶۵	۱۷	مالہ	[illegible]
″	۱۶	لہ فی العز	[illegible]
″	۴۵	بہا	بہا [illegible]
۷۲	۲	[illegible]	[illegible]
۷۶	۳۳	علما	[illegible]
۷۷	۲۱	[illegible]	[illegible]
″	۳۲	[illegible]	[illegible]
۸۴	۱۴	[illegible]	[illegible]
۸۵	۲۹	[illegible]	[illegible]
″	۵۰	[illegible]	[illegible]
۹۳	۱۱	[illegible]	[illegible]
۹۵	۹	[illegible]	[illegible]
۱۰۳	۲۵	[illegible]	[illegible]
۱۰۷	۲۵	[illegible]	[illegible]
۱۰۸	۱۵	[illegible]	[illegible]
۱۱۲	۷	خال	[illegible]
۱۲۳	۱	والقا	[illegible]
۱۲۴	۲۸	[illegible]	[illegible]

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۸	۵۴	وجعر	وشاطه	۲۳۸	۵	فاسرے	فسرے	۲۶۷	۳	[illegible]	اثره
۱۲۹	۷	حماه	اشتباه	۲۴۳	۲۶	اوریاع	اوداع	〃	۶	والثالث الی	والثالث الی الثانی
۱۲۷	۴۰	ولوتو بر	والا تو بر	۲۴۷	۳۸	سے محتا	محتبا	〃	۷	[illegible]	اور اکثر
۱۱۶	۲۶	ریتم	[illegible]	۲۴۷	۱۶	الموات	الموت	۲۶۹	۳	جمیع الترکة	جمیع الترکة
۱۲۶	۳۹	عل شرط	حمل مثله	۲۴۸	۱۷	رجع للاشتر	[illegible]	〃	۴	متعرفة	المعرفة
۱۲۷	۱۲	تجوز	تجاوز	〃	۲۴	جبتہ المقدو	ہبتہ المقعد	〃	۷	مطان	مظان
〃	۱۳	معن	[illegible]	〃	۳۱	لاجارہ	الاجازۃ	〃	۸	ثم ملے	ثم انی
۱۴۶	۱۴	نور شها	نو طیها	〃	۴	〃	〃				
۱۴۵	۳۰	کاتبین	کاتبین	۲۵۲	۱۵	[illegible]	[illegible]				
۱۵۵	۲	تفصیل	لعل	〃	۴۵	الغریم	العزیم				
〃	۳۹	وان	وان	۲۵۳	۴۶	[illegible]	فصاعدا				
۱۵۲	۱۸	[illegible]	رخص	〃	۵۰	اقیہم	[illegible]				
۱۵۹	۴۱	تجسس	تحبیل	۲۵۶	۲۵	تیہو	[illegible]				
۱۶۰	۱		کتاب المأذون	〃	۳۳	نعتق	نعتق				
۱۶۱	۲۱	اقل اخذه	اقل منه اخذه	〃	۱۴	ردوا	رد				
〃	۴۳	تدین	وان	۲۵۸	۴	[illegible]	[illegible]				
〃	۳۷	مخلفان	مخالفان	〃	۴۲	شے	شتی				
۱۶۸	۴۰	[illegible]	ولو استحق	۲۵۹	۳۸	کالزب	کالاب				
۱۷۵	۱۹	سقطها	اسقاطها	〃	[illegible]	شهدا	شهدابنا الميت				
〃	۴۰	احدهما	احدهما احدهما	〃	۴۴	ولعت	[illegible]				
۱۸۰	۱۹	نسر	یشترط	〃	۴۳	[illegible]	[illegible]				
۱۹۲	۵۲	وقد	قد	〃	۴۷	احد المقرین	[illegible]				
۱۹۳	۴۲	حس بعضه	[illegible]	۲۶۰	۴۲	ومن یخرام	ومن یحرام				
۱۹۴	۱۴	الی	ارض	〃	۴۶	امرا سه	احرامه				
〃	۱۷	لیا	لها	〃	۳۸	محروم	محرم				
۱۹۷	۱۰	وغیر	وغیره	۲۶۱	۲	صلی الله	صلی				
〃	۱۹	لا تکو موا	لا تکون موتا	〃	۱۴	نسست	لیست				
۲۰۲	۴۴	بقاووقان	یقاوه	〃	۳۸	رجال	رجل				
۲۰۵	۱۶	ان	علیه	〃	۳۰	گرده کت	گرده کات				
۲۲۳	۱۹	رهن	وهن	۲۶۲	۱۵	ترما	[illegible]				
〃	۳	تات	تلعت	〃	۴۰	اسلے	علی				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	۴۶	دعلیها	علیها				
[illegible]	۴۳	[illegible]	[illegible]	۲۶۳	۹	والثالث	والثالث				
[illegible]	۱۸	وکذلو	ولنو ا	〃	۱۳	بحوز	یحرز				
۱۳۱	۳	عقب	[illegible]	۲۶۴	۴۴	لاخوات	لاخوات والاولاد				